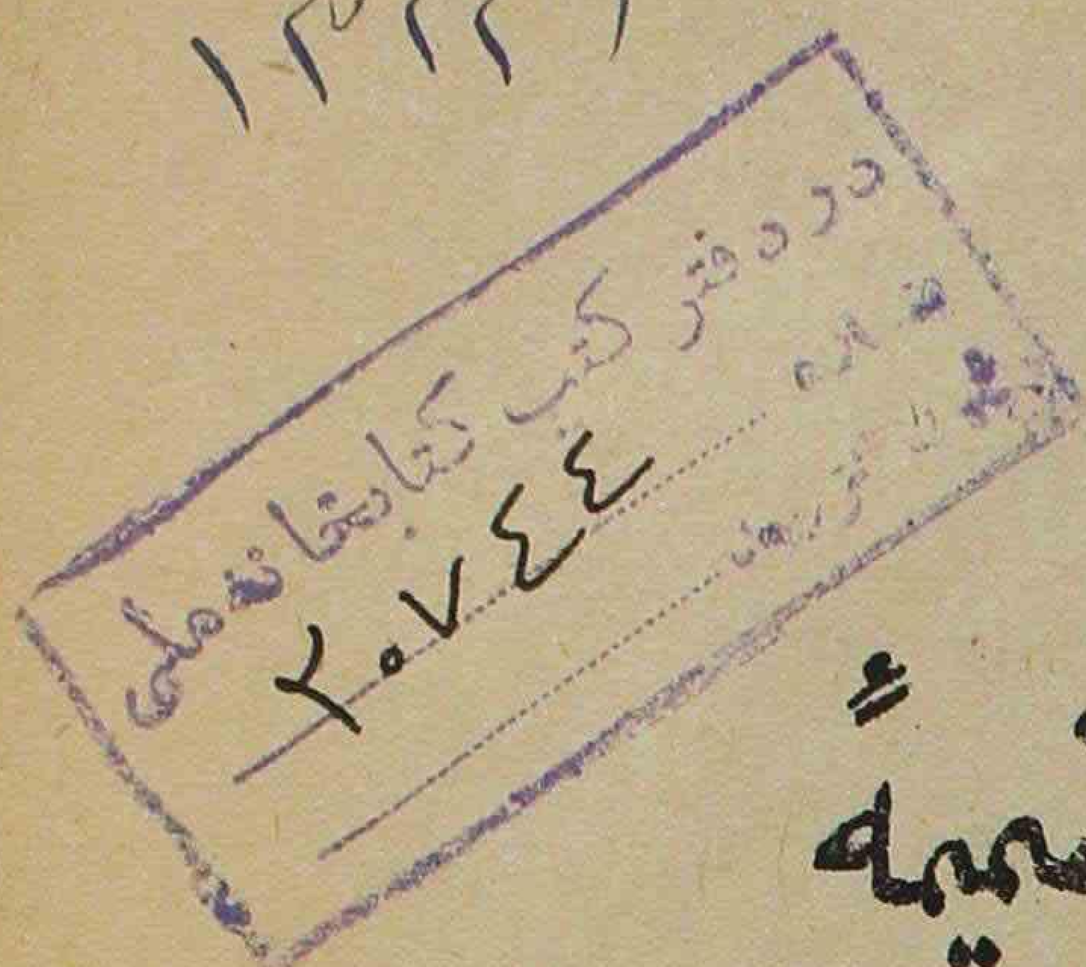








تاریخ
وجغرافی
دار السلطنهٔ تبریز ـ بضمیمهٔ
شرح حال بزرگان

تألیف

مرحوم شاهزاده نادر میرزا
نگارش
مرحوم لسان الملک ملک المورخین مشهور
به سپهر

طهران

دیباچهٔ کتاب نگارش ملک المورخین لسان الملک ره

بسم الله الرحمن الرحیم

پرستش بیچونی را سزاست که گزارش گذشتگان را نمایش بینش آیندگان فرمود و ستایش پیمبر و دوازده رهنمونی را رواست که روش پیشینیان را فزایش دانش بازپسینان نمود و بعد پرستنده و ستاینده شاهنشاه لسان الملک ملک المورخین هدایت الله چنین می‌نگارد که فروغ دیدهٔ جهانبانی چراغ دودهٔ کشورستانی ستودهٔ پادشاهان عالم گزیدهٔ فرزندان آدم موتد اوتاد و داد مسند سواد بیداد و دارای تخت و دیهیم کیان کسرای هفت اقلیم جهان گذارندهٔ تاج ستانندهٔ خراج شناسندهٔ یزدان نمایندهٔ ایمان فرازندهٔ رایات سبحانی فروزندهٔ انوار آیات قرآنی مسجود ترک و دیلم محفود عرب و عجم الغیث الساکب واللیث الغالب سهم الله الثاقب سیف الله الضارب فلاق الترائب سباق الکتائب البحر الطامی الطود السامی ذخر الاطیاب طهر الاصلاب ظل الله فی الارضین قهرمان الماء والطین المجاهد فی مناهج الدین المعاضد لحبل الله المتین السلطان بن السلطان بن السلطان و الخاقان بن الخاقان بن الخاقان السلطان **مظفر الدین شاه** قاجار شاهنشاه ممالک محروسهٔ ایران که همواره دیدهٔ بختش بیدار و پایهٔ تختش پایدار باد که بقید یمین بی حنث و سوگند غیر غموس از زمان ترک بن یافث تا طهمورث و از جمشید جم تا گرشاسب و از خسرو پرویز تا چنگیز و از قاآن ترک تا کریم خان زند تاکنون چون وی شهریاری راست کار و تاجداری

گزارش: یعنی ادا کردن سخن و تاریخ
موتّد: کوبنده میخ
اوتاد: میخها
داد: یعنی عدل
محفود: یعنی مطاع و مخدوم
غیث: باران
ساکب: ریزنده
فلاق: شکافنده
ترائب: سینه
بحر طامی: یعنی دریای مواج
طود سامی: کوه بلند

بردبار خداپرست و رعیت دوست و مهربان عطوف قدردان با طهارت ذیل وارومه قویم و شرافت
اصل وجرثومه مستقیم با کفی بارنده‌تر از ابر نیسان و صدری جوشنده‌تر از بحر عمان و خلقی چون
خلق محمدی و عفوی چون عفو احمدی ستار هر عیب غفار هر ذنب چار زانو نشین اورنگ
فریدونی و چارباالش گزین فرهنگ فلاطونی نخست و کوس اذان را به کل دسته‌های هفت کشور
جهان بجای ناقوس پنج کرت بکوفت و طبل اسلام را بر بام هفت اقلیم بجای سه اقنوم سه نوبت بنواخت
احکام مندوب و واجب و فرض و مستحب سیدانام را چون خون در هر بدن جریان و لبان جهان
در هر تن سریان داد و ملت را با دولت ممتزج و شریعت را با سلطنت مزدوج فرمود عسکر منصور را
افزونتر از لشکر سلم و تور و جیش غیر مقهور را بیشتر از جند بهرام و شاپور ساخت و رعایا را چون شهد
نوشین روا ... و در مهد امن و امان خواب ... و برایا را چون زمان قاآن بر کرسی امن و احسان نشاند گبرو
و فرعنت را در جیحون عدم غریق و کفر و زندقت را در نار احتد و دفنا حریق نمود و با اینکه بنیان ایران
چندی چون شهر سبا از سیل عرم ویران و چون افراد قوم هود بنیادش بر باد رفته و درش جهتش
چون مسجد سلیمان خروب و خار رسته و در چهار رکن کشتزارش چون مصر ریان عقرب و مار خفته معمار
عدلش گرداگردش را حصاری چون دیوار باب الابواب کذاشت و سراسرش را بنائی چون کنبد هرمان
برافراشت و شمار دادش صد اندر صد ش را سدیر نعمان بنیاد کرد و از سطح خاک تا معقر افلاک
عرصهٔ ایران خرم بهشتی گشت عاری از غم و مطمئن دشتی چون کعبه و حرم هر غایة القصوایش غوطهٔ دمشق
و دار السلام و اقصی قرا اش سغد سمرقند و قبة الاسلام شد ابناء السبیل که شکم چون دل طبل و جوف حمار
خالی داشتند از عطیهٔ کبری و نصیبهٔ عظمی درون را چون میان زر و سیم ممتلی ساختند و بنی غبرا
ذلیل که برهنه پا چون سرو آزاده بودند و پنجهٔ رجا چون چنار گشاده داشتند مانند شکوفه دامن لؤلؤ
تر انباشتند و چون عبهر طشتک زر بر سر گذاشتند و چنان نسترن سپید پوش و لبان نیلوفر ردا
بردوش شدند رخان زعفرانی گلگون‌تر از شقیق و لبان کهربائی لعلگون‌تر از عقیق شد پشتهائی
که چون چنگ دوتا بود مانند چغانه راست و قامت هائی که چون بید خمید مانند شمشاد بر پا خاست
و چنان دستگاه فضل و فضیلت و کارگاه حرفت و صنعت کارش بالا گرفت که هر گول عامی
علامهٔ حلی و هر جاهل امی فاضل اردبیلی و هر طفل دبستان اقلیدس و ابوریحان و هر کودک ابجدخوان
ارشمیدس و محمد ترخان شد قاعد سوق عبقی و عمق و عبدالمجید و رشیدا و سائق نوق صابی
و فرزدق و ابن العمید و لاشاگشت مرابعی که خفتن گاه جن و مردآزما بود چون سحفهر یونان
مجامع صنایع شد مراتعی که کمین گاه غول و دوال پا بود چون بارگاه سلیمان جامع انواع

اردومه و جرثومه یعنی اصل و بیخ هر چیز است

[illegible]

یا ب داین وام باشد

ثریا خا یعنی جریان است

[illegible]

ریان پادشاه مصر است در عهد حضرت یوسف
شمار معمار زبردستی بود در عهد نعمان بن منذر که خورنق و سدیر را ساخت
غوطهٔ دمشق و سغد سمرقند از چهار بهشت دنیا است
دار السلام بغداد است
قبة الاسلام بصره است
ابناء السبیل فقرا و گدایان
جوف حمار و شکم طبل خالی بود
بنی غبرا فقرا و گدایان
عبهر نرگس شقیق گل شقایق
چغانه سازی است معروف
گول یعنی احمق امی درس نخوانده
اقلیدس و ابوریحان مهندس و منجم معروف
ارشمیدس حکیم معروف
ترخان فارابی قاعد سوق بازاری

[illegible]

بدایع گشت حلاج حصیر نساج حریر تابنده ریسمان بافنده پرنیان آمد پریشانی نماند جز در زلف پریشان
بیماری نیست مگر در چشم خوبان چشمان پرنگ نکشد جز ابروان خوبان خدنگ نیفکند جز مژگان شوخان
ناله جز هزار دستان نکرید جز شیشه بتان آه و فغانی نیست مگر در قاه قاه کبک دری و شیون و شوری
نیست الا در نغمه مرغ سحری جز آشیانه نیست مگر پروانه بی کاشانه نماند مگر عاشق دیوانه ظلم و ستم
با نغامه همقدم عدل و کرم با خامه همدم جور و جفا با فاخته هم پرواز حلم و حیا با مرغ دست آموز
هم آواز شد و با آنکه از آن صبحدم که نیر اعظم وجود وی از مطلع سعادت تابید و قلزم نوالش از ابر
رحمت جوشید چون هوشنگ گوش اژدر خراشید و مانند سیامک چشمی را خارش نخلید از نهیب سطوتش
گوش فلک چون جذر اصم کر و دیده اختر چون چشم کژدم تار و از سنان صولتش شیر نیستان چون باده
ذعن و نهنگ عمان مانند مخنث در عفن رفت و با آنکه مالک رقاب زمره بشر است با کهتر چاکر
چون برادر با برادر خون کند و با آنکه از ماهیش تا ماه در قلمرو کشور با عبدی سیاه چون همسر با همسر قرین
ده عذاب تائب را چون خرق فلک محال و عقاب نادم را مانند خرق ملک غیر حلال داند این شیمت نیست
مگر در خلیقت نبودی و این صفت نیست مگر در حقیقت علوی خدای احد تا مهر را تدبیر و تدبیر را تأثیر
و مغناطیس آهن ربا و حجر الیتیس زهر زده است ابعاد ثلاثه سلطنتش را چون اعداد و مفرد و ضد لا ینقسمی
دار منه سکانه دولتش را چون آحاد نجوم مفرد مضبوط بیوم الهی دارد و از آنجا که مشیت شامله دارا
کامرانش که با قدر و قضا ساری و با لوح و قلم جاری است هوای متعلق بر رونق بازار اخبار و سیر
متقنه بجلوه گلزار علم و هنر است چه لکه فضل بارع و علم صادع تزکیه نفس انسانی و تصفیه روح حیوانی
نماید و بر قوت نفس ناسوتی و بساطت روح ملکوتی افزاید و استقصاء بر دقیق امور اسلاف
بمرتبتی جمهور را اخلاف شود و استفسار بر سیر و خبر گذشتگان گذار عمر آیندگان را ده برابر سازد
علیهذا در مفتتح روزی که فیروزتر از هر صبح نوروزی بود این رهی را امیر امر و نهیش چاکر درگاه را
حاضر پیشگاه ساخت و چنین مدعا را علی درخند از آن اکاه چون ذره بر پا داشت آنگاه از طارم ملکوت
و عالم جبروت بازبانی تیزتر از سهم و سبک سیرتر از وهم که دوم فضل الخطاب و ششم پنجم کتاب بود
بنده روسیاه را مهبط الهامات یزدانی و محط افاضات آسمانی نمود و بفرمود نسختی جامع که هر کتاب را
لب الالباب و هر باب را افضل الابواب و لؤلؤ منثورش لایق طوق گردن حور بلکه ما بین الدفتین
رقی است منثور نادره اعصار و دهور مرحوم نادر میرزا ابن بدیع الزمان میرزا ابن محمد قلی میرزا ابن خاقان
مغفور با کثرت جد و جهد در مدت ولایت عهد نا و مسافت الارض و جغرافی تبریز به ضمیمه غرایب حکایات
و عجایب روایات و تمیز حالات پیشکاران آذربایجان و حکمرانان آن سامان تا یکهزار و سیصد و

دوم هجری بی کم و کاستی توام با صدق و راستی بهم پیوسته و به ذخارف قول و مطارف فضلش پیراسته تواند
فرض همت و قرض رقبه ذمت است که بقیت این کتاب مستطاب را از سیصد و دوم تا این عهد
باید هم عهد بی اغراق شاعرانه و اغلاق منشیانه و اعمال لغات متنافره و استعمال کلمات متناکره و انشاد
امثال و اشعار و استشهاد آیات و اخبار بخامت بری بی آنکه نسخه اصل را ترتیبش را تغییر اسلوب و سیی
یا از نو تبویب فصل کنی خزانکه معضلات کلمات و مشکلات لغاتش را کشف معضل و حل لانحلش شوی
و برتست که در تذییل بقیت و ترفیل روایت سالک آن مسلک و مالک آن منسک شوی تا دانا
به نقصانش اندیشه نکند و نادان از انبانش توشه گیرد و غبی را زاجر عقل و ذکی را مسامر لیل شود و وقایع را
با واقع مطابق و حکایت را با صحت موافق سازد چه و اپسین علل اربعه از وضع تواریخ متنوعه ایراد ما
وقع است نه ایجاد حسن مطلع تا مدهوش شراب غفلت را هشیار و بیهوش خواب خرگوش را بیدار کند
و دلا میدان کذب پهنایش از ماه تا ماهی و ایوان دروغ فضایش غیر متناهی است و در نگارش حالات
چه مالک و چه مملوک و چه سالک و چه صعلوک بر بشره سنور چاپلوسی آستین افشان و بر چهره کلب چاکبوسی
پشت پا زن ذره را مهر تابنده قطرهٔ ابر ریزنده قطره را ناف ختن سنگ ریزه را در عدن عنب الثعلب را
یاقوت رمانی حب السمسم را عقیق یمانی خار مغیلان را کل اقحوان حسک السعدان را لاله نعمان مور اطحاب
کشتی آتی هر سبو را سلسبیل بهشتی صفیر غراب را تر پش عقاب طنین ذباب را رنین رباب دیدهٔ اعمی را
نرگس شهلا و پر شمطا را بکر عذرا برو لعل اسنم را جوزا خوشه گندم را ثریا کرم شب تاب را گوهر شب چراغ
لب لاب را قرنفل باغ سماک اعزل را شاک السلاح تاج خروس را دیهیم کاوس کرشمه جاموس را عشوه
طاوس عمرو عاص را مرد اس و بن عاص را ذو نواس باقل را دغفل عرقوب را سموئل اشعب را حاتم
مادر را هاشم حجی را دانشور اربحی بوجهل را پیمبر ابطحی خویلد را خالد بن سنان و اسود را موسی ابن
عمران مسیح یک شب را مسیحای مریم دیو رهزن را سلیمان بن داود ضئیل النسب را جمیل الحسب فرومایه را
بلند پایه دهقان زاده را سلطان زاده ازاده مندرج در کتاب نمودن منحرف از صوب صواب
شدن است چه خبر موضوع مقدوح و حدیث غیر مسموع مجروح است کذب و فریه را شجر بی ثمر و غواص
دریایش بی گهر خرمنش بیخوشه و معدنش بی شوشاست بلکه زانوی عاقبت را به عقال و حاسه
ممیزه را با ختلال برد و دیدهٔ نظار کیا نش را چون عقاب اول و خاطر خوانندگانش را چنان سیماب
متزلزل سازد و روح را از التذاذ و نفس را از اهتزاز اندازد و اگر در جملتی از خبر محقق کلمتی غیر مصدق
باشد انگبینی را ماند که در آن مگس یا مار معینی که در وی خس افتد که اکلش از خوردن گریزد و شاربش
از آشامیدن هراسد و چون انجام این خدمت را خاتم ختام زدی و اتمام بقیتش را تا تای تمت

ملک الملوک عرب و عجم و پروانهٔ مالک ممالک ترک و دیلم را قرة العین باصره سعادت و حبة القلب سینه
مناعت خراب بنان و بیان را افلاک جناب سلطان علیخان وزیر افخم و وزیر حضور همیونی که حضرت ستوده
آیین سلطنت را یمین و زیر خلوت و ملهمات قلب مقدس را کاتب وحی و صادرات خاطر خطیر
اقدس را قلم و لوح و عالم تجرد و اخلاص را مقام خاص اخلاص و هر راز را محرم تر از ایاز بود این
حبل المتین را حامل و این وحی مبین را منزل گشت توقیر این مبارک منشور را افراد حضار که در
کوشوار آن طومار و اصغای آن همایون طغرا را اعداد آن مجموع که در اضلاع آن خطوط درکنار
بودند چون الف بر پا و مانند دال پشت دوتا و چون قائمه علم و چون دائره خم شدند و گردنها
کشیدند و چشمها گشودند و چون حجر خاموش و مانند خرد همه هوش شدند و زیر افخم آن ملفوفه
منیفه و صحیفهٔ ظریفه که تابش نور و آتش طور و تجلی ظاهر و آیتی باهر بود و تشخیص مدارج وزارت
و تشخیص معارج صدارت را که به نصایح لقمانی و مواعظ نوشیروانی و اندرزهای قابوسی
و پندهای بطلیموسی را مذیل و مرفل بود بفصاحت خزاعه و قحطان و بلاغت فزاره و عدنان بی آنکه
نقطه منحرف و حرفی را مصحف و مرسلی را مرفوع و متصلی را مقطوع سازد قرع السمع آن جمیع
و خاطرنشان آن مستمعان ساخت همگان همزبان دفعةً واحده متفق الکلمه مجتمع الهمه
قالوا بلی و آمنا و صدقنا و سمعنا و اطعنا سرودند و سجدات شکر گذاشتند و در منتصف یوم
الخمیس در ساعتی سعد بیرون از الخمیس در چهاردهم جمادی الاخری هزار و سیصد و بیست و دو
هجری نبوی انگشتری وزارت در انگشت و عصای صدارت در مشت و مقالید هفت کشورش
در دست و کلید نه گنجش در مشت نهادند آنگاه این جشن مخصص و عیش غیر منغص مجمرها
افروختند و عنبرها سوختند و چشم زد و عین الکمال را عزائم سرودند و تمائم آویختند و کماز
جلاب اهواز نوشیدند و دراهم و دینار با عیار بیرون از شمار چون شکوفه بهار به دامن نثار
کردند بحمدالله الباری دیری برنگذشت که بامداد قبسات قبلی ممالک سوط و سیف و ارشاد حدبا
غیبی ماحی جور و حیف و بخت بی‌زوال کیومرث زمین و اقبال لایزال کی کاوس تیغ و نگین
و فرّ فریدون پیشداد و داد و فتره منوچهر مه آباد و نژاد و از آن نیکی نیت و پاکی طینت و
رای مهذب و عقل مجرب و حزم ثابت و عزم غیر رابط و عدل سائر و بذل متواتر و حدس صائب
و فکر ثاقب و سفره گشاده و خوان به یغما داده و غور رسی امور جمهور و حال پرسی از کار زن دیگ
و دور و قطع ریشه رشا و بهره قناعت و قلع شجره آز و تمنا بارهٔ مناعت و قرض اغراض
نفسانی به مقراض انسانی و فرز اغراض حیوانی با عراض از وساوس شیطانی و بیرون

حبة القلب [illegible]

مذیل و مرفل از اصطلاحات عروضیست یعنی دنباله و دامن کلام باقی بود
فزاره و خزاعه و قحطان از فصحای عرب بوده اند

متصل و منقطع و مرفوع و مرسل از اصطلاحات صرفیست
یوم الخمیس روز پنجشنبه
منتصف نیمه الخمیس از اشکال رمل و نحوست معروف است
[illegible]
عیش غیر منغص عیش بی‌غل و غش
چشم زد و عین الکمال هر دو چشم زخم است
عزائم آیه‌های قرآن
تمائم جمع تمیمه
پیشداد و کیومرث [illegible]
رشا جمع رشوه

[illegible]

قرض در فرز قطع است

از بهر

از فضل و لیت در اجرای احکام و بدون کیت و گیت در القای کلام و اسعاف مسئول می گفتن
سین و سوف و انجاح مأمول می خواندن ضیعت اللبن فی الصیف و امروز بفردا انداختن کار
تظلم و خلوت گزیدن برای اخذ حق السکوت از ظالم و پرداختن احیای دبیران و شرطة الخمیس و
متقرری کیسه خوان و اهل تدبیر می دوره اهفته و یغم نمودن و قلمش کاستن و با اسم اهل ادام
خمش گرفتن و گشودن در بر حامی و نامل و حالی و سائل و جادی و سائل انواع بشر که چون
بنات النعش هر کوی و در گریخته مانند سو بیک جای مجتمع و ستمگر گشته و ارباب فضل و سیاقی
که اسم بر سیم را کیمیا و عنقا و در اجزای هر سطری قضیهٔ کبری و جملهٔ جزا بوده و مانند مجذوم و مرتد
و مزلوم و مرده از ایشان گریخته نامورتر از مشایخ اربعه و قرای سبعه شده در هر محفل صدر را
حروف نداء و استعلا گشته و چون صحف و تصحیف و تعویذ و آویزشان از سر آویخته و اصحاب تغزل
و تشبیب و تعریض و نسیب که در هر انجمن باده زبان چون سوسن لال و بیان اهل سنة الحال
در صف انتعال نشسته سخن ورتر از شعرای سبعه و اشهر از سبعه سیاره گشته و هر وتد مجموع
و مفروق از مصراعشان چون وجه التحتانی در دهر زبانی و ترانه هر باستان و افسانه هر داستان
گشته و هر خطاط که فرومایه تر از قطره و تپت مایه تر از نقطه معروف تر از اساتید بسته و خطوط سبعه
و هر سطری از سطرشش چون دف صف بصف و فرقف کف بکف رفت آزادگان که چنان طیلسان و
مسندان و مار و سیخشان بر سر گوفته و تبان دیگ و بریان و دار و سیخشان در آذر سوخته چون شکر
و ساغر بولب و چنگ و بربطشان در بر گرفته و بزرگ نژادان که عنکبوت آسا در زاویه و بوم در بادیه
و سنگ پشت در خاک و ثعلب در مغاک زیسته چون عقاب بر هضاب و کبوتر حرم محترم او تر حفار
بر و بهیم هر تاجدار و نسر طائر بر فلک دوار شده و کسانی که فراخای این جهان از فرود تا فلک و از
سماک تا سمک تنگنای تر از سم الخیاط و پل صراط و چشم مور و میم و صدر مار و لئیم بود و گشاده تر از سینه
باز و حلقه جیم و کف کریم و پهناورتر از دیبهٔ آز و هفت اقلیم و هشت نعیم شده و آنانکه خشتشان بالش
خواب و شب پوششان مهتاب و قوت غالبشان مردار و آبشان تلخ و شور ملکه چون هر باد هوا و همای
استخوان ربا و نعامهٔ آتش خا و چون استشمام غذا نموده سمور و سنجاب و سیفور و کمخاب پوش شده
مرغ مسمن و سلوی و من و دقیق مرزوق و رحیق مغفق و ماهی سقنقور و شراب کافور نوشش اند معاذیه
که در نقض بیعت ناکثین را شقیق و سارقین که در شق عصای جماعت مارقین را رفیق و سند هر طریق نموده
چون ماهیان و چله نشینان پای در دامان پیچیده و در خط یک مکان اوتراق کرده و نرم تر از موم و
نمک در آتش و آب و سست تر از شبنم در سایه آفتاب و خوارتر از خاره و تیسل تر از مسمار و مانند

١٠ او مانند موج اب و فوج بی اسباب و قفل بی کلید و نقل بی نبید و کلافه درهم ریخته و چله تا و پود ازهم گسیخته
و خاموش جرس و مقطوع النفس شدند و آفتاب عمرشان بر لب بام نشست و خرمن حیاتشان را باد
سام وزید و شیشه زندگی و سبوی پاینده گیشان بشکست و منال دیوان که جوک و مکر حکام در حیص و بیص
و پای خال افتاده بود از آن پیش که اقامه اقاویل اباطیل و اظهار معاذیر اساطیر کنند که فی المثل کلاغ
صبح را بانگ برخاست حکومت را امارت طاق شکست و مصر را حاصل سوس و سن دید و این شهر را
محصول آفت زنگ رسید و حدود و ثغور را بطارقه و اعلاج بغارت و تاراج برد و قلع و قمع ایشان را
افواج چون لشکر قیصر و فغفور و عسکر هرقل و شاپور و سرداران چون خالد و مرداس و ابو عبیده و سعد
و قاص و دیلم بیرون از حصای بعقد انامل بیری در بهرم کاوها و پوست کاومیشها باید و صوهای زر
و سیم و بدرهای گوهر و درتیم که در ازای باج بخراج خراج گسیل شد و قطاع الطریق که راهزن تراز
جماعت شاه سوند و بلوج و ترکمان گکلان و یموت بودند نامحان بسر تبدیل شد و بی آنکه از اخیکو
هرجا و حرف خرجها و قبل از مفرده مفذالک و مقدر جملتان فذالک نویسند و پیش از ارسال
احکام انذار و تهدید و ارقام ایعاد و وعید و رفتن عمال خراج تمامت منال حمل بر بغال و جمال گشت
و کافه رعیت رتقی تا رتق و ساحت سلطنت رونقی بی اندازه یافت هر ویرانه دشتی هشت بهشتی و هر
آشیانه جغدی سمرقند و سغدی هر خرابه بیت المعمور و هر غمخانه دار السرور و اقصای قری امن چون
ام القری و خولهای صحرا را دهها چون نار القری گشت زمین شوره را سنبل و گل مریم روئید و درون هر صخره
آب حیات و چشمه زمزم جوشید و شیران ملک و ملت دیگر بار بهم پیوست و آوازه دین و دولت
تا چرخ اعظم رفت و دیده اعمش را طوطیا و باصره اخفش را سرمه جلا و شکسته استخوانها را مومیائی
و خسته دلان را نوشدارو رسید خلات اربعه از غلا و هفت میوه از بهاء افتاد احمرین که برق
فرقدین بود بی حرمتی که جنجل و صفرتی که دجل راست سیاه رویان دارین را در هر خصر روزی گشت
و بیچاره از شش و پنج ششدری و طلسم فرعونی رستند و بالمره از شکنج شطرنج بلای عری و غم فلاطونی
جستند و از این انتخاب مستطاب خسرو مالک رقاب برنا و پیر و توانا و امیر فاضل و جاهل عاقل و باقل
مروزی و رازی شیرازی و حجازی زنگی و رومی ترکی و بومی اهل سبحه و دستار و مردم دشتی
و زنار رطب اللسان از بن دندان بدو زبان دعای بقای دارای دوران را در پنج وقت بلکه در هر
آن پی چون نماز چهارگانی از فرائض عینی شمردند ار چو که اگر سلاسل زندگیم از هم منفصل نشود حرارت
غریزیه ام را برودت فرو نگیرد و چهار عنصرم نگریزد و اخلاط اربعه ام با هم نستیزد مجاری احوال خجسته
فال این دانا وزیر بیهمال را بیکاهش از قیل و فزایش بر قال حرف بحرف بسط مقال دهم و جلا دهم

مالکی و حکمتهای خواجه نظام الملکی و حقگذاریهای علی بن یقطین و بردباریهای شمس الدین را در اعلای
کلمت اسلام و استحکام احکام فرضیه و ابقای سلطنت سنیه و ربوبیت ارضیه در خاتمت الکتاب
مقدمهٔ هر باب تذکرهٔ خاطر اصحاب و تبصرهٔ ناظر اولوالالباب سازم

رجای مسموع و امید غیر مقطوع چنان است که تا ابر نیسان را در صدف گوهر و کبریت سرخ زر احمر و عز خضرا
جوهر و کلف در قمر و جسم را سجاده و اسطرلاب را عضاده است این جهان شهریار نامدار را این
مهین پیشکار یک کار چون ذره و مهر و قطره و بحر و گلاب و گل و طرب و مل و عقل و سر و فعل و مصدر
منفک نشود و بتیشهٔ اندیشه بیخ جفاپیشه و بکلک فرهنگ بنیان پیمان و ننگ زند
و بر باد فنا پنبه بیدادش دهد و از بام طشت زشت نهادش افکند
و جرح هر دلرا مندمل و قیح هر تن را منفجر و منفصل
سازد و چون صائم استدامت نیتش در معدلت
و چنان لقمان طول مدتش در
حکومت باشد

اندمال جرح چاق شدن زخم

استدامت نیت برای روزه داران شرط است

جغرافیای مظفری

بسم الله الرحمن الرحیم



بسی نامه خواندم بسی رنج بردم — زگفتار تازی وهم پهلوانی
بچندین هنر شصت و دو سال بودم — که توشه برم زآشکار و نهانی
بجز حسرت و جز وبال گناهان — ندارم کنون از جوانی نشانی
بیاد جوانی کنون مویه آرم — بر آن بیت بوطاهر خسروانی
جوانی من از کودکی یاد دارم — دریغا جوانی دریغا جوانی

ایدوست آنگاهم بنواختی و کار فرمودی که پیری دریافته دست و دیم از کردار مانده موی سپید وار جهان ناامیدم نخست جرعه‌ها از شراب ناگوار چشیده و حاصل اصدق المواعید اینک بدو رسیده با اینهمه فرمان بردن بر موالی فریضه است بویژه زان بزرگوار مرد که نبیره عبد مناف است گرچه کار قلم نه پیشهٔ نیاکان من بود و به دودمان تاریخ و دبیری نبود سخن جز از سیف هندوانی و صفایح یمانی جبل و بید غیطان و فدفد نگفته‌اند چون تورا در مرید نیم امر نمود بسطتی که خدای بزرگ در علم و جسم مرا در جوانی بخشوده بود باز جای آمد چه آن مولا را بنا بدرستی امیرالمؤمنین علی علیه السلام است همانا گمان دارد که فرزند بآرزو نرسد پس مددها داد تا من این نامه بپایان برم بعون الله تعالی چنانکه تو خواستی و من بدین هنرها که از تو بردم و این سخنها نگاشتم رنجی نمیبرم و عشری از معشار جزا و پاداش آن بزرگواری و فتوت که بدان سقط‌ بهن در سال یکهزار و دویست و نود و نه فرمودی بجا نیاورده ام زیرا که روان من برایگان رفته بود پس از فضل یزدان تو مرا بخشودی اکنون کمر استوار بستم و به یزدان سخن آفرین پناهیدم و خواهشگری کردم که بند و گره از زبان من بگشاید و آن رنجها که بجهان دیدم فراموش کردم و این سه بیت تازی از آلبج سی فرایاد داشتم اینجا بیاوردم.

پهلوانی یعنی فارسی قدیم
تازی عربی
مویه گریه
صفایح یمانی شمشیرهای یمنی
اصدق المواعید مرگ
غیطان و فدفد دشت و صحرا
بویژه یعنی بخصوص
نیاکان یعنی اجداد
هندوانی هندی
بید صحراها



صَرف هموک تتذب بها — یلتذ خوف القتل بالشلل — امکابد الزفرات موصدة

تمنی الحوائل اشهر الحبل — واللیلة المیلاد مفرحة — بالرسم موقوفاً علی شغل

حقا که چنین باشد چون بهمان خواجهٔ بزرگ بر سپید نیروی دیگر در خود دیدم دهم عالیهٔ نیاکانم بیاد آمد خون شریانها را

دو ریدم بجوشید با قلبی منشرح بدینکار دست برده ام و آغاز سخن کردم مراد بمعنی پیری کلمه ایست که رودکی را

تقلید کرده ام بوزن و روی نه چنانست که پسندهٔ استادان باشد مگر آنکه نام شاهنشاه و فرخ پورش

بیاورده ام و آن بزرگر انیز ستوده ام بر فانی خود بس فرخنده و زیبا مبارک قصیدهٔ باشد که این نامه را بدان

مصدر کنم چه ثنای شاهنشاه و ولیعهد فریضه باشد و مدحت پیامبرزاده میمون بود و گفتارهای من

چون این چکامه نبشته آمد آنگاه سخن کنم بدان روش که فرمان دادی

وهی هذه

مرا بروز جوانی لبان خندان بود — زبان من بدهان همچو تیغ بران بود

بگاه آنکه سخن گفتمی به انجمنی — مگر مرا بدهان در هزار دستان بود

خطابها که من آوردمی بگاه سخن — گمان نبود که جز گفت قس و سحبان بود

سخن سرائی بودم چو بلبل سرمست — که بر هوای گل سرخ در گلستان بود

بشعر تازی چونان سوار بودم من — تو راست گفتی کعب و جریر و حسان بود

دو لب چو برگ گل سوریم لطافت و رنگ — سخن چو گفتی گفتی که شکرستان بود

به پهلوی دری جامه و چکامهٔ من — تو راست گفتی آن طوسی سخندان بود

دو دیده بودم چون دو چراغ نورافشان — و یا دو اختر تابندهٔ درخشان بود

بر دو و ابرو بودم که آبرو و یم بود — کمان چرخ نه تنبوک زور ورزان بود

بزیر و بالا از هر دو روی صف بسته — چو زنگیان حرس دسته های کمان بود

دو رسته دندان بودم سپید و رخشنده — دو رشتهٔ منتظم از درهای رخشان بود

دو بازوان چو دو ران همیون نرفتی بود — در آن دو بازو نیروی پور دستان بود

بروز بزم و بروز شکار و صف بار — بفر و برز چو کیخسرو نریمان بود

بگاه بزم رخی همچو هور تابنده — بروز رزم یکی شرزه شیر غران بود

چو بر نشستم بر بارگی به پهنهٔ دشت — تو راست گفتی سهراب در سمنگان بود

بقد چو سرو و بگشمر به تن چو پیل دمان — بدل چو کوه و بکف ابر لؤلؤ افشان بود

چو رای یعازدسے دانشی ارسطو بود — چو پند دادی بوذرجمهر دهقان بود

قس و سحبان از فصحای عرب اند

کعب و جریر و حسان از شعرای عرب بوده اند



سپه چو بردم زی دشمنی سپهسالاری سپهبدی بهش و رای همچو پیران بود
چو بر نوشتم روز شکار روی زمین تو راست گفتی رستم به دشت توران بود
چو بار دادی روز نشست بر خضرا تو راست گفتی نوشیروان به ایوان بود
چو سوی خانه شدم شب برای آسودن تو راست گفتی جمشید در شبستان بود
چو روز معرکه بر تن سلیح پوشیدی تو راست گفتی شیری میان خفتان بود
بسطوتی که ازو شیر در تحیّر بود بصولتی که ازو پیل نر گریزان بود
خدنگ من بهفین گرزه نه زاغی بود سنان من چو یکی خشم کرده ثعبان بود
نیام تیغم چونان شبان تاری بود چو برکشیدم گفتی که فجر تابان بود
سری بزرگ پر از هوش و مغز و رای و هنر تو راست گفتی گنجی ز عقل و برهان بود
کنون از آنهمه جز نام نی فرا یادم فسانه بود و مگر خواب بود و دستان بود
هر آنچه نیرو در من نهاده بود خدای فراستد که ورا فرّه بود و فرمان بود
بجای آنچه مرا داده بود و بازستد خرد فزود که با وی قوام کیهان بود
چو جهل بستد فرهنگ و هوش و دانش داد که دادگر بد و یکتا و پاک یزدان بود
چو دادگر بد بهتر بداد از آنچه ستد تو گفتی آنچه بداد از گرفته تاوان بود
مرا بشهر بتی بود دلفریب و هژیر که صد هزار دل از زلف او پریشان بود
بقد چو سرو به کشمر برخ چو هور بچرخ سخن سرای یکی لعبت غزلخوان بود
دهان چو طبلهٔ عطّار پر طبرزد بود سخن چو گفتی گفتی که جادوستان بود
فرشته خوی و عبیرینه بوی و مشکین موی غزال چشم و سبک روح و نارپستان بود
بگفت هر که بغم تن بداد و انده خورد همان تن زده و دل نژند و پژمان بود
جهان نپاید انده کجا روا باشد همیشه باید شادان و راد و خندان بود
تو را که فخر بنی احمد است بار خدای مدام باید فرخنده بود و شادان بود
وکیل والا تخم شریف پاک نژاد که نازشش همگی خاندان عدنان بود
اگر نبودی رایش رزین و نیک نهاد کجا وکیل همه ملک آذربیجان بود
به هر چه پند یکی فیلسوف دانا بود به هر چه بند یکی آب داده سوهان بود
مرا تو از تف درخم دیو برهاندی اگرچه وام ولیعهد شاه ایران بود
خجسته شاه جهاندار ناصرالدین شاه که تا به آدم از نسل شهریاران بود



سزد که جان فریدون بدو نماز آرد · که خاک درگه او بوسه گاه شاهان بود
هژیر و فرخ شاهنشه زمین و زمان · که فخر دوده قاجار خان بکیهان بود
پلنگ کهساری بود و نهنگ دریابود · هژبر بامون بود و نگار ایوان بود
بگاه بزم یکی آفتاب تابنده · بروز رزم یکی اژدهای پیچان بود
مظفر الدین فرزند شهریار بزرگ · که جانشین و ولیعهد شهر ایران بود
شهنشهان جهان جمله نام او جویند · که با ظفر همه آورند شهریاران بود
بعزم پور سیاوخش شاه برنا بود · بحزم زادهٔ سام سوار دستان بود
برزم شیر و ژراهنگ بود و پیل دمان · پلنگ خنجر چنگال و دشنه دندان بود

تو پادشاهی و اینجانه جای خورده بود
که تاجور پدر شاه شاهان بود

این دو بنای خسروانی نوردین شد ای بزرگ اکنون بیاری او در هزد پاک مردان تو را اگر استوار بر بندم و از نیس نقشی بر قرطاس بیرنگ زنم بنیاکان تو را که پاکان ند سخن گاهان بید طلبم تا هرچه دانم نگاشتن توانم تا بحضرتت هدیتی پسندیده و تحفهٔ شایسته باشد ولا حول و لا قوة الا بالله الرحمن الرحیم

تبریز اکنون مصر اعظم ایران و قاعدهٔ آذربایجان و متجر این اقلیم است و این شهر بنائی است که پس از بعثت پیامبر صلوات الله و سلامه علیه نهاده اند و بتحقیق ندانیم که بانی کیست و بکدام دوره کار آباد شده اکنون سزاوار است که سخنهای کوتاه از گفتار مورخین بیاوریم تا آنید کان ... نه پندارند که بآن یاد داشتها نه دیده و ندانسته ایم

فی بناء التبریز و بانیها و الاختلاف بین المورخین

ابوسعید تبریز را با تای مکسور ضبط نموده و نیز قاضی القضاة احمد بن خلکان بتاریخ خود در ترجمت ابی منصور محمد بن احمد معروف بحفده تبریز را با کسر تاء مثناة تصحیح کرده و او مورخی فاضل و نقاد است چون بر ما مکشوف نیست که این نام بچه زبان نهاده اند سخنی نتوانیم گفت حمدالله دبیر که بمستوفی شناخته صفت کنند گوید این مدینه اسلامی و بنای آن بفرمان زبیده دخت جعفر عباسی زوجهٔ هرون الرشید و مادر محمد مخلوع نهاده اند بسال یکصد و هفتاد و پنج ۱۷۵ از هجرت و این نو آبادی شصت و نه سال بماند تا بروزگار المتوکل علی الله زمین بجنبید و تبریز ویران شد به سال دویست و چهل و چهار متوکل بعمارت آن فرمان داد و بنا شد نیکوتر از نخست یکصد و نود سال بپای بود پس نوبت دیگر بزلزله یکبره ویران شد این ویرانی بسال چهارصد و سی و چهار



بود (نوشته‌اند که بدین واقعه بوطاهر منجم شیرازی خبر داده و آن شب گفته بود که زمین خواهد جنبید مردم بصحرا شدند و حکم درست آمد چهل هزار تن را اجل محتوم بزیر خاک تیره کشید امیری از دیلم که تا ذربادگان بحکم قائم فرمانده بود باز بحکم دیوان خلافت از نو عمارت کرد باختیار بوطاهر بطالع عقرب بنیاد نهادند ستاره‌شمر گفت زین پس شهر را هراس از زلزله نیست مگر آنکه از آب و طغیان آن زیان رسد قطران که بگاه خود حکیم زمانه بود و چکامه‌گوی نامدار قصیده‌ای انشاد کرده که در آن آشوب زلازل یاد کرده است که بدان روزگار این شهر ویران گردد بس زیبا و فصیح بود اینجا بیاوردم) بار۲

بود محال ترا داشتن امید محال — بعالمی که نباشد همیشه بر یک حال

از آنزمان که جهان بود حال زینسان بود — جهان بگردد و لیکن نگرددش احوال

دگر شوی تو و لیکن همان بود شب و روز — دگر شوی تو و لیکن همان بود مه و سال

محال باشد فال و محال باشد رمز — مدار بیهده مشغول دل برمز و بفال

مگوی خیره که چون رسته شد فلان اعیان — مگوی خیره که چون برده شد فلان ابدال

تو بنده‌ٔ سخن بندگانت باید گفت — که کس نداند مر حکم ایزد متعال

همیشه این بیدار و خلق رفته بخواب — همیشه گردان گردون و خلق یافته مال

دل تو بسته‌ٔ تدبیر و نالد از تقدیر — دل تو نسخه اعمال و غافلی از حال

عتاب یاد نداری بروزگار نشاط — فراق یاد نداری بروزگار وصال

نبود شهر در آفاق خوشتر از تبریز — با یمنی و هما لو به نیکوئی و جمال

ز ناز و نوز همه خلق بود نوشانوش — ز خلق و مال همه شهر بود مالامال

در او بکام دل خویش هر کسی مشغول — امیر و بنده و سالار و فاضل و مفضال

یکی بخدمت ایزد دیگی بخدمت خلق — یکی بجستن مال و یکی ز کردن مال

یکی بخواستن جام بر سماع غزل — یکی بتاختن یوز بر شکار غزال

بروز بودن با مطربان شیرین گوی — بشب غنودن با نیکوان مشکین خال

بکار خویش همی کرد هر کسی تدبیر — بمال خویش همیداشت هر کسی آمال

به نیم چندان کز دل کسی برآرد قیل — به نیم چندان کز لب کسی برآرد قال

خدا بمردم تبریز بر فکند فنا — چنان بنعمت این شهر برگماشت زوال

فراز گشت نشیب و نشیب گشت فراز — رمال گشت رماد و رماد گشت رمال

دریده گشته زمین و خمیده گشت نبات — دمنده گشت بحار و رونده گشت جبال



بسی سرای که بامش همی شدی بفلک　　　بسی درخت که شاخش همی بسود هلال

از آن درخت نمانده مگر کنون آثار　　　وزان سرای نمانده کنون مگر اطلال

کسی که رسته شد از مویه گشته بود چو موی　　　کسیکه جسته شد از ناله گشته بود چو نال

یکی نبود که گفتی به دیگری که مموی　　　یکی نبود که گفتی به دیگری که منال

همه بدین بدیدم چو روز رستاخیز　　　ز پیش رایت مهدی و فتنهٔ دجال

کمال دور کند ایزد از جمال جهان　　　کجا رسد بجمالی کجا گرفت کمال

چنانکه باید بگذاشته همی شب و روز　　　بناز و باده و رود و سرود و غنج و دلال

بمهر بود دل من ربوده چند نگار　　　بفضل بود بمن دلسپرده چند همال

بدان همال همی دادمی بفضل جواب

وزان نگار همی کردمی بوسه سؤال.

تحقیق این قصیده اینجا بیاوردم که سخت نیکو و جزل بود مرا عجب آید از گفتار ناصر بن خسرو قبادیانی مروزی که بروزنامهٔ مسافرت خود آورده که بتبریز رسیدم اینجا شاعری بود قطران نام پارسی نمیدانست دیوان فرخی و رودکی نزد من آورد هر آنچه از آن در دیوان مشکل بود از او بیاموخت خود قطران را بدین نیکوئی شعرهای دیگر نیز باشد که هیچ آهو در گفتار او دیده ناید مسافرت این دبیر و رسیدن او به تبریز در سنهٔ سبع و ثلثین واربعمائه بود برخی گویند نام این شهر توریز است با واو یا همدان قدیم که بنامها نام برده اند این باشد یا سوزان که بتورات است در کتاب استر یا تبریز بلغت تازی [illegible]

همگنان دانند که این گفتارها را ماخذی نیست

انجام سخن در بنای تبریز

بنشتم که عمارت [illegible] مدینه پس از اسلام و بعثت پیغمبر ماست بروزگار عباسیان و این گفتار را برهانی قوی : بدید چه در اول بناهای این شهر گذشتها بناهای خود سخنها گفته اند و داستانها زده اند دانشمندان شمال و خاور زمینیان در نوشتها مخالفتها است یونانیان خسرو کبیر را بانی دانند تاریخ نویسان اسلامی زبیده را گویند من اشارت کردم که نسبت عمارت تبریز بزبیده بدان شرح که خود بدینجا آمد اصل و بنیانی ندارد روایت یونانیان اگر راست باشد با گفتهای من منافاتی ندارد تواند بود که خسرو اینجا بنائی نهاد پس بخرابی گرائید یا روستائی بدین نام اینجا بود چون اسلامیان آذربایجان بگشودند اینجا را [illegible] ملکت چون شهره بود عمارت کردند چه در نامهای باستانی که ما راست و در فتوحات روزگار عمر و عثمان هرگز از این شهر نامی نیست وند بروزگار امویان و عباسیان که آذربادگان تا دربند باب الابواب



جولانگاه جیوش مسلمین بود و بروز خلافت عثمان اشعث بن قیس در این ثغر حکمران بود تا بروزگار ابوبکر مرتد شد داستان این ارتداد بن قیس مشهور است برهانی بس قوی تر بدین سخن من آنست که سالها در این ملک بابک خرمدینان فتنه کردند و لشکرها با سرداران نامدار از دار السلام که مقر خلافت عباسیان بود بدین ثغر شد و سهل و جبل آذرآبادگان بزیر سم اسبان فرو مالیدند و هرگز نامی از تبریز بدان داستانها نیست که بدین موضع شهری بوده مگر آنکه بدین ملک حصنها بوده یکی از آن حصون تبریز بود پس مصرّح باید معتقد شد که تبریز پیش از ظهور اسلام نیز جائی آباد بود و حصنی داشت پس از آنکه این ملک را عبّاسیان صافی کردند حصن تبریز را مرکز حکمرانی ارمنیه صغری کردند و روی بآبادانی نهاد و شهری بزرگ شد من شرح آنکارهای شگرف تا گرفتاری بابک خرّمدین از روایت تاریخ کامل اینجا بکوتاهی ترجمت کرده بیاورم که بینک با فایدتست چه آن چیزها در تاریخهای پارسی بشرح نیاورده اند و بزرگتر فایده آن بینائی است بآبادانیهای این ملک که اکنون جز نامی بجای نیست و بیشتر نام نیز نمانده

داستان فتنه خرّمیه با گرفتاری بابک بپایمردی افشین ابتدائه فی سنه ۲۰۱

مورخ بی نظیر فضل الله بن اثیر جزری موصلی در حوادث سنه احدی و مأتین از هجرت گوید بدین سال بابک از طاعت بدر رفت بجاویدانیه بایاران جاویدان بن سهل حکمران بودند که او را گفتار چنین بود که روان جاویدان در من دمیده اند و این سخن موافق باشد با مذهب مجوسان که معتقد بتناسخ باشند و نکاح محارم جایز دانند و دین خود را فرح نامند که تنگی در آن نباشد و بسال دویست و پنج مامون علی بن محمد بن ابی خالد را سردار ارمنیه و آذربادگان کرد و برزم بابک بفرستاد و بابک او را در سال دویست و شش بشکست پس مامون علی بن صدقه را که معروف بزریق بود برارمنیه و آذربادگان والی کرد و او را بحرب بابک امر نمود فی سنه تسع و مأتین زریق بآذربادگان آمد و با بابک رزم داد بابک او را بفضیحت بشکست زریق را اسیر کرد و بند برنهاد پس از او از مصدر خلافت ابراهیم بن لیث بن فضل حکمرانی آذربادگان یافت و بیامد او نیز از محاربت خرمی عاجز بود و مقهور آمیز نیست تا مامون بسال دویست و دوازده محمد بن حمید طوسی که از قواد نامدار بود بجنگ بابک بفرستاد با سپاهی جنگ آور ابن حمید نخست راه از سوی موصل گرد که اینجا خللی بود از نافرمانی علی بن زریق و این کار بفرمان خلیفه بود آنجا کار براد مامون گرد و زریق را با امان بدار السلم بفرستاد و پس بسوی آذربادگان گرائید با ساز و عدتی نیکو و روی

بزم بابک نهاد از مضایق ملک و عقبه‌های سخت سپاه بگذرانید و بهر تنگنائی که از آن بگذشتی جمعی
نگاهبان نهاد که سالاری شهم بود تا بهشتادسر رسید و بجود لشگر کنده کرد من گویم بی گمانم این
لشگرکشی محمد بن حمید از جائی است و ناحیتی که اکنون ملکی آباد است و قراجه داغ نامیم سراسر کوهسار و بیشه‌های
انبوه هم اکنون که این کوهستان سراسر ساتیق آباد است بیشتر بیشها بریده‌اند و درختها از بیخ و بن برکنده و آن
هر سو راهها گشاده‌اند باز مضایق بسیار و راههای ناهموار از جبال و اسیبات و جنگلهای انبوه بسیار باشد
و این هشتادسر کوهی است سخت بناحیه یافت درین مملکت که بومیان بغلط هشته سر گویند و من آنجا را سه آهر
دیده‌ام انتهی رجع چون محمد بن حمید بهشتادسر رسید که تختگاه بابک بدانجا نزدیک بود با دانایان ملک
مشاورت کرد که بدان شهر چگونه حملت افکند او را براهی دلالت نمودند پس تعبیه کرد محمد بن یوسف بن عبد الرحمن طائی را
که معروف بابی سعید بود امارت قلب داد و بمیمنه سعد بن اخرم و بمیسرهٔ عباس بن عبد الجبار یقطینی را ریاست داد خود
با فوجی نامدار پشت بندی سپاه اختیار کرد و این بسال دویست و چهارده بود

رزم محمد بن حمید با بابک و کشته شدن محمد

محمد در قفای سپاه با جمعی از سواران خنجرگذار بایستاد که هرجا خللی بیند در تعبیه و کار سپاه دریابد از آنسوی
بابک از قلهٔ کوه مشرف و ناظر بود و کمینها ساخته بود بر سر هر سنگی از کوه پس محمد سپاه را براند و بکوه صعود کرد
چون سه فرسنگ در آن کوهستان براند بابک کمینها بگشاد و بابک حمله هول کرد بنفس خود سپاه محمد پایدار نبود و بهزیمت
شدند ابو سعید و محمد بن حمید هر چند آن لشکر را بصبر امر کردند نافرمانی کردند و کس کس را نشناخته و بگریختند هزیمه تافتند
و همی کشتند محمد بن حمید خود بجنگ ایستاد و یاران او بهزیمت شدند یکتن با او بیش نماند برای خلاص با آن یکمرد راه
برگرفت جمعی دیدند که رزم همی زنند چون برسید شرزمه از سپاه خود دید با فوجی از سپاه بابک برزم اندرند خومیه
چون سار و سلیح محمد بدیدند بدانستند که از بزرگان لشکر است بدو حمله کردند محمد مبارزی هول بود سخت بکوشید
تا اسب او را با خشت بزدند محمد از کب بیفتاد خرم دینان او را بکشتند او مردی جواد بود و ممدوح پس از کشته شدن
او شعرا او را مرثیت‌های نیک سرودند بویژه ابو تمام طائی اگرنه مرا شرطیت که بدین نامه چامه و چکامه بسیار نگارم
از آن مراثی بیاوردمی که سخت زیبا شعرها است چون خبر هزیمت آن لشکر و قتل پسر حمید بدار السلام رسید مامون
عبد الله بن طاهر را سپهسالاری آذربایجان نصب کرد عبد الله بدانسوی براهید و بدینور فرود آ
تا تجهیز عساکر نماید از آنسوی خبر مرگ طلحه بن طاهر والی خراسان بدار السلم رسیده بود پیشتر عبد الله
برادر دیگر علی بن طاهر را بجای طلحه بخراسان خلیفه خود کرده بود عبد الله بدینور بود که اخبار آشفتگی
خراسان بمامون نبشته بودند که علی بن طاهر مرد خراسان نبود مامون فرمان داد که عبد الله بخراسان

دره محصور

جانبازی

چکامه قصیده



رود که آنجا ثغری بزرگ است و نظام آنجا از کار آذربایجان اهم است عبدالله طاهر بخراسان رفت کار بابک و آذربایجان بماند که مأمون را با روم رزم افتاد و لشکر بدانسوی برد و فتوحات نامدار کرد همان غزا مرگ او را در رسید برقه برد و معتصم برادرش آنجا بود بجای او خلافت یافت سنه ثمان عشر و مائتین

رفتن حیدر بن کاوس معروف بافشین بفرمان معتصم بالله بحرب بابک خرم دین و ظفر یافتن و گرفتاری بابک فی سنه دویست و بیست

چون سال دویست و بیست از هجرت برسید معتصم افشین را بحرب بابک و سرداری آذرآبادگان اختیار کرد ابتدا خروج آن مدبر بسال دویست و یک از هجرت بود قاعده ملک او شهر بذ بود من گویم اکنون آثاری ازین شهر نیست و بتحقیق ندانیم که بچه وضع بوده بقراجه داغ و سواحل رود ارس و عرصه موغان و بیشه های طالش و نواحی اردبیل و مشکین وارشق و برزند آثار بسیار باشد که از قرون خالیه حکایت کنند که آنجاها مداین و حصون آماده بوده رجع بابک را در این سالیان دراز با سپاه سلطان وقایع و حروب بسیار باشد که از نبشتن او سخن دراز گردد بی فایدتی چون معتصم خلافت یافت ابوسعید محمد بن یوسف را که یکی از وجوه بود باردبیل فرستاد و فرمان داد تا آن حصون که بابک میان اردبیل و زنجان خراب کرده عمارت کند و بدان محکمه ها مردان جنگی جای دهد و راهها با سواران نامدار نگاه دارد که برای آمدن و رفتن قوافل امن باشد و از آسیب خرمیان تا میره و سلاح برای مجاهدین باردبیل آرند و بینوائی نباشد بوسعید بیامد و آن قلاع عمارت کرد بابک بسریه فرستاده بود که ناحیتی را بتازند بابکیان آن ناحیه غارت کرده بودند ابوسعید بشنید با فوجی برنشست و بدان قوم رسید در بازگشتن از غاره رزمی سخت کردند ابوسعید نصرت یافت بسیاری از خرمیه بکشت و اسیر بگرفت و هرچه غارت کرده بودند بازستد اسرا و روس خرمیان را بدار السلام بفرستاد و این اول هزیمت این قوم مخذول بود

ذکر پیمان شکستن محمد بن بعیث و قتل بابکیان در حصن شاهی بتدبیر آن قاعد

ابن بعیث حصن شاهی را از ابن رواد گرفته بود و حصنی دیگر داشت که نام آن تبریز بود محمد را با بابک

وصلح بود لشکریان بابک که بتاراج ملک میرفتند گاه بودی که با ابن بعیث و حصن او گذار کردندی
محمد آنان را ضیافت و مهربانی کردی تا قوم بدو مانوس شدند و بی باکانه بجوار او آمدندی بدینسان
بابک قائدی از اسپهبدان که نام او عصمه بود بسریه فرستاد او با سپاه بر ابن بعیث گذشت محمد او را میزبانی
کرد بخارج حصن فرزل نیک بفرستاد پس او را با صد وجوه حصن دعوت کرد که آنجا نیز میزبانی کنند عصمه بقلعه شد
با حاجبان و وجوه آن سپاه محمد سفره بگسترد و شراب داد که مستان شدند پس عصمه را ببند بر نهاد و همراهان
او را بکشت و عصمه را مجبور کرد تا از اصحاب خود بنام و نشان بخواندی چون بیامدی محمد بکشتی تا برونیان
آن کار بدانستند و بگریختند محمد عصمه را ببند و سرها بدار السلم بفرستاد معتصم از کار بابک بپرسید عصمه راههای
معاقل و تدبیر قتال بابک را بنمود او تا روزگار واثق در بند بود

هر چه افشین کرد

معتصم هر چه عصمه گفته بود با فشین بنوشت پس افشین بسوی بلاد بابک لشکر کشید و بموضع برزند نزول کرد و راههای
میانه برزند ~~نزول کرد و راههای میان برزند~~ و اردبیل نیک مضبوط کرد و محمد بن یوسف را بخش فرود
آمدن فرمود و بحدود معسکر او کنده کرد و هیثم غنوی را به روستای ارشق فرستاد و قلعه آنجا را اصلاح
کرد و کنده آنرا که اکنده بود از خاک و لای بپرداخت و علویه اعور را که از سرداران ابنا بود بحصن
نهر کوتوال کرد و که با اردبیل نزدیک بود و آن راهها چنان امن کردند که قوافل و سابله چون از اردبیل
بیرون شدی برای راهنمائی و حمایت آنان سوار آن حبله حاضر بود تا بحصن نهر آوردندی از آن حصن
علویه را فرمان بود که قافله را سالما بهیثم غنوی رساند هیثم امکانی نموده بودند که هر گز از آنجای
قدمی پس و پیش نتوانستی نهاد چون صاحب حصن نهر بآنجا رسیدی مردم را با هر چه متاع داشتند بهیثم
سپردی و بر فور باز گشتی هیثم آن قوم را برگرفتی بسوی بوسعید شدی در نیمه راه مردم او بموضعی معین حاضر بودندی
هیثم قوافل را بآنان تسلیم کردی و هیچکس یک گام از منتصف سبیل نگذشتی پس بوسعید آمده را به معسکر
افشین بردی بقرب لشکرگاه سپاه افشین بدو رسیدی قوافل را با امتعه برگرفتی و بمعسکر رسانیدی این بود
قانونی که افشین نهاده بود چون جاسوسی از خرمیه گرفتار شدی افشین او را بنواختی و پرسیدی که مزد و جایگه
تو از بابک چند باشد چون بدو گفتی مضاعف کردی و گفتی جاسوس من باش و بدینکار منتفع شدیی

رزم نخست افشین با بابک

این رزم نامدار را سبب این بود که معتصم بغا را که از قواد نامور و مشهور بکبیر بود با مالی بسیار برای نفقات
لشکری بسوی افشین فرستاد بغا باردبیل رسید بابک بشنید و او را چنین شد که راه بر او قطع کنند
و آن مال بستانند پس باستعداد اینکار بپرداخت جاسوسان اینخبر با فشین آوردند و پس از تحقیق بر صدق سخن

آنان مکتوبی بسوی بغا فرستاد که رحلت از اردبیل آشکار کن و زر بر اشتران حمل کن و بسوی معسکر من راه گیر
چون بحصن نهر رسیدی بدیه همراهان خود را با مال آنجا نگاه داری تا با قافله که با تو از اردبیل همراه‌اند بگذرند
چون اندکی بگذشتند تو برنشین و آن مال و حملها باردبیل رسان بغا فرمان برد عیون بابک او را آگاه کردند
که بغا مال را حمل داد و بچهار نهر رسید از آنسوی افشین از برزند بعزم رزم برنشست بدانروز که با بغا مقرر
کرده بود هنگام عصر و کرم براند چون آفتاب فرو رفت بخش رسید بخارج کنده که بوسعید کرده بود فرود آمد چون
صبح بدمید پنهانی برنشست فرمان داد که کوس نزنند و رایت نگشایند و هرگز با یکدیگر سخن نگویند سخت تند
براند از آنسوی آن قافله که از نهر راه سر کرده بودند بسوی ناحیه هیثم همی رفتند بابک نیز بقیه اکرد بسوی
نهر همی راند بیگمان بود که حملها بدین راه بدو رسد سواران خرمیه بقافله برسیدند صاحب نهر علویه خفیر بود
بجنگ بایستاد و بکوشید تا کشته شد با سپاهیان که با او بودند و هرچه در آن قافله بود غارت کردند
و بدانستند که مال از دست بشده است چون نومید شدند علامت علویه برافراشتند و لباس کشتگان و
اسیران بپوشیدند که شاید تنگرا بر هیثم غنوی نیز دست یابند و از برنشستن اسپهبد افشین آگاه نبودند
و براندند چونان سپاه نهر کرا که بر موقف صاحب نهر بنا بودند که اینجا بایستی علم او افراشتندی و بجای
دیگر صف زدندی و رایت بیفراشتند غنوی بیامد و بجای خود بایستاد چون رایت صاحب نهر را بجای
معهود ندید سخت بدگمان شد پسر عم خود را گفت بتاز و بدان گروه علویه گو تا آنجا چه ایستاده که نه جای
تو است او برفت و بدانست که آنان سپاه نهر نیستند برگشتند و غنوی را آگاه کردند او جمعی دیگر بفرستاد
آنان برفتند و بدانستند که آن سپاه علویه نیست و خبر دادند که علویه کشته شده بابکیان علامتهای او
برافراشته‌اند و لباس آنان پوشیده‌اند هیثم بازگشت قافله را پیش انداخت و حمایت همی کرد تا به حصن
ارشق برسیدند و بیاسودند دو سوار برفتند افشین و بوسعید را از کردار بابک آگاه کنند هیثم متحصن شد
بابک در حریم حصن بکرسی نشست و هیثم را پیام کرد که ارشق را بهل و بسلامت برو هیثم نپذیرفت بابک
جنگ درانداخت و شراب همی نوشیدند بر عادت دیرینه و جنگیان در حرب بودند آن دو سوار هنوز یک فرسنگ
نبریده بودند که با افشین برسیدند افشین بفاید سندبر گفت دو سوار تند همی تازند طبلها بکوبید و رایتها
برافرازید و بگشایید و بتازید و صیحه بلند کنید و کوشید مرا آنان بلند تلبیه کشید بکردند سپاه چون کوه آهن
یکتنه عنان اسبان رها کردند و تاختن کردند تا ببابک برسیدند او نشسته بود فرصت نیافت که برنشیند
اینجا جنگ درگرفت هر دو طرف رزمی سخت کردند از پیادگان بابک خرمی یک تن جان نبرد او خود با تنی چند
از سواران بگریختند تا موغان عنان نکشیدند و لشکر او پریشان شد افشین بازگشت و به برزند آمد
بابک بموغان بماند و بفرستاد تا از بذ لشکری از خرمیان بیامدند پس از موغان کوچید و ببذ رفت

افشین برزند بود آنجا لشکرگاه کرده تا روزی کاروان همی گذشت با مال و متاع سرداری از قواد بابک ۲۳
کمین بگشاد و آن قافله را تاراج کرده همه مردم آن کاروان را بکشت چون حمل آن قافله بیشتر خوردنی بود
که بمعسکر افشین همی آوردند آنجا تنگی و قحط پدید آمد افشین بصاحب مراغه نامه کرد که بزودی جیره بلشکرگاه
حمل کند صاحب مراغه بارهای بسیار خوردنی بفرستاد و هزار گاو زنده و گوسپند بسیار و گونه گونه خوردنی
سواری چند بر آن کاروان بزرگ خفیر کرد بابکیان بشنیدند در کمین بودند تا بدان قافله بتاختند و هر چه
بود ببردند کار بر افشین دشوار شد و قحط پدید آمد پس بصاحب شروان نوشت او خوردنی بسیار بفرستاد
در معسکر آسودگی پدید آمد بغا نیز با لشکری با فشین پیوست تبصرة امروز از بذ نامی نیست بزنم
دور وستا است چون سال دویست و بیست و یک برسید رزم بابک با بغای کبیر بود که بغا هزیمت
شد پس از آن افشین با بابک رزم داد و هزیمت بابک را بود من این دو دفعه بیاوردم که بدین داستان
افشین را شهامت پدید است

حرب بغا و بابک خرم دین و بهزیمت شدن بغا و فتح افشین

چون بغای کبیر با مال از دار الخلافه بیامد و با فشین پیوست روزی سپاه بداد چون نوروز بگذشت
بتجهیز عساکر پرداخت و فرمان داد که بغا بجد هشتاد سر جولان کند و آن راهها بشناسد و بجنده محمد ابن
حمید فرود آید و آن کنده را نیکو حفر کند و باستحکام آن بکوشد بغا بدانجا رفت افشین از برزند لشکر بر
نشاند و بوسعید نیز از خش بعزم بابک برفت چون بمکانی رسیدند که نام آن دَرُوذ بود افشین کنده کرد
و سوری بگرد آن بنا کرد از آنجا تا به بذ شش میل بود از آن سوی بغا لشکر بیاراست بفرمان افشین خوردنی
با خود حمل داد بجد هشتاد سر بگردید و بروستای بذ فرود آمد و آنجا بماند روزی چهارپایان سپاه را با هزار
سوار بعلف خوار بفرستاد بعضی از لشکریان بابک بر آنزدم بتاختند و چهارپایان براندند بسی از سواران
بکشتند و باسیری بردند و باقی بهزیمت شدند بغا دو تن بفرستاد که افشین را از آن واقعه آگاه کنند و خود
چون بنهزمی بکنده محمد بن حمید بازگشت از آنجا با فشین نامه کرد و مدد خواست افشین فضل برادر خویش
و احمد بن خلیل بن هشام و ابن جوشن و جناح اعور صاحب شرطه حسن بن سهل را بفرستاد نامه نوشت بسوی
بغا که بروز فلان با بابک مناوشه کن که من نیز همان روز بجنگ ایستم تا رزم از دو سوی باشد پس افشین
بدان روز که بنموده بود از دَروذ لشکر براند بغا نیز از کنده خویش بدر شد بسوی هشتاد سر آن روزی بس سرد بود
باد سخت نیز میوزید سپاه را بدان شدت صبر نبود لهذا بغا بازگشت و فرود آمد آن روز بادی سخت بوزید



 و بارانی شدید ببارید هوا سخت سرد شد بناچار بغا بلشکرگاه خویش باز گشت از آن سوی افشین روز
دیگر بر سپاه بابک حمله آورد و بهزیمت داد و بلشکر او رسید و هرچه آنجا بود بغنیمت گرفت باز نیز از آن
بابک و هم آنجا فرود آمد روز دیگر بغا با لشکری آراسته بفراز کوه هشتاد سر صعود کرد بلشکر شکسته
بابک برسید و نیز حمل و ثقل بابکیان بغنیمت گرفت از کوه فرود آمد که بحصن بذ تاختن آرد بمقدمه او
داود سیاه بود بغا او را پیام داد که شب نزدیک است و سپاه ما خسته و مانده بود بیم گشتن است تا کوهی بلند تر
بیابی که شب آنجا فرود آییم داود بکوهی فراز شد که بمعسکر افشین مشرف بود گفتند شب اینجا بمانیم
چون صبح شود فرود آییم و بجنگ آغازیم بدین شب برفی گران بیفتاد و سردی چنان شد که سحرگاه
کسی را طاقت نبود که فرود آید و آب برگیرد و اسب خود سیراب کند تا سه روز برف همی بارید سالاران لشکر
بغا را گفتند در لشکرگاه از خوردنی چیزی نمانده ناچار باید فرود آییم یا بجنگ خویش رویم یا با کفار نبرد
آغازیم الغرض بدین شبها که برف نمی بارید بابک با افشین شبیخون زد و کاری نامدار بساخت و او را مالش داده بود
بغا فرمود طبلها نواختند و از کوه فرود آمد که بحصن بذ حملت آرد و از کار افشین آگاه نبود و گمان همی برد
که او بلشکرگاه خویش است چون بهامون رسید جایی روشن دید و خورشید همی بدرخشید نه جلید بود و
نه جبابه مگر بر قله همان کوه که فرود آمده بود ابرها و مه بود پس تعبیه کرد و بسوی بذ براند چندان
نزدیک شد که کوه بذ پدید بود که اگر میلی بدان کوه فراز شدی مشرف بود بخانهای بذ و بر مقدمه او
جمعی بودند از آنجمله جوانی بود دار بستگان ابن بعیث و او را در بذ خویشان بودند آنگاه که طلایع بابک پدید
شد آن غلام بشناخت که عم او بود نزدیک شد از سالار لشکر و نقیبان لشکر پرسید او را گفت باز گردید و سلطان
خود بگویید افشین را بشکستیم او بخندق خویش شد برای این لشکر دو فوج ضخم همی آید تو تیز زودتر سر خود گیر تا باشد
که جایی بدر بری غلام باز گشت و این دار با ابن بعیث بگفت او بغا را آگاه کرد بغا سران سپاه را بخواست
و مشورت افگند بعضی گفتند شاید این مکری باشد برخی چنان دیدند بر آن کوه که مشرف با افشین است بالا روند
و بنگرند که افشین بجای است یا نه بغا با چند تن بفراز جبل شد از معسکر افشین نشانی ندید آنگاه بدانست
که بابکیان بدان غلام نصیحت راست گفته اند پس چنان رای زدند که برگردند بجنگ خویش باب نرسیده
چنان کردند و بسرعت همی رفتند از بیراهه که راه تنگناها بسیار بود این راه بکوه هشتاد سر همی گردید و یک
مضیق داشت پیادگان سلاح خویش بر بخشند که سبکبار شوند و سخت همی ترسیدند بغا و قواد لشکر بدست راست
همی راندند طلایع بابک که ده سوار بیش نبودند حقا که دست باز برداشتند و شوخی همی کردند بغا بیاران
خود گفت شاید این ده سوار ما را مشغولی همی دهند که نتوانیم زودتر از تنگنا بگذریم تا یاران ایشان از راه
برآیند و استوار کنند فضل گفت بابکیان را عادت شبیخون است و شبه روی سخت دیر نشتاب باید کرد

که ازینگه

از تنگه بگذریم دیگری از قواد گفت لشکر تمامی خسته شد و از کار مانده سلاح بینداخته اند مال و سلاح بر
اشتران است و کسی را پروای آن حمل نیست بیم آن است که اشتران بگیرند و ابن جویدان از بند برهانند
ابن جویدان سرداری نامی بود از خرمیان که گرفتار شده بود بغا او را در بند همی داشت که بغدا مالی بسیار بستاند
پس برف از کوهی فرود آمدند چون شب بود و بیراه داشت و نیک خسته بودند و بی خوردنی آن شب پاس آن
راه همی داشتند بابک از ناحیتی دیگر بیامد و جنگ درانداخت بغا از خیمه پیاده بیرون آمد چارپائی بیافت

فضل بن کاوس را
زخمی گران رسید
جناح سکری و ابن
جوشن را بکشتند
آنده و تن که خویشاوند

برنشست آنجا فضل بن سهل بودند گرفتار شدند بغا بگریخت و جان بدر برد خرمیان تعاقب نکردند مال و
سلاح بغارت بردند ابن جویدان نیز از بند رها شد بغا با لشکریان با تفاریق بمعسکر و کنده خود خزیدند
آنجا پانزده روز بودند بغا از معسکر خود نامه کرد افشین را او بنوشت که بمراغه باز گرد و مرا مدد فرست بغا
بمراغه شد افشین را سپاه بمشتیها پراکنده بودند تا فصل ربیع برسید بدین زمستان طرخان که یکی از سرداران
بزرگ بابک بود کشته شد سبب این بود که طرخان از بابک اجازت طلبید که این زمستان در روستای خویشتن
کند آن قریه نزدیکی مراغه بود افشین مترصد بود چون طرخان بدانجا رسید افشین فرمان داد که ترک
بنده اسحق ابن ابراهیم بر او شبیخون آرد کشته یا زنده او را از و بخواست ترک شبی با آن قریه تاخت طرخان را بکشت
و سر او برگرفت و نزد افشین بفرستاد

چون سال سیصد و بیست و دو هجری برسید معتصم جعفر خیاط را با سپاهی بمدد افشین بفرستاد و ایتاخ را
با سی هزار هزار درهم برای نفقات لشکر بفرستاد ایتاخ بیامد زر با فشین برسانید و بازگشت چون هوا
نرم شد و زمستان بگذشت افشین بکلان رود شد آنجا کنده کرده بود سعید را نامه کرد که از برزند بروستای
کلان رود آید تا معسکر افشین سه میل بود افشین بکلان رود شد آنجا کنده کرده بود سعید را نامه کرد که از برزند
بروستای کلان رود آید که تا معسکر افشین سه میل بود افشین بکلان رود پنج روز بماند جاسوسان بدو خبر دادند که
سرداری از خرمیان آذین نام بمقابلت او آمده و زنان خود با لشکرگاه آورده بابک با آذین گفته بود که پوشیده رویان را
بجائی باید گذاشت آذین بجواب گفت که من از چه یهودان حصاری نشوم و مسلمانان را همی گفت افشین
ظفر بن علاء سعدی را با جماعتی از فرسان و پیادگان برزم او بفرستاد و شب راندند تا بمضیقی برسیدند
که پیش از یکتن گذاره نتوانستی پیشتر سواران ظفر پیاده شدند و اسبان همی کشیدند تا بکوه فراز شدند
زنان آذین و بعضی از فرزندان او را اسیر کردند افشین از پیش بیم داشت که بابکیان راهها بر لشکر ببندند
بقلل جبال مردمی بفرستاده بود و با هر قومی علمی سیاه که اگر چیزی موحش ببینند علمها بجنبانند چون لشکریان
زنان آذین اسیر کردند و براهی بازگشتند آذین برسید و رزم دادند جمعی از لشکر اسلام کشته شدند و بعضی
از پوشیده رویان آذین باز ستدند چون رفته با از کوه آنو قدبه تپه جمعی از جنه بسرداری مظفر بن کیدر



یکدر

کیدر بفرستاد و او تخذ براند افشین بر اثر ابو سعید و بخارا خدارا نیز بفرستاد چون پیادگان آذین آن بدید مضیق بگذشتند و بمردم خود پیوستند ظفر نجات یافت و بعضی از عیال آذین باسیری آورد افشین از موقع بعزم گشادن بذ از کلان رود با لشکری نامدار بجنبید و آهستگی همیرفت معتصم بدو نبشته بود که چون شب آید سواران بترتیب بر نشانند که هموار فوجی سوار و مستعد باشند که اگر خرمیان شبیخون آرند دسته بمقاومت ایستند تا سپاه بر نشینند لشکریان از بسیاری رنج بفریاد آمدند و با فشین گفتند که میان ما و دشمن چهار فرسنگ راه است اینکارها که ما را فرمائی چونان نباید که دشمن روبرو آمده ما از مردم شرم داریم رزم مصاف ده یا ما را باشد یا بابک را افشین گفت سخنان شما حق است چه چاره که امیر المؤمنین مرا بدینکار فرمان داده اندکی نه گذشت که او که دیگر برسید از معتصم که چونان نخستین فرمان داده بود پس افشین لشکر همی راند خرم خرم تا بروذ الروذ نزول کرد و مشرف بدانجای شد که بسال گذشته آنجا رزم زده بودند آنجا فوجی از خرمیان پدید آمدند افشین بجای باستاد و بحرب فرمان نداد تا بظهر پس بمعسکر خود بازگشت و دور وز با دا بقیت بازگشت آنروز نیز جنگ نبود و بروذ الروذ معسکر کرد آنجا نگاهبانیه بفرمود که جاسوسان بودند که بقلل جبال بنگرند و برای تحقق رجال جا بجا اختیار کنند سه کوه اختیار کرد که آنجا حصنها بود افشین فرمان داد آن معاقل ویران کردند و خود با کارگران بدان کوهها شد از خوردنی کوک و سویق با خود حمل داد و فرمان داد که مردم سنگها نقل کنند و راههای کوه بربندند چنان کردند آن قصبه‌ها چون قلعه کردند و بفرمود که در پس سنگ چینها کنج کردند و چنان کردند که یک راه بیشتر نماند که بدان معقلها توان رفت و اینکار به ده روز بانجام رسانیدند افشین و لشکریان در انیدت بروزان و شبان قلعه را حراست همیکردند چون ازین کار بیاسود پیادگان بدانجا بفرستاد روزی بابک رسولی بفرستاد حملی از خیار و خربوزه با او بود و بدینگا قمیهی گرو افشین را که شما را در معاش تنگی است و ما در خصب و فراخائیم افشین آن هدیه بپذیرفت رسول را گفت من مقصود برادرم بابک را بدانستم و بفرمود تا او را بکوه بردند و هرچه کرده بود از حفر خنادق و سد طرق او را بنمود و گفت از اینکار و کردار بابک را آگاهی ده که بچشم خود دیدی همین روزها فوجی از خرمیان نزدیکی خندق همی آمدند و فریاد همی زدند افشین کسی را نمی هشت که از کنده بگذرد و رزم کند خرمیان سه روز همی آمدند افشین خاموش بود پس افشین کمینی بنهاد چون خرمیان بیامدند کمین بگشادند قوم بهزیمت شدند و دیگر نیامدند افشین تعبیه کرد و فرمان داد که سرهنگان هرگز موقف خود خالی نگذارند و خود برنشست و هر صبحگاه پس از نماز پیشین طبلها همی نواختند و لشکر از مواقف خود بجنبیدی و کتیبه خضرا با افشین همیرفت و نشان او در سیر و وقوف همان آواز کوسها بود که چون بر وی همی کوبیدند و گرنه آوائی نبود از آنرا که لشکری گشن بدان زحف بود و بابک جاسوسان بهر طرف فرستادی که راه آن لشکر بکوهها و وادیها بود

یکدیگر

یکدیگر ندیدندی و بابک کوس همی راندند و طبلها همی نواختند و افشین باهستگی همی راند همواره
کوهبانان خبرها از کردار بابک همی دادند و هر انروز که بمصافگاه سال گذشته بخواستی رفت بخاراخدا را
با هزار تن سوار نیزه گذار و ششصد پیاده نامدار بفراز عقبه بگذاشتی که راه را نگاهبانی کنند تا خرمیان
بدان طریق دست نیابند و فرو نگیرند از آنسوی بابک چون حرکت افشین بدانستی کمین نهادی بدره
که بزیر جای بخاراخدا بود افشین آن کمینگاه بجد همی جست و نیافت پس فرمان داد که ابو سعید با فوجی
و جعفر خیاط با گروهی دیگر و احمد بن خلیل با فوجی از وادی بگذشتند و از آنسوی بابک با لشکر بیرون شدی
و مقابل این سه سالار صف بستی که کس نتواند بدر حصن بذ حملت افکند و تمامی آن لشکر در کمین کاهها
نهادی و خود با تنی چند بماندی افشین ازین سوی بر فراز تلی همی نشست که مشرف بود بقصر بابک و هر که
نزد او پیاده بودند اسبها بدست گرفته و آن لشکریان که وادی بریده بودند تا سه سرهنگ مقدم سوار بودند
بابکیان شراب خوردند و سورناها همی نواختند افشین چون نماز ظهر اداکردی بمعسکر خود باز گشتی
که بروذالرود بود و این برگشتن نیز بتعبیه که هر که بمعسکر نزدیکتر بود برگشتی تا بخاراخدا آخر مراجعت
کردی که دورتر از تعبیه موقف او بود بدشمن چون افشین با سپاه رجعت کردی مردم بابک صیحه زدندی
و شور و شغب کردندی خرمیه از مطاوله بضجرت بودند روزی افشین بعادت خویش بازگشت و نماند
مگر جعفر خیاط با فوج خود خرمیه در دروازه بذ بگشودند و فوجی از حصن بیرون شدند و با جعفر خیاط درآویختند
و آواز دار و گیر بلند شد جعفر بتعبیه حمله کرد و خرمیان را تا دروازه بذ براند افشین ها و هوی بشنید بازگشت
جعفر را دید با سپاه خرمیان همی کوشید افشین بجای خود بنشست و بر جعفر خشمناک بود و او را همی گفت
که تعبیه من فاسد کرد چون از فریقین صیحه برخاست جمعی از متطوعه که با بود یف بودند از گنده بگذشتند
بامر افشین و بجعفر پیوستند و بباره بذ دویدند سوراخها کردند و برای صعود بر دیوار اثرها زدند نزدیک
شد که بفراز حصن برآیند و قلعه بستانند جعفر نزد افشین پیام کرد که با پنجصد تن تیر انداز پیاده بمدد من
فرست امیدوارم که هم اکنون قلعه بذ بستانم افشین پیام داد که تو نادانسته تدبیر من فاسد کردی
هم اکنون اندک اندک باز پس آی خود و لشکریان را برهان جعفر بازگشت و فریاد از متطوعه برخاست و بدیوار
بذ درآویخته کمینها که بابک نهاده بود بیرون کرد که جنگ در گرفت و هنگام کار برسید و از هر سوی بیرون
شدند کمینی از زیر دست بخاراخدا و دیگری از سوی دیگر بابکیان کمینها بگشادند و سپاه افشین بفراز بود
کمین از جای بجنبید افشین خدای را حمد کرد که کمین کاههای انجمن و لان پدید آمد جعفر و متطوعه بازگشتند جعفر
با افشین بزبان دراز سخن گفت و از بذ ادن بذ شکوه آغاز کرد و سخنهای درشت گفت یکی از متطوعه سنگی
آورد با افشین عتاب کرد که ما را فرمان بازگشتن فرستادی این سنگ من از حصار بذ کنده ام افشین گفت

بی زیانی پس سپاه از هر سوی بجنگ ایستادند چون بابک بدید که از هر سو خرمیان را سپاه اسلام بمیان
گرفته اند بدر بیرون شد بدانسوی که افشین بود افشین را گفتند این بابک است تو را همی طلبد بیامد
تا بدانجای که سخن او همی شنیدند همانا آنسوی که آذین بود رزمی سخت بود بابک گفت امان همی طلبم از امیر المؤمنین
افشین گفت تو را امان است هر دم که خواهی بابک گفت هم اکنون بدان شرط که مرا مهلت دهی تا عیال
خود حمل دهم و تجهیز کنم افشین گفت من تو را پندی دهم اگر امروز بیرون آئی بهتر باشد از فردا بابک گفت پذیرفتم
افشین گفت گروگانها بفرست بابک گفت ایدون کنم فلان و فلان که سر او را رهن باشند بدین بلند
کس بفرست تا لشکریان تو از جنگ و جوش بیاسایند تا من فرمان تو بجای آرم افشین رسولی بفرستاد
که سپاه را از جنگ رجعت دهند گفتند اعلام فراغنه از سور بذ نمودار شد و بر قصرهای ~~افشین~~ صعود کردند
افشین برنشست بابک بر سپاه زد بجان بحصن بذ داخل شدند سپاهیان اعلام بفراز چهار قصر بابک
برپای کردند بابک ششصد تن آنجا که چنین بگشاده بود بیرون آمدند و بجنگ ایستادند بابک فرصت یافت
بسوی وادی رفت که بته بهشتاد سر بود افشین بجنگ بود بدروازه قصرها نفط اندازان بخواست و آن
قصور بسوختند و ویران کردند خرمیان تمامی کشته شدند فرزندان بابک و زنان او اسیر کردند افشین آنجا
بماند تا شب برسید فرمان داد که سپاه بازگردد بخندق روذالروذ از آنسوی بابک بدره خزیده بود چون
افشین بازگشت بیامد با یاران خویش هر چه توانست از خوردنی و متاع برگرفت و برفت روز دیگر
افشین برنشست و بیامد بفرمود تا قصرها ویران کردند و همه بسوختند و هر بلندی پست کردند و نامها گرد به
ملوک ارمنیه و باتریکها که بابک بگریخت با جمعی و پیداست که بدانسوی آید بهر جایی مردان کار بپراکنید
و بپرسید که هر که بر شما گذرد گرفتار کنید تا بابک بدست آید جاسوسان افشین بیامدند و بنمودند که او
به بیشه انبوه بناهیده که هیچ سور آنجا نتواند شد و از انبوهی درختان هیچ پناهیده دیده نشود و یکسوی
این وادی آذرآبادگان و سوئی دیگر بارمنیه باشد و آنجا را غیضه نامند افشین فرمان داد که سپاه
آن بیشه را بشناسند و بمیان گیرند و آن پانزده موضع بود که راه بیرون شدن از غیضه بود بهمین موضع
بریه از دارالسلم برسید معتصم نامه امان فرستاده بود بابک و بابکیان را افشین آن مستامنه از خرمیان را
بخواند و نامه خلیفه بدیشان داد که بسوی بابک برند هیچکس را زهره اینکار نبود فرزند بابک نیز از آنمردم بود
افشین گفت بابک از این نامه خرم گردد گفتند ما او را بهتر شناسیم دو تن بپای خواستند گفتند ما از جان
بگذریم اگر امیر کفالت عیال ما بر دست نهد افشین بپذیرفت آن دو تن برفتند و نامه امان ببابک دادند
او یکتن را بکشت آن دیگر را با نامه بازگردانید و فرزند بابک نیز بپدر نامه اندرز کرده بود گفت با آن روسبی
زاده بگوئید تو فرزند من نیستی اگر بودی مرا به هشتی یکروز امیر بودن به از آن باشد که چهل سال مأمور

پس بابک مدتی بدان بیشه بنشست تا خوردنی به آخر رسید بابک از راهی سر بدر کرد آنجا لشکری بحراست بود
بکناری کشیده و چهار تن به دیده بانی در گوشه نهاده بابک آن چهار تن را ندید گمان کرد که بدین راه مستحفظ
نباشد پس بابک و عبدالله برادرش و معاویه و زنی از بابک و مادرش از غیضه بیرون شدند آن
چهار تن آنان را بدیدند بر دار خود ابوالساج خبر دادند که چند تن بر فتند ما نشناختیم پس او برنشست و بتاختند
بجائی رسیدند که بابک بچشمهٔ فرود آمده نان همی شکستند چون بابک لشکر بدید برنشست و بگریخت و آن
زن و مادر و معاویه گرفتار شدند ابوالساج گرفتاران را نزد افشین بفرستاد بابک بکوههای ارمنیه پنهان
همیرفت روزی سخت گرسنه شد و نزدیکان آن ملک رخنه ها نهاده بودند که هر که ناشناخته بگذرد دستگیر کنند
آنجا برزگری دید که زمین شخم همی کند بابک غلام خود را بفرستاد که دستی زر ببر و ازین برزگر نان بستان غلام
بیامد بنزد برزگر و او را انبازی بود با سپ تاختن رفته بود از دور معاویه را با سلاح بدید گمان کرد که او بزور نان
انباز همی ستاند مردم روستا را خبر داد که مردی شاکی السلاح انباز مرا بر هنه همی کند صاحب روستا
برنشست و او در جبال سنباط بود و سهل بن سنباط خبر بفرستاد با فوجی برنشست چون بمرزان برزگر رسید
غلام بابک آنجا بود و داستان بشنید از غلام پرسید او با بکرا بنمود چون بابکرا بدید پیاده شد و دست بابک ببوسید
گفت کجا خواهی شد بابک گفت بروم روم ابن سنباط گفت تو مرا نیکوئیها کرده و مرا با خلیفه کاری نیست
هر چه اینجا از تو بتر کجا باشد عیال توانند این سخن ابهامی بود که بکار داشت چه بابک چون شنیدی یکی از بطارقه را
دختری نیکو روا است بخواستی اگر برضا دادی و فرستادی نیکوئی کردی و گرنه بدان ناحیت شبیخون بردی
و دختر بعنف بستدی ابن سنباط این خدعه کرد تا بابک را بحصن خود برد از آنجا بابک برادر خود عبدالله را
استفانوس بفرستاد ابن سنباط افشین را پنهانی خبر داد که بابک اینجا است افشین او را نامه کرد و با نواختها
و بودباره و بوسعید را با انبوهی بفرستاد و فرمان داد که برای ابن سنباط پیروی کنند چون رسیدند ابن
سنباط آنان را جائی نمود که آنجا کمین کنند و بفرمود که هرگز جای خالی نکنند تا من فرمان دهم و گردنی بگویم پس
روزی ببابک گفت در این تنگنای قلعه دلتنگ شدی خوش است اگر بشکار گرائی بابک برنشست ~~و بصید رفتند~~
و بصید شدند ابن سنباط کس بفرستاد بوسعید و بودباره را گفت از چپ و راست بشتابید ناگاه هر دو
نمودار شدند بابک را در آن جامه سفید بود و بابک را گفتند از اسب فرود آی زیرا که من ابوسعیدم و این بودباره بابک
فرود آمد و ابن سنباط او را برشمرده گفت مرا بهیودان بهائی رخص بفروختی اگر تو را خواهش مال بود من بیشتر دادمی
پس بوسعید او را برنشاند و افشین را خبر داد بگرفتاری بابک افشین سپاه را فرمود دو صف بایستند بابکرا
پیاده از میان الصفین بگذرانیدند و بخانهٔ قشر و آوردند و بند بر نهاد این بود انجام کار خرمدینی
این فصل بیاوردم که بتاریخهای پارسی بد شرح نبود



فی تحقیق مکانها و محل عمارتها

من از دیرم اینجای سخن کنم نه سخنهای قدما تبریز را اگر نظر کنیم و تحقیق بنگریم در سفح کوهی بزرگ که سهند نامند
واقع است تلال آن جبل تا شهر رسیده و این کوه بجنوب شهر با کمال شکوه و قلل شامخات پربرف آن از پشتبر
خانه های شهر مرئی و دورنمائی بس نیکوست بهمه فصول سال منظری زیبا دارد شمال این بلده متصل بکوه
معروف بسرخاب و خانها تا باصل جبل رسیده این کوه خشک و همه آن سنگ و مواد معادن بی فایده
و نفع است و سلسله کوه سرخاب همه جا تا بساحل رود ارس با جبال قراداغ مخلوط و کشیده است مشرق
این شهر با بعضی از سلسله های کوه سرخاب بسته و منتهی بجبال رفیعه و عقبه مشهور بشبلی است مغرب تبریز
گشاده است و منظر آن دریای خجست که اکنون شهها نویسند و بنام روستائی کوچک که بدان عقبه است
شاهی گویند و کوههای شارکه سلسله عظمای آن بدرستی در نقطه مغرب و سلسله دیگران در شمال
مغربی است شهر ما از نیمی گرانبها میدهد و این هردو سلسله جبال پر منفعت و بر روستاهای ارونق
وانزاب و همین دریاچه مظل اند و این بحیره از نفس شهر مرئی نیست زیرا که کوه پان در ساحل آن حایل
و روستاهای محال تمفا در لحف و سطح آن است

فی کیفیت هوائها

هوای اینشهر بلطافت در تمامی ایران مشهور و ببرودت مایل و در کمال سلامت و نیکی است و در این
مصر مبارک از بعضی امراض که ما را از کثافت هوا خبر میدهد نشانی نیست که از آنها یکی نوبه است اگر
احیانا مبتلائی بدینمرض دیرم شود همانا ظنی کنیم متاخم بعلم که راه آوردی است از موضع دیگر و این
مثالی بود که بدان توان دانست دیگر امراضرا که از اهویه ردیه تولید کند هوای تبریز مولد دم است
و نجستی مایل امراض دموی و صدر مخصوص این ملک است آن نیز بیشتر جید العاقبت و آنمرض که بدین
شهر غالب تر است حمای مطبقه را توان گفت با آنکه مدینه بدین عظمت را نیز سنگ عالی نیست و بیشتر از
کوی و برزن مزبله وار بی مبالاتی مشحون بکثافات است امراض وافده را در این مملکت اثری عظیم نیست
چه من خود چندین سال دیدم که از جانب مشرق هوای وبائی بدینجا ساری شد مردم همی گشت
نه بدان اندازه و قانون که در دیگر بلدان ایران

فی میاهها

آب این شهر عذب و از دو قنوات نخست از رودی است که مهرانرود نامند و از سهند بر زیر احجار غلطان
غلطان جاری است و بسال یکهزار و دویست و پنجاه و چهار که من به تبریز آمدم اینرود در همه روزهای
سال چون دریائی بشهر جاری بود کنون بدو علت تبریز از این نعمت بهره نیست نخست آنست که بروزگار

گذشته پادشاهان را فرمانی سخت بود که در نفس شهر تبریز بیابان غرس اشجار ننمایند تا آب ارزانی باشد

حکایت

غازان خان پادشاه ایران روزی تفرج را الخضرائی بلند تو بر شد و شهری نکریست شاخ صنوبر دید بجانه برآشفت که همانا فرمان ما نبرند - ان خانه تپت کنند و هر آفرین کر این درخت نشانده سر بر کیرند مقدمان زانو زدند و با ایلخان پوزش آوردند که این نهال سرای مردی نیست مرده شوی شهر سخت بزرگ است هنکام حاجت مردم سرای او نشاسند این شجره نشانی است خانه را تا راه بدان آسانتر برند و کرنه کسی را زهره نیست که یا سا و یوسون دکرکون کند ایلخان فرمود نیک باشد اما بجای صنوبر سبز چوبی بلندتر برافرازند جامه رنکین فراز آن بندد درخت برکنند و بدین سان کنید و چنان بود حکم که هر چه در مجرای این رود تا کوه از رود تا بود کسی را قدرت نبود شاخه بر زمین فرو برد مکر در قریه یک دو درخت نارو که جراید مردکان مسلما در کار بود و روستائی آب نکشودی جز بر خوید و کجا یار ستی بید و دیکر روئید پنهان کشتن و این قانون تا باول روزکار پادشاهی محمد شاه انار الله برهانه بجای بود اکنون بر این حکم خط بطلان کشیده اند سواحل این رود از دو طرف تا باصل جبل و منبع توانم کفت

که یک باغ مشجر است بهر کونه اشجار که آفتاب هرکز بر زمین او نتابد

حکایت

تموز بود و مهر اندر سرطان بسالی دوازده پیش از اینماه روز من بروستائی بیرق همی شدم که تا شهر از راه راست شش فرسنک شرعی است بدان ده ولیعهد شاهنشاه را مضیف بود از سبیل مستقیم کناره جستم که روز کرمتر بود و بساحل مهران رود همه جا تا آنجای سایه بید و صنوبر بود و هیچ جای خالی ندیدم علت دویم آنستکه مالداران شهر کهریزها حفر کرده اند که شماره آن بکفتاری بشرح و بسط خواهم آورد همه در سواحل این رود است و بهر چند ذرعی رشته کهریزی از زیر مجری بدانسوی کذشته و اندکی از آنسوی رفته و بتازه بدین سوی رود راه بریده اند اکنون همه این مجری بالای رشته قنوات است چون راه بشهر نزدیک کنند سوراخی از رود بکهریز بکشایند وا دراکنگ آب نماند اکنون از اول ثور تا بآخر میزان قطره آب در این رود نمدار دیده نکردد مکر ببهاران که سیل آنجا خیزد تا باخر ثور و بماه قوس خزان و زمستان و پایاب و مصب این رود داجی است و آن رود هنکام طغیان

بس عظیم است که با اسب عبره نتوان کرد مکر از

پایابها آن نیز با مخاطره

بهشت آنجا که نزکتهای شهر بهشته آید بیاری او رنه دجاویدان این کهنه میس نامدار بود چه پادشاهی فرخ ورده
واین قنات از شهر نه به نزسب بکوی سرخاب وشتربان تا مسجد و مدرسه آن پادشاه جاری است آب این
اعذب میاه تبریز است وچونانی نبود زیرا که بروزگار حسن پادشاه برود مهران شهر را بود حاجت نبودی
بهنا که رشته قنات بدور برید ندی تا اصل آب پدید آید و پادشاه سرای مسجد و مدرسه را چون نظر کنیم نهری کرده
تا بارنج همه جا بساحل رود که بعد آن آبار بر آب واز آن نهر و مصنع با جار بزرگ بر آن جاهها آید پس
آب این چشمه نبود کرآب رود مهران وکوزهای آن در جهان شهره است اکنون که رودخانه مهران
از شهر قطع شده این چشمه نیز خشک ومجری خالی است که بدان روزگار که رود را آب باشد و ما آن وفضل
از سال یاد کردیم این چشمه بر مسجد و مدرسه آن پادشاه واین دو کوی موقوف بود امروز کوی پل سنگین
وششکلان نیز راهها کشوده و بناحق از این آب بباغ و خانها همی برند نشان این بگویم بکوی
سرخاب و شتربان هر سرائی که فروشند از این قنات نیز قسمتی در آن نام برند و مینویسند بفروخت
فلان سرای خود را با یک ماسوره یا بیشتر یا کمتر از مجرای قنات حسن پادشاه و در معاملات سراهای
آن دو کوی کوچک این دو قید نباشد این چشمه همه جا آید تا بسرای من اینجای دو رشته گردد رشته
بشتربان و رشته بسوی مسجد و مدرسه روان گردد و مجرای این چشمه چنان وسیع وگشاده است که جا
خویان چون در آن خزند همه جای بپای توانند بود و مردم اینده و کوی بدین آب قیمت ندهند که
موقوفه است چون تنقیه مجری هر سال فریضه بود بهر ماسوره کیومان نقد این روزگار دهند و میر
آبان اجیر و جا کی خوار کوئیان باشند هرچه از آن زر بفاضل ماند مردی را بسپارند آنگاه که آب
کمتر باشد از چشمه های دیگر بقیمت خرند و بدین مجری اندازند کوها سیراب گردد

شاه چلبی

عینی قدیم است ندانیم که بانی که باشد و بکدام قرن بود این قنات سالها منطمس بود نواب
عباس میرزا فرزند و ولیعهد پادشاه مغفور فتحعلی شاه بآبادانی آن فرمان داد آب بیکو جاری
شد رشته این قنات تا بروستای کندرود که تا تبریز دو فرسنگ ونیم است امتداد یافته
آب آن سجدی است که بفرمان آن شاهزاده تاجدار در سطح کوه سرخاب طاحونه ها شد که بدان
همی گردید امروز آن طواحین خراب است آن پادشاهزاده این چشمه بدان حفر کرد که در انجام
زندگانی باغی در دامان سرخاب طرح انداخته بود چون بدانسوی آبی دیگر نبود این قنات حفر
وعمارت فرمود که آن جای آبیاری شود وذکر این باغ بیاید اگر خدای خواهد چون این قنات
آباد و آب آن جاری شد بفرزند سیم جهانگیر میرزا تملیک نمود اکنون نیز بفرزندان امیرزاده

حاجی حسین میرزا که در توسیرکان منزل و وطن دارد برداشت رسیده بیشتر خانه و باغچه باغیشه و خانهای
کوی سرخاب که آب حوض پادشاه بر آن مشرف نیست ازین قنات بهره برند و بهر ماسورها که بومیان
لوله نامند سه تومان قیمت گیرند و بنوبت آبیاری کنند نمای این قنات چون خرج از حساب وضع کنند
نزدیک بهفتصد تومان این زمان است

جهانگیر میرزا

فرزند سیم عباس میرزا ولیعهد است مادر او دختر محمد یار بیگ از طایفه ترکمان آذربایجان و اخوال
آن امیرزاده چندین بودند نخست که در خدمت همان امیرزاده عمر بپایان آورد دیگر حاجی
میرزا صادق که از منشیان دیوان آذربایجان بود مردی نیک و شناخته دیگر میرزا علی که در دیوان
رسالت دار الخلافه از دبیران بزرگ بود و بطهران بدرود جهان کرد حاجی میرزا صادق را فرزندان
باشد که اکنون در تبریزند فرزند بزرگ حاجی میرزا یوسف که مستوفی دیوان تبریز است پیری دین دار
و امروز در تبریز بعزلت آسوده است و دیگر میرزا سعید است که استیفای ملک خلخال او راست و سرای
همه در کوی خیابان بیک برزنست خالوزاده های امیرزاده تنی چند بجای باشند همی مردمان نیک
نهادند این مشهوره را چند پسر دیگر بود نخست

خسرو میرزا

که پسر هفتم است آن امیرزاده معروف است بزیرکی و فروسیت پس از آنکه گریبایدوف ایلچی
بزرگ روس را طهرانیان بکشتند این امیرزاده از جانب شاهنشاه با احتشام تمام بسفارت روس
برفت امپراطور آن ملک نیکولای بزرگ او را بنواخت و پوزش بپذیرفت بدانچه رفته بود در کار گریبایدوف
ازین رفتن و آمدن مرد نام آور شد عجب و پنداری سخت بدو راه یافت تا بدو رسید آنچه رسید و نخواهی
خواند بدین دفتر بزودی گویی این امیرزاده با یک اسب که نعل آن برکنده بودند به نیشابور از میانه فوجی بزرگ
از سواران نامدار خراسان که بر او نگهبان بودند بیرون تاخت و یکتنه تا بسطام بتاخت و کسی بدو نرسید
و این کاری مشهورانه بود و همچنین کاری دیگر شگرف کرد و آن چنان بود که در توسرکان هشتی بر او
نهادند و جمعی بگرد سرای او بگماشتند با آنکه نابینا بود از گوشه باغی که بدان قلعه بود دیواری افتاده
همی دانست پیاده بیرون شد بر ورکار ده ودی و اسبی سکسک از دهستانی بدست آورد و بهمدان
تاخت من خود بسال هزار و دویست و شصت و پنج که بزیارت پیشوایان عراق عرب علیهم السلام محرم
بودم بهمدان رسیدم بنای من نزد عم بود روزی بسرای این امیرزاده شدم و مرا ببرد باغکی منزه داشت



و آنجایی را وطن کرده بود برسم این زمان اسباب چائی در خیابانی سبز بسایه نارون بگسترده بودند امیر زاده غافل بدانسوی بگذشت چون بدانجای رسید پای او بدان بساط خورد بیتوانی جستن کرد بر آن سوی سماور راست بزمین آمد و هیچ چیز از آن آلات وا زیان نرسید و این امیرزاده بر ورکاپدر همواره قاید جیش بود و در خراسان رزمها زده و کارهای بنام کرده از امیرزاده با فرهنگ ضیاءالدوله محمد رحیم میرزا شنیدم که دانش بیامرزاد که دوست خاندان پیمبر بود و مرا خداوند نعمت گفت برادرم خسرو میرزا را دو آهو بود و بس زشت یکی آنکه هزال بود مردم ریش گاو میکردی دیگر آنکه رحمتی بدل نداشت

حکایت

از ثقات شنودم که او لشکر بخراسان همی برد بر روستائی مبطخه بود یکتن لشکری دانه بر بود فالیزبان داد خواه شد لشکری را بفرمود بیاوردند جوانی تازه نوخط و زیبا بود از بنگاه افشار ارومیه خربوزه بجای بود و هنوز نخورده گفت کدام دیو بفالیز نگریستی دانم که هر دو دیده بدژخیم داد که هر دو جهان بین این بر کن جوان گفت دست من بر دین روا است که با بین درست آید مرا تبازگی پدر نامردی کرده است جوان روا مدار که دیدهٔ من از آن روی فرو بندی نشنود برادر آن جوان خروش کرد که اگر ناچار این کار بخواهی کردن او را بهل و من دو چشم بدژخیم بسپارم گفت روا نبود و تو بی گناهی گفت پس یکی بر کند و آن دیگر ببخشای نه بخشود گفت یکی از برادر و دیگر از من که برادر ضایع نگردد بخشایش نیاورد جوان سر بر آسمان کرد و یزدان را بخواند چشمهای او بر کندند بفرجام کیفر دید و دیگر پور این زن

مصطفی قلی میرزا

فرزند دوازدهم نایب السلطنه است بروزگار این شاهنشاه حکومت مازندران و ارومیه کرد و بدانجهان رفت دیگر

احمد میرزا

که معین الدوله لقب دارد اکنون بجای است پس از آنکه افتاد و برخاست امروز بمشهد الرضا علیه السلام تولیت آن آستانه را نایب است اگر داند خدای عزوجل بدین اختر زندگانی هر دو جهان بدو داده این زن را دختریست نگار نام بهمدان در خانهٔ طایفهٔ قراگوزلو محترمه همی زید فرزند دیگر این زن محمد کریم میرزا نام داشت بجوانی فرو شد اکنون فصلی از کار جهانگیر میرزا باید شنود که در آن عجایب است

فصل

جهانگیر میرزا بر دو گاه چه در جاه و آب داشت جوانی با وجود بود و هموار بزعامت و امارت در آذربایجان سرافراز بود سالها بخوی و سلماس فرمانفرما بود بدان ثغر او را با اکراد و عشایر دولت روم کار و شها بود



وهمه جا بحضرت او را بود روزگاری بحکمرانی ارومیه مأمور کردید آنجا نیز اثر شهامتی از وی پدید شد در نبردهای
روس و ایران نیز داخل کار و مشار بود بسالی که مصاف دو پادشاه بانجام رسید ثغر اردبیل و گوتوالیی
قلعه و حراست سواحل بحر خزر و طالش در عهده داشت و بخت او محمد و اختر او مسعود بود پدر نیز باو نظرها داشت
وزیر بی نظیر میرزا ابوالقاسم حسینی فراهانی با او رایگان بود این امیرزاده را بشیوه برادر کوچک اندک تندیی
در طبع بود و کارهای او نه بر آئین دانشمندان بود چنانکه وقتی از اردبیل تنهائی با زنی شد که در گیلان هنگام
در بایست او را بکار آید مردی از اردبیلی بشناخت انگار نه نیکو بود که او را دشمنان بدرگاه بودند دروغی چند
برهم نهاده سخنها گفتند که نایب السلطنه همیخواهد رشت ضمیمهٔ آذربایجان کند چونانکه بخمسه و همدان بحیلت
و بهانه مستولی شد و جهانگیر میرزا مردی نه در خور داشت که خود سر با زنی و خاک رشت گراید برفت که مرد مرا پنهانی
دیدار کند و آنجا بشوراند دیگران بود که فرمان برادر معین نمیبرد که وارث تخت و تاج و مام او خاتون بزرگ
بود و بسرای نایب السلطنه و با آن حضرت براه احترام نرفتی این ببود تا نایب السلطنه بسال یکهزار و دویست و
چهل و نه در مشهد رضوی علیه السلام جهان فانی را وداع کرد پادشاه جهان فرزند آن بزرگ محمد شاه را
از هری بدرگاه خواند و بجای پدر بولایت عهد ایران برگزید و بآذربایجان فرستاد جهانگیر میرزا از خوبی
بحضرت برادر نگراید و انگار او را سودی بزرگ دارد او همواره گرگی که شبه آن گاه گاهی بگوسپندی نمودی
تا بینک فربه نگردد و بهمان نیم گوشتی بماند پیمان را بسته بودند پس با او پنهانی دیدار کرد و رامی او با خود موافق
ندید تا آن سخنهای کهنه از خود دور کند و اغلوطه دهد بد گوئی آغاز نهاد و این پدیره را بلباسی زشت بحضرت برد
پادشاه مردی بزرگ شایسته و آهسته بود و زیرا ز پای نه ایستاد تا پادشاه بگوی باغمیشه رسید آنجا سیی
جهانگیر میرزا و خسرو میرزا را موقوف داشتند و مغاوضه فرو گرفتند و باردبیل فرستادند بی قید و بند و این
در سال هزار و دویست و پنجاه بود هجدهم ربیع الاول امیرزادگان را نواب بهمن میرزا که اکنون بحمایت دولت
روس در شوشی زندگانی بسر میبرد بقلعه حصینه اردبیل برد و بی قید نگهبان بر گماشت چون این خبر بحضرت
خلافت رسید شاهنشاه ایران برآشفت و آصف الدوله را اینک بمالید آصف فیحی بفرستاد اینجا کار بمشورت
افکندند و از پادشاه سه ماه استمهال نمودند که امیرزادگان برای مصلحت ملک موقوف باشند پس از سر آمدن
مدت سالماً تسلیم نمایند یا در آذرآبادگان براه پدر امارت دهند شاهنشاه بناچار تن بداد نه از دل و همه روزه
پرسش کردی و با سپهان شد آنجای جا نه گذاشت شب نوزدهم جمادی الآخر سال هزار دویست و پنجاه
این خبر بآذرآبادگان رسید پادشاه بجانب تختگاه گرائیدن خواست میرزا ابوالقاسم که وزیر حضرت
پادشاه بود همی دانست که پادشاه را دل با او یکی نیست و سرگران وارد آن اطمینان که وزارت و
دست صدارت را سزاوار بود نداشت بروزگار نایب السلطنه نیز پادشاه را بدل همواره از و خارهی خلید

روی و دل آنحضرت بحاجی میرزا آقاسی و میرزا نصرالله اردبیلی بود که دم از عرفان همی زدند پادشاه را
میل بوارستگی بود بدنیروی قایم مقام بیشتر از جهانگیر میرزا بیکی گفتی و او را ستودی و این سخن بپادشاه تمامت
بردندی حضرت پادشاه بردبار بود و بس حلیم ناشنوده گرفتی ناچار حیله و بددلی پیش گرفت تا بدانجایی
که بپادشاه دریادل گفت تا آن دو برادر بجا بمانند مرا آن جگر نیست که بعراق رویم مرا این درست است که هنوز
بهنوز هم آذربادگان باشیم که مردم آن برادران از بند برهانند آنگاه ما را باد در دست بماند چلو مسئله بگویند برادران
از بند برهانند آنگاه ما را باد در دست بماند پادشاه بگفت برادران تن نداد آن ناسزاوار مرد دنیادوست
این راز با مهد علیا مادر پادشاه بمیان نهاد و آن زن را سخت بترسانید مادر با فرزند سخن گفت تا پادشاه
برآشفت و بوزیر خاین بفرمود وزیر تویی هرچه کار ملک را واجب بود بگذار قایم مقام بهمین یک سخن اسمعیل
قراجه داغی فراشباشی را با رد پیل فرستاد و آن دو جوان را که هر یک جهانی توانستندی بنظام داشتن ناپیدا کردند
پس پادشاه بری شد کارها یکرویه کردند پس از یکسال و شش ماه این دو برادر را با دیگر برادران از
توقیف برآوردند مخیر تا متوطن تویسرکان امر فرمود آنجای لبس مرفه بودند بدانجای و شهر قم جهانگیر میرزا
تحصیل عربیه نمود تا آخر زندگانی پادشاه برایشان تهمتی بزرگ ببستند ماهی چند پریشان و آواره بودند
چون پادشاه پاکدامنی برادران بدانست نوازشها فرمود و دشمنان را نیک فرو مالید و آنان آسوده
همی زیستند تا پادشاه در قصر محمدیه که بنام آن پادشاه در نزدیکی روستای تجریش شمیران عمارت همی
کردند به یزدان پیوست ناصرالدین پادشاه خورشیدفش افسر کیان بر سر نهاد این دو غم خوار را نیکوتر بنواخت
و آن دو برادر دیگر را بپای تخت بخواند و فرمان همی داد با نوازش و این بسال یکهزار و دویست و شصت و
ششم شوال بود چون جهان آرمید و فتنه خراسان که بسرکشی حسنخان قاجار دو تو سالار به تیغ تیز فرو
خوابید جهانگیر میرزا عزم گذاردن حجة الاسلام کرد از درگاه خلافت ماذون شده بتبریز آمد با ساز و برگی
نیکو بسرای خال خود حاجی میرزا صادق فرود آمد اسپهبد پدرم که ایزدش بمینو آن همینو بخشوده که آن
دیرباز جز آنکه عمزاده بودند خویش بود چه خواهر سپهبد بانوی سرای او بود و از آن زن فرزندان داشت
من نیز بر رکاب پدرم بودم امیرزاده دیدم طلق و زلق پس از روزی چند بسوی کعبه شد چون بخوی رسید
نالان شده بتبریز آوردند روزی چند پزشکان گرد آمدند اجل رسیده بود بجهان باقی خرامید کالبد او
بشهر قم حمل دادند که بدانجای مبارک بقعه خود ساخته که استخوان او بدان خاک نهند فسبحان الذی
لا یموت این امیرزاده بدان روزگار که از دین ناپیدا بود تاریخی املا کرده از سال یکهزار و دویست و چهل
که سی سال از شاهنشاهی خاقان اعظم فتحعلیشاه گذشته بود سال بسال تا آغاز سال هزار و دویست و شصت و هفت از
هجرت با عبارتی متین و خالی از اغراق و تعقید چنان که بفصیحی سخن گوید بمحفلی و چامه سلیس سرآید این نامه



قبلی

ذیلی بود بتاریخ عبدالرزاق بیک دنبلی که یک قرن از تاریخ خاقان ترک نوشته آن نامه نسخه منحصر بوده است اکنون در همین محضر موجود است و نام آن تاریخ جهانگیری نهاده است انتهی

قنات خواجه علی بیک

ندانیم خواجه علی بیک که بود و بکدام روزگار آبی بس گواراست و بیشتر اصل آب است این قناة نیز موقوف و مسبل است متولی بمردم باغمیشه و سرخاب و شتربان فروشد خدای داند که آن مال بوقف صرف کنند یا جای دیگر این چشمه نیز از مشرق به مغرب جاریست

خواجه قاسم

کهریز خواجه قاسم منبوعی متوسطاست و مدار آن بر شانزده شبانه روز است ملاک آن متعدداست در اول خیابان دهنه آن است بعضی از باتین آن کوی را از اول خیابان سیراب می نماید

قورچی باشی

عینی پرآب و معروف است منبع آن قنجاب مشرق حفر شده از رود نیز بهره دارد این قنات در جنوب شرقی شهر بر اراضی مشرف میشود پس از آنکه چند حجر طاحونه را دایر نمود با نهری روگشاده بعمارت و کارخانه باروت کوبی دولت جاری گردد و آن دستگاه بکار اندازد پس از چند گامی بیرون آن دستگاه سه حجر طاحونه دیگر باشد پس از طواحین کوی مرالان و بسیاری از باتینها در آن سوی آبیاری کرده بتقسیم و نوبت کوی بزرگ نوبر نیز از این عین مشروب میشود گردش بلوله و ماسوره است بهر سال قیمتی دارد ملاک آن نیز متعدداست این کهریز وقتی بهترین و بزرگترین عیون تبریز بود اکنون قدری از آن مرتبه فروتر است

قنات توپچی باشی

توپچی باشی قناتی خورداست منبع آن جنوب شهراست بعضی از اراضی یا نقرا سیراب نماید رشته از آن ملک بیگلربیگی تبریز و بهوا بباغی و قصری که در کوی نوبر دارد جاری است ملاک دیگر نیز دارد گردش آن بشانزده شبانه روز است

قنات حکم آباد

این ینبوع انفعی عظیم است مجرای آن از مشرق بمغرب است رشتهای آن با پنج جهات دهنه آن شش از فرسنگی است مدار آن بساعات و دقایق است و هیچ از ممر آبرود بهره ندارد همه آن اصل آب است که حکم آبادیان با مخارج بسیار برای کشت خود بسالیان دراز حفر کرده اند در همه سال نقابان و چاه خویان



زیر دیت در دل زمین با قوت بازو مشغول اصلاح و ازدیاد آب این کهریزند تمامی سبزیهای بساتین
تبریز حاصل این آب است و قیمت آن بسیار ثمین و متعالی است مشتری آن بهر دقیقه موجود است هر کرا در
حکم آباد یک زرع زمین است ناچار از این عین سهمی خواهد داشت

قنات عزیز الله

عزیز الله نیز مزرعه معروف است و از متعلقات حکم آباد است این عین بنام مالک آن مزرعه نامیده شده
این کهریز چون نام خود عزیز و کرانبها است مزرعه عزیز الله که همه سبزی کاری است با این آب مشروب است
ملاک این عین نیز جمعی کثیر از زراع حکم آباد اند مجرای آن نیز از مشرق بمغرب است

قنات کازران

از مشاهیر عیون تبریز است آب آن صافی و گوارا است دهنهٔ آن متصل بشهر در طرف جنوب است آب آن
بسیار از تپه های یانق برمیخیزد گردش آن بر شانزده شبانروز است از قرون خالیه رسم این است
که پوست کلاه و دیگر پوستها را در دهنهٔ این کهریز می شویند زیرا که آب آنجا برای اینکار استعداد نیکی دارد
اطراف جوی یک سر با سنگ بزرگ بسته شده و هر طرف گشاده و ریگستان است کوی چرانداب
و بساتین آن ضلع با این آب آباد است

اکبر آباد

درسمت جنوب تبریز احداث شده مجرای آن تپه ها و تلال یانق است چند برزن نوبراب .. آن است
قرار آن در مدار لوله گیر نیست

قنات میرزا علی

محلهٔ کوچک که بنام میرزا علی موسوم است و دیزه گویند و متصل به حکم آباد است این عین بآنجا جاری است
متنزهان شهر در آنجا بساتین با نزهت دارند این عین ملاک بسیار دارد گردش آن بر مدار شبانه روز است

خواجه میر جان

آب آن باکمال عذوبت چاخویان گویند در تحت الثری از شکاف صخرهٔ جاریست و ممر آن نیز در یک
بوم است این چشمهٔ کوچک را قیمتی بزرگ است طرفی از کوی کوچه باغ و بساتین آنرا سیراب کند و این در
جنوب مغربی شهر واقع است

قنات الله ویردی خان

این کهریزی نامی بود کوی بزرگ امیرخیز با بساتین آن از این منبع سیراب میشد سالها بجهت احداث
قناتی در جواران خشک ماند اکنون دو سه سال است که ملاک آن مشغول بتنقیه آن هستند و آبی بروی کار



آمده تواند بود که بسعی آنان تجدید آبادی می‌شود

ینگی چشمه شتربان

ملکت زر خرید مردم این کوی هر سرائی که این آب بر او مسلط باشد مرغوب است آب آن در گوارائی متوسط است از جانب مشرق آید و تقسیم آن بماسوره و لوله است و هر سرائی لوله معین همیشه جاری است و ماسوره آن باشد که تخته از چوب سوراخ نمایند باندازه بصری که در آن ثقبه بصعوبت رود و بهر سر کوچه جائی باشد که انگچ نامند و این کلمه تحریف انگشت پهلوی است اگر سرائی یک ماسوره بهره دارد یک ثقبه کاغذ یا دو سوراخ که باشد و هرچه بیشتر بود ثقبه‌ها بیش باشد و آب از آن ثقب بافوق آن سوریزد که اندازه ماسوره این باشد

ینگی چشمه ششگلان

برزنهای ششگلان هرچه بالا است از چشمه حسن پادشاه و هرچه در سواحل رود است از این ینبوع آب نوشد این چشمه ملک اغنیا و اعاظم و گردش آن شانزده شبانه روز است و آب آن متوسط

قنات سنجاق

ینبوع قدیم است و مشهور است رو بمشرق حفر شده آب آن گوارا است کوی ویجویه و امیر زین الدین و آن حوالی از آن بهره عظیم برند

حاجی حسن بیک

کهریزی بزرگ و از مشرق آید این چشمه نیز امیر زین الدین و ویجویه را آبیاری می‌نماید و همه اصل است

احمد پاشا

کهریز متوسط است و مشرقی باشد کوی چیت دوزان و مزارع سواحل آجی را مشروب نماید آب ناملایم و تهی عفونت

امیر نظام

این کهریز نیز بساتین و مزارع نزدیک بقنطره آجی را آبیاری نماید این قنات را امیر بزرگ محمد خان زنگنه امر بحفر نموده کوره و مجرائی از قدیم داشته که انباشته بود به تنقیه آن کوشیده اکنون چشمه صافی و گوارا است پس از آن بزرگ بشهریان تبریز خریدند

ذکر امیر نامدار محمد خان امیر نظام

سخن بدین نامه بسیج گرافی نیاورم و نتوانم آوردن نیکان را نیک نویسم و بدان را بد اندیشه نسب نیز هرگز دور و نمی‌توانم که پدران مرد بزرگ کرده و این عیب نباشد آنان را که هیچکس تا تواند بیشتر بزرگ بوده بزرگی نه بانساب ساخته بود خدای مرد بفرهنگ و هوش آفریننده فره اش بر او تابید با نام پدر هرگز



مرد بزرگ بخرد و اکنون از این راد مرد گویم حفید شیخعلی خان زنگنه دستور بزرگ ایران بروزگار شاه سلیمان صفوی است
۱۲ او آن دستور است که براه مشهد حسین علیه السلام بهر منزلگاه قوافل رباطات عالی ساخته و بر آن ابواب خیر
روستاها موقوف کرده که از ارتفاع آن رباطات آباد نمایند و نگذارند که خراب ماند هر چه کرده بر چشمه
کوه بیستون که بر راه مشهد شریف است باندازهٔ لوحی بس بزرگ از سنگ خارا مصقل زده و نبشته است
من آن لوح بسال یکهزار و دویست و شصت دیدم چون مرا آنگاه سر این سخنان نبود ندانستم چه نبشته اند
گویند پدر این دستور بزرگ ستوربانی بود پادشاه را روزی کره تازان کره های تازی نژاد از گله پادشاهی
بیاوردند شاه باصطبل شد و آن اسبان بسران همی بخشید کرهٔ بود بظاهر بس زبون یکی حوالت فرمود
امیر دگر زمام آن واشت زمین بوسید که ای شهریار این کره از تمامی آنان که بخشودی به است پادشاه فرمود
بتو بخشیدم و آن اسب نامی شد که بجهان کمتر بود چونان پس از پادشاه نظری یافت امیر اصطبل گردید
فرزند او بجاه برگذشت تا دستور شد این سخن از زبانها نبشتم

احوال شیخعلی خان موافق تاریخ بعضی

نبشته اند آنگاه که شاه صفی با یروان حصار داده بود غلامی که بظاهر جلادتی نداشت همه روز سری از لشکر
خصم همی آورد و از پادشاه نواختها همی یافت پادشاه آن غلام را مردانگیار نمیدانست و بحیرت بود تا وعیدی
نمود و تهدیدی کرد غلام گفت مرا رفیقی هست علی نام عاری از مرکوب و سلاح اسب و آلات رزم از من
بگیرد و این کار کند پادشاه بطلبید نوازش فرمود علی بیک مخاطبه یافت و قورچی شد روزی کره ها از گله آورده
بودند پادشاه بسپاهیان همی بخشید کرهٔ نزار و زشت منظر بود علی بیک بعرض رسانید که این اسبی نامدار
شود و چنان شد پس امیر آخور شد از او فرزندی چند رشید بماند یکی شیخعلی خان بود که جای پدر گرفت
تا بروزگار شاه سلیمان دستوری بزرگ شد این امیر نامدار از کرمانشاهان که وطن او بود دل آزرده بدرگاه
نایب السلطنه قاجار آمد و شاهزاده اش سخت بنواخت و باندک روزی خوانسالار شد چون بزرگی نژاد بنهاد داشت وجیه
شد بامارت لشکر نظام آذربایجان ممتاز و سرافراز گردید او مردی کافی و دانا و خدای دوست و مردم دار بود
کارها بامانت و راستی همی راند نزدیک نایب السلطنه بس محترم و صاحب راز شد تا بجائی که بزرگتر از او بدرگاه نبود
در جنگهای روس و ایران نیکو خدمتها کرد و پادشاه بزرگ فتحعلی شاه را بدو اعتمادی عظیم بود چون سفیر مقیم روس
بدار الخلافه در شورش عوام کشته شد این مرد را بظاهر پیشکار امیرزاده خسرو میرزا نام نهادند و بدرگاه امپراطور
بفرستادند و پوزش را با سازی جمیل و جلیل برفت و آنجای کاری نامی کرد که بدست آوردن دل آن پادشاه
بزرگ بود که آن از کار سفیر پس از دست بشده و آنجا احترامی بزرگ دید و بیامد با همه سرافرازی چون نایب السلطنه

بمرتی

بشرق زمین شد که سرکشان را مالش دهد بفرمان شاهنشاه امیر دو آذربایجان بکار مختار شد مگر آنکه نام الظفر بندی
از نایب السلطنه بنیابت گذاشته بودند او را کجا یارا بود که برای این امیر آبی نوشد مرد در تجهیز عساکر که برای
خراسان هموار بکار بود رنج ها برد و مملکت نیک آسوده داشت تا نایب السلطنه از جهان برفت پادشاه ماضی
محمد شاه بولایت عهد رسید و آذربادگان آمد این امیر همان جاه و آب ببود تا از سرحدداران عثمانی برخی
بی اندامی پدید آمد که با دوستی موافقت نداشت و بفرمان حضرت خلافت امیر نظام با جمعی از دلیران آهنین
خای برآنسوی شد بموضع معروف بقازلی گول را لشکرگاه خود ساخته محمد اسعد پاشا سردار عثمانی نیز راه
نزدیک کرد و سخن از مال تجار که بنهب برده بودند و فراریان جلالی در میان نهادند و هر دو سپهدار با یکدیگر
دیدار کردند کارها نزدیک بانجام بود که خبر درگذشتن شاهنشاه برسید امیر نظام بجا لاکی هرچه نهاده بودند یکجا
بگرفت لشکر را بسوی تبریز براند این بار که پادشاه ماضی بدار الخلافه گرایید امیر با همان شاهزاده در این
ملک بماند که پادشاه را با لشکر و زر مدد رساند پادشاه چون بتخت ملک مالک شد و سرکشی نماند امیر نظام
تهنیت را بدار الخلافه شد بزرگان درگاه چنان دانستند که دستوری ایران پادشاه او را خواهد داد ندانم
پادشاه را چه نیت بود امیر با احتشامی بس تمام بطهران رسید پادشاه نواختی بسیار بزرگ فرمودش باندک مایه روزی
فرمود که تو را آذربایجان باید شد که ما بغزو هرات و افغانستان رویم آن ثغر بس بزرگ است و دیگر بلشکر آن
ملک حاجت است که برای آن کار تجهیز کنی هنوز امیر نظام بدرگاه بود که پادشاه وزارت به حاجی میرزا آقاسی ایروانی
داد که نام او میرزا عباس بود امیر نظام راه تبریز برگرفت پادشاه لشکر بدر هرات برد بدین روزگار شاهنشاه
اعظم روس امپراطور نیکولا برای ملک گرجستان و آن بلاد که بتازگی از ایران گرفته بود بیامد پادشاه فرمان داد
از هری که محمد خان امیر نظام ولیعهد ایران را نزد امپراطور برد بدانسوی رود ارس میعاد دیدار بشهر ایروان
شد امیر نظام آنحضرت را با شوکتی عظیم برد و آنجای حرمتی پادشاهانه کردند امپراطور ولیعهد را به آغوش
بجای نشیمن خود برد که ... سال بود امیر نظام بقانون ملک ما بپا بود بفرمود تا کرسی نشانست
کرسی‌ها کرد و نشان بزرگ بداد ... هم از ثقات که امپراطور با امیر نظام گفت این مشتی ترکمانان دشت را
چه نیرو است پادشاه ایران خود به تنبیه آنان لشکر برد امیر فی الفور گفت چون مردمان داغستان باشند
بچیزی و خود رانی امپراطور با یک تبسم سخن بگردانید این بدان روی گفت و تعمیه کرد که دولت روس را
بالکزیه سالیان دراز کاوش بود و دست نمی یافتند پس ولیعهد به تبریز آمد این ولیعهد همین پادشاه
دین پناه ماست که ملک پاینده باد این بسال یکهزار و دویست و پنجاه و سه از هجرت بود پس امیر نظام
در تبریز بکارگذاری لشکر و کشور روزگار همی گذرانید با حکمی نافذ و شهامت و نباتی بسزا همانا در غزو هری
از لشکر افشار ارومیه نافرمانی پدید آمده بود امیر نظام بدان ملک شد سیاستی بزرگ کرده به تبریز آمد



با شوکتی تمام من بدانروز ببرای میرزا اسحق وزیر سابق تبریز بودم بخدمت اسپهبد پدر بخضرائی بلند که روی
او به برزن بود شدیم امیر نظام بیامد با جنیبتها و بیساولان و فراشان چون نیم پادشاهی و بدرگاه شد
چندی پس از این روز نالان شد و این نالانی بدراز کشید تا در سال یکهزار و دویست و پنجاه از جهان فانی
بدرود کرد فغان از مردم تبریز برخاست خورد و بزرگ مویه همیکردند بازار و خانات بر بستند بی حکم دیوان
و حکمران آذربایجان را هیچ نشمردند از همه کوی بازاری کنان بجسد تابوت همیکردند آنروز کالبدان بزرگ
بمصلای صفه آوردند و من آنجا بودم بجوانی هیجده ساله انبوه مردم چندان بود که جائی گشوده بهیچ طرف
ندیدم گفتند صد هزار تن بر او نماز گذاردند اینجا قصه کوتاه گویم و بسر سخن روم

حکایت

روزی که ازار و میه بشهر تبریز همی آمد چون برود اجی برسید تنی چند از زنان خروش برداشتند که نان در شهر
اندک است و تسعیر آن گران امیر عنان کشید و با نرمی گفت مرا چندان روزگار مهلت دهید که بسرای خود
فرود آیم چون فرود آمد غوغائی بزرگ ببازار و برزن برخاست فراشان و مردم کشان نانوایان همی بستند
و همی کشیدند نزدیک به صد تن از آنان را ریش و گوش بریدند و از هر یک دیناری بسیار بر جان بگرفتند و گفته بود
اگر فردا نان ببازار اندک باشد همه شما را آن افروزنه باشید تنور را هنر این بود هنوز شب نیامده از نانهای
میده منابر خبازان پر شد و نرخ آن فرود آمد چون آن مرد بد انجهان رخت بست وصیتی کرده بود بگشودند
در آن نوشته که من آن نقدینه مصلحت ملک را بستدم بصاحبان دهند صرهها بود بمخزن همه بهمان بیک مرد بود
نام صاحب آن زر و شمار آن نبشته یک یک بخواستند و بدادند از این امیر نامدار هیچکس را بدل رنجشی نبود
خدایش بیامرزاد که در راد مردی آستیه بود

قنات حاجی جعفر

بنام آنستکه این کهریز حفر کرده آن نیز شرقی است مزارع سواحل روداجی و باغی چند قطعه که بدان سوی باشد مشروب مینماید

ایلان لو

کهریزی باستانی است و بکوی حکم آباد رود از جانب مشرق

قنات منطش

کهریزی قوی و باستانی است از مشرق بمغرب جاری بمزرعه عزیز الله که از مزارع کوی حکم آباد است رود

میر جلیل

کهریزی کوچک است بساتین و سراها که میانه امیرخیز و حکم آباد است از این همین سرسبز و خرم باشند

قنات سردار

که نام قدیم آن همت علی است عینی بزرگ و عذب است بسالی چند پیش ازین میان شهر بند بشت بازخانه
تبریزی سردابی بس محکم و عالی بود چهل زینه تا بپایان آنجا این آب چون کوثر و تسنیم همی گذشت نهری عریض کرده
بودند بهر دو طرف سنگ تراشیده مردم آن نزدیکی را نعمتی بود که تابستان آبی خنک داشت بعضی زنان
آنجای کازری کردندی و جامه بسنگ همی زدندانکی از طاق آن بنا فرو آمد کسی آن عمارت نکرد تا آنکه خرق
گشاده تر شد مردم بی تربیت آنطرف آن جای مزبله کردند تا یکباره مدروس شد و من آنجای بارها دیده
بودم این کهریز بکوی وبچویه وهمسایگان آن کوی جاری است از مشرق

قنات سغربافان

کهریزی خورد است و بکوی وبچویه جاری است از مشرق

قنات گشیش

این عین در اوایل کوی خیابان نخست بباغی که بهمین نام شهرت دارد جاری است پس از آن بدانحوالی
بستانهای دیگر مشروب سازد گویند بدان بستان نشان عمارتی نیز باشد واکنون ملکی است

قنات کوشک

بمزرعهٔ قصر که از مزارع حکم آباد جاریست از مشرق کهریزی وسط است و بسیار کهنه این مزرعه نزه را
بدفتر قصر نویسند و بومیان کوشک نامند

قنات وزیر

این عین تازه حفر شده مخرج آن نخست همان بستان نزه است که باغ وزیر نامند بنام میرزا حسنخان
وزیر نظام فراهانی که ذکری از او بجای خود بیاید نخست این باغ و قنات میرزا محمد حسن بناپهناد و را
نیز بجای خود بشناسی پس از او وارث تنگدست شدند بوزیر نظام بفروختند و او بنام خود خواند و بماند
اکنون ملک زرخرید استاد من شمس العلما است باشرکت یکتن صیرفی سال خورده حاجی صادق نام پس از آنکه
آبگیر این بستان ازین چشمهٔ صافی پرگشت بدیگر بساتین همجوار فروشند

قنات علی خواتون

چشمه کهنه است و کوچک از جانب مشرق بکوی امیر زین الدین جاری است

میر قاسم

عین صافی کوچکی است بکوئی که کامیشگیان نامند جاریست

قنات قلعه

این کهریز نیز بکوی کامیشان جاری است

قنات امام جمعه

حاجی میرزا علی نام فرزند امام جمعه بزرک این عین حفر کرده بدانجهت قنات میرزا علی امام جمعه نامند آن بمزارع ساحل رود اجی جاری است

قنات کوچه باغ

اینها ینبوعی است پر آب و صافی بساتین کوچه باغ و امیر زین الدین را بهره بخشد راست از مشرق آید

قنات آخونی

آخونی کوئی است معروف این چشمه بدانجای رود سراها و مزارع و روضات آن برزن را سیراب کند

قنات امیر اصلان

چشمهٔ وسطا است از مشرق بمغرب جاری و بروستای لاله و دیزج که اکنون یکی از محال تبریز است رود این کویرا کدخدای حاجی میرزا نصیرخان طباطبائی است

قنات خان محمد خان

منبع آن باغیشه است در کوچه باغ بروی کار آید و فایدهٔ نیک بخشد

آقا علی اکبر

از جنوب تبریز حفر شده چشمهٔ کوچک است و بکوچه باغ جاری است

حاجی محسن

از جنوب ویانق آید کوی لیل آباد و آن پهنه یا نقرا آب دهد

طوماس

این مرد مسیحی است و از بازرگانان بود این چشمه بیانق حفر کرده از جانب جنوب آبی اندک و ناگوار است

قنات پهلوان

از جنوب آید باراضی یانق و بکوچهای آن سوی جاری است

هیبت

این چشمه نیز از جنوب آید و آبی اندک دارد باراضی یانق و بساتین آنسوی جاری است

سلطان بزرگ

این ینبوع نیز از جنوب آید و همان جنوبی شهر را باشد

سلطان کوچک

این چشمه نیز چون سلطان بزرگ باشد



ملاّ

از پایق بجانب شهر جاریست و آن اراضی و باغ‌ها سیراب کند

زعفرانلو

امروز بقنات حکیم صاحب شهرت دارد او مردی پزشک بود از اهل انگلیس پدرش کاربنت بزرگ
و حکیم مشهور و پزشکان پزشک بود در حضرت نایب السلطنه ببسطام مُرد این پسر طبلند ان بود
و درس پزشکی همی خواند بسال یکهزار و دویست و پنجاه و چهار که من به تبریز بودم بیامد از دیوان مرسوم
پدر بدو دادند نخست بمعالجت مرضی آمدی ترجمانی داشت برجیس نام چه زبان ماند انستی پس بیاموخت
و سخت باثروت شد از پدر مالی بزرگ مانده بود خود نیز برافزود و پزشکی بس نیک دل و افتاده
آوازی نرم و دلی ساده داشت و با مردم این شهر رایگان این قنات را که رشته کهنه بود بجدید و مالی
صرف کرد تا آبی بسیار بجوشید و بدانجای که بزمین نشست باغی بزرگ ساخت و درختان غرس کرد
و آنجای کوشکی عالی بساخت بیشتر بهاران بدانجای شدی با زن و فرزند تا آخر که همیخواست فرزندان
بلندن برد آنجا را بفروخت به لال باما ل حاجی جعفر نام اکنون اوراست

قنات حسینیه

از پایق خیز دموقوف است و آن سوی سیراب کند

قنات آقا علی

آقا علی عم قلعه بیکی حفر کرده برای بستانی با نزهت که برای خود در کوی میار بیان داشت
این مردی عیش دوست و آسوده بود نزدیک یکصد سال زندگانی کرد تا آخر پای او از کار مانده بود
و دیگر نیرو بجای بود بمحفه همی نشست و بدوش همی بردندش سالها آنمرد دیده بودم

قنات حاجی محمد باقر

بازرگانی بهمین نام بریده آبی اندک دارد از جنوب به شمال

قنات حاجی میرزا باقر

این سیدی بود معزز و محترم از دودمان طباطبا او را داماد همی گفتند زیرا که دختر عالم بی نظیر میرزا
احمد برای او بود و من آنمرد بسیار دیده بودم که همسایه بودیم و برای او بیشتر میشدم که پوری داشت
از آن مستوره میرزا تقی نام جوانی دانشمند شعر تازی و لغت و نحو نیک دانستی و من آنجای بصحبت
و مذاکره میشدم چون نیا و پدر از جهان ناپایدار برفت این جوان نیک نهاد بمشهد امام حسین علیه السلام شد
که علوم دین فراگیرد از آنجا بکعبه شد و حج اسلام بجای آورد پس از رجعت جهان را بدرود کرد شنودم

که فقیهی بزرگ شده بود و شناخته بشهد غری اکنون فرزندی دیگر از او بجا یست حاجی میرزا یوسف نام اینمرد را جاه از برادر بگذشته بمسند قضاوت تکیه داده و قبولی در نزد سلطان و مردم دارد این قنات عینی صاف از سوی جنوب باراضی و برزنهای آنسو جاریست

قنات کورجان

چون این ینبوع را رشتها بروستای کجوجان حفر شده و آن روستائی باستانی و بجنوب شهر بود چشمه را بومیان قنات کورجان نامند مصحفاً آبی متوسط دارد و کودرانبار

قنات وزیرآباد

این قناتی بزرگ و نامی بجنوب مغربی شهر و آنجای بنائی نیکوست از سراها و باغها و گرمابه این ینبوع گوارا را بهمهٔ آن ابنیه کرده و زان پس آنجا کوئی است که شهابادنامند بیشتر آنمردم که بدین کوی باشند باغبان و سرایداران و چاخویان آن ابنیه و قنات باشند این بنا میرزا تقیخان فراهانی نهاده اکنون فرزندزادکان او راست چون نام آن بزرگ مرد آمد سخنی از آن در برانیم که در آن عجایب و عبرت است

در شطری از تاریخ مرحوم میرزا تقی خان فراهانی

این مرد مهتر پسر کربلائی محمد قربان فراهانی است آنمرد ناظر دستور بزرگ میرزا ابوالقاسم قایم مقام فراهانی بود مردی ساده رو در خطاب مطلقا کربلائی بود این پسر نیز در خیل خانه دستور بود با جوهر ذاتی دبیری آموخت چون پا کشید بتوانائی دانشمند و داهی شد قایمقام را دیدن این بود که بهمه جای جاسوسی داشت نزد سالاران بزرگ و مردمان شناخته و این عمل وزرا را روا باشد چون خسرو میرزا با ایلچی محمد خان امیرنظام بپطرزبورغ همی رفتند این جوانرا بنام دبیری با میر سفارش کرد برفتند جوان با خدمتهای پسندیده آن امیر را دل برد چون بتبریز رسیدند جوان بسرای دستور نرفت و بهان امیر پیوست و آنجا نام گرفت و امیرنظام کار لشکر با دو فرمود چون کدخدائی بود آن سالار را و نیم وزیری لشکر را آنگاه که آن بزرگ بجهان دیگر رفت بروز کار پادشاه ماضی محمد شاه جوانرا بر کشیدند مخاطبهٔ وزیر نظام دادند با منشور وزیر نظام آزموده مردی و چون محمد خان را شاگردی کرده بود در نوشتن مطاع شد همه لشکر آذربادکان جز او کس ندانستندی و فرمان او بردندی این شهامت وزیر ایران حاجی میرزا آقاسی را گران بود فرصت همی جست که وزیر نظام را مالش دهد و براندازد هیچ دست نیافت که مردی بی نیاز و سخت وجیه بود تا دولت عثمانی را با ایران کاوشی پدید آمد و نزدیک شد که کار برزم کشد انجام برین نهادند که فرستادهٔ بزرگ بارزنة الروم رود آنجا که بکارها نزدیک است با رجال عثمانی دیدار و گفتار نماید و سخنهای کینه آور کوتاه کند حاجی را وقت بدست آمد این مرد را نامزد کرد که آنجا رود

چون کاری خورد است آنجا ضایع شود واز قبول چاره نبود وزیر از تبریز برنشست و بارزنة الروم شد انجا
برادر کهتر خود میرزا حسنخان را بنیابت بگذاشت اگرچه اورا استعداد این کار نبود و مردی سرسری بود چون حکمران
انملک بهمن میرزا را با دستور اعظم مصافات بود اورا نیرو ها همی داد چه دشمن دوست باشد چون وزیر نظام
بارزنة الروم شد رجال عثمانی اورا نیک پذیره شدند و انشهر برائی نیک جای دادند سپس انجمنها کردند برای
تعیین ثغور دو پادشاه اسلام وزیر نظام با جبروت و حشمت سخن همی گفت چه وزیر ایران با او یکدل نبود و هرچه
در ان انجمنها گفتار همی کردند وزیر لشکر نظام بدرگاه همی نگاشت حاجی جواب نمیفرستاد بقبول یا برد آن مرد
حیران بود و نا چار تمری میکرد تا کارداران عثمانی بستوه آمدند و چنان دیدند که دندانی بوزیر بنمایند که اندکی
ملایمتر و نرم گردد مردی را فردی داد ند تا انمرد پسر خود را دست بگرفت و ببازار شهر فغان بر داشت که ملازمان
سفیر بزرگ ایران فرزند من بزور برده و اینکار زشت با او بار ها کرده اند عوام بشوریدند بازار ها ببستند مفتیان فتوی
دادند که خون فاعل بباید ریخت بیشتر ماده این بلوی آن بود که حاجی با میر نظام نگاشت که از درگاه دولت
عثمانی اجازت بخواه تا ایرانیان بدار السلام مسجدی بنا نهند آشکار که در آن معبد بی تقیه متقلدین
مذهب جعفری فرایض خمس گذارند وزیر نظام بارها نوشته بود که این خواهش نه بآرزو رود و کارهایی
دیگر نیز بشوراند نپذیرفت وزیر این سخن بمیان نهاد و سخت باستاد رجال عثمانی این شورش و شغب بپای
کردند که مرد ازین مسئله بگذرد چون غوغائیان سرای سفیر را حصار دادند امیر نظام با چهل تن مردم خود به
مدافعه شد چندین توپچی ایرانی چون شیر گرسنه با شمشیر آخته با مردم تاختند تا نیم روز جنگی صعب بود تا به دیوار
رخنه کردند و نزدیک بود همه ایرانیان کشته گردند یکی از سرهنگان بزرگ و دانا با دو فوج عثمانی از لشکرگاه خود با
شیپور و شندف برسید و مردم را بزور نیزه و تفنگ پراکنده کرد و وزیر نظام را بلشکرگاه خود برد اینها نه بگفت
از آنسوی سلطان بشنید بر جمعی خشم آورد مالی بعوض غارت با میر نظام دادند و آنمال از راه بازار ارزنة الروم
بیاوردند تا سرای سفیر پس عهدی ببستند که دولت ما را صالح نبود زیرا که مردم را اینکار نبود و منشی در گفتارهایی
این کار علم نداشت سپس به تبریز آمد و بدرگاه شد حاجی بر او خرده ها گرفت و به تبریز رجعت داد بسال یکهزار و دویست و
شصت و سه پس از نه ماه کار او بالاتر گرفت آنچنان بود که پادشاه غازی ششم شوال بسال یکهزار و دویست و
شصت و چهار جهانرا بدرود کرد و شاهنشاه آذرآبادگان حکمرانی داشت بولایت عهد امیر نظام با گوهر ذاتی
عساکر آن ملک را بیاراست و در رکاب حضرت بسوی تختگاه شد امیر نظام در روستای صومعه گرمرود بامارت
نظام ممتاز شد چون پادشاه جهان بتختگاه نیاکان بنشست آنمرد را اتابک اعظم نامید و وزارت ایران داد
باندک روزی شرف مصاهرت یافت ۲ مرد چنان نیرو گرفت که سفرای دولتهای بزرگ نیز از و حسابها گرفته و ایچ ۲ باسلطنت
آفریده را قدرت بی اذنی نبود بدین حشمت و جلالت چهار سال بود تا قضای یزدانی برسید و مردم از پای



نشستند تا دل پادشاه جهان از او بیجرمانیدند وآن نیکو بندگی بهیچ در نگرفتند تا از مرتبت بینداختند با شاهزاده که حرم او بود بقین کاشان بفرستادند آنجا بود چون محبوس می بند به انجایش نیز بنده نتوانستند دیدن سخنها ساختند و بپادشاه بردند تا بنیادش برانداختند گویند مردی نیم عاصی شده بود و بادی بزرگ به باغ داشت که چه من این استوار ندارم مگر آنکه دیدم و شنودم که غروری بزرگ داشت سخنها نه باندازه دستوری گفتی هرچه بود حکم خدائی این بود و برفت از او فرزندی ماند پادشاهش برکشید جوان سخت وجیه شد و بکار لشکر بود چون اسپه سالاری بجوانی فرو شد و از نسل اینخانه نرینه نماند فرزند اتابیک را نام میرزا احمد خان بود سالی چند پس از پدر بخانه خویشتن بود تا تخت در توپخانه آذربایجان سرهنگی دادند بزودی رتبت او بلند شد لقب ساعدالملک کردند زود تر بمعارج حشمت بر شد پادشاه جهان را باوی نظری بود تا به تختگاه شد و آنجا چون رئیس شد لشکر را تا چرخ بدخواه بازیگری کرد بروزگار جوانی جهان بگذاشت از آن جوان سه دختر ماند اینخانه تا باشد با نیم دانگاه که خراسان گشوده شد حسن خان سالار و فرزندان و برادران گرفتار شدند گرچه گناهی ناخشنودنی داشتند و ایران بشورانیده و خونهای بیگناهان ریخته و دشمن دوده شاهنشاه بودند توانستی بهمان کشتن سالار بار که مایهٔ این مفسدت بود کفایت کند و آن پسر و دو برادر به بند خانه دهر نخرد و کیفر اینجهانی بدید از ثقات شنودم که شاهنشاه را این سیاست پسنده نبود تاریخ فتح خراسان و پیراستن خاورزمین از طاغیان و گشوده شدن شهر بند مشهد علی بن موسی الرضا علیهما السلام بسرداری حسام السلطنه سلطان مراد میرزا عم شاهنشاه در روز شنبه هشتم ماه جمادی الاولی بسال یکهزار و دویست و شصت و شش هجری بود

قنات حاجی عباس

این عین از جانب جنوب آید از یانق پس بسوی مغرب گراید و بروستای خطیب که اکنون کوئی از تبریز است جاری شود

قنات خطیب

باسم همان روستا و خاصهٔ خطیب است بیانق حفر شده از سوی جنوب

قنات ملا علی

این قنات نیز از جنوب آید و بمزارع خطیب رود

قنات حیدر بیک

این چشمه بمزرعه و باغی رود که خان باغی نامند و آن نزدیکی خطیب باشد این نیز جنوبی است در تلال یانق حفر شده

قنات حرم

این کهریز نیز همان حوالی خطیب را آبیاری کند

قنات امام جمعه

قنات امام جمعه

این کهریز بزرگ که رودی روان از مشرق آید ثقهٔ جلیل و فاضل نبیل حاجی میرزا لطفعلی امام جمعه حفر نموده است شنیدم که از آغاز تا انجام معادل بیست هزار دینار زر ناب صرف شده من بنده به تبریز بودم که آن فرید دهر و شهرهٔ شهر این کهریز همی برید اکنون مدار سیرابی قسمتی بزرگ از تبریز بدین عین است خانهایی نفس شهر و خانات و اسواق و گرمابها ازین چشمه بهره برند بهر ما سوی سه تومان و پنجهزار دینار قیمت کرند پس از وضع مخارج بقیه از قیمت این آب و آن آسیاها که بقوت این کهریز گردد مبلغ یکهزار و دویست تومان نقد بحاجی میرزا اسمعیل امام جمعه فرزند آن بزرگ رسد آب این کهریز در بهاران و خزان و زمستان بس گوار است تا بتابستان چون بیشتر اصل آب بود برخی از رشته های او از محاذی خلا بجا گذرد نیک نباشد

حاجی میرزا لطفعلی امام جمعه

فرزند بزرگ میرزا احمد مجتهد است بدان روزگار چنو بفضل و هنر و قبول در تبریز نبود فقیهی بی نظیر و ادیب بصیر بود آنگاه اگر کسی را در علوم ادبیه و فنون عربیه دستی بود او بود همواره سرای او محفل ادبا و مآربه ظرفا بود چون او را در تبریز قبولی بزرگ بود بیشتر اوقات این بزرگ صرف انجام مهام مردم میشد آنگاه که او را فراغتی بودی با اهل ادب بسر بردی بزبان تازی شعر نیز فرمودی بزرگان و اکابر درگاه خلافت نیز او را بدیدهٔ احترام دیدندی آن بزرگوار حلقهٔ بودی صبحگاهان بمسجدی منسوب بخود آنجا درس گفتی نخست اصول پس از آن فقه کوتاه و گفتندی طلاب را با فایدت بود مرا همواره بفرا گرفتن علوم تحریص فرمودی گرچه من آن پایه نداشتم که بحلقهٔ آن بزرگ حاضر آیم بفرمودی بیا تواند بود کلمهٔ فرا گیری گاه بدیدار اسپهبد تجشم فرمودی و با من سخن کردی هر نکته آموختی در جسم نیز بسبطی بسزا داشت کرم و محتشم همی زیست تا بسال یکهزار و دویست و شصت و دو هجری وبائی بزرگ در تبریز بیفتاد مردم پراکنده شدند میرزا احمد مجتهد با فرزندان بروستای القالند پس از ناحیه سردصحرا شدند و بدانجا با برادر کهتر حاجی میرزا جعفر جهان بدرود کرد و بدین در خدمت اسپهبد باسکو بودیم بیامدیم بروستای رواسان میرزا احمد را در خیمه دیدار کرد و تعزیت گفت اکنون ایشان همه رفته اند رحمة الله علیهم و من مانده ام بروزگار حسن از خدای خواهم که مرا توفیق توبه دهد و چندانم روان بخشد که گناهانم بخشوده باشد

حاجی میرزا جعفر

مردی فاضل و بخرد بود روزگاری دراز بدرگاه امیر المؤمنین علیه السلام تفقه کردی چون به تبریز آمد سالی دو بیش نماند که بدرود جهان گفت اکنون از او فرزندان باشد یکی از آنان حاجی میرزا موسی نام



با علم

با علم و زهد و تقوی اگر من نام این بزرگان نویسم و گویم که فلان مجتهد یا اصولی یا لغوی یا نحوی یا محدث بود از آن باشد که من ندانم هستند یا نیستند گرچه گویند هستند و بیجا اگر نام همه فرزندان این بزرگان نیاورم بدان باشد که زمان بزرگ زادگان اند و بشهر محتشم نام نویسی را فایدتی ندانم و نتوانم نگاشت که مردم ، لماند

قنات حاجی میرزا هاشم آقا

این کهریز دویم است در تبریز در کثرت و عذوبت و نفع ضلعی بزرگ از شهر را سیراب کند و آسیاهای بافایده بگرداند قیمت آن نیز با قنات امام جمعه یکسان است این کهریز را حاجی میرزا هاشم بن میرزا مهدی قاضی حفر کرده اکنون بحکم وراثت به تن دختران محتشمه رسیده فرزند او حاجی میرزا مهدی قاضی را بدان عین علاقه نیست میراث خود از عروض برده همه ساله یکهزار و دویست تومان منافع دهد و ذکر آن بزرگ در فصل قضاة گفته آید

قنات فتح آباد

بنام روستائی است که سررشته این کهریز آنجا بود بجنوب مشرقی تبریز نخست آن کهریز را حاجی سید حسین تاجر که صفت آن بیاید بنا نهاد چون او نماند این ضیعت و کهریز را میرزا احمد خان ساعد الملک بخرید و بر رشتهای آن فزود و مالی بزرگ صرف کرد و طواحین نیک بطول مجرای آن بساخت و بشهر جاری کرد که بسرای خود آرد تا از آنجای بشهر جاری سازد او بجوانی بمرد و کهریز بملاک نخست برسید اکنون از اول خیابان بشهر جاری باشند و دو و بساتین بسیاری از او بهره برند

کهریز شاهزاده

این قنات را نواب نصرة الدوله بسال یکهزار و دویست و هفتاد از هجرت که بآذربایجان حکمران بود احداث و حفر نمود آبی وافر دارد اکنون مالک آن چند تن صیرفی است و بما سوره و نوبه بفروشند بیشتر برزنهای ششگلان و بسیاری از کوی سرخاب را سیراب سازد آب آن گوارا نیست چون با نبارها گیرند بروزی چند بو ناک شود

قنات شاهزاده

این شاهزاده نایب السلطنه است روزگاری که من به تبریز آمدم و بسرای میرزا ابو القاسم مارا جای بود بیاد دارم که شبا هنگام بغلام و جواری سپارش همیکردند که مجرای آب سخت بربندند و احتیاطی نیک کنند که شب آب نیرو کند و بنیانها برافکند هیچ دم نبود که آب از برزن نگذرد این چشمه را ده حجر طاحونه بود که آن پادشاهزاده ساخته بود کهریز بومیان شهر و تف بود که مجاناً از آن نفع بردندی و طواحین وقف

به چشمه که دخل آن خسرج نقیه شدی مگر آنکه به هفته یکشبانه روز خالصهٔ باغ شمال بود آنگاه که آفتاب غروب کردی شب آدینه تا آنگه باز بمغرب شدی شب شنبه سالیان دراز من بدینگونه دیدم که از آبگیر باغ شمال بیرون شدی و سراسر شهر جا بجا غلطیدی سیراب کردی تا بقلعهٔ تبریز جاری شدی از اشتر کلونی و از آنسوی قلعه بیرون شدی تا برود اجی ریختی بهنگام فراوانی آبها اکنون نامی از آن نیست باید با سلام گرستن شاهزادهٔ بزرگ باب خیری گشود و اکنون بدین آشکاری نکتن بدتن و بدنشان آن به بست کس شاهنشاه نگفت که اینکار نیای تو کرده فرزند نور الطفلی بفر بقیه اند و اکنون چنان داند که این کهریز از نخست چون دیگر چشمه ها بفروخشندی ندانم ایزد تعالی را چه حکمت باشد در برکشیدن این بدکشان

قنات حاجی میرزا باقر

در یانق حفر کرده کهریزی خورد است

ناظم التجار

حاجی میر محمد حسین سپاهانی در یانق برین چشمه وسط است دیگر این بازرگان نامی بجای خود بیاید اگر یزدان خواهد

قنات حاجی صالح

در جنوب شهر و تلال یانق عینی خورد است حاجی صالح تاجر نقب کرده

قنات سراج

چشمهٔ قدیم و بهمان جنوبی شهر است بیانق

بابا امین

ینبوعی کوچک است از تلال یانق و بجنوبی شهر جاری است

قنات خطیب

این نیز دیگر است بهمان اراضی همسایهٔ خطیب جاری است

محمدیه

از یانق جاری است و اراضی بالای باغ شمال را مشروب نماید

قراسو

کهریزی قدیم است بهمان جنوبی شهر جاری است

کرشخونی

کهریزی معروف و قدیم است از طرف جنوب برین شده کوچه باغ و آنحوالی را سیراب نماید آبش گوارا است

قنات حاجی سید حسین



این کهریز

این کهریز را با زرگان نامدار تبریزی حاجی سید حسین نقب کرده و بحکم وصایت پس از او ثلث بهاو مقرر است
مجرای این عین از جنوب شهر است و مخصوص بآبیاری کوی ارامنه آب آن بس ناگوار باشد چون جامه
باین آب شویند وسخ نرود اشنان و صابون کف ندهد چون بدان گوشت پزند هرگز نپخته نخود و برنج را
سخت کند و رنگ چائی ببرد و سبزه از آن نیک نروید با آنکه سخت صافی است چون با آجر بماند بکمتر از یک روز
همه روی آب و جدران آجر و سنگی گیرد چسبنده عجب آن باشد مردم آن کوی و هر جای که از این عین بهره
برند بیماری نشناسند و رنجی نه بینند اگر مردم کوی دیگر نوشند نفخی فوری بمعده دست دهد با اینهمه ماسوای آنچهار
تومان باشد بقیمت اکنون این قنات چون ملکی کرده اند بسی نگذرد که نام ثلث نیز از میان برود

فی عدد سکانها

در عدد متوطنین این مصر عظمی اختلافی بزرگ باشد گذشتگان و جهانگردان و من همه آن گفته بیاورم
بکوتاه تر بیشتر از این دانشمندان تاریخ نویس نفوس این شهر را پانصد هزار نگاشته اند مگر ابن بطوطه مغربی
و شاردن نام فرنسی که آن ششصد و این پانصد و پنجاه هزار مصرحاً نگاشته اند عالمی مسیحی در روزنامه سفر
خود با ایران از تبریز گذشته و اهل این شهر را بیشتر از سیصد هزار نوشته گیر نام انگلیس که بروزگار شاهنشاهی
نیا فتحعلی شاه بسال یکهزار و دویست و شانزده هجرت بدین شهر آمده جمعیت آنرا سی هزار فرض کرده
و این درست است من سال پنجاه و شش یا شصت پس از یکهزار و دویست از چند پیرمرد شنودم که از تاریخ
زلزله آخرین داستانها همی گفتند کمتر از این شمار پیری بود خیاط نام خوش دل و زبان آور جامه سپهبد پدرم
و جامههای ما فرزندان همی دوخت ثقه بود و دیندار او گفت من بدانسال که این رجفه شد این شهر نیک
آبادان بود و من مراهق بودم پدر و مادر و برادر و خواهر داشتم پدرم نیز درزی بود اول شب بخانه زیرزمین
خزیدیم آخر خزان بود و روز گروی از برف بدرختان نشسته بود هنوز بجامه خواب نرفته بودیم که زمین بجنبید
و خانه فراز ما بود تابستانی فرو ریخت مخرج بر ما بگرفت فریادها کردیم هیچ آوازی نشنودیم مگر زمین لرزان
بود و گاهی صدای سقوط جدران همی شنودیم پدر گفت خروش را حاصلی نیست این راه بباید گشودن بیلی
و افرازی نبود مگر سیخی بلند که نان از تنور برگیرند بچگان خرد بودند و نادان بخفتند مادرم نان و خرمائی
آورده بود و انار و جستو بود من سخت خایف بودم و لرزان پدرم با آن سیخ آهنین درگاه همی کاوید و درین
کار بجد بود و حریص من و مادرم خاکها با دست بدینسوی و ان سوی بردیم تا ماتاب برفت مادرم گفت پدر را که بحمدالله
اینخانه زمینی را خدای عز و جل نگاهداشت اکنون شب است تا بروز بپائیم چون صبح دمد همسایگان بیایند و
درگاه بگشایند نان پخته اینجاست و نان خورش قدید زمستانی بجوئی و ابریقی آب چراغدان پر از روغن



توانیم روزی چند در این خانه زندگانی کردن پدرم با آنکه سخت بدهشت بود بر آشفت زن را بر شمرد گفت
تو چه دانی ای گول و گودن ساعتی چند نگذرد که انفاس و گرمی تن ما اینجای پر کند و ما همه جان دهیم باید بخدای
پناهیم در روزنه همت باز کنیم تا توانیم نفس کشیدن مادرم گفت رنج بردن بگشودن درگاه و ورودیه است شاید زود
بگشاید و تواند بود که نتوانیم گشود چه دانیم که خاک توده پشت آن انبوه است یا کمتر پدرم چون فرو ماند گریست
من چراغدان روشن کردم پیکبار پدرم شادی نمود برخ و چهره و آن سیخ بر گرفت و کرسی زمستانی باز گون کرد
که بلندتر بر فراز شد و سقف همی کند که سوراخی کند و آن خشت خام بود باندک ساعتی سوراخ کرد و خاک
بر بخت افسوس که بر زبر آن خاک بود پدرم سخت ترسان فرو آمد دیری بودیم چون بیهوشی پدرم بمادرم گفت گمانم
صبح نزدیک باشد ندانم خواست خدا چیست تواند بود که ما روی زمین نه بینیم اندکی خرسندی دارم که ما را هنوز
نفس برجاست و چراغ بیراه نشده گمانم که ازین درگاه یا آنجای که از سقف کافیدم روزنی به بیرون دارد
که هوا بدینجای جاری و ساری است زن گفت این از زیر زمین بزرگتر است و جای نفس بسیار پدرم دشت
برداشت و یزدان را بخواند و زار بهای همی کرد و من همی گریستم مادرم فغان کرد طفلکان بخروش ما از خواب بیدار
شدند آشوبی بود من بگوشه آن خانه شدم بدانسوی که بخاری بود پدرم آن مدخنه را بدان خانه عمارت کرده بود که
به سردی شتا در آنجا ما نخورشی توانند پخت و سر بدان روزنه کردم استماع دیدم بیاد و بیاد و یزدان را
ثنا گفت و بزن گفت زندگانی ما بدین سوراخها بجای مانده و گرنه مرده بودیم که ازین روزن هوائی بدرون
بیرون آید آنوقت چون بدان روزن نزدیک میشدیم نه چنانکه بدانیم چه میگویند بودیم حیران و نومید که هر
دقیقه سالی بود تا دیر باز صداها نزدیک شد و همی خروشها همی کردیم کی بسر بدان روزن بخاری نهاده
آواز داد و پدرم استغاثه کرد بجایی سقف بشکافتند و سوراخی بزرگ کردند کرسی زیر پای نهادیم بسر و بیان
یک یک را همی کشیدند تا همه بسلامت بیرون شدیم پس از آن سخنانی هولناک از منظر شهر و مردم که از زیر
خاکها بر کشیدند همی گفت پس گفت بیک برزن بزرگ میگذشتیم یکتن یا دو تن پیش نمیدیدیم تا دو سال از
این سخن بباید دانست که گفتار کسر بصحت مقرون است بسال یکهزار و دویست و هشتاد و پنج هجری نام این
درزی پسر ملا تقی بود فرزند خود او که ملا صمدی نام دارد بدبستان با من هم درس و بسال نیز با من برابر است
در مقدمات عربیت او ستاد است اکنون دو تن از پسرکان من آموزگار است و لیک لاما انزلیت نام تاجر
که به تبریز آمده در مسافرت نامه خود نگاشته که بتاریخ یکهزار هفتصد و بیست و یک طوفانی شبیه با تش فشانی
در زمین تبریز ظهور نمود شهر زیر و زبر شد ما را فرض نیست که تاریخ تبریز چنان نویسیم که سخن بس دراز شود و نامه
که اعتماد را شاید بدست نیست و این رساله را گنجایش آن گفتار که با فسانه مانند نباشد پس باید دانست که این
مدینه بعظمت و جلالت همواره معروف بوده و بعلم قطعی آن روزگار که آباد بوده سکان و قطان آن

چو سقف پست بود
و کمتر از سه گز فریادی
بلند بشد و یا نه کردم
پدرم را مژده دادم
که اینجا می من ستاره
دیدم

مورخ انگلیسی

پانصد هزار نفس بیش بوده چون این شهر بارها گرفتار زلازل شدید و محل رزمهای بزرگ بوده و هر بار آسیبهای
گران به بنیادش دست یافته و مردمش را دم شمشیر گرفته و اموال بغارت برده اند بیک حالت نمانده بعد از آبادی ویرانی
قرین خراب بود تا پس از آن رجفهٔ آخرین که امروز نود و نه سال از آن گذشته چه این جنبش در سال هزار و
دویست و یک بود و اکنون روز اول سال یکهزار و سیصد و یک است و تبریز با اهتمام ولیعهد شاهنشاه عباس میرزا
روی کار آبادانی نهاد و رجفهٔ دیگر بسال یکهزار و یکصد و نود و چهار و این بود آن جنبش که در شهر دیواری نماند
و پیش از این بود زلزلهٔ سخت هولناک بتاریخ یکهزار و یکصد و چهل از هجرت پس بخردان دانند که این سه داهیه
دهیا بروزگاری نزدیک به یکدیگر در خرابی چه اثرها کرده جای هزارگونه سپاس است ایزد دانا و قادر بیهمتا
را که پادشاهان بومیان و بزرگان این شهر که آنان فرمان دادند و بنیان فرمان بردند تا این مصر مبارک
بدینگونه آباد شد آری دست بیگانه کوتاه کردند و راههای قوافل امن پدید آوردند و از هر سوی گرد آمدند
بومیان را دل گرم کردند و اکنون که روز چهارشنبه سیزدهم محرم الحرام سال یکهزار و سیصد و یک هجری است
سیصد هزار نفس از آدمی در این بلده موجود است این سخن گزافه نیست نویسندهٔ تاریخ را بزرگترین آهو همین بود
من چون دیگر نویسندگان بروایتها نقلی نکنم مگر آنکه راوی ثقه و بی غرض بود و نیز هرگز چیزی نیاورم که عقلا باور
نیاید سخن از دیده نویسم یا از شنیدهٔ از معتمدی من طوماری دیدم و اکنون در نزد من است که بفرمان خاقان
شهید تبریز و نواحی آنرا باز دید کرده و خراج نهاده بخاتم همان دبیر که میرزا احمد اردلانی بود مختوم سرشمار نیز
بدین شهر کرده و خراج نهاده و آنگاه در این شهر چهار هزار و سی سر شمرده از بومیان و از آن عدد ده هزار و دویست
نفر وضع کرده بنام سادات و علما و فقرا و اعیان و غربا و بر دو هزار نفس حال فرود آورده مرا این درست است
زیرا که آن دبیر با آن سطوت خاقان شهید نتوانستی چیزی پوشیده دارد

فی اسماء محالها و ما یتعلق بها

آبادانی شهر تبریز از جانب شرق متصل است بقریهٔ بارنج آن روستا را نیز با قصر خلعت پوشان فاصله نیست
و آنجای بروستای کرجج و آن بده نعمت آباد و کند رود و اینه و بروستای فنو سفنج و آن بدیرج لیلی
خان و آن بقریهٔ مبیرق و آن بهروی و آن بقوان چپیده کشیده تا بشهر بند شش فرسنگ براه راست مسافت
است و این شهر با بساتین و اشجار محلات خود فرو گرفته یک فضائی بزرگ را که در میان دو کوه در منتهای
صحرای وسیع که بسوی غرب کشیده است عرض این آبادی از شمال بجنوب یکفرسنگ و از شرق تا غرب تبریز را
دو طول است نخست از آخر باغات بارنج تا پل رود اجی دو فرسنگ دوم از اول خیابان تا اول آبادی
روستای قراملک دو فرسنگ و نیم است و پر کرده است این فضا را در هر دو ساحل مهرانرود از اشجار و ابنیه

و عمارات چون بنگری همهٔ این سواد یکقطعه باغی است سبز و خرم و این شهر را کوئی است که یک یک برشمارم

خیابان

در مشرق شهر است کوئی است بزرگ و نامدار هر که از عراق [illegible] بپایتخت آید نخست وارد شود بخیابانی طولانی و عریض که پنج فرسنگ طول و شصت ذرع عرض آن است [illegible] سال که من به تبریز آمدم این خیابان از دو سوی نهری روان داشت و بکنار آن نهرها درختهای ناژ و سراسر سایه افکن و همهٔ آن بید ها بیک خط نشانده بودند و آنراه را نگاهبانان بودند با اجری از دیوان خلافت درختها کهن سال بود یک یک بریدند و بجای آن نهال غرس ننمودند تا یکسره از آن خالی شد و آن بزرگ غازه بود شهر را تا به سال یکهزار و دویست و نود که شاهنشاه ما بفرنگستان سفر فرمود و بدین شهر گذار کرد پیش بحکم ولیعهد ایران باپیشکاری و کفایت خواجهٔ بزرگ صاحبدیوان میرزا فتحعلی خان شیرازی تازه جویها عمارت کردند نهال نارون و بید و صنوبر برنشاندند نگاهبانان بگماشتند اکنون اندک صفائی یافته گرچه بپایهٔ اولین نرسیده و نرسد چه دیوان ما را بدینکار مبالاتی نیست این کوی را بزرگ نها است که نام بردن همه نه براندازهٔ نامه است کدخدای این کوی امروز کریمخان نام است واو جوانی است باهوش واینکار از نیابد و مانده که نام او نیز کریمخان بوده بروزگار نایب السلطنه عباس میرزا مردی شناخته و کارگذاری نیک بود خانه او هرگز از میهمان خالی نبود تا با وّل پادشاهی محمد شاه وزیر بزرگ حاجی میرزا آقاسی ایروانی که کینه از آن مرد بدل داشت چه روزی بطیبت در سفره دست او گرفته بود او را تهمتی بربست و برانداخت و روزگاری آواره و موقوف بود

تا جهان بدرود کرد فسبحان الذی لایموت

هرالان

این خود کوئی است بجنوب شهر مایل به مشرق است هوائی نیک و آبی فراوان و بساتین خوب دارد و جزء خیابان شمرده اند

باغمیشه

کوئی بزرگ و نزه است آن در مشرق بساحل رود و در تنگنائی مطولست و در آب و هوا ممتاز است و یکسره باشجار میوه دار و دیگر درختها مستور و در همان کوی روستائی است مشهور به بیلان کوه که اکنون بدیوان آذرآبادگان ملحق است و بنامه های قدیم ویلان کوه نویسند آنجا خیار کارند و منقاثه بسیار بود و اینگونه خیار با لنگ بهیچ جای جهان نیست بطعم و مزه و تازگی و بوی و رنگ و استقامت این آنگاه بدست آید که خیارها که از دیگر جای تبریز برآرند کمتر باشد زیرا که آنجای سردتر است بهی در باغمیشه بس نیکو شود و دیگر میوه ها مگر که انگور نیک شیرین نشود کدخدای اینکوی امروز از خاندانی بزرگ است رئیس آن خاندان اکنون

حاجی کلانتر که حاجی میرزا مهدی نام دارد و آن را دو فرزند حاجی میرزا علی نقی است که کدخدایی
انکوی بارث داشت این خانه تاکنون همواره معزز و مکرم بوده اند پادشاهان و فرمان دهان را
خوانها وندی و نهند حاجی کلانتر از اجداد خود برتری یافته پیری دانا و هوشمند در حضرت خلافت شناخته
سرای آن شهره مردم و محط رحال غربا و مردمان و آراسته است سراهای بس عالی و نیکو در آن کوی دارد که همه آن خاندان
نزدیکی آن خانه ها ساختند در یک برزن جای دارند آن سراها را آبی مخصوص آبیاری شود صحن
سرای بیرونی آبگیری بزرگ و سنگی است که آب بدان ریزد و از آن به باتین که همه بدان سرای است جاری
شود آنجای قطعهٔ از بهشت است این سنگمرد همه اسباب بزرگانه در آن سرای دارد زندگانی بسادگی
و خوش کند بنگاهی نیک برای گاوان و گوسپندان بدانجای که سرای بیرونی است ساخته سراسر
روزهای سال شیر و پنیر و ماست پاکیزه بخوان نهند پوشش آن پیر نیک نهاد بس ساده ولی آراسته است
بیشتر پیاده رود و این خوی کرده این دودمان را با دودهٔ قاجار وصلت است چه نایب السلطنه عمهٔ او
بسرای داشت و آن زن احترامی شایسته داشت سه پسر و یک دختر بزاد یکی دیر نماند از پسران دیگر جعفر قلی
میرزا نام داشت امیرزادهٔ ساده دل و مهمان دوست بود او نیز سپری شد اکنون یک پسر بجای است
نام آن امیرزاده با فرهنگ فیروز میرزا در جوانی بدها وزیرکی و کاردانی شهره شد بسال تخت جلوس
هش پادشاه ماضی بحکومت فارس شد دستور منوچهر خان معتمد الدوله و سردار لشکر کولونل لیندزی انگلیس بود
خصم شجاع السلطنه حسنعلی میرزا با لشکر فارس راه ببست و پس از جنگ هزیمت شد امیرزاده بفارس نام
گرفت به روزگار شاهنشاهی شهریار ما نصرة الدوله لقب یافت بفارس و کرمان و دیگر جاهای ایران
حکمرانی کرد چون بحکمرانی عراق شد فرمانفرما لقب یافت و آن حکومت تمامی عراق مرکزی بود در هزار و
دویست و نود و هفت بدارائی کرمان و بلوچستان سربلند گردید در نود و نه استعفا جست فرزند رشید خود
سلطان حمید را بدان ملک فرستاد این امیرزاده وقتی ملقب بنظام الدوله بود اکنون ناصر الدوله است
امروز آن شاهزاده در پای تخت خلافت معززاً و محترماً زندگانی می نماید خواهر این شاهزاده امروز
در عتبهٔ عالیهٔ امام حسین علیه السلام با حرمتی بس بزرگ متوطن است عمهٔ دیگر از کلانتر مادر وزیر نیک
نهاد شخص تخت ایران میرزا یوسف است که پدر بر پدر از نجبا و وزرای این ملک است پس از پدر
بزرگوار براه او مستوفی الممالک بود پس از اینگونه خدمتها پادشاه جهانبان آن بزرگ را آقا خطاب
کرد مردم ایران بخوشنودی بدین لقبش خوانند یک فرزند دارد که نام پدر بر نهاده و آن نام مجتبی علیه السلام
است اکنون مستوفی الممالک آقا است این بزرگ همواره خیرخواه ملک و ملت است اکنون کار ملک بیشتر برای رزین آقا
رود و این خواجه امروز که هفتم رمضان المبارک سال یکهزار و سیصد و دو از تاریخ تازی است صدر اعظم

کل ممالک

کل ممالک ایران است با قبولی عظیم کدخدائی باغیشه امروز بنام فرزندی از کلانتر کریمخان نام ست و او جوانی بردبار است و ازو مردانه‌تر همه مردمان خوش خوی و نیک دل و بدرگاه ملازمت دارند باغیشه را نیز کوچه و برزنهاست نام دار نام این کوی بزرگ باستانی نبود بقرون نزدیک نهاده‌اند تواند بود که نام قدیم درب ری باشد

پل سنگین

کوئی کوچک پر از اشجار و بساتین و سراچهای عالی بجانب باغیشه است

ششکلان

کوئی است کوچک بیشتر مردم آنجای اعیان و بزرگان بود و از برزنهای باغیشه است پل سنگین را بدفتر درب اعلی و ششکلان را درب ری نویسند

سرخاب

کوی و باستانی بزرگست بنام آن کوه خوانده اند که کوی بسفح آن است اینکوی مرتفع و مشرف بر همه شهراست هوای این نیک و با عتدال است روزها تابستان گرمتر بود که خورشید بر اینکوه خشک تابد چون پاسی از شب بگذرد سنگها را گرمی برود و هوا نیک شود خاک اینکوی سخت و باریک مخلوط است چون دیوارها نهند سخت تر گردد و بزمین آن رطوبت نبود بساتین اینکوی کمتر است توت بیدانه و بادام و فندق و امرود آن نیکوست کدخدای آن امروز

میرزا جواد خان

فرزند حاجی میرزا علی وکیل دیوانخانه و از خاندان بزرگست که بدین نامه بیاید بقعهٔ مبارکه سید حمزه درین کوی است که زیارتگاه تمامی مردم شهراست و این بقعه در وسط این کوی است

سید حمزه

صاحب تاریخ حشری شرحی بزرگ از حسب و نسب آن نبشته من انتخاب سراسر بخوانده ام چون نه پسندیدم و بیشتر فسانه دانستم اعتماد در افشاید ندانم از کجا این گفتارها فراهم آورده ازین سید چیزی که بتواتر رسیده مینگارم سید حمزه رضی الله عنه را در حضرت محمود غازان جاهی عریض بوده گویند ندیم بود همانا مقدمان مغول را قرب آن بزرگوار بحضرت ایلخان گران آمد کاهی بپادشاه از سرداران نیک بخفتی شبی بگاه تر از درگاه سوارهی آمد بدینجای رسید که لشکرگاه بود سهمی عرب بدو رسید و برجای مرد همانجا گورش کردند و این بقعهٔ را میرزا ابوطالب وزیر آذربایجان عمارت کرده همین اسم بدان کتابه است از رخام که در دست راست در مسجدی که بپلوی قبر بود گشاده است نظر کرده اند بخطی نیک آنرا بخواندند



تاریخ   از هجرت است این بقعه را گنبدی است در جنوب صحنی که باطراف حجره ها است آنجا مدرسه بود و اکنون
آنجا کالبدها بامانت نهند این بنا اکنون بخرابی روی آورده دیوارها شکسته و فرو ریخته بیشتر این بقعه پناهگاه
مجرمان بود که هر که بدانجای خزیدی اگرچه کشتنی بودی کسی را زهره نبود که بدو نگرد اکنون ازین سخن هیچ نیست
مگر کسی ظلامه خود را بدانجای نشیند متولی بنشته داد خواهی او بر دبیرستانی بدرگاه تا بداد رسند گویند
این سید موسوی است

کوی شتربان

بزرگترین کویهای تبریز است   هیچ باغ و بستان در نفس این محله نبود و جمعیت این کوی بسیار و با ثروت باشند
و این کوی بیشتر در اراضی منخفضه است بر شیب کوه سرخاب این کوی تا نزدیک رودخانه ممتد است
بدانجای چند قطعه باغ جزو این کوی است و مزارعی پرقیمت که مبطخه کنند و خربزه و کرمک بدان مزارع
نیک شود آب نهند و دیگر کهریزها بدان اراضی نشیند گندم آن نیز نیکو شود

آب نهند

نام آن دهی است که این آب از آن روستا آید به روزگار پیشین این آب را چون کهریزی از نهند آورده اند
چون برودخانه رسیده نقبی از زیر حفر کرده با سنگهای بزرگ و آهک و آجر پخته آنرا چنان محکم ساخته اند
که آب آنجا از فراز هیچ گونه رخنه نیست بهر دو سو چون شتر گلوئی کرده آب جاری و بدین سوی رود آمده
سالهای نزدیک این آب بدامنه های کوه سرخاب نیز جاری بود اکنون رخنه بدان نقب شده و آب
بصعوبت گذرد ملاک این مجری را پروای عمارت نیست شنیدم تنگدستانند روزگاری آن روستا
و آب از آن اسمعیل خان صاحب شرطه پادشاه ماضی بود ملکیتی بی قیاس داشت این آب چون رودی
بود پس از آن فرزندان او آبرا بفروخت ضیعت بجای است اکنون پسرزاده او محمد علی خان راست
کدخدای این کوی بزرگ

حاجی میرزا موسی

نام دارد این شخص   در ابوراثت رسیده مردی آسوده و باخوی نرم است نیای او آقا رضا بیگ
کدخدا باشی لقب داشت مردی با نام بود من آنمرد بجوانی دیده بودم

کوی نوبر

کوی بس بزرگ   است و بجنوب شهر افتاده مردمی بسیار و بیشتر با ثروت و اهل تجارت اند
همه سراها عمارات عالیه و بناهای باشکوه نهاده اند و صحن این ابنیه پر از اشجار مثمره و صنوبرها است
فواکه آن کوی ممتاز باشد از آثار قدیمه در این کوی چیزی نباشد این کوی نیز در قدیم نامی نداشت کدخدای اینجمله

میرزا لطفعلی خان

جوانی است باهوش این کدخدائی از پدر بدو رسیده این جوان نیز ملقب پدر سرافراز است

و کدخدا باشی گویندش این کدخدا نیز از دودمان بزرگ و وکیل دیوانخانه عم اوست امروز حکومت مالیات

و باج شهر و نواحی نیز با او دارد بحکم دیوان

مهاد مهین

این کوی را پیشینیان این روزگار مهاد مهین و باستانیان میار میار و اکنون بومیان تبریز میار میار

گویند بدفتر همان مهاد مهین نویسند محله آباد و نامدار است محلهٔ آباد و بزرگ است مگر آنکه در این

کوی روضات و بساتین کمتر باشد این کوی را برزنهاست یک قسمت از آن ارمنستان است تبریز را

رعیت مسیحی خانوار است بیشتر با ثروت و مکنت زرگری و جواهرسازی و خیاطت بس نیک کنند تجار

و پیله ورهای عیسویان بس مالدار و معتبر باشند سفرای دول فرنگ و عثمانی در این کوی باشند و بهر

سفارتخانه بیرق افرازند بعیدهای ما و خود و بروزهای نامی چون ولادت پادشاه خود و نام دولت عثمانی

بهر آدینه جابجا بیرق گشاید که عید مسلمانان است و اکنون در این شهر چاپار دار السفاره است اول از دولت

قوی شوکت عثمانی که مدیر آنرا بزبان خود باش شهبندر گویند و آن امروز علی بهجت نام دارد مردیست

و قور و نیک است خوش روی و بتن سخت فربه است دولت ما را دوست و شخص او در تبریز محترم

و همه او را دوست دارند که مردی سلیم و صفا دوست و مرا دوست رایگان او خود را بدینگونه شناسانید

و من همان تعرفه بهمان الفاظ بنگاشتم اسمم علی تخلصم بهجت و شهرتم دخترزاده مصطفی بهجت افندی

ترجمه بهجت افندی

از جمله صدور عظام و حکیم باشی حضرت شهریاری اسم پدرم احمد افندی از جمله مامورین کدخدا اسیلی

سفرائی از متعلقات اندرون همایون محل ولادتم در محلهٔ داود پاشا واقع در اسلامبول تاریخ

۲۷ رمضان سنهٔ ۱۲۴۲ هجری ۱۸۲۶ مسیحی ملتم ترک مذهبم حنفی است و بفضل الله در میان اهالی از دو نیم مجری

ذوات اعتبار محسوب باشم درجه و تشکیل مکاتب رشدیه مدتی قلیل در مدرسهٔ رشدیهٔ داود پاشا

تحصیل کرده و مقدمات عربیه را از مرحوم خواجه احمد افندی آقشهری و پارسی را از خواجه نیازی افندی

تعلم نموده و بزبان فارسی تکلم نموده و مینویسم و مدت هفت هشت سال سالنامه رشتی دولت منتظم و ترتیب کرده

و بموقع انتشار در آمده است تالیفات علیحده ندارم در سن ۱۵ سالگی در سنه ۱۲۶۵ و تاریخ ۱۸۴۸

میلادی در باب والای حضرت سر عسکری در محاسبه نظامیه بخیلی جزئی ماهیانه باموریت شده ام در سنهٔ ۶۸ یعنی

۱۸۵۱ میلادی باراده شاهانه بدار الانشاء خارجه و در سنه ۶۹ مطابق ۱۸۵۲ با وجود ماموریت



دارالانشاء در عهده عاجزانه بمرتبهٔ رابعه نایل گردیده و با سیصد غروش مواجب باراده سنیه منشی گری دوم
مجلس معارف عمومیه مامور شده روزهای دوشنبه و پنجشنبه در مجلس مذکور و سایر روزها را در دارالانشاء
خارجه بوده سیزده سال منشی گری مذکور مشغول و رتبه عاجزانه ام بثالثه و بعد بصنف اول تمایز ثانیه
رسیده و مواجبم بهزار غروش بالغ و در دارالانشاء سابق الذکر هم یکصد غروش مواجب داشته در دعوای
قرم با ماموریت مخصوصه باردوی همایون قرم رفته مدتی بدست کتابت اردو مشغول و باخذ مدال
قرم مفتخر شده ام در تاریخ ۸۲ مطابق ۱۸۶۵ میلادی با داشتن کتابت مجلس معارف عمومیه
در عهده خود و ادارهٔ ماموریت برحسب وکالت منشی گری اول سفارت سنیهٔ طهران مامور و در این تاریخ
یک قطعه نشان همیون مجیدی از درجهٔ چهارم نایل گردیده در تاریخ ۸۳ مطابق ۱۸۶۶ میلادی
با پنجهزار غروش مواجب بباش شهبندری تبریز مباهی و از کتابت مجلس معارف عمومیه منفصل شده ام
اکنون در ماموریت باش شهبندری تبریز باقی و بموجب قرار اخیر مواجب حالیه ام سه هزار غروش بعلاوه
یکهزار و هفتصد و پنجاه غروش مخصصات است در تاریخ ۹۱ مطابق ۱۸۷۴ میلادی بموجب
قرار داد و کلامی مجلس مخصوص باراده سنیهٔ حضرت شهریاری با پنجهزار غروش مواجب موقت برای
تسویهٔ دعاوی شیخ عبیدالله افندی که از طرف ایران داشت با قومسیون مختلفه در این حدود مامور گردیده مدت
یکسال در این خدمت بوده در سنهٔ ۹۳ مطابق یکهزار و هشتصد و هفتاد و شش ۱۸۷۶ میلادی نشان مجیدیه چهارم
بدرجهٔ سیم تبدیل در تاریخ نود و ششم مطابق ۱۸۷۹ ابراسیل مکافات صف ثانی رتبهٔ اول توجیه
و احسان شده در سال ۸۹ یعنی ۱۸۷۲ از جانب دولت ایران یک قطعه نشان شیر و خورشید از درجه
دوم گرفته بطوریکه در فوق نوشته در داده شدن مدال قرم یکقطعه مدال قرم هم از دولت انگلیس گرفته
شده انتهی دوم سفارتخانه دولت روس رئیس آن پطروف نام دارد جنرال کونسول است بدین معنی
که در ایران او بزرگتر از قونسلهای دیگر است سیم سفارتخانه انگلیس او نیز ژنرال قونسول است نام او
برنه فارسی نیکو داند دول دیگر فرنگ بدین شهر سفارتخانه مخصوص ندارند مگر آنکه کار تبعه خود یکی از این
سفارتخانها انداخته بوکالت بانجام برند عیسویان را معبد و کلیسائی عالی در این مملکت است که خلیفهٔ
آن باجازه و تعیین خلیفهٔ بزرگ سلسله نصرانی از اوچ کلیسائی ایروان آید و سخت مطاع باشد و همه
مسیحیان آذربادگان فرمان او برند مگر روستائی چند از سلماس که کشیشان فرانسه سالهاست نه در آن
بدانجا راه یافته و معبدی از سنگ با کمال متانت و زینت بروستای خسرو آباد عمارت کرده بومیان
آنجای را به پیروی پاپ و دین کتولیک راه نمائی کرده اند و عیسویان ارومیه که آنجا نیز مردم امریکا کلیسا
و معبد بنیاد نهاده اند ولی اندازه بدین دو جای مال صرف کنند مردم امریکا را مذهب کاری نیست

او نیز ژنرال است و در حکم اول رتبه چهارم سفارت [illegible] دو صد و [illegible] است

همان جامی

همانا پایهای دین مسیحی اند سالی سی است که چند تن از علمای پروتستان بدین شهر آمده عیسویان را بظاهر انجیل داعی اند و مالی بدین قصد خود صرف نمایند از منافع اوقاف نزدیک بسالی ده هزار تومان عیسویان تبریز آنان را دشمن دارند و کافر دانند بهر یکشنبه کشیشهای آن مردم بمنبر شوند برای خود و موعظت کنند تجار فرنگ نیز قاطبه بکوی مهاد مهین سرای دارند و همه حالی تجارتی پرمایه و برومند کنند کدخدائی

این کوی بوراثت است و دو کدخدا باشد یکی

حبیب الله خان

که برادر حاجی آقاخان قلعه بیگی و کدخدای اهل اسلام است درین محلت جوانی است رعنا و با دانش

و نیک نهاد و آن دیگر

حاجی محمد تقی خان

معروف بحاجی امیرخان فرزند قلعه بیگی او کدخدای عیسویان است جوانی موقر و دانا از سوی مام خواتونی است که محمد تقیخان فرزند ابوالفتح خان جوانشیر را دخت است نام جد بدو نهاده اند

قلعه بیگی را همین یک فرزند است

حاجی آقاخان قلعه بیگی

بنام جد خود حاجی خان محمد موسوم شده پدرش مهدیخان و از بزرگان شهر و از شناختگان بود سرای او همواره درگشاده جای خوشگذرانی بزرگان بودی و همی از صادر و وارد خالی نبودی بزرگان را بدانجای همه چیز معد بود انیرد باذل باول شاهنشاهی شهریار ما بدرگاه شد اتابک اعظم میرزا محمد تقیخان بدوستی دیرینه خزانه صرف جیب پادشاهی بدو سپرد و این مالی بزرگ است بدولت قاجار که پادشاه بخاصه خرج کند چون کیش فداکاری ملوکرا بودی نمرد سخت نامی شد بدرگاه کدخدائی بسر همی داشت پس منشور دادند و قلعه تبریز بدو سپردند آنگاه شهر را سوری محکم بود که اورا قلعه بیگی خطاب کردند این پسر نیز همانا براه پدر رود بمهمان دوستی و فتوت از دیرباز قانونی بنهاده اند که بروز عاشورا سوگواران دسته ها بندند از کویها با جنیبتها و کوس و سنج هر فوجی با زعیمی جوق جوق گریان و مویه کنان بسرای او در آیند و تعزیت گویند بدانجمع که بیشتر از ده هزار تواند بود شربت قند نوشانند و پوزش آرند و بتابند بدینداری و بسیار دیرا خوان نهند بخوردنیهای سره آز و از آنجای شورشی عظیم باشد بام و برزن و صحن این سرای

همه پر از مردم است بهترین سوگواریها اینجا کنند سید الشهداء علیه السلام را

نخستم

فریضه دانستم که اینجا از کیش فدا سخن گویم و نمایم که آن چه بود و بروزگار پیشین پادشاه را خرجی بود نهانی



بقرپوس زین بربسته چون کیشی و بدان کیسه جواهر پرقیمت و زر مسکوک همی انباشته روزگار درشت را که آنگاه دست پادشاه بخزینه و خزینه دار نرسیدی گاه بودی که شاه بهزیمت شدی دست از گنج و گنجور بریده و بزر حاجت بود از آن مال صرف کردی یا بهنگام هزیمت و دشمن بر اثر پادشاه هزیمت شده همی تاختند آنجا ازین زر و گوهر برافشاندی که سواران آنها برچینند و پادشاه از گزند رسته باشد اوحدالدین انوری این معنی خواهد که بشعر خود آورده

کیش فدا بر کشاد راز نهان گفتنی　　　زهره در آن رزمگاه حقه زیور شکست

چرنداب

از کوبهای دیرین تبریز است و نام آن در نامه‌ها برده اند بویژه قبرستان آنجا را که شمس الدین صاحب دیوان بدانجای آسوده است این کوی را نیز کدخدا حبیب الله خان است

لیلاباد

بدین کوی نیز چندین خانوار عیسوی است معبدی نیز عمارت کرده اند مسلم نیز انبوه است کدخدائی عیسویان حاجی امیرخان کنند و زان مسلمانان حبیب الله خان و این هر دو کوی بساتین نزه دارد و هر دو بنجابت خویش نامی اند

اهراب

برزنی از چرنداب است

امیرخیز

کوئی بزرگ است بمغرب شمالی شهر آنجا را آب اندکست بدین روی باغ نیز اندک باشد طایفه از تجار تبریز که بشالچی معروفند بدین کوی خانه دارند کدخدای آنکوی امروز

محمد خان

فرزند آقا فتحعلی است که از دیرباز پدر بر پدر اینکوی دارند او خود جوانی آراسته و مردم دار است مردم کوی او را دوست دارند

ویجویه

کوی بزرگ بمغرب شهر است بدین محلت نیز بستان کمتر باشد سکان این بیشتر اهل معرفت و معامله اند کدخدای این کوی

میرزا عبدالله خان است

جوانی است رعنا خلق و خلق او حسن و بی آهو است خطی نیک نویسد و پارسی نیک داند این جوان فرزند آقا صادق است که برادر کوچک کریمخان ضیابانی است من آنمرد دیده بودم کاردان و بدانا مشهور بود

نیجوانمرد راد و برادر است سخنت میرزا جواد خان که زبان فرانسه نیک داند و اکنون بسفارت ایران
در دربار عثمانی بفرمان دولت جنرال قونسول است آن دیگر میرزا محمد علیخان نام دارد که امروز رئیس
همه اسکدار ایران است بدار الخلافه امروز که یوم دوشنبه هشتم رمضان المبارک سنه هزار و سیصد و
دو هجری است مرا بدین سخنت تجدید نظر افتاد میرزا جواد خان اکنون نایب دوم است بدربار سلطان
عثمانی و میرزا محمد علیخان بجوانی جهان بدرود کرده آنکه نمرد است و نمیرد خدا است

چهار منار

کوی کوچک است در نفس شهر و قرب بازار اهل این محلت همه بزرگان و علما و تجار با نام است
اواسط الناس در آن کمتر باشد کدخدای آن

میرزا عباس

مردی است آسوده و کم سخن اینکار بوراثت دارد

قرا آغاج

کوئی است بمغرب شهر سکان آن اهل حرفت و صناعت بساتین آنجا نیز اندک است کدخدای این کوی

آقا صادق

مردیست کاردان و در اینکار کدخدائی بصیر و بوراثت از خال این شغل بدو رسیده در خوی آمرد تندی
و جلادت باشد بیشتر سخن از حرب و آلات آن کند

چپت دوزان

این کوی بمغرب تبریز است پر باغ و بستان جائی مصفا است خاندان ستاره شمر مشهور تبریز
آقا محمد جعفر بدین کوی است که همه در یک برزن سرایها دارند بس با نزهت اکنون فرزندان منجم
میرزا علی منجم باشی حضرت بر جای است مردی با فضل و ستاره شمری استاد است بتازی و پارسی
شعرهای نیکو گوید دیگری از آن خاندان میرزا یحیی است حفید آقا محمد جعفر از دیوان خلافت نجم الملک لقب
دارد و از پدر بوراثت دیگر میرزا عبد العلی است فرزند میرزا علی ستاره شمری او استاد است

سنجران

کوی قدیم است و آباد هیچ بستان بدنیکوی نبود آن ~~بستبه نیکوی نبود آن~~ بسته بکوی چهار منار است
کدخدای این دو کوی نیز همان آقا صادق است این سه کوی را چون بنگریم پس جای بزرگ عریض
و طویل است که بیشتر از نیم فرسنگ درازی او باشد

حکم آباد

این کوی بزرگ و نامدار و بهمه جای مشهور و هر گوشهٔ آن نمونه از بهشت در بهاران مردم این شهر را جای تفرج و جشن است چون شکوفهٔ بادام شکفد چونان جائی بجهان کمتر باشد چون بران کوی روی نهند پهنهٔ سبز و خرم که هرچه سبزیهای بستانی است در آن زمین روییده با هرچه طراوت و گرد همه درخت بادام بیک نظم سر بفلک کشیده شکوفه چون درمهای سیم بر زبر سبزها فرو ریخته مرغان از هر شاخ آواز برکشیده جویها پر از آب صافی چون سلسبیل همی غلطد و بهر کنجی مردمرا مجلسی شاهوار و هر جمعی بمیل خاطر و آسودگی بعیش و نوش و سرود و ترانه روزگار گذارند مردم این محلت همه با برزو و کشاورزند کار آنها همه کشت سبزیهای بستانیست که تمامی شهر تبریز را کفایت کند کدخدای این کوی

حاجی میرزا نصیر خان

مردی است بزرگوار و جواد از نسل سید ما پیغامبر علیه السلام این آزاده مرد برادر اعیانی حضرت وکالت پناهی حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایای آذرآبادگان است

حاجی میرزا کاظم

مردی است بزرگ و بزرگ منش از دودمان ستودهٔ آل طباطبا این بزرگ مرد حقّاً که در جهان بی نظر است یزدان کیهان نیکیها و محاسن در او نهاده در فضایل و انسانیت آیتی است در فنون ادب و در زبان عرب بر همگنان مزیّتی ظاهر دارد و از بیشتر علوم اسلامی بهره مند است در فتوّت اوّل مرد است یکدل و افتاده کوئی خداوند هیچ عجب و پندار در او نیافریده با آنکه جاهی منیع دارد و در ملک وجیه است این بزرگ کتابی در انساب آل رسول تألیف نموده که بدان شرح و بسط تاکنون در این علم شریف تصنیفی نکرده اند افسوس که هنوز آن کتاب از نسخه ببیاض نبرده خاندان این رادمرد بدین شهر به شهامت و مناعت ممتازند و من اکنون نسب این عزیز را بعبد مناف بالا برم تا دانسته آید که در جهان او راست بزرگی

حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا

ابن میرزا عبدالوهاب الشهیر بمیرزا پاشای وکیل الرعایا ابن حاجی میرزا جعفر وکیل الرعایا ابن میرزا عبدالوهاب وکیل مالیات ابن حاجی میرزا محمد علی وکیل مالیات این مرد را نجفقلی خان دنبلی حاکم تبریز بخانه خود دعوت نمود بی جرمی نابینا کرد ابن میرزا صدرالدین محمد وکیل مالیات ابن میرزا محمد علی قاضی که در استیلای رومیه شهید شد ابن میرزا صدرای قاضی ابن میرزا یوسف نقیب الاشراف ابن میرزا صدرالدین ابن میرزا مجدالدین ابن سید اسمعیل ابن میر علی اکبر ابن میر عبدالوهاب ابن میر عبدالغفار ابن سید عمادالدین امیر حاج ابن سید فخرالدین حسن ابن سید کمال الدین محمد ابن سید حسین ابن شهاب الدین علی ابن عمادالدین علی ابن سید احمد ابن سید علاء ابن عمادالدین علی

ابن محمد بن سید احمد بن محمد الاصغر ابن سید احمد بن سید ابراهیم طباطبا ابن سید اسمعیل دیباج ابن سید ابراهیم غمر ابن الحسن المثنی ابن الحسن المجتبی علیهم السلام این پدران که باین شجره یاد کردم بیشتر مردمان بزرگ بودند و بکار اندر چون القاب این روزگار که همه نام و افتخار را باشد آنگاه هر کرا منصب وکالت رعیت بود از مصالح ملک و رعایا سخن گفتی و رای زدی و گفتار و نصیحت او در کار رعایا حجت بود و آنکه وکالت خراج داشت چنان بود که اگر خراجی شهر یا روستائی بخواستندی نهادی و این وکیل باشی رای دهد و آئینی گذارد که در شمار مردم و خانه و مواشی و انعام و پیمودن اراضی و مزارع و میزان خراج مقاسمه و عشور حبوبات بر مردم حیف و ظلم نرود و بانجام او بسر خط خاتم زدی و مجری بود چون قلم بدینجا رسید برجای بماند من پس ازین او را استعلام کدام مدیحه توانم آورد که بالاتر ازین نسب بود همان به که آن بزرگان که درین سلسله نام آور بودند و بما رسیده بسخنی کوتاه یاد کنیم و راه و رسم هر یک بنمائیم تا آن نیز مدحی باشد ازین بزرگوار که همه اجداد او بیند اکنون سخن کوهیا بانجام بریم پس بدان کار دست یازیم

درب سرو

کوئی کوچک است بغربی شهر نیک آباد بدین کوی همه اهل ثروت و تجار و اعیان باشند و هیچ بستان نباشد

کوچه باغ

محلتی بزرگ و طولانی است بمغرب جنوبی شهر افتاده نزدیک بفرسنگی درازی این کوی است برزنها دارد همه آباد این کوی سراسر بساتین رز و دیگر فواکه است که خدای این ده کوی میرزا حاجی میرزا نصیر خان است

فی اجداد رسول الله صلی الله علیه و آله

چون سخن بدینجا رسید دوستی بدین صحیفه نگار گفت چون این شجره طیبه بپایان بردی چه نیکو بودی پدران وخشور بزرگ را بدین گفتار وصل کردی چه بسیار مردم این نسب با فرخ بدانند بویژه هر که دانند نیز لحن کنند و نامها غلط نگویند منت داشتم و بنام یزدان این سخن کردم

محمد صلی الله علیه و آله

ابن عبدالله یکی از دو ذبیح بود مادر آن فاطمه دخت عمرو بن عاید مخزومی است ابن

عبد المطلب

که نام او عامر است و لقب شیبة الحمد بدان جهت که موی سپید او نا در زاده بود و این شیبه محمود ده بوده نه از پیری



دا آهو بود مادرش سلمی دخت عمرو از بنی نجار است که به یثرب بودند ابن هاشم
نام او عمرو است چون بسنه مردم از شام بیاورد و نان پختن بمکه فرمود و با گوشت و آب آن بمردم بخورانید
هاشم نامیدند لانه اول من هشم الثرید بمکه مام او عاتکه دخت مره سلمی است ابن

عبد مناف

نام او المغیره مام عاتکه بنت هلال ابن فالج است با فا و جیم

ابن قصی

با ضم قاف و فتح صاد و یاء مشدده و فتح قاف نیز روا باشد نامش زید است در روزگار خردی
بیلاد ازد شنوئه حملش دادند بدین لقب یافت بجوانی بمکه آمد و قریش از کوهها و غارها بیاورد و مکه آبادان
کرد و سید شد بر همه مامش فاطمه بنت سعد خثعمیه است

ابن کلاب

بکسر کاف مادرش دخت سوید بن ثعلبه هند بود

ابن مره

چون غره نام او مخشیه دخت شیبان از بنی مالک است

ابن کعب

چون فلس بکسر کاف مادرش ماویه با واو دخت کعب بن قیس است

ابن لوی

چون مهموز بود لای تصغیر کرده باشیم که کاو نر است و کمسته تصغیر لوی بود از ماخذ لوی الرمل
مش عاتکه بنت یخلد بیای مضارع تفال که زید انظاهر آن بهر زبان بسیار است

ابن غالب

مادرش لیلی دخت الحارث بن تمیم بود که به الیاس رسد

ابن فهر

بکسر فا که سنگ باشد مام او جندله دخت حارث جرهمیه باشد

ابن مالک که مام او عوله دخت سعد بن قیس عیلان است ابن النضر
بکسر نون چون فلس که قریش را پدر این نضر باشد و نضیر بر بنای تصغیر او را بر ادر است مادرش بره
دخت مر بن اد بن طابخه بن الیاس است

ابن کنانه



بکسر کاف مادرش گویند عوانه بنت سعد یا برّه بنت مرّیا نسّابون هیچ ندانند یا مام نضر را نام ریحانه
ومادر کنانه برّه بود

ابن خزیمه

باضم خاء نقطه دار وفتح زای مامش سلمی دخت اسلم قضاعی یا دخت اسد بن ربیعه بود

ابن مدرکه

نام او عمرو ست مادرش لیلی بنت حلوان قضاعی است که خندف همین زنست چون از بیرج وحدیث او مشهور است

ابن الیاس

این نام گویند عجمی است با یاء دالف مکسوره یا مفتوحه وآنکه با نون بود گفته اند که الیاس برادر بود واین اسم در ذکر اکبر آمده همانا در آن کتاب عزیز جز تازی نباشد مادرش رباب دخت حیده بن معد بن عدنان یا حنیفا بضم حاء بی نقطه ونون مفتوحه ویاء ساکنه وفاء با الف کشیده یا آخر همزه بنت ایاد بن معد بن عدنان است کتاب

ابن مضر

بضم میم چون صرد الحمر القب داشت که بمیراث زر سرخ نصیب او بود چنانکه بربیعه اسبها و بانمار برادر دیگر گوسپندها رسید ربیعه الفرس وانمار الشاة لقب یافتند نامش سوده دخت عد بن عدنان
بصرد وعین مفتوحه بود عدثان با ثاء مثلثه آمده

ابن نزار

نام او خالداست شاپور شاهنشاه پارس او را بدید گفت چگونه ای نزار که خالد مردی سخت لاغر بود
این نام بگذاشتند ونزارش همی خواندند گویند این شاهنشاه گشتاسب بوده نه شاپور مادرش معانه با غین
نقطه دار یا ناعمه بنت جوشم از جراهم است

ابن معد

با میم مضمومه وعین بی نقطه مفتوحه ودال مهمله مشدده مادرش امامه بنت عمرو دسلمیه یا تیمیه از قحطان یا جهدر
چون مکرم دخت اللهیم بن جلحب ابن جدیس است و میم آن اصلیه بود

ابن عدنان

چون رحمن مادرش را نام ندانیم وآن زن از یعرب بن قحطان است این عدنان آن پدر باشد رسول
اکرم را که رخصت نفرمود بشمردن پدران او تا ابو البشر علیه السلام چون بعدنان رسید اکنون محاسن
این خاندان بزرگ بنگارم گرچه لقمه باز آن صعوه نیست چاره اینجا آب وروغن کردنی است بیخت
بباید دانست که جد اعلای این دودمان کریم میر عبد الغفار است بروزگار امیر تیمور گورکان از مدینه السادات



۷۲ که نام آن زوار است بیگ اصفهانی به تبریز آمده این سید جلیل با چهارده پدر بحضرت مجتبی علیه السلام می‌رسد
دختری از شهزادگان بدین میرا خلاصی کامل بود و با جوادان آنان در پای منار سرخاب در مقبرهٔ اولاد امیر تیمور
مدفون شد میر عبدالوهاب فرزند میر عبدالغفار که جد سادات طباطبائی تبریز است و میر عبدالباقی
فرزند میر عبدالوهاب است که جد یوسف شاه بن حسن پادشاه است سید حسن بیک فرزند آن دختر است
من گویم اکنون از مقبرهٔ تیموریان و منار سرخاب اثری نیست چنانکه از اولاد ذکور حسن پادشاه ترکمان
در آذربایجان نمانده بدیهی است که سادات وی به مدعی وراثت و تولیت موقوفهٔ حسن پادشاه هستند میر
عبدالوهاب در سال هزار و بیست و هفت از هجرت در مدینهٔ قسطنطنیه بدرود جهان گفت خواجه محمد ابن
خسخان سپاهانی مقری در تاج التواریخ آورده که پس از وقعهٔ چالدران پادشاه ایران با سلطان سلیم خان
از در صلح برآمد و پوزشها کرد بزبان سفیران خود میر عبدالوهاب که از اشراف سادات و علمای تبریز
بود و قاضی پاشا که از نسل صاحب حاوی نام او اسحق بود و مولانا شکرالله مغانی و حمزهٔ خلیفه با جمعی کثیر
بیامدند سلطان سلیم پوزش آن پادشاه را نپذیرفت میر معظم و قاضی مکرم را در یکی حصار که ثغر اسلامبول است
و همراهان را بحصن دمیتوقه محبوس کرد از متمنیات شاه ایران یکی استرداد تاجلی خانم بود که در موضع
جنگ گرفتار شد

تحقیق

مشهور است اگرچه در تاریخ جهان آرا و عالم آرا هیچ ازین داستان ذکری نرفته و آن چنین است که
در رزم چالدران که شاهنشاه تهمتن توان شاه اسمعیل بهادرخان را با سلطان سلیم روی داد و لشکر ایران
منهزم شد چندتن از وی پوشیده گان ایرانی اسیر شاه عثمانی شد که یکتن از آنان تاجلی خانم و از خادمان
حرم خلافت بود شاه برای استخلاص آنان این امیر معظم را باسلامبول فرستاد آنجا گرفتار و محبوس شد تا وفات
یافت من تدقیقی نازکانه کردم و بیقین میگذارم که این سخن سراسر افسانه و سخنی است که عثمانیان بدشمنی گفته اند
که تا بشاهنشاه شیر شکار ایران عاری و شناری باشد و هنوز نیز دنبالهٔ این اکذوبه از دست نداده اند نشان
آنکه بدین نزدیکی نویسنده‌ای باسلامبول افسانه‌ای تالیف کرده بلغت ترکی عثمانی از آنگونه که در اروپا تماشاخانه‌ها
آرند و آن فسانه مجسم کنند انجام این افسانه منتهی شود بهمین داستان و این سراسر دروغ باشد چه بر هوشمندان
مقرر است که شهریاری چون شاه اسمعیل هرگز برزم زن نیاورد و کجا روا باشد که این تهمت بر مردی ببندند
که با کمتر از بیست هزار بر بیشتر از دویست هزار لشکر حمله کند این کار پنهان نیست که برزم چالدران پس از
شکست لشکر ایران پادشاه بماند که پای سوار روی از رزم نمی تافت تا عنان او گرفتند و او را از معرکه بیرون
بردند بسخن ... این است که زبان دشمن بستن معتبر باشد از بادهاوان ... من ... بناها

وفسانه‌ها که عثمانیان از این داستان نبشته‌اند بیاورم

تاریخ سلانیکی

مصطفی افندی نام سلانیکی مختصر تاریخی نوشته که آغاز آن از سلخ محرم الحرام است سنه احدی وسبعین وتسعمائة از هجرت بروزگار سلطان سلیمان وانجام آن هشتم ربیع الآخر سنه احدی والف بروزگار سلطان مراد خان باشد در حوادث سال نهصد و هفتاد و پنج نگاشته و من آن ترکی بفارسی آوردم سلانیکی گوید سلطان بدار السلطنهٔ ادرنه بدستور قدیم مشتا بود خبر آوردند که از سوی حکمران شرق شاه طهماسب شاه قلیخان حکمران ایروان ونخجوان بسفارت مأمور است پادشاه فرمان داد که بادرنه آیند سفیر با هزار سوار قزلباش بادرنه رسید بکلربیکی روم ایلی شمسی احمد پاشا که مردی شجاع وطلق وزلق بود بحکم پادشاهی پیشواز کرد لشکر عثمانی دو سوی راه صف بسته بودند با سلاح تمام سفیران سپاه را بپسندید وبا احمد پاشا از خوبی آن لشکر سخن گفت احمد پاشا بی توانی گفت این همان سپاه است که در معرکهٔ چالدران تاجلی خانم را اسیر کردند سلانیکی در اینجا سخن دراز کرده و آشکارا ایرانیان را به بیدینی منسوب کرده و نام آنها ملاحده نهاده و از حشمت سلطان عثمانی وسپاه وعظمت وبهای قسطنطنیه چیزها نگاشته نه در همین فصل همه جای این نامه هر جای ذکری از ایرانیان است بزشت ترین عبارت برشمرده و سقط گفته

این دیدن مورخ را بس نکوهیده کاری است

نقل از تاریخ خواجه

مؤلف تاج التواریخ شیخ الاسلام خواجه محمد سعید بن حافظ حسنجان اصفهانی در حوادث سال [illegible] است در وقعهٔ چالدران آورده و من ترجمهٔ آن بیاورم خواجه گوید جدم حافظ محمد اصفهانی که در این رزم کرگا در رکاب شاه اسمعیل بود و مشاهدهٔ معرکهٔ قتال از دیدهٔ خود نموده به پدرم روایت کرده که من در این مصاف با جمعی از خواص شاه که مرد نبرد نبودیم در پشته که مشرف به پهنهٔ رزمگاه بود ناظر بودیم تا آخر کار بهزیمت لشکر ایران کشیده شاه را گرفتار پنداشتیم فرصتی یافته نزدیک بافول شمس بسوی تبریز گریزان شدیم در شب دیگر بجمعی از سپاه قزلباش رسیدیم شاه را پرسش کردیم گفتند پیش است و از حد [illegible] آن جمع پرسیدند شما را از تاجلی خانم نشانی هست گفتیم نی تا حسین بیک معروف به حلواچی اوغلی از ایشان برسید پژوهش پادشاه کردیم گفت زخمدار است و از گمشدن تاجلی خانم سخت آزرده خاطر است بجستن او فرمان داده ما بگذشتیم و به تبریز پنهان شدیم آنجا شنودیم که آن مستوره در رزمگاه اسیر مسیح پاشا شد با [illegible] ولابه و بذل جواهر گرانبها اورا بفریفت تا آزاد شد و بنجوی آمد باز گوید اگرچه تاجلی خانم زوجهٔ شاه نبود لیکن از جمله محبوبه‌ها بود بدین نشان که چون بطلب صلح رسول فرستاد اورا نیز طلب کرد بزبان آن سفیر



بازگوید سلطان در کار آنزن بعلما بازگشت نمود قاضی عسکر تاجی زاده جعفر چلبی خواستار شد سلطان بداد
و آنزن را بشرط زناشوئی برای خود برد باز از پدر خود حسنجان حافظ سپاهانی روایت کند که بروزگار سلطان
سلیمان ابراهیم پاشا صدر اعظم در محضر سلطانی روی بمن کرده گفت سلطان غازی بر پدر بزرگوار خود برخی
اعتراض دارد چون تو محرم راز بودی شاید ترا انکارها که بظاهر نیک نبود بدانی سلطان فرمود مرا یارای آن
نیست که بر پدر خورده گیرم تو بهر کار معترضی هرچه داری بپرس ابراهیم پاشا گفت

نخست

بشرع جهانداری و سلطنت کجا رواست که پیام آور را مؤاخذه کنند بدشمنی سلطان مرحوم بکدام دلیل
فرستادهٔ پادشاه ایران را بند کرده بهفت قله فرستاد تا در آنجای سپری شد بویژه چون میر عبدالوهاب
سید عالی نژاد من بجواب گفتم بر سلطان سلیم فتح ایران فرض بود و میدانست که پادشاه ایران را تلخی
آن شکست چالداران بکام مانده اگر بار دیگر بدان کشور سپاه برد آن پادشاه بمیدان جنگ مصاف نکند
بر اهرمنی کار دراز گشته نشان آنکه پس از رزم چالداران سیکفت در حیرتم که شاه اسمعیل چرا اکنون از اندوه
نمرده او را چون حسن بیک ترکمان غیرت نباشد که پس از شکست دیر نپاید این پادشاه ایران پس از هزیمت
بعیش اندر است آن سفیر بند کرد که شاید شاه اسمعیل را رگ ناموس و بزرگی بجنبد و برزم و مصاف آید دیگر آنکه
این سید اصیل شعار ملحدان قزلباش بدربار عثمانی آمد پادشاه خشم آورد که آل رسول را نشاید بغیرزی خود ملبس شوند

دوم

صدر کبیر گفت در نوامیس سلاطین کجا روا باشد که حرم پادشاهی بی عزت و سیرت کنند پادشاه مغفور
زنی که در معرکه گرفتار شد و دعوی کرد که من از شناختگان شبستان پادشاه ایرانم بشویی داد
من گفتم اینکار بفرمان شرع کرد قاضی عسکر گفت دم و فروج ایرانیان حلال باشد و خود آن مستوره را
برای برد و زن کرد بدین کار آن پادشاه را چه بزه باشد

سیم

گفت بازرگانان را چه گناه بود که کالای آنان ضبط فرمود گفتم ~~بازرگانان را چه گناه بود که کالای~~
~~آنان ضبط فرمود~~ گفتم بازرگانان آلات حرب و سیم و آهن بملک عجم میبردند سد راه این تجارت فریضه بود
که با ایران معدن نقره و آهن نباشد و جز خراج که از رعیت گیرند خزانه را دخلی نیست دیگر آنکه از قوت آنان
نکاهد آن مال بمهر خزانه مختوم کرد که چون وقت تقاضا کنند بصاحبانش واپس دهند

تذییل

اگرچه نمودن تاریخ ماه و سال را نتوانم نمودن که بکدام روز نیاکان این دوده بزواره اسپهان رفته

پیش مخصوص

ناچرم

لاجرم بحدس و تخمین و ظنّ متاخم بعلم گویم که بهنگام خلافت متوکّل که دشمن جان آل بو طالب علیه السّلام بود و آل الله بیچاره بودند از فرار جدّ این سادات طباطبائی بزدان پناه بردند و سکان این روستا همه یهود بودند اینجا نیک بنگر که اگر آن مظلوم را بسلیمن اعتماد بود هرگز جوار یهودان نمیگرفت آنجا بودند تا انس آنان بیشتر شد وزیر بی نظیر خواجه رشید الدّین نه پسندید که علوی با هر اسیلی بیک روستا باشند آنجا را از یهود بپرداخت یا انکار خواجه بزرگ حکیم بی بدیل نصیر الدّین طوسی کرده بود چون نوبت بخواجه رشید رسید این روستا را از یهودان بزر خرید و بدین سادات وقف کرد این سخن من از زبانها شنیده ام چون راوی بسیار بود نوشتم اکنون روستای زوارق ملک خاص دودمان طباطبائی است بهر چند سال یکمن از آن قریه تبریز آید و ازین بزرگان آن حقی که بملکت آن ده وارند اجاره کنند که تصرف آنان بحلالی باشد

فی طول التبریز و عرضها

بزعم بوسعید طول این شهر هفتاد و سه درجه و سدس یکدرجه و عرض آن سی و هفت درجه و نصف است نوّاب معتمد الدوله فرهاد میرزا در جام جم طول تبریز را چهل و شش درجه و بیست و پنج دقیقه و عرض آنرا سی و هشت درجه و دو دقیقه اعتبار فرموده از رصد خانه لندن جهة طول را شرق و عرض را شمالی نوشته مؤلّف مرآت البلدان ناصری طول این شهر را چهل و چهار درجه و دوازده دقیقه شرقی و عرض آنرا سی و هشت درجه و پنجدقیقهٔ شمالی نوشته است

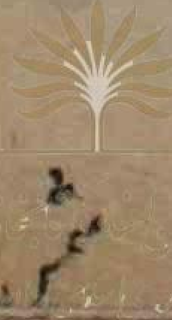
حاجی فرهاد میرزا معتمد الدّوله

پسر پانزدهم نایب السّلطنه و صاحب سیف و قلم است در علوم متنوّعه حظّی دارد از اوایل دولت پادشاه ماضی همواره بخدمات بزرگ ممتاز بود هنگام غزو هرات در پای تخت نایب السّلطنه و پس از آن نایب الایالة فارس پس از آن او را غلطی افتاده تا بدولت انگلیس پناهید سالها از درگاه دور ماند بحکم پادشاه بطالقان قزوین ساکن بود وجه دیوانی آنجای او را مشاهره بود چون از آن افتادن بپای خاست و از دولت خارج بر دید بحکمرانی سنه اردلان شد آنجای کاری نامی کرد و آن فتح اورامان بود که کوهستانی صعب المسالک بود و مردمی انبوه بیراه شده بودند چون از آن حکومت بیامد پادشاه بفرنگستان سفر فرمود شاهزاده نیابت ایران یافت و چون پادشاه بتختگاه رسید حکمرانی فارس بداد بدانملک شد آنجای قلعه ترک که پاره کوه است بجرفت کوتوال آن فضلعلی نام بیراه شده بود در جنگ و حمله کشته شد اکنون از آن ملک آمده در تختگاه باشانی بزرگ



دژ

وثروتی بسیار آسوده روزگار همی گذرانند از مؤلفات آن شاهزاده جام جم و سفرنامه کعبه که بچ شده
من دیده ام کتابی نافع است شنودم که از دیوان گفتاره جسته این بیت مگر از بسیاری دانش که کار
دیوان را بدین روزگار کار دیوان است خدمت جزائی نباشد چنانکه من از بیست و پنجاه سالگی
بخدمت گرائیدم بجز خدمتی دست یازیدم کوچک یا بزرگ یزدان عزّ ذکره چنان توفیقم بود که ایچ
زشتی نکردم خرابها بستم ببرتی که ملک آباد شد و رعیت خوشنود ماند اینهمه بسال یکهزار و دویست و
نود و نه بر باد شد مرا چون خونیان بند نهادند کس نپرسید که این پیر را چه گناه است این داستان را جای
دیگر است و فصلی مشبع بخواهم راند ایکاش چون این شاهزاده عالم فاضل هزار تن دودهٔ بزرگ قاجار را
بودندی که زینتی بس بزرگ بود خاندان را و نیرو بود این دین و آئین ستوده را افسوس که اکنون دین ما
برفته است و نمانده مگر نامی آن نیز باندک مایه روزگاری نماند دشمنان این شریعت نخست کم خردان
ما را دمدمه دادند که لغت عرب بچه کار آید در جهان بکجا بدین زبان حاجت افتد پس نشاید عمر گرامی
صرف فراگرفتن عربیّت کرد آنگاه جهّال ما را افسون کردند که این قرآن خود دیوانی است که محمّد صلعم
جمع کرده از توریه و انجیل آنگاه که بشام رفتی از راهبین و احبار شنیده پس گفتند از کجا خمر حرام و نجس باشد
آن مفرح روح است بهشت کجاست دوزخ چیست مرد عاقل نعمت عاجل بوعده آجل نفروشد آنان
همان شیاطین بودند که مردم بیراه کردند هرچه کتاب بملک ما بود اکنون بشهرهای فرنگستان است
کس نبود که با نادانان ما نصیحت کند و راستی این دین بنماید و بمدّعی گوید ما سخنها و حجتها بیکو نهیم و مسلّم
داریم گفتهٔ ترا که این قانونی است محمّد صلعم ابن عبدالله نهاده کدام قانون به ازین باشد عفّت و دیانت
و صدق فرموده جود و شجاعت و قناعت و مواسات ستوده برحم و مروّت و حیا و آهستگی امر کرده
هر یک زشت است برگوی با این صفات بود که بر سلطان چهار هزار ساله عجم غالب آمد و زمین افریقا
و اسپانیا تا نجاک فرانسه بزیر سنابک خیول فرسان اسلام همی لرزید ملّت ما بخوابی است که هرگز بیدار
نشود ازیرا که دشمنان بخرابی این شریعت تدبیری کردند که کار از دست برفت آن این بود که آئین احمدی
یکباره فراموش کردند و دو دین نهادند علوی و عمری و این ملّت بزرگ را آشفته کردند کجا است
آنمرد که همه اسلام خاطرنشان کند که شما را با علی و عمر کاری نیست هر یک بحق خلیفه باشد گو باش
ما را باید محمّد صلعم که صاحب این شریعت است گوش داشت و رایت او برافراخت و کلمه اسلام را
فرا گرفت این سخن پایان ندارد بیزدان پناهم تولّد این ملکزاده بسال یک هزار و دویست و
سی و سه هجری اتفاق افتاد انتهی   **تذییل**   و بسال سیصد و پنج بدرود اینجا مگر دلبانیه
امروز که دوشنبه هفتم محرم الحرام است تاریخ هجرت رسول بیک هزار و دویست و شصت و دو



شمسی و سیصد و دو قمری پس از هزار رسیده و سال میلادی یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار شمسی است
مرا بدین فصل نظری ثانوی افتاد همانا بدین قرن ما چنین ترهات عیسویان را طایفه که خود را مسلمان
نامند به مردمان خویش همی گویند و بمؤلفات خود نویسند و نام این سخنان فضایل اهل بیت
علیهم السلام نهند آل الله ازین گفتارها بیزارند سپس نسبت این اقوال بی بنیان بعالمی جلیل زاهد
و عابد و معرض ازین دنیا دهند روح این نیک مرد را رنجه دارند که هرگز آن پیر رهرو را ازین معتقدات
خبری نیست اینک مؤلفات او بنگرند گناه این دانشمند آن است که سالیان دراز مراتب ائمه اسلام
پوشیده و ذکر فضایل آن برگزیدگان خدا متروک بود علمای ملل اجنبیه را فرا گرفتن قوانین شریعت غرّا
راهی نبود این نیک مرد سخن از این در آغاز کرد و منتی بزرگ بر ملت اسلام نهاد و گفت بزبان حال که
نخست باید صاحب این شریعت را شناخت پس از آن فریضه باشد که فرمان او بریم من این گفتار
بپایان برم و بخداوند پناهم از وساوس نفس سرکش که زبان خصمان بر ما دراز نکند و بگفتارهای
ما تحکم نمایند این پادشاه زاده پاکدین در این پیرانه سر یادگاری بگذاشت که بر دینداری او
گواهی بزرگ است قباب کاظمین علیهما السلام که بمرور دهور از رونق افتاده و ارکان آن بنا [illegible]
بادیده شده بود از زر خویش امر بعمارت فرمود اکنون آن بقعه پاک سراسر آبادان و مزین است
شنودم که نزدیک بصد هزار تومان صرف اینکار کرده اند جزای آن نیک در هر دو جهان آماده باشد

فی ابنیته القدیمة و الجدیدة بها

بهتر بنا از بناهای دیرباز که از قرون خالیه یاد آوری کند چیزی نمانده ازیرا که آن زلازل بزرگ
این مصر معظم را بارها زیر و زبر کرده نشان آنکه میرزا عبدالله طسوجی که مردی فاضل بود بدان مجموعه
بنام امیر نامدار حسینقلی خان دنبلی جمع آورده بریاض الجنه موسوم بدانجای که این داهیه دهیا
همی نگارد که خسف آخرین که بسال یکهزار و یکصد و نود و چهار بود نگاشته جداری که نیم ذرع ارتفاع
آن باشد بپای نماند و سه سخن بیادگار گذاشته که هر سه تاریخی است آن بلا را

اوّل

این زلزله از زلزلهٔ اول شدیدتر بود

دوّم

همی زلزله سخت بود **سیم** از زلزله خراب شد و نیز نوشته که روزی بسیار پس ازین خرابی
در هر شبانروز چهل نوبت بیشتر زمین همی جنبید و تا دوازده سال دنباله آن بدین نشد اینجا حکایتی



آورم که چون پسندی است

حکایت

از ثقات نقل است که نجفقلی خان بیگلربیگی را فرزندی بود فضلعلی آقا نام روئی چون آفتاب و موئی چون کمند پرتاب بگفتار شکر شکستی و بیک دیدار دل زاهدان بردی همانا او خطی نیکو داشت بدانزوی که عبدالمجید درویش که شکسته را معلم اول بود او را استاد و بدو شیفته زار بود بدین جنبش سرائی بود و لکن پیشکار بمیان در بپای چون خانه‌ها فرود آمد اینجا نیز بر بخت فرزانشان و حشم خان که سالم بودند خاک خوابگاه آنجوان نیکو کردند از آن رشک پری نشانی نبود آن پیشکار بدان درگاه زنده بود بپای پرسش گرفتند که آقا چون شد گفت زمین بجنبید چنان دیدم که آقا بصحن سرای شد هرچند جستند و آن ریخته‌ها بکافتند نبود تا توده خاکی نزدیک آبگیران صحن دیدند که دور از سرای بود نیکو کردند کالبد آنجوان آنجای بود که بهنگام گریز این توده خاک به نیروی زلزله از عقب رسیده و او را بتقضای سهم فرو گرفته بود رحمة الله علیه

اکنون سر سخن روم از بناهای عالی پادشاهانه که نشانی از هر کسی بجای مانده آثار معتبری است که جهانشاه بن قرایوسف براه عراق بنا کرده آنجا یرا بومیان گوک مسجد و بترجمه مسجد کبود و جهانشاه نامند مرا در تحدید جهات و وصف احجار جدر آن رنجها بایستی تا بواجب گرانبهائی این معبد بنگارم مرا عم زاده ایست مرتضی میرزا نام برنائی نژم و با هوش و بس فطن و رنج بر گرفته صفت آن بدو چه نیکوئی نگاشته من همان بدینجا بیاورم که در جهان بیادگار از آن دانشمند بماند

صفت مسجد جهانشاه

اگرچه هر که تفصیل نگارش بنای مسجد کبود جهانشاه را نماید در حقیقت زحمت مفتی بخود داده است تفصیل یک ذرع آنرا کما هو حقه نتوانسته از عهده برآید لیکن از آنجائی که درک همگی نشاید ترک همگی هم نشاید مختصری از تفصیل این بنا را در این تاریخ که سال هزار و سیصد و یک میباشد بعرض میرساند اولاً هزاران حیف و جای افسوس است که چنین بنائی که یقیناً در ایران نظیر و عدیل نداشته باین قسم خراب و ویران شده و این مختصری هم که از بنا مانده بقلیل زمانی بکلی منهدم و آثاری از او نخواهد ماند روزگارها بگذرد که چشم روزگار چنین بنائی را نخواهد دید

ارتفاع طاق جلو این بنا پانزده ذرع تبریز است و دهنه این طاق هفت ذرع یک چارک کم صفه جلو اما طاق پنج پله که ارتفاع هر پله یک ذرع یک چارک کم میباشد طول صفه الی در مسجد

چهار ذرع و نیم دهنه در طاق مسجد سه ذرع و نیم است و طول فرش انداز این مسجد از دهنه در مسجد
الی دهنهٔ طاق مسجد مرمرپت و چهار ذرع عرض مسجد بیست و یک ذرع و نیم است و دور گنبدی
که این محیط این مسجد بوده پنجاه و پنج ذرع کاشی دیوارهای مسجد با رتفاع یکذرع و نیم از زمین ببالا
کاشی فیروزه رنگ که خوش رنگتر از فیروزهٔ اصل است کاشی کاری نموده و میان این کاشی را با
کاشی سیاه و زرد بطور حصیر بافی کاشی بری کرده بالای این کاشی را بعرض نیم ذرع حاشیه قرار داده
بقدر چهار انگشت از این حاشیه را با کاشی کبود کاشی نموده و میان این کاشی را با کاشی سفید و زرد
و فیروزه و سیاه و بطور اسلیمی شاخ و برگ و گل و بوته طرح سازی و کاشی بری نموده است و بطوری
این کاشی ها را بیکدیگر وصالی نموده است که باشکال درز اینها معلوم میشود بالای این حاشیه را
بعرض یک چارک حاشیهٔ دیگری قرار داده است که متن این حاشیه را هم با کاشی کبود کاشی
سازی نموده است وسط این کاشی را با کاشی سفید بخط ثلث بسیار خوش خط که بعرض یک انگشت
پهنای خطوط است سور مبارکهٔ قرآن را کاشی بری کرده است و جمیع اطراف مسجد بهمین نحو بیک
میزان کاشی کاری شده است و این خطوط را بقسمی کاشی بری کرده است که در هر جایی
مسجد بیک اندازه و میزان است که اگر پرگار گذارند کلمات بقدر سر موئی از یکدیگر کم و زیاد ندارد در یکی
از حاشیه های دیوارها سورهٔ شریفهٔ حمد را با کاشی مذکور کاشی بری نموده و بسم الله الرحمن الرحیم را
بلا انفصال متصلاً با خط ثلث بطرز خوش کاشی کاری نموده و بعد از اتمام سورهٔ حمد این آیه
کریمه را متصل به بقیهٔ حاشیه کاشی بری کرده است الحمد لله الذی خلق السموات والارض
وجعل الظلمات والنور والذین کفروا الی آخره و دو ذرع و نیم بالای این حاشیه و متن دیوار را
با آجر تراشی خودرنگ کار نموده و از خود آجر ترنجها و بندرومیها بطورهای خوش طرح اندازی
نموده درزهای این آجرها همان گچی که در ابتدای کارگذاری آجر شده اکتفا نموده بندکشی
دوباره نکرده است با وجود این درزهای آجرها بطوری صاف و اجزا بیکدیگر متصل است که
معاینه جای گچ سرب و آهن را گداخته و بدرزها کشیده باشند ابداً یک آجر الی حال سر موئی
از یکدیگر پت و بلند نگشته و درز هیچکدام مندرز نشده میان دیوار و اطراف آجرها را بطور ترنج
شش ضلعی که طول هر ضلعی به ضلع دیگر نیم ذرع است با چهار رنگ کاشی بری نموده است دوباره
تمام این ترنجها را در تمام مسجد با کاشی فیروزه رنگ به پهنای یک انگشت کاشی سازی نموده
و متن ترنجها را کاشی کبود و شاخ و برگ و گل و بوته را از کاشی سیاه و زرد و سفید و سبز کاشی
کاری نموده است و طوری این کاشیهای الوان گل سازی و وصالی نموده است که در بادی نظر



بطور نقاشیهای بسیار ممتاز فرنگ که گل و برگ و شاخه دار رنگ آمیزی میکنند میآید که ابداً برگ کلیها
در تمام بیک میزان و یک قسم صوراً و صورتاً که عقل انسانرا در صنعت سازی مات و متحیر دارد و بالای
تره نجارا کنه دیت بطاق است و بازدور مسجد را حاشیه از کاشی کبود بقدر نیم ذرع قرار داده است و وسط
این حاشیه ها را کلاً از آجر خود رنگ بخط ثلث بسیار ممتاز که عرض خطوط دو انگشت میشود بطور برجسته
در آورده سوره قرآن حمید را با آجر مذکور خط سازی نموده و اسماء الله در نصف اول مسجد که شخص داخل
میشود در دیوارهای مسجد در هر جائی بالاتر از حاشیه در میان لوحه ها کاشی سازی کرده با کاشیهای
کبود ~~با کاشی کاری شد~~ و با کاشی سفید کاشی بری نموده و این اسماء مبارکه ثلثه را در بسیاری از طاق و
دیوارهای بالای حاشیه با کاشی سفید در میان لوحه های کاشی کبود مکرر نوشته است یا وتر یا دائم یا فرد
و اسماء الله بسیاری در نصف اول مسجد در طاقهای مسجد کاشی کاری کرده است و در یکطاق بالای
حاشیه بطورهای مختلف از کاشی بطرز گل و بوته بطورهای مربع و مثلث لوحها از کاشی کبود طرح کرده
این اسماء مبارکه را با کاشی سفید کاشی بری نموده در میان لوحه ها بکار گذارده است یا شکور یا
مرهوب یا مدلول یا مرغوب و در نصف طرف طاقهای دیوارهای انتهای مسجد که سمت
در مسجد مرمرات طاقهای طرفین بالاتر از حاشیه را لوح سازیهای غریب و عجیب باقسام والوان
کاشیهای ممتاز کاشی بری نموده که متن همگی کاشی کبود است و اسماء الله را با کاشی زرد در الواح
بخط ثلث بدین طریق کاشی بری نموده اند یا احد یا صمد یا رحیم یا عزیز یا خلاق یا وهاب یا ساقی
یا کافی یا باقی یا مجیب یا قریب یا تواب و در جلو دوقی درگاه که داخل مسجد است در طرف دست
چپ ~~درگاه~~ در دیوار طاق بارتفاع سه ذرع و نیم لوحی بطول نیم ذرع از کاشی سیاه کاشی
کاری شده و بخط ثلث عریض تر از دو انگشت از آجر خود رنگ برجسته در میان لوح این یک مصرع را
خط بری کرده که دار بیار و گره گفتار کرد و بهمان ارتفاع و اسلوب در طرف دست راست
درگاه مصرع دوم را نوشته چون کرده شود کار گویند که کرد تیرها و چوبها که در گل جدار و بالای
حاشیه ها که باصطلاح حال در افار گویند بکار گذارده بوده است همه از چوب عود بوده است
در یک دو جا بالای حاشیه بارتفاع دو ذرع که جای در افار است از چوبها مانده است که بطور
مربع تراشیده اند و هر ضلعش بضخامت یک چارک میباشد بطول دو ذرع الآن شخص قلمتراشش را
بچوب میزند بطور عاج و شیر ماهی صدا داده و تراشیده میشود که ابداً آثار عیب و پوسیدگی را
ندارد و تیرهائی که بدو پوشه گنبد بکار رفته است سرپاره از تیرها نمایان و اغلبی ریخته و برده اند جاهای
آنها در میان گچ و آجر بقطر یکذرع و نیم ذرع نمایان است و در طاق جلوخان که ابتدای طاق مسجد

وبطور روی

بخط کوفی که در کاشی کبود بکار برده است ۸۱
چندین سطر نوشته اند که با اسماء الله است
و در بالای همین طاق با کاشی سفید

و بطور کمرالی زده شده بارتفاع پانزده ذرع است در وسط طاق اسم سلطان زاده از کاشی سفید که به
عرض سه انگشت است بخط ثلث و سیما با علی در میان حاشیه کبود که بطور لوح دورتادور طاق گذا
برده تا دو سال قبل اسم خود سلطان که جهان شاه است در کاشی باقی بود و اسم سلطان زاده با کاشی
زرد کاشی کاری نموده بودند حال کاشی اسم سلطان ریخته و بقیه کاشی سفید که یوسف شاه
خلد الله ملکه است باقی است و در بالای همین طاق با کاشی سفید که در متن کاشی کبود لوحها و شبه
رومی و ترنجی بطورهای مختلف کار شده و اسماء الله نگاشته گشته و در منتهای طاق پنج مذکور یا مفتح
الابواب کاشی سازی شده و دهنه این طاق را از زمین الی منتهای طاق که پانزده ذرع ارتفاع
دارد بطور مارپیچی با کاشی کبود کاشی کاری کرده و در هر مارپیچی با کاشی سفید اسماء الله را کاشی کاری
کرده اند هر چه بگویم و بنویسم از هزاران هزار یکی از صنایع این بنا را بیان و آشکار نتوان نمود
الحاجة ساکت شدم هزاران افسوس است از انهدام این بنای شریف کل شیء هالک الا وجهه
و از طاق انتهای این مسجد جهانشاه مسجد مرمر که در انتهای این مسجد بنا شده داخل میشود دهنه این
طاق ده ذرع و نیم است طول فرش انداز مسجد الی محراب پانزده ذرع تبریز است دور گنبد که محیط
این مسجد بوده پنجاه و یک ذرع اطراف این مسجد دورتادور از مرمر بوده است و بالاتر از مرمر جمیع
مسجد را با کاشی کبود یک رنگ که هزاران طعنه بر میناهای فرنگ دارد کاشی بری بطور آجر و پنج شش ضلعی
که فاصله هر ضلعی بضلع دیگر سه انگشت است کاشی کاری شده و روی کاشی را با آب طلا گل سازی
و طرح اندازی نموده اند و از دیوارهای اطراف این مینو بنا بغیر از هزارهای مرمر چیزی باقی نمانده
یکجا خراب و منهدم شده مگر مختصر از بالا طاق دهنه در مسجد که از مسجد بزرگ کبود جهانشاهی که داخل
این مسجد است باقی مانده و هزاره دور این مسجد کوچک که مذکور شد از مرمر بود و مرمر از بیست و چهار
پارچه مرمر است سوای مرمر محراب و ارتفاع همه این مرمرها از دو ذرع تبریز یک چارک کم است و یک
اندازه و قرار و طرف بالای مرمرها را بقدر یک چارک حاشیه و لوحه قرار داده و سوره مبارکه
کتاب کریم را با خط ثلث بسیار اعلی نقلم شد آنکه خطوط را بطور برجسته حجاری و نقاری نموده اند
و ابدا کلمه از این خطوط چه از حیثیت خط و چه از حجاری عیب و نقص ندارد و خود این مرمرها بطوری
صاف و شفاف و بی عیب هستند که با وجود این مرور دهور و تابش ماه و مهر در این چندین سال
که گذشته باز بطور آیینه حلبی صاف و براق و بطور خارای دریائی مواج است و در این تاریخ
تحریر که هزار و سیصد و یک از هجرت نبی عربی و رسول مدنی صلوات الله علیه و آله الطیبین
الطاهرین میگذرد سیزده پارچه ازین مرمر از بیست و چهار پارچه مرمر مذکور باقی و در جای خود

عرض مسجد چهل و دو ذرع است



منصوب و برقرار است بقیه در زیر خاک هستند اغلبی از این مرمرهای افتاده از گوشه و کنارشان
که در زیر خاک هستند بیابان نمایان میباشند و یکی از آن مرمرهای منصوبه که یک مرمر از طرف راست
مرمر محراب فاصله دارد از جهت طول و هیئت از جمیع مرمرها ممتاز و بطور شمشیر هندی جوهردار است
و سه ذرع تبریزی طول آن و نیز و یک سیم ذرع سخن ندارد و در لوح حاشیه این مرمر سوره مبارکه عم را
با همان خط ثلث و طور و طرز حجاری نموده اند و طول باقی مرمرها مختلف است دو ذرعی و ذرع و
نیمی از آن دو ذرع و یک چارک باین قسمها است لیکن جلگی پاک و صاف و بی عیب هستند و مرمر
محراب درست از وسط تراشش طاق محرابی که مرکز وسط حقیقت این مرمر است شکسته طول کلیه
این مرمر دو ذرع و نیم تمام است این نصف شکسته که در جای محراب بر روی خاک افتاده روی مرمر
بطرف بالا و همه اجزایش نمایان و تراش این مرمر محرابی تراشش داده که وسط محرابی مقعر تراشش است
و طرفین تا بقدر سه چارک دیوار قرار داده بطور محدبی تراشیده است و این پارچه نمایان طرف
چپ محراب است و در بالای دیوار همین مرمر بقدر نیم ذرع از مرمر را بطور لوح تراشش نموده و در
میان لوح با خط ثلث بطور برجسته تراش و حجاری نموده اند والزمان من العصرات و نصف دیگر
این مرمر بفاصله دو ذرع بالاتر ازین مرمر به پشت بر زمین افتاده بقدر یک وجب خاک روی این
مرمر را گرفته است لکن اطرافش بقدر چهار انگشت نمایان است تمام اطراف این پارچه نوشته
است نصف خط نمایان و باقی در خاک است باینجهت خوانا نمیشود برداشتن رویش سهل است و میشد
شاهم در دارند حیف بود آن خط مجهول بماند لیکن احتیاط از مردم یاوه گوی بی تربیت کردم که خواهند
گفت فلان شخص را دیدیم که سنگهای مسجد را کنده میبرد با هزاران افسوس آن جوهر پاک را مجهولا در خاک
گذاشته مراجعت شد و دور اطراف دیوار این دو مسجد از طرف بیرون که در حقیقت بمنزله یک مسجد
در یک محوطه هستند دویست و پنجاه قدم متعارفی میباشد انتهی اینجا گفتار عم زاده ام بپایان رسید
من گویم کاشی این معبد بشاه سوق است و کاتب این کتابه‌ها را نام محمد بن بواب که در آخر کتابه
رقم کرده بسال هشتصد و هفتاد از هجرت و این نه آن ابن بواب است که ثلث را او نهاد و بدان کتابه
رقم زده بتازی این کلمات نشته داکنون بجای است فی شهر ربیع الاول سنه سبعین وثمانمائه کتبه العبد الاقل
محمد بن بواب مزار این نویسنده بر دمتای نادخان باشد چون سخن بدینجای رسید این جهان شاه
آنگاه که عراق و عرب گشود یکی از امرای حضرت را امارت حاج داد و منشوری کرده من آن الوجه
بجز از حضرت وکیل دیدم پنج ذرع و نیم تبریزی طول و هشت گره عرض مصحف خان بالیغ نوشته‌اند
اصل بازرنات تازی لیس یاداد سیاه چون ترجمه پدر سی نگاشته من آن برده نوشته اینجا یاد دارم

نصر من الله و فتح قریب و بشر المؤمنین بالجنّة

یا محمد یا علی

بسم الله الرحمن الرحیم

قال الله تبارک و تعالی و اتموا الحج و العمرة لله و قال ایضاً عز من قائل و لله علی
الناس حج البیت من استطاع الیه سبیلا من الداعی الی الله ابو المظفر جهان شاه

الحمد لله الذی وفقنا لفتح ابواب الحاج علی المسلمین و یسّر لنا ارسال قوافل الحاج و المعتمرین و الصلوة
علی مدینة العلم و الدین محمد و آله الطیبین بعد السعی فی اداء وظایف الحمد و الثناء و الاحرام المتوجه
الی قبلة الصلوة و الدعاء فالنهی الی اشرف السادات و المنجر الی اکابر الائمة و القضاة و العلماء الاعلی
الاماجد و الاعالی اصحاب المکارم و المعالی ذوی الآراء الثاقبة و الافکار الصائبة طلاب زیارت
بیت الله الحرام عشاق وصال الکعبة و المقام خدام حرم مکة شرفها الله سکان سواد مکة حرسها الله
مشاهیر احبار العرب علی اختلاف طبقاتهم جماهیر اهل البوادی در جاتهم الذین تبوّؤا الدار و الایمان
ان المقصد الاقصی و المطلب الاعلی من فتح ممالک العراق و دفع مواد الفساد و النفاق انه قد
تعطل منذ سنین طریق الحج علی اهل الحجاز و انسد سبیل السلوک الی ذا الطریق و المجاز و تمادی ظلم المتقین
و الاشرار ایدی الظلمة فی الاستکبار و قد عاد عوا والزمان و ال بوارق الحمد ثان التوفیق فی تحصیل
خلوص الطویة نامی نداء من حضرت خالق البشر و رازق اهل الوبر و المدر انا فتحنا لک فتحاً مبینا
لیغفر لک الله ما تقدم من ذنبک و ما تأخر فیسر لنا الرسول الی دفع الملک الغیلان و حقق لنا القدرة
علی تخلیة الطریق من شر هذا المغیلان و فتح لنا عراق العرب بجملتها و سخر لنا ممالک بغداد برمتها الحمد
لله الذی هدانا لهذا و ما کنا لنهتدی لو لا ان هدانا الله و لما کان مقرب الحضرة الخاقانیة و حبیب
المجالس السلطانیة نظام الدین عبد الحق ممتازاً من اقرانه لسبب الخدمة و الخلوص و متمیزاً
عن اخوانه بفرط العبودیة و الخصوص وفقه الله تعالی بلطفه الغیر المتناهی للتناهی عن المناهی و الملاهی
قد صار ذلک سبباً الی ازدیاد العنایة فی شأنه و موجباً للتزاید فی رفعة مکانه بناء علی هذا جعلناه امیر القافلة الحجاج
و المعتمرین دلیلاً و قائداً للمسلمین الی الکعبة قبلة اهل الدین لیوصلهم بتوفیق الله تعالی من السهل الطرق

تملک النعمه و اثباتها اذ الامور مرهونة باوقاتها فلهذا صممنا العزم و النیة و توجهنا الی تحقیق ذالک المطلب من

الی جمیع

الی احسن المطالب انه منتج کل المرام والمطالب انه منتج کل المرام وقد قررنا ان یکون المحل والاخراجات الواقعه فی الذهاب والایاب علی سنن ما جری من السنین وقانون ما قرر المتقدمون من السلاطین من خراج الحله وملحقاتها من غیر احتیاج فی کل سنة الی تجدید الحدیث واعلام جلیده والحمد لله الموفق للصواب وهذا الشغل الخطیر والامر الرفیع اعنی عمارت الحاج وحکومته التی انعمنا فی شانه یکون مخصوصاً به مدة حیواته وبعده یکون مخصوصاً لاولاده واحفاده بطناً بعد بطن ونسلاً بعد نسل فلتقرروه ولا تقرروه ولا تبدلوه ممن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه انه سمیع علیم ومن غیره فعلیه لعنة الله والملائکة والناس اجمعین وهو مالک الجزا یوم الحساب تحریراً فی خمس وعشرون حلول من شهر ذی حجة سنة سبعین وثمانمائة للهجرة النبویة

خاتم آن پادشاه در آخر منشور بجائیکه تاریخ نوشته مدور بیکل ویوه مشتمل بر سه سطر است

اوّل

من عدل ملک ثانی جهان شاه ثالث من ظلم هلک

در ظهر فرمان چهار مهر خاتم زده اند همه مدور

اوّل

المتوکل علی الله الملک الولی اقل العباد علی

ثانی

دنیا چو فانی است بجز شکر حق مباد ورد زبان بنده درگاه شیرزاد

سیّم

متوثق بعون لطف الله منقر اللان کمینه بنده شاه

چهارم

اندکی از این خواتیم دورتر این بیت نوشته شده

بحق ولی معتصم بوجلال که باشد تو را مادر و کمال

منشور دویّم که بمداد سیاه نوشته

حمد بیقیاس حکیمی را که علم بوساطت این دولت برافراخت و شکر و سپاس کریمی را که ارسال قوافل حجاج بلطف عمیم بندگان صادق را میسر ساخت و درود و تهنیت نامعدود بر پایگاه مدینة العلم و در آن که

تا قدم در عرصه عرفان ننهاد هیچ عارف پروردگار عالم را نشناخت محمد علیه الصلوة والسلام آن مدتی برقع یکی نقاب بدر رفیع احمد عالی خطاب و بر آل و اصحاب و عترت او که بی سعی ایشان ساحت اسلام از خاشاک ضلال نپرداخت بعد از سعی کردن در وظایف حمد و ثنا و احرام بستن صلوة و دعا اشراف سادات و اکابر ائمه و قضاة و علما و مشایخ و موالی و اصول و اعیان و اهالی و اصحاب رای و تدبیر ارباب عز و توقیر طالبان زیارت بیت الله الحرام عاشقان وصال کعبه و مقام مجاوران حرم کعبه متوطنان سواد مکه احیا و عرب و اخشام از اهل بوادی و حشام الذین قالوا ربنا الله ثم استقاموا و استوا علی المنهج القویم وا فاموا بدانند که مقصود اصلی و مهم کلی از فتح عراق و عرب و دفع مواد فتنه و شغب این بود که مدتی مدید طریق حجاز بر اهل شوق و نیاز مسدود گشته و تطاول ظلمه و اشرار از حد گذشته بود و درین چند گاه ضروریات امور از فتح این راه مانع شده بحکم آنوقت سیف قاطع و التوفیق نجم ساطع چون از صدق نیت تصمیم عزیمت شد از حضرت الله ندای فاذا عزمت فتوکل علی الله بگوش جان رسید بعد از توجه بدان دیار بتوفیق کردگار فتح انحصار با استوار و قلع آن طایفه بدکردار میسر گشت الحمد لله الذی اذهب عنا الحزن درانوقت مقرب الحضرت الخاقانیه امین المجلس السلطانیه نظام الدین عبد الحق که بسابقه خدمت از اقران ممتاز و به بندگی و جان سپاری سرافراز است و مدتی است که ترک ملاهی و اعراض از مناهی کرده التفات خاطر فیاض در شان او درجه اعلی و مرتبه قصوی گرفته او را امیر محمل قافله حجاج و قاید و دلیل و امیر حاج گردانیده شد باید از تمه و سنن ما حضیه از مال و متوجهات حله و توابع عراق محمل کرده جماعتی که شوق زیارت بیت الله داشته سر و جان را در راه حق گذاشته ایشان را بر کرده از اسهل طرق با احسن وجوه بمقصد رسانند و آن سعادت عظمی را شرف روزگار خود دانند و وظیفه سعی جمیل مبذول دارد و از حضرت عزت عز شانه و جل برهانه اجر جزیل را مامول دارد سبیل اهل قافله و حجاج آنکه مشار الیه را منصوب و گماشته ما دانند و راه و رسم او را بر سنن معهود و عادت محموده که در زمان سابق بوده مرعی دارند طریق اکابر و عظمای اعراب آنکه در همه ابواب امداد و معاونت بجای آورده مقرریات خود را گرفته قافله را همراهی کرده بسلامت بگذرانند حرره محرره حسب تحریر الاصل

در آخر بغداد سیاه در گوشه پروانچه اشرف اعلی ثبت شده بنده درگاه

قاسم پروانچی

نکته

من چون بدینجای رسیدم درین دو منشور نکته یافتم و بدینجای رقم زدم اگر دانشمندان پسندند

روان مرا شادمانی رسد و گرنه بیدانشی خود نیک دانم آنچنان باشد چون بطغرای منشور نکرسی
یا محمد و یا علی نبشته همه سلاطین قراقوینلو از اهل سنّت و جماعت و در حفظ این دین شدید الشکیمه بودند
چه بود که جهانشاه بدینجا نام آن سه خلیفه بجای مانده دیگر بدانجای که درود بر رسول و آل فرستاده
لفظ علی ترک کرده که این استعمال را علمای سنّت واجب شمرند و ایچ ترک روا ندانند چنانم بخاطر
رسید که این منشور بشرف ارکه عمرها الله کرده آن اشراف سادات حسنی و زیدی مذهبند تا امروز
تواند بود که این منشور چنین کرده که آنجا نیز بموقع اجری نهند اگر این باشد سخت نیک کرده است
دیگر خدای داند

در انجام سخن از مسجد

یکتن از مسافرین اروپائی نگاشته مسجد خوبی براه سپاهان ساخته اند بو بیان تبریز را معتقد است
که بنای سینیانست بدین عیب مهمل و خراب است مناره کاشی رنگارنگ و بیرون آن نیز از همین
کاشی است داخل آن منقش است و نبشته های کتابه با زر و لاجورد است در مسجد از یک پارچه سنگ
سپید است که دوازده خطوه عرض و بیست و چهار خطوه ارتفاع آنست دایره گنبد سی و دو قدم بوده
و این بر فراز دوازده ستون باندرون و شانزده ستون باندرون نهاده اند قطر این ستونها شش
قدم مربع و بلندی آنها زیاد است رواق گنبد را با مرمر منبت فرش کرده اند سنگها را از اروميه
آورده اند و معدن آن تا تبریز پانزده فرسنگ است
انتهی این گفتار بدان آوردم که تنبیهی کنم کجا روا باشد که چنین سخن واهی بتالیفی نام دار آورند و گویند
که فلان نوشته و غلط باشد چه این روزگاران روز کار نیست که جهانیان بیدانش باشند اکنون
نیک آمد که من این معدن که بجهان توانیم گفت بدین صفت دیگر نباشد فصلی بیفروزکنم که
بی فایدت نیست جهانیان را

صفت معدن مرمر

کان مرمر بجنوب تبریز در ناحیهٔ دهخوارقان در پهنهٔ بساحل بحیره خنجست بروستائی بود داش کسن
نام انگه فرهنگ آن بپارسی سنگ تراش باشد بدان زمین گیاهی با فایده نروید و هیچ کشتی بدان
اراضی نروید من آنجای بارها دیدم از آن شاه راه که سبیل مراغه است چون دواب گذر کنند زمین صدائی
کند که میان تهی باشد چاره استخراج احجار چنان باشد که من از وکیل الرعایا شنیده و فرا گرفته ام فرمود
که استاد و نخست آنجا بشناسند که سنگ در آن بدست آید پس پهنه از آن حفر کنند و خاک بیرون کشند این حفره
سه یا چهار ذرع شود تا بسنگی رسند خود با تخلخل که آنرا بزبان معدن شناسان
ماهنه

پس خاکرا نیک از زیر آن حجر بستر زند و بنگرند اکر در آن عیبی از شکستگی و درز و دیگر عیبها که نجاران دانند
بادید شود ترک کنند و آن نشان آن باشد که مرمر نیز بدین صفت باشد وگرنه بهر اندازه که خواهند این
سنگ با قلم پولاد از هر سوی ببرند و بهر سوی زبانه از پولاد فرو کوبند سنگ بریده و جدا شود پس از
حفره آورند و بر شترها به تبریز حمل کنند و بذرع فروشند امروز شهر از این رخام اگر هزاران پارچه خواهند
آسان بدست آید اگر مرد کافی بود از این رخام هرچه نکوتر یکذرع در یک ذرع بهفت تومان تبریزی تواند
بکار برد و آن سنگهای بزرگ و عریض را کار دیگر است ندانم هرجا که آن سنگ بکار برند کمتر از وزن
آن نقره خام بها داده باشند در این کان بفرمان شاهنشاه بزرگ ایران نادرشاه سنگها را استخراج کرده اند
که چون آن نادر باشد و از آن جمله است این مرمر بمشهد رضا علیه السلام برده و بتیغ حق ناشناسان گشته شد رخامها
بماند تابش ماه و هور تباه کرده از این کان اکنون رخام نیک نیاورند زیرا که کسی در ابنیه بکار نبرد روشنائی
گرمابها و برای کار چاپ کتب بکار است از نیروی حجّار و نقار تبریز را نیز اوستادی نباشد من شنیده ام بجهان
کان مرمر و چون این معدن بسختی و روشنی و جوهر و بسیاری قبول صیقل چون رخام از معدن برگیرند بزیر
آن آب ولای باشد دیگر در آنجای مرمر تازگی دیده نگردد چنانکه عوام گویند این رخام از همان آب که بزیر دارد بعمل آید
عشری دست گره خود آورده آنجا که از این کان سخن گوید که دو پارچه از این رخام به تبریز آوردند یکی را درازی
بیست و پهنا پنج ذرع دیگری بطول هفت و عرض پنج ذرع بود یکی بعمارت فنه قیه و آن بعمارت جهانشاه
بکار برده اند اکنون هیچ نامی از فنه قیه نباشد و همیگوید از این رخام بعمارات تبریز بسیار بکار برده اند چون
عمارت غازانی با مسجد و مدارس و رشیدیه و علائیه و دمشقیه و لولوئیه و مرجانیه و هارونیه و برهانیه و
مقصودیه و مظفریه و نصریه و علیشاه و عمارات شیخ اویس و قاصیه و سلیمانیه و تکیه میر مقتول بند
و جلالیه و اسکندریه اکنون از این عمارات که نام برده هرگز نامی و اثری نباشد مگر گوئی را و مقصودیه
نامند و جای عمارات غازان همان شنب غازان است و باغی را دمشقیه نامند من آن بدیدم تلّی و آثار
عمارتی پدیدست سلیمانیه همان مسجد اوستاد و شاگرد است
کان رخام بروستائی است داش کن نام بلغت ترکی که فرهنگ آن پارسی سنگ تراش است در
دهخوارقان بجنوب مغربی شهر تبریز بساحل دریاچه شنجت که از نفس شهر تا بدان روستا ده فرسنگ
شرعی مسافت است اینجا پهنه ایست بیغایت نه سزاوار زرع باشد و نه روئیدنی با فایدت بدان زمین
روید انقریه و معدن بدست راست شاه راه مراغه واقع است چون سوار از آنجا گذر زند از وقع سم ستور
خیول آوازی زاید که زیر آن تهی باشد من اینجا بارها گذر کرده ام چاره استخراج مرمر بکفتار وکیل چنین است
استاد شناسد که کجا سنگ بدست آید چاخویان پهناوری که نماید بکافند خاک آن بیرون کشند کودی



محفور سه تا چهار ذرع بیش نباشد تا بسنگی سخت تخلخل رسند که بزبان کانیان این ملک کپره نامند این جنس سنگها
استعداد این سنگ مخصص کند اگر شکستگی یا شکافی در آن نه بینند ترک کنند که رخام آنجا نیز چنان باشد اگر بی عیب
باشد بهر اندازه که مطلوبست حجار با قلم پولاد اطراف آن ببرد پس بهر سوی قلمی بزرگ پولادی فرو کوبند
ناچار از هر طرف قلمها آن سنگ را بفشارند و رخام بهمان اندازه از هر سو بگسلد از آن پس با چاره از حفره برکشند
و آن سنگ را خود با تیشه حجاری از سنگ ببرند و بهر جا خواهند آنجا بدست سنگ تراشان پارچهای خام
دراز کنند و بهر صورت و اندازه که خواهند برند و با سنگی تخت روی آن بسایند و مصقل زنند و بذرع فروشند
امروز بشهر تبریز رخام صافی ساخته و پرداخته ذرعی هفت تومان قیمت گیرند و حجاران بجائی که مشتری
خواهد نصب کنند سنگهای بزرگ و ستونها را بکار و نرخی دیگر است بهنگام نادرشاه فرمان کرده بود که
رخامهای بس بزرگ از معدن ببرند و بخراسان حمل همیدادند که بمشهد رضا علیه السلام و مقبره که خود را عمارت
کرده بود و بناهای کلات بکار برد و برخی برده بودند و بسیاری براه بود و بعضی بمعدن بود که آن شاهنشاه را
شهید کردند سنگها هر جا بود همانجا بماند من از کودکی بیاد دارم که کنیزکان سرائی با قولی مخصوص سرودند
در از همین قضایا داستانی که از زبان گاوان گردون بما که رخام همی کشند می سرودند

من سنگ مرمر می کشم　　از جور نادر می کشم

حقا که با این راههای ناهموار ایران و عقبهای بزرگ و وادیهای ژرف آذرآبادگان و نقصان آب
انکار ستمی بزرگ بود بر گاوان و کاویشان و مردم که این سنگهای بس عریض و طویل سیصد فرسنگ
راه حمل دهند پیداست که بروزگار آن پادشاه قاجار همه این مواشی از رعایا بسخره همی گرفتند و بهر یک
گردون چندراس عوامل و مرد لازم بود که سنگها از راههای سخت و کوههای بلند بگذرانند اکنون در این
معدن از آن رخام قطعه ها بجای مانده که از تابش خورشید خسته و ضایع شده هر کس آن رخام را بیند
داند که در حمل آنها بخراسان بچه پایه بر خلق خدا ستم رسیده

اکنون از این کان سنگهای بزرگ و ستون نبرند زیرا که مردم ما را آن ثروت نیست که با بنیه بکار برند مگر
پارچهای کوچک که برای روشنائی گرمابها و کارخانه چاپ بکار است و بدارالخلافه نیز برند از آنرو که
شاهنشاه ما را شیوه عدالت در نهاد است اگر چون نادر کند ظلمی بزرگ باشد یا بخرج پادشاهی حمل دهد
همانا توان گفت که هر سنگ آن بنقره خام صرف یکپارچه رخام شود این مصرف را حوصله دخل اندک
بر نتابد گرچه چون این معدن برنگ و صفا و قبول مصقل بجهان نباشد و بناهای
سلطانی را تخت زینت بخشد

فایده بباید دانست که بزیر این سنگ آب و لای باشد چون رخام ببرند دیگر بجای او

سنگ

سنگ تازه منعقد نگردد بر خلاف اعتقاد بومیان که گویند رخام از همین آب که بزیر دارد منعقد شود ختم می
گوید دو پارچه رخام تبریز آوردند یکی را طول بیست و پهنا پنج ذرع بود آن دیگر هفت بطول و پنج بعرض بود
یکی را بعمارت فنه قیه و آن دیگر را به بنای جهانشاهی بکار بردند امروز نامی از فنه قیه نیست هم او گوید از این رخام
بعمارات تبریز بسیار بکار برده چون عمارات غازانی با مسجد و مدارس و رشیدیه و علائیه و دمشقیه و نجیه
و لولوئیه و مرجانیه و هرونیه و برهانیه و مقصودیه و مظفریه و نصیریه و علیشاه و عمارات شیخ اویس و
قاضیه و سلیمانیه و تکیه میر مقتول بند و جلالیه و اسکندریه اکنون از این عمارات که نام برده اثری
نیست مگر برزنی را در کوی نوبر مقصودیه نامند و پارچه دیواری از مسجد علیشاه باقی است و از شنب
غازان نامی مانده و باقی را دمشقیه نامند و از رشیدیه جزئی اثری بر جای است و سلیمانیه
همان مسجد استاد و شاگرد است

در صفت شنب غازان

مردمان گذشته را در نام این عمارت سخنهائی است همه بیهوده سخت بجیرتم که فضل الله وصاف گوید
در سال ششصد و نود و هفت غازان بنای شام تبریز نهاد و در آخر هفتصد و دو از هجرت
بانجام رسید سپس هر جای نام این بنا آمد بنظم یا بنثر شنب غازان گوید حمدالله گوید غازان بموضع
شام تبریز بنائی بنیاد نهاد برخی نوشته اند چون ایلخان از شام بازگشت به تبریز شهری طرح انداخت
چون دمشق و از اموال شام خرجی گزاف کرد و شام نام نهاد من زیاده بر این ندانم که اینجا را شام گفتندی
ایلخان شهری بساخت و شام غازان نام نهاده اکنون سواحل رود ناحیه مسکین را که برنج و دیگر حبوبات
زرع کنند شام گویند سخن کوتاه باید که ما را قصد دیگر است نوشته اند که آهن و روی بسیار به بنیان آن
عمارت بکار بردند چون با زمین مساوی شد دیوار گسر عرض آن جدار سی و سه عدد آجر بسیکدیگر
چسپیده مقرر کردند که پانزده ذرع بود و هر آجری ده من بوزن تبریز بود در هر دوری چهارده هزار و
چهار صد خشت انداز بکار بود بالای قبه معبد منیع یکصد و سی ذرع طول جداران هشتاد ذرع ده گز گنبد
چهل گز مساحت قبه بود یعنی آن خط که در دایره آن فرض کنند مساحت کل دایره گنبد پانصد و سی گز بود
آنجا بود خانقاهها و مدارس این مسجد و خانقاه و مدرسه را روستاها و ناحیه ها موقوفه غربا را نیز ضیافت
کردندی سلطان برای مدفن خود این جای عالی بنا نهاده بود با بساتین و اشجار مثمره اینجا بیشماره بود
این بنا باقی بود تا بسال از هجرت که شاه اسلام پناه صفوی بسبب رصانت سور شنب
غازان و هم کرد تواند بود وقتی لشکر عثمانی آنجا را مامن و محکمه کنند حکم بانهدام فرمود اطراف حصار
بلشکر ایرانی تقسیم شد بچهار روز بنیاد آن حصار استوار را بر افکندند که مسجد و مدرسه خالی نماند آن نیز



برلاس

بزلازل خراب شد من بسال یکهزار و دویست و پنجاه و هشت بدیدن آن آثار شدم بعضی از جدار و حجره ها بمانده بود غازاکنان تبریز آجرها و سنگها همی کنند سودها کرده بودند از آجر و نیمه و چارکه و سنگ بدراز کوشها حمل همی کردند آجرها گونه ها بود کوچک ترسه چاریک ذرع بقطر پنج انگشت فرو بته سنجی چون سنگ من درست محققانه پدید کردم خاک این تراب نه ازین تراب است که اکنون به تبریز آجر سازند پس چنان نتیجه بردند که آرد گندم پز ند بپرویزن و آلا انگاه واضح بود که گل آن چنان مالش داده بودند که من دیدم ظرف چینی اعلی همگی یکسان شده بود چون سینه شکست چنان بود که بلور شکسته بود در شکسته آن فرجه ندیدم که باندازه نوک ابره یا خاری بود آن گچ که برای شد و وصل دو آجر بکار برده بودند درست امعان نظر کردم بر یک بنائی بود بضخامت درهمی چنان سخت بود که با صعوبت تمام از آجر جدا شدی چون بشکستی چون شکستن ظرف صدائی داشت اکنون از آن بناها بر جا نیست همه از شکستهای آجر و کاشی اراضی شنب غازان اکنون صنعتی گرانبها است ارکان و مهتران شهر بدانجای باغهای نیکو و مزارع دلکشا دارند و قیمت آن اراضی غالی است هر کمین بریسمان دویست دینار یکتومان قیمت دارد حاصل آن در هر سال کمین گندم و یکمین کاه بوزن یکهزار مثقال است انتهی

فایده

اینجا فایده ایست گرانبها همانا بجتابی دیگر نباشد برگیریم و بگذریم وصف شام غازان تمام کنیم بجامع رشیدی آمده است که چون ایلخانی لشکر بشام کشید که با مصریان رزم دهد نذری کرد که اگر فیروزی یابد مسجد و خانقاه و مدرسه بنا کند بشکرانه برفت و آن مصاف بزرگ کرد با لشکر مصر و شام منصور باز آمد مسجد و خانقاه و مدرسه عمارت کرد مرا همیشه بدل بود که پادشاهان مغول با آن لشکر خونخوار که جهان بزیر فرمان داشتند چه بود که بیشتر مغلوب مصریان بودند تا بسال یکهزار و سیصد از هجرت سفرنامه دیدم بنام ناصرخسرو علوی که بمدینهٔ پاریس چاپ کرده بودند چون بنگریستم آن مسافرت ناصرخسرو قبادیانی مروزی بود مردیست دیگر که بکعبه شده بود نخست نام و جای و کار و پیشهٔ خود آورده بدان نامه از حشمت مصریان فصلی آورده و لشکر مصری که همواره حاضر بودند بنام و نشان از دیوان نبشته من چون آن فصل بدیدم و لشکرهای شام و حلب و یمن و حجاز و سواحل بحر احمر بر آن بیفزودم تخمین بدانستم که مصریان را عدت و عدد بسیار بود از آن بود که مغلوب مغول نشدند غازان نیز بهمان یک فیروزی دل خوش شد چون از در شام برخاست باز مصریان آن ملک بستدند نخست گفتار:-

ناصر دبیر این دست

ناصر گوید در صفت فتح خلیج

بدانوقت که نیل وفا کند یعنی از دهم شهریور ماه تا بیستم آبان ماه قدیم که آب زاید باشد هیجده گز ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد

اینجانب را فرصتی بدست آمد که فصلی از صفت نیل بیاورم که تاریخ نویسان ایرانی در اینباب گفتاری نکرده اند هرچه آورده اند از آن نبشته های مورخین عربست چون مسعودی و طبری و آن بیشتر فسانه را ماند و منبع آن رود مبارک را جبال القمر نبشته اند علی وزان قفل و بمعتقد خود از مردی موثق روایت کرده اند که من بدریاه و نیلرا جاری دیدم چون شیر سپید و دیگر سخنها که حجت را نشاید بروزگار سیاحان شیردل چون بادوزان جهانرا در نوردیده اند و هرچه از صفت نیل که تاریخ را سزد و گزافه نباشد نبشته اند من گفتار آنان بکوتاهی اینجا بیاوردم که فایدتی بسیار دارد اگرچه رود نیل در عظمت بجهان رود اول نیست رودها باشد بدنیای قدیم و جدید که بچند مرتبه عظیمتر از نیل باشد ولیکن در منافع آن رود مبارک اول تهاست بدینجهان ملک مصر که نه تنها باآبادی و بسیاری منافع مشهور بود از اثر یک این آب کثرت غنا و ثروت مصریان بدانپایه بود که فرماندهان آن ملک از غرور خود را خدا خواندندی و این نبود مگر از فواید نیل که اراضی مصر را سراسر خصیب و مثمر کرده و آن ملک فی الواقع انبار جهان بود اگر نیل باراضی نجد و ریگستان مصر جاری نبودی آن ملک را با ریگزار سوخته افریقا فرقی نبود آن ملک که زمین آن سراسر شخ بی آب و ریگ روان است از برکت این نهر کبیره پرخوید و دیگر روییدنیهای عزیز است که جهانیان را بدان حبوب و نبات بس نیاز است این رود چهارصد و پنجاه هزار هزار متر که هر یکهزار متر نزدیک به هفتصد ذرع تبریزی باشد از اراضی مصر مشروب و مبنت سازد و نیلرا چندان فایدتست که بقرون خالیه مردم آن ملک آن رود را ستایش همی کردند و رازق خویش همی دانستند اکنون از سرچشمه آن سخن گویم

تاکنون که تاریخ عرب بیکهزار و سیصد و دو رسیده هنوز منبع نیل مجهول است کنون سیاحان فرنگ بدینکار چاره کرده اند و بمن رسیده بیاورم که از نخست بیان کرده ام که گزافه ننگارم پوشیده نماند که مردم فرنگستان را بکار تجارت و فزودن مال حرص تمام و یدی طولی باشد اینک چون بجهان و جهانیان بنگریم در این وجه ارض امروز علم و دانش و غنا و مکنت هرچه زندگانیرا بایست است باروپا باشد و برای توسعه دوائر تجارت آنمردم را از هیچ مخاطره باکی نیست چه واضح است که مسافرتهای پی درپی بسوی قطب شمال با آن صعوبتها که در آن راه است از غرق سفن و گرفتاری بیخها و تحمل سرمای



بی نهایت هوای قطبی آنرا هیچگونه مانع و عایق از آن مسافرت نیست بدین امید که چون بنقطهٔ قطب رسیم
آنجا زمین و خلقی تواند بود که از مخالطت با آنان کارهای بازار کاینرا رونقی بر زیادت باشد از همین
قبیل است اهتمام جهان نوردان دریافتن منبع نیل بدین گمان که تا بدانجا تواند بود که نیل سفر را قابل باشد
تا وسعتی شایان در دایرهٔ تجارت اروپا با افریقا پدید آید چه تجارت مردم آسیا با بومیان افریقا
که در سال مدار راس الجدی و راس السرطان ساکنند نیست مگر سفینهٔ نیل که مال التجاره هر دو مملکت را
ذهاباً و ایاباً با کشتیها حمل و نقل کنند و هیچ راهی جز این نباشد چه محال است براری بی آب و علف
افریق را با دواب طی کردن پس واجب باشد که تا بمنبع سفر کنند و آن راهها شناسند که بسواحل آن بود
قومی انبوه از سیاهان ساکنند پیداست که مخالطت با آنقوم تجارتهای افریقی را افزون کند دو هزار
سال است که اینخیال در دل آسیائی و اروپائی مرکوز باشد. تاکنون بمقصود نرسیده اند نشان آنکه در
قرن دویم میلاد مسیح علی نبینا و علیه السلام جغرافی دان مشهور بطلیموس در تالیف خود آورده که سر
چشمهٔ نیل آن دریاچه ها باشد که در اثنای جبال القمر واقعند پس برف آبهای آن کوهها نیز بدان
پیوندد تا این نهر بزرگ گردد از آن روز تا کنون هرگز سررشتهٔ این تفحص از دست نداده اند بویژه از پنجاه
سال پیش از این تاریخ که اقدامی بزرگ از هر سو همی کنند و از بذل مال و جان پروا نکنند والی والاشان
مصر محمد علی پاشا بروزگار حکمرانی بارها دانشمندان بدینکار گماشته همه بی نیل مقصود بازگشته اند مگر
منبع شعبه از این رود را که بحر الازرق نامند شناخته اند و آن شعبهٔ اصلی نیل نباشد چه منبع بحر الابیض که
اصل باشد مجهول مانده چه در آن راه موانع و مشکلاتی پیش آمده بود که بیچاره وار برجعت مجبور بودند بسال
یکهزار و هشتصد و چهل و یک از میلاد مسیح دارنو نام مهندس برای کسب شرف و نام جاوید دامن همت بر کمر زده
تا چهار درجه و پانزده دقیقه عرض شمالی بسوی منبع سفر کرده که تخمین چهارصد و هشتاد و پنج فرسنگ
بخط مستقیم است و در اینراه هزاران مخاطرات پیش آمد که مجال پیش رفتن نماند ناچار بازگشت انیزد پس
از این مسافرت بمدینهٔ خرطوم بیاری بردن نام وکیل قونسول مسافرت و نیا شعبه را که بحر السیلاب
نام اصلی پنداشته پس از زحمتها و تحقیقات بسیار بدانستند که بحر السیلاب شعبهٔ اصلی نیل نیست
بلکه هیچیک از شعبات آن نباشد
پس از این بسال یکهزار و هشتصد و پنجاه و چهار عیسوی در گندوکور نام شهری که گوندکرو نیز گویند که در دوازده
درجه و سی و چهار دقیقه عرض شمالی و سی و پنج درجه و ده دقیقه در طول شرقی واقع و حاوی پنجاه هزار
نفوس از عیسوی و بت پرست است و مرکز آن کشیشان باشد که بدعوت کفار افریقا مشغول اند
کنلو بثر نام کشیش بعرض سه درجه و چهل دقیقه شمالی با کشتی از وادی نیل بسوی منبع سفر کرد و قبیله باری
گوردن چین

که در سواحلین نیل ساکن بودند و گفتند چون ماهی دیگر مسافت اختیار کنی نیل چند شعبه شود که دیگر
قابل سیر سفر نباشد پس آن کشیش سفر را فائدتی ندید ناچار بازگشت پس از چندی آشکار شد که این قول
موضوع و کذبست پس محمد علی پاشا فرمان داد که مهندس و جغرافی دانان دانشمند برای رفع مشکلات
این سفر هر چه خواهند مهیا کنند و اینکار بپایان برند با اینهمه بیش از سه درجه و بیست دقیقه عرض شمالی
نتوانستند رفت زیرا بجاهای تند و مهیب نیل رسیدند آب نیل را هیچ نقصانی نبود تا دلیل قرب
منبع باشد بیچاره و ناچار بازگشتند گرچه این تکاپو و اقدامات متهورانه سیاحان در یافتن منبع نیل ثمری نداد
بیفایده نیز نماند زیرا که ازین محضها معین شد که منبع رود نیل در تحت خط استوا یا بیشتر از آن بجانب
جنوب باشد پس دانسته شد که تاکنون که از شمال راست بسوی جنوب حرکت میکردند اکنون سزاوار است
که از شرقی افریقا بسوی مغرب حرکت نمایند که بسهولت بمقصد توان رسید آن سخن را رهبانان
آلمانی که برای نشر مذهب عیسوی بافریق پراکنده اند نیز تحقیق و استدلال کرده اند این رهبانان برای
بقای نام و شرف با سری خفی و خدمت بفن جغرافی بارها بمیان افریق عزیمت کرده اند و بچند دسته
منقسم شده هر چند تن بسوئی بسیاحت کمر بسته اند گرچه بمنزل مقصود نرسیده اند مگر آنکه در دو مملکت مجهول
بود کشف نمودند که آن مملکت اوکامبانی و اوزامبارا است و کامبانی بندرهای افریقاست بکنار بحر
محیط هندیست در شمال شرقی مملکت موجاداو و یمین در جانب جنوب واقع است این هر دو مملکت
در تحت خط استوا بمسافت پنج درجه عرض جنوبی باشد بسال یکهزار و هشتصد و چهل و هشت میلادی
ریبال نام رهبان بداخله اوزامبارا سفر کرد تا بکوههای تاتیا رسید و بفراز بلندترین قلل آن که زنجیان
تامنا نامند بر شد آنجا کوهی مستور برف که بومیان کیلیما مجاورنامند بفاصله پنجاه یا شصت هزار
هزار متر بدید سالی پس از آن قسیسی دیگر حکیم باشی کرانف پک نام در حالتی که دو چار مخاطرات بزرگ شده
ششصد یا هفتصد هزار بیشتر قدم همی نهاد در شمال غربی مملکت اوکامبانی بدرجه تحت عرض جنوبی
سیصد هزار هزار متر دور از ساحل دریا کوهی کنیا نام که ذروه آن مستور با ثلج بود و بجوار آن کوهی
سوزنده آتش فشان بود کشف کرد آنجا مریض شد ناچار حکیمباشی ارتاد نام را بجای خود بگماشت
و رجعت کرد

اربا دما مور بود که السنه و زبان قوم فرا گیرد پس در آغاز کار با ساحل نشینان محیط هندی دوستی کرد
بمیان مملکت آمد و شد کسانرا از قبیله پیله وران و سوداگران بشناخت باستعانت آنان بمدینه توفقا
که مرکز معاملات انیمردم بود برفت اینجا شش ماه اقامت نمود و در این مدت با بازرگانان زنجی و عرب
الفت و مخالطه کرد از کیفیت آن نقاط که مامور بسیاحت آنها بود پرسشها همیکرد تا فوایدی بسیار

زبان

زبان قوم بخوبی بیاموخت رفیق او ریمان نیز صحت یافت و بدو پیوست این دو حکیم چند نوبت بداخلهٔ افریقا
سفر کردند پس از تحقیقات شایسته نقشه رسم کردند بدان صفحهٔ افریقای شرقی را با سواحل آن از میان
بیست و یکدرجه طول شرقی و هفت درجهٔ عرض شمالی را تا پانزده درجهٔ عرض جنوبی نمودند این دو تن حکیم علاوهٔ
بر آنچه خود دیده بودند و حکیم کرانف سیاحت کرده بود و آن استخبارات که اعتماد را سزاوار دانسته بودند
ممالک دیگر نموده اند تا بجائیکه در مملکت اونیاموزی بجانب غربی آن از شمال بجنوب ممتد بچهار درجه
تخمینا چهلهزار ساعت مربع بوسعت ادعای رویت دریائی کرده اند که تا آن تاریخ نامی از آن بحیره مسموع
نگشته بود بدین جهة علما جغرافیا را در صحت و سقم آن نقشه دو مذهب است جمهوری آن خریطه را متروک کنند
و قابل اعتماد ندانند پس از آن گفتار بکردند که شاید این دریا که آن دو رهبان نموده اند دریا نباشد
همان منبع نیل تواند بود این سیاحان بنفسهم بدانجا نرفته اند و از گفتهٔ بومیان براه کج رفته اند از این
سخن توانیم گفت که مذهب بطلیموس بصحت نزدیک است که اصل نیل را بحیره ها داند که در اثنای جبال
القمر واقع اند که چه این نقشه بدین عمل ناقص و معتمد نباشد لکن معلومات با فایدت در آن بسیار باشد پس از
این سیاحت رهبانان که متروک کردند عجب این است که علمای جغرافیائی باز از این خریطه سخن گویند
که کوههای کینیا و کیلیما نجار بکدام موقع باشند جسامت و ارتفاع آن جبال چه مقدار است امّا این جبال
با جبال متسلسلهٔ افریقا مربوط باشند یا برین و بداخلهٔ مملکت از شعابات آنها ممتد است یا نه آیا از آن جبال
باشند که بمنابع نیل که بحیره های جبال القمر باشد آب دهند یا نه پس چند سال پیش از این تاریخ برای
پدید آوردن این گفتارها از مجلس علمیهٔ لندن چند تن از علمای جغرافی مأمور گشتند که تا بدان آبگیرها
که منبع نیل است سفر کنند و پیدا آورند که وسعت و شکل و عمق آن دریاچه چه باشد و ارتفاع آن کوهها
از سطح دریا و مواقع آن و تلل و شعب آن بدرستی بشناسند و برای یافتن منبع اصلی نیز فرمان دادند که
چندین مقدم و جسور با فریق شرقی سفر کنند اینکارها بس صعب بود که از جان باید دست شستن چه
مسافت بیابان زنگیان خونخوار در آن درجه حرارت نه کاری خرد و سرسری است چون دعوت مجلس
علمیهٔ لندن بدین اقدام منتشر شد دو تن از امرای صده بورتون و سپیک نامان که بتفضل و شجاعت
شهره بودند بدین خدمت کمر بستند بورتون بارها بجزیرة العرب سیاحت کرده و سپیک در هندستان
بشکار درندگان معروف بود این دو مقدم از شهر بربرا که بساحل دریای عدن واقع است وارد این افریقا آمدند
حرکت کردند از صومالیس و گالا این بگذشتند تا بقطعات مرکزیه تحقیق کنان برفتند پس از راهی دیگر
عزم زنگبار کردند این تدبیری صواب بود که ناچار این مسافرت از خشکی باشد بدین آرزو که شاید
بدین راه بمنبع نیل مصادف شوند خطائی اختیار کرده بودند که از دیدن و فوز تمامی عشایر که بدین راه
بوده

بودند آگاه نبودند چه شرقی افریقا سه گونه زنجی وطن دارند سخت قومی باشند متمدن ده نشین کشت وزرع زندگانی کنند سخت جنگجو و تیره کار دیگر با غریبان که نیک دوست دارند این قوم انبوه به جنوبی خط استوا میانه دریا و آن البحیرهای بزرگ ساکن باشند با هندیان مخالطت و ازدواج کنند شکل و سیمای این طایفه را

با زنجیان دیگر فرقی ظاهر است

صنف دویم نصف زارعند و نصف دیگر وحشی‌تر زنان کشت و زرع کنند مردان راعی باشند و صورت وسیرت این قوم بس زشت سیاح باید سخت هشیار و جسور باشد تا هنگام مرور از میان این قوم بشناسد و گرنه

به مهلکه افتند

صنف سیم بنهایت وحشی و غدار و خونخوار باشند سیاحان را از سران این قوم عهود و مواثیق و توقفی کافیه فریضه باشد و گرنه جان برایگان بباید داد این دو سیاح چون دو سه مرحله بمیان وحشیان سفر کردند زنجیان هنگام بخیام ایشان حمله کردند بار و بنه بتاراج بردند هر نام رفیق ایشان مدافعت کرد بکشتند بوزتون زخمدار سپیک اسیر شد هنر این بود که سیاحان هنوز ساحل از دست نداده بودند اگر چند مرحله دورتر سفر کرده بودند زندگانی یکتن متصور نبود پس ازین غائله بوزتون رجعت کرد و با همراهان بعدن رسید پس از مدتی سپیک بتقریبی بجهت بعدن رسید من این فصل اینجا بپایان بردم که تا اکنون که جمعه نوزدهم رمضان المبارک سال هزار و سیصد و دو هجری است پیش ازین گفته‌ها چیزی مرا بدست نیست و بباید بجوید که هنوز شعاع علم بملک ما پرتو نینداخته اکنون سخنهای قباد میانی بیاورم

چون سخن از فیضان رود نیل رفت این گفتاری سرپوشیده بود معنی آن بر اینان پنهان بود زیرا که کس بملک ما نداند که رود نیل از چه رو باشد که بفصلی معین از فصول سال بزیادتی روی نهد من این تحقیق از مدخل ژئولوژی کردم که این علم بزرگ بممالک ما هرگز نامی ندارد جهل بر این علم چنان است مثل که مرد را سرائی است از پدران بوراثت مانده و هیچ نداند که بدین سرای چند خانه آباد است و راه بسطح این خانه‌ها از کجا است و آن آبگیر که سرابستان را سبز و خرم کند از کدام مجرا جاریست و منبع آن کجا است این سرای پدری همین جهان است که مردم مانند اشند بکدام سوی آن وطن دارند و چه باید کردن تا مسکن خویش عمارت کنیم و مدخل و مخرج آن کجا باشد و کدام گونه ازین خاک قابل آبادانی است ما مردم نیستیم مگر چون جانوران دیگر که نه دانی سالیانی بدین سرا جا نیم و رخت بربندیم و ندانیم که کجائیم و چرا ائیم و اینجا چرا بودیم و چرا رفتیم اینجا کجا بود و چه دیدیم و چه کردیم افسوس که سال زندگانی من از حد و ستین گذشته نه دل مانده و نه دلداری نه سمع و نه بصر با این همه تنگدستی دست از کار برده و بیهوده اکنون گوش دار و بدان که بدین موطن ما که زمینش خوانیم

ششصد بهنه باشد بدین معنی که هرچه بدین کرهٔ خاکی جوی و رود بود از ششصد دهان بدریا ریزد
بزرگترین رودها که باروپا باشد یکی رود ولگا است که ما اتل گوئیم که بدریای خزر بریزد و دیگر
طونه است که مردم اروپا گویند بحر سیاه منصب گردد و نیپره که هم نیز بدریای سیاه جاری است
چهارم تن باشد که بدریای ازاق ریزد پنجم دوتیا است که بدریای سفید پیوندد بعضی ازین انهار را
طول مجری پانصد ساعت بیش نباشد که چون با رودهای دیگر قسمتهای زمین تعدیل کنیم اینها قلیل
الامداد باشند رودهائی که بامریکا و جبال تان جاریست بزرگترین آنها رزین است از همه عظیمتر رود
امزون است که بامریکای جنوبی در اراضی مملکت برزیل در تحت خط استوا جاری است طول مجرای این
بحر سیال نهصد و هشتاد ساعت مسافت است سفاین با هفتصد و شش ساعت بسوی منبع آن
سیر توانند کرد دیگر بامریکای شمالی رومی سی میل است که طول مجرای آن رود هشتصد و پانزده
ساعت راه باشد در این روز سفاین را پنجاه و شش ساعت مجال حرکت باشد بزرگترین رودها باروپا
ولگا است که طول مجرای آن ششصد و پنجاه ساعت و طونه که پانصد و ده ساعت و نهر ابتیش در
سیبر است که پانصد ساعت امتداد دارند بممالک افریقا رودی که قوق نام دارد دو هزار و ششصد و
هفتاد و چهار قولاج گشادگی دهان آنست که بیشتر از چهار میل بحریست این عرض هشت برابر عرض
رود نیل در محاذی هبوط است سرعت جریان انهار مختلف باشد چون نیل در فیضان باشد
در هر ساعت هفت هزار متر و بدیگر وقتها دو هزار و یکصد متر باشد برخی از رودهای عظیم چون رود نیل
هنگام فیضان معین باشد چون نهرهای بزرگ امریکا و هندوستان اکنون دویست و پنجاه سال
باشد که اروپائیان قریب بدهان رود داره قوق افریقا ممکن باشند تاکنون در هنگام فیضان آن نهر
دقیقه اختلاف ندیده اند هران رود که منبع آن منطقه حاره باشد بوقت معین فیضان کند چه در آن منطقه
بهنگام معین بارانها بارد این نهرها بدان هنگام بزیادت باشند مگر نیل که بعلت طول و بعد مجری و منبع و دیگر
اسباب دور کار ترابد آن بیش از دیگر رودها باشد بماه ایلول در قاهره و جای نیل بحد کمال رسد تا نیمه
تشرین بهمان حالت جریان کند پس روی بنقصان نهد تا به نیسان ماه که آخرین درجهٔ قلب آن
باشد — انتهی

ناصر گوید بدانوقت که نیل وفا کند پیش از پنجم شهریور ماه تا بیستم آبانماه قدیم که آب زاید باشد و هر ده گز
ارتفاع گیرد از آنچه در زمستان بوده باشد و بر این جویها و نهرها بسته باشند بهر ولایت پس این نهر که خلیج
نامند و ابتدای آن پیش شهر مصر است و بقاهره میگذرد آن خاص سلطان است سلطان بر نشیند
و حاضر شوند تا آن بگشایند آنگاه دیگر خلیجها و نهرها و جویها بگشایند بهمه ولایت و آن روز بزرگترین عیدها باشد

و آن را رکوب الخلیج گویند چون موسم آن نزدیک رسد بر سر آنجوی بارگاه عظیم و متکلف بجهت سلطان بزنند از دیبای رومی همه بزر دوخته و بجواهر مکلل کرده با همه آلات که در آنجا باشد چنانکه صد سوار در سایه آن تواند ایستاد و در پیش آن شراع خیمه بوقلمون و خرگاه عظیم زده باشند و پیش از رکوب در اصطبل سه روز بوق و کوس زنند تا اسبان بر آن آوازها الفت گیرند چون سلطان برنشیند ده هزار مرکب با زین زر و طوق و سر آن مرصع ایستاده باشند همه نمد زینها دیبای رومی و بوقلمون چنانچه قاصداً بافته باشند و نبریده و ندوخته و کتابه بر حواشی نوشته بنام سلطان مصر و بر هر اسبی زرهی یا جوشنی افکنده و خودی بر کوهه زین نهاده و هر گونه سلاحی دیگر و بسیار شتران با کجاوه ها آراسته همه بزر و جواهر مرصع کرده و مروارید جلهای آن دوخته آورده باشند و در این روز خلیج که اگر صفت آن کنند به تطویل انجامد و آن روز لشکر سلطان همه برنشینند گروه گروه و فوج فوج و هر قومی را نامی و کنیتی باشد گروهی را کتامیان گویند ایشان از قیروان در خدمت المعز لدین الله بوده اند گفتند بیست هزار سوارند گروهی را باطلیان گویند مردم مغرب بوده اند که پیش از آمدن سلطان بمصر آمده بودند گفتند پانزده هزار سوارند گروهی را مصامده می گفتند ایشان سیاهان از زمین مصمودیان باشند گفتند بیست هزار مردند گروهی را مشارقه می گفتند ایشان ترکان بودند و عجمیان بسبب آنکه اصل ایشان تازی نبوده است اگرچه ایشان بیشتر در مصر زاده اند اما اسم ایشان از اصل مشتق بود گفتند ایشان ده هزار مردند عظیم هیکل گروهی را عبید الشرا گویند ایشان بندگان درم خرید بودند گفتند سی هزار مردند گروهی را بدویان میگفتند مردمان حجاز بودند همه نیزه وران بودند گفتند پنجاه هزار سوارند گروهی را سرائیان می گفتند و پیاده گان بودند از هر ولایتی آمده بودند ایشان را سپاه سالاری باشد جداگانه که تیمار ایشان دارد و ایشان هر قومی بسلاح ولایت خویش کار کنند ده هزار مرد بودند گروهی را از نوج می گفتند همه بشمشیر جنگ کنند و بس گفتند ایشان سی هزار مردند همه این لشکر روزی خوار سلطان بودند هر یکرا بقدر مرتبه مرسوم و مشاهره معاش بود که هرگز براتی بیک دینار بر هیچ عاملی و رعیتی ننوشتندی الا آنکه عمال آنچه مال ولایت بودی سال بسال تسلیم خزانه کردندی و آن خزانه بوقت معین ارزاق ایشان بدادندی چنانکه هیچ عمل دار و رعیت را از تقاضای لشکر رنجی نرسیدی

در اصل این کلمات را نیست

استادان میگفتند همه خادمان بودند سفید و سیاه که بنام خدمت خریده بودند ایشان سی هزار سوارند گروهی را

این لشکر که ناصر نوشته یکصد و پانزده هزار مرد جنگی بودند که همواره بسلاح اندر در پای تخت سلطان مصر معدود روزی خواران بودند لشکریان ممالکت شام و حلب و دیگر اصقاع مصر و دیار بکر بودند که هنگام ضرورت و جنگ حاضر شدندی به این فصل دانسته آمد که حاصل ملک مصر و خراج سلطانی چند بود که خلفای علوی و سلاطین ملوک مصر را این حشمت بوده بیزدی این سپاه و مال بود که نام خلیفه



عباسی را وقتی مملکت مصر از خطبه بیفکندند و سالیان دراز بنام علویان خطبه کردند عباسیان را
با آن سلطان بزرگ یارای مواخذه نبود تا صلاح الدین یوسف کرد و چنین سلسلهٔ علویان تغلب
ضعیف کرد و عباسیان را خطبه کرد اینکار چون شاهنامه زشت است بر جبین حسنات سلطنت آن
پادشاه مجاهد که بفرمان خلیفهٔ علوی نخست اسپهبدی و وزارت مصر برایگان بدو رسید و خداوند
نعمت خود چون محمود در این فرمان نبرد و در روزگاری بگذشت که پادشاهی بزرگ شد از حلب الشهبا
تا بلاد سودان و ازین سوی تا یمن و سواحل دریای قدس بزیر نگین آورد آن نه بجرد که مردان کنند
مورخ آن پادشاه این کار زشت بمحمود اضافت کند که او فرمان داد بارها و صلاح الدین
نکره بود و بیچاره وار این کرد همانا سخن مورخ از در مداهنه باشد که ذمهٔ مخدوم خود ازین گناه بری کند
نه چنین است از یرا که بر همگنان واضح است که بدانروز کار صلاح الدین هیچ فرمان محمود نبردی

اگر نورالدین یک کره قصب شکر مصری بعنف طلبیدی هر آینه ندادی

و با همین مردان جنگ و نظام بود که سلاطین مصر با آنکه چراکسه و اتراک بودند و بمصر آنان را قبیله و
پیوندی نبود چون قدوز و بیبرس و برقوق و لاچین و تورسول بای هرگز فرمان پادشاهان مغول
نبردند با آنکه جهان بدم شمشیر زده بودند و شیران در نیغ و رآجام و پیلان نیز در بنگاه خویش از سطوت
آنان آسوده نبودند مغولان را هیچگاه از رزم مصریان غبطه نبود بارها شکسته شدند پادشاهی چون
محمود غازان با لشکرهای خونخوار مغول تا بدمشق برفت و نزودی بازگشت امیر تیمور گورکان که در جهان
گیری آیتی بود با فوج برقوق بدر دمشق رزمی زد که جل سپاه فوج عمامه و شهدی بودند فیروز شد شهر دمشق را بعد

بکشود مالی باسم مال امان بستد و بازگشت انتهی

هم اکنون بگفتار ناصر باز گردیم

ناصر گوید گروهی ملکت زادگان عالم بودند که آنجا رفته بودند و ایشانرا از حساب لشکری و سپاهی نشمردندی
و از مغرب و یمن و روم و صقلاب و نوبه و حبشه و ابنای خسرو دهلی و ما در ایشان بآنجا رفته بودند و فرزندان
شاهان گرجی و ملکت زادگان دیلمیان خاقان ترکستان و دیگر طبقات اصناف مردم چون فضلا
ادبا و شعرا و فقها بسیار آنجا حاضر بودند همه را ارزاق معین بود هیچ بزرگ زاده را کم از پانصد دینار
ارزاق نبود و بود که ده هزار دینار مغربی بود هیچکار ایشان را نبودی مگر آنکه چون وزیر بنشستی رفتندی
و سلام کردندی و باز بجای خود شدندی

اکنون باز حدیث خلیج دوتم آنروز که بامداد سلطان بفتح خلیج بیرون خواستی شد ده هزار مرد بمزد
گرفتندی که هر یک از آن جنیبتها که ذکر کردیم یکی را بدست گرفته بودی و صد صد می کشیدندی

ودرپیش بوق و دهل و سرنا میزدندی و فوج لشکر بر عقب ایشان میشدی از در حرم سلطان همچنین تا سر فتح
خلیج بردندی و باز آوردندی هر مزدوری که از آن جنیبتی کشیده بود سه درم بدادندی و از پس اسبها شترها
با مهدها و مرقدها بکشیدندی و از پس ایشان استرها با عماریها آنوقت سلطان از همه لشکرها و جنیبتها دور
بیامد مردی جوان تمام هیکل پاک صورت از فرزندان امیرالمومنین حسین بن علی بن ابیطالب رضی الله
عنهما و موی سر سترده بودی بر استری نشسته بود زین و لگامی بی تکلف چنانکه زر و سیم بر آن نبود و نشتین
پیراهنی پوشیده سفید با فوطه فراخ بزرگ چنانکه در بلاد عرب رسم است و بعجم دراعه میگویند پیراهنی را دبیقی
میگویند قیمت آن ده هزار دینار باشد عمامه هم از آن رنگ بر سر بسته و همچنین تازیانه عظیم قیمتی در دست
گرفته و در پیش او سیصد مرد دیلم میرفت همه پیاده جامههای زربفت رومی پوشیده و میان بسته
آستینهای فراخ برسم مردم مصر بازوبینها و تبرهائی تا به ها پیچیده و مظله داری با سلطان میرود بر اسبی
نشسته و دستاری زرین مرصع بر سر او و دستی جامه پوشیده که قیمت آن ده هزار دینار مغربی باشد و آن چتر
که بدست دارد بی تکلفی عظیم همه مرصع و مکلل و هیچ سوار دیگر با سلطان نباشد و در پیش او این دیلمیان بودند
و بر دست راست و چپ او چندین مجمره دار میروند از خادمان عنبر و عود میسوزند و رسم ایشان آن بود که هر کجا
سلطان بمردم رسیدی او را سجده کردندی و صلوات دادندی از پس او وزیر میآمد با قاضی القضاة و فوجی
انبوه از اهل علم و ارکان دولت و سلطان برفتی تا آنجا که شراع زده بودند بر سر خلیج یعنی فم النهر و سواره
در زیر آن بایستادی ساعتی بعد از آن خشتی زوبینی بدست سلطان دادندی تا بر آن بند زند و مردم بتعجیل با کلنگ
و بیل و مجرفه آن بند بر دریدندی آب که خود بالا گرفته بود قوت کند و بیکبار بزور درود و بخلیج اندر افتد
آنروز همه خلق مصر و قاهره بنظاره آن فتح خلیج آمده باشند و انواع بازیهای عجیب بیرون آورند و اول
کشتی که در خلیج افکنده باشد جماعت اخرسان که بپارسی گنگ و لال گویند در آن کشتی نشانده باشند
که آنرا بفال داشته باشند آنروز سلطان ایشانرا صدقات فرماید

بپایان آمد سخن ناصر قبادیانی اکنون من اینجا فایدتی بیاورم که در آن یک سخن تاریخی با نکته باریک
و معذرتی باشد مرا که آن مهم است بباید دانست این سلطان که دبیر از آن سخن گوید خلیفه علوی است
ناصر او را بسلطان تعبیر کردن را نکته ایست و آن تعصبی است از عباسیان که آنان را خلفا شناسند
بحق و علویان مصر را بر باطل بدان روزگار کار دین سخت مشوش بود جهانی این جهانی آن پسندیدی
هنر این باشد که بحکم شرع محمدی علیه السلام دعوی خلافت رسول گزین بی حجت کس را جایز
نبود و هر دو طایفه براه راست نبودند هیهات این کار خرد و سرسری نیست که هر جاهل بمنبر جهد
و پیشوائی امت بزرگ و آئین سترگ از پیش گیرد و خود را امیرالمومنین و نایب پیام آور این داند

 وداهن این فصل بس عریض وطویل است واز سیاقت قصد من دور پس نام ونسب این خلیفه علوی
بنگارم وباز گردم بسوی گفتار خود

نام ونسب معدّ خلیفه

نام این خلیفه معد کنی بابی تمیم ولقب است بالمستنصر بالله پس از مردن پدرش علی بن حاکم لامرالله
بجای پدر نشست کنیت ابوالحسن ولقب الظاهر لدین الله بود بسال چهارصد وبیست وهفت از هجرت
واو هفت ساله بود اینست همان خلیفهٔ علوی که دار السلام بغداد بنام او خطبه کردند وخلیفهٔ عباسی
بجای بود کسی را زهره نبود که بمنع سخن گوید این معد حسن بن صباح حمیری رئیس اسمعیلیه الموت را داعی خواند
او گفت خلیفه بزبان خود مرا گفت پس از من فرزندم نزار خلیفه باشد

تتمیم

این ناصر سیاح قبادیانی مروزی بسال چهارصد وسی از هجرت بمصر رسیده گفت او ابومعین الدین
وصنعت او دبیری بود وآن ناصر بن خسرو علوی سپاهانی مردی حکیم وشاعر بود از مصنفات آن
مرد چه دیوان شعر که بس عذب وباجزالت وفصاحت چیزی ندیده ام

اکنون باز گردیم بصفت شام غازان عمه زاده ام مرتضی میرزا وفقه الله رنج کشیده آن موضع را دیده
وفحص کرده از دیده فصلی نگاشته من همان گفتار را بی نقیصه اینجا بیاورم که بیادگار
مخلد ماند بعون الله تعالی

تفصیل شنب غازان را مفصلاً در تواریخ ضبط کرده اند صاحب حبیب السیر در تفصیل موقوفات
آن می نویسد که از جمله وجه اجاره موقوفات شنب غازان این بود که هرسال در فصل پائیز ده هزار من
پنبهٔ محلوج به یکهزار پیرزنهای فقیره دو من میدادند که آنرا ریسیده تفاوت آنرا وجه معاش خود کنند
ویکهزار پوستین در زمستانها از وجه اجاره موقوفات بطلاب داده میشد که از سرمای زمستان
آسوده باشند وقنادیل طلا ونقره که در مقبره غازان آونگ بود در وزن الی دوازده من بود
باری مقصود حقیر تفصیل حالیه اینجاست بگذشته رجوعی نیست

دراین تاریخ که سال یکهزار وسیصد ویک از هجرت است تفصیل این بنا از قراریست که عرض میشود
شنب غازان که عبارت از مدفن ومقبرهٔ غازان خان باشد درسمت غربی شهر واز بقعه سید
حمزه الی شنب غازان نه هزار قدم متعارف است دور این بنا ودراین بنا هفصد وشصت و
پنج قدم است مدفن غازان در وسط این بنا واقع بوده واطراف کلاً عمارت آجر پوشش

وچوب پوشش بود و آجری که در این بنا بکار برده اند به وقالب مختلف الوزن بوده است که یکی از این آجرها
دو من هزار مثقال و دیگری دو من و یکچارک وزن دارند و گنبد مدفن کاشی معرق بوده و عمارات
چهار گنبد از هزاره ببالا کاشی بوده و این کاشیهائی که حال بالاتر از بنیان در همه بنا بکار رفته والآن
باز باقی و از زیر خاک نمایان است طرز بنا بقراری بود که عرض شد لیکن از زیر کاشی که بندرت از
وسط معمول که محل مقبره غازان بوده است یافت میشود اما اگر ربطی بپایه کاشیهای اطراف معموره
ندارد بقدر یک کف دست حقیر از کاشی وسط معمول یافته بجهت ملاحظه احباب آوردم بطور یقین میشود
گفت که کاشی مقبره ازین نوع بوده است متن این کاشی خیلی بسیار خوش رنگ ممتاز و روی این کاشی
نیلیرا بطور میناهای اعلای فرنگستان طلاکاری و رنگ آمیزی کرده اند و در این قطعه کاشی که بدست
آمد تا سه رنگ گل سازی نموده اند اطراف ساقهای بوته گلرا با رنگ شنجرفی و خود ساقه و برگ را
طلاکاری و میان آنهارا با سفیداب جدول سازی بسیار خوش وضعی نموده پانزده سال قبل ازین
گذرم بدین بنا افتاد در آن تاریخ هزاران هزار آجر در بناها موجود بود حال یک آجر بی عیب بندرت یافت
میشود بخاطر دارم که در آن تاریخ از مردمی که آنجا بودند پرسیدم که این آجرهای مفترا چرا نمی برند
بعمارات صرف نمی نمایند گفت چون وقفست علما حرام میدانند در سیاحت امروزی که عبارت
از جمعه ششم صفر المظفر و عید مولود شاهنشاه است و بر عموم ملت روزی مبارک است محض تعیش
از شهر خارج گشته تفرج کنان بدینجای رسیدم چون حالت حالیه این بنارا با پانزده سال پیش فرق
کلی بود عرض میکنم که بیشتر جاهارا حفر کرده بودند و مغارها و نقبهای طولانی عجیب و غریب
بریده اند آجرهارا بالتمام برده اند در حقیقت آثاری از آن بناها باقی نمانده است متحیر شدم بطور
تأسف باطراف آن حرکت میکردم در دو جا چند نفری دیدم مشغول کندن سنگهای بنیان بودند
بیکی از آنها با ملایمت گفتم پانزده سال پیش اینجارا دیده بودم سئوال و جواب آن تاریخ را باو گفتم
گفت بلی پانزده سال قبل همانطور بود که میگوئی علت آنهم منع علما بود لکن چند نفر از علما که او باسم گفت
و من رعایت ادب کرده نمی نویسم در این نزدیکی چشمه و قنات احداث کرده اند و فتوی داده اند که این
سنگها حلال و خرید و فروش آن بی عیب است چون اهل اینجا بهار و تابستان مشغول زرع و فلاحت هستند
در زمستان بیکارند مشغول کندن این سنگها و با مال خود حمل بقنات آقایان نموده میفروشند و صرف
معاش زمستانی خود می کنند چون امروز جمعه و از ایام بیکاری و آسودگی است علامت در سایه روزنها
در اغلب بناها مشغول حفاری هستند و از حقیر دعوت تماشای شنبه و یکشنبه را میکرد و در
اطراف حدود و حقوق یکدیگر دعوی نموده و میگفت این کنده که در کارم متعلق بما است آن کنده

و این کاشیهای فیروزه
که وسط آنهارا با کاشی
سیاه بطرزهای مختلفه
کاشی بری نموده بود
از علامت

بالائی

بالائی که او بکان تعبیر میکرد کان اولاد کربلای زین العابدین است و هریک از ما بار روزهای دیگر
عمله زیاد داریم امروز چون جمعه است معاف شده اند ساعتی مشغول سیاحت شدم چون رئیس عمله ها
مرد خوش محاوره بود و کاوش نزدیک بوسط بنا و مقبرهٔ غازانی بود سؤال کردم که آیا در این
مغاکها هیچ از سکه سیاه و سفید یا اشیاء فلزی یافت میشود گفت ازین قبیل نیافته ایم ولی اغلب اوقات
تیرهای کمان که ده بیست عدد را یکجا بسته بودند نیم پوسیده پیدا می شود سمتی را نمود که سه چهار سال قبل
حفر میکردیم طاقی زیرزمین مانند بیرون آمد مملو از باروت یکی از عمله های اجانب ماشبی باروت را
آتش داده بود قوهٔ باروتی طاق را ده قدم دورتر از جای خود کنده و انداخته بود پانزده سال
قبل که حقیر باینمکان آمدم دو عدد ستون سنگ سیاه که هریک تقریباً یکذرع تبریزی قطر و دو ذرع
طول داشت و بسیار سنگ سخت شفاف و براق و بطور اسلیمی همه سنگ را حجاری و نقاری کرده بود بطور ستون
در حفره وسطی که مقبره غازان خان بود در جنبین در محکم و برقرار بود از وسط این دو ستون بطور نقب
چندین ذرع برده بودند حال از آن دو ستون آثاری و از نقب علامتی نمی باشد و کلیهٔ این بنیان را
بیک میزان بعمق سه ذرع از سنگ و آهک بالا آورده و بالای منتهای پایه را سنگ تراش صافی
گذارده و بنیان را از روی آن سنگ بکار برده اند و حال سنگی یا کاشی که خطی داشته باشد
در هیچ جای بنا ظاهر نباشد هرچه بوده برده اند اگر چیزی باقی باشد در زیر خاک خواهد بود
سه چهار سال دیگر جز گودهای چند و تل خاک چیزی دیگر ازین آثار باقی نخواهد ماند
الملک لله و کل شیءٍ هالک
انتهی

در شرقی مایل بجنوب شهر برجسته ای از تل رفیع که ناظر به بیشتر شهر و ناحیه ارونق و انزاب و کوه مشار
و جبال مشک عنبر و گل عنبر پیداست برکه مدوریست که بنیان آن با سنگ و آهک ریخته اند و تمامی
دیوار آن آجر از سطح تا ببالا با سنگ تراش و آهک عمارت شده بسال یکهزار و دویست و
که حشمة الدوله حمزه میرزا طرح باغی به پهنه باغ برکت فرمان داد که آن حوض از خاک خالی کنند و
گوشه از آن بکنند شش ذرع عمق آن بود اکنون آجرها با خاک و ریگی انباشته است مگر یک
ذرعی که از هم بزرگان قرون خالیه حکایت کنند این تل قطری بی نظیر دارد گرد آن برکه پیمودم سیصد
ذرع تبریزی باشد افسوس که این نزهتگاه بیمانند متروک و کسی را پروای تخلیه و عمارت آن
نیست مردم شهر ما را جز خودخواهی و خوی درشت هوسی نیست و هرگز بدان سر نیستند که بر حشمت وطن
بیفزایند هر آینه اگر این برکه خالی کنند و گرد آن بغرس نارون و ناژو و اسپیدار بیارایند
جائی نزه و بیمانند باشد بهاران از رود مهران که بآسانی بدانجای جوی بریده بودند آن جا بسیه
پرآب

پر آب انشند هر زمین که بزیر این تل است زرعی نیکو توان کرد

این نام بافواه عامهٔ مردم است و وجه آنرا کس نداند بقعه ایست پست و مختصر بذروه کوه سرخاب ناظر
بشهر و دریای شنجت و همه چشم انداز جنوب و مغرب و مشرق چون بهاران شکوفه ها بشکفد اینجا را
بجهان مانند نباشد مگر آنکه این ذروه را آب و گیاه نباشد ~~مگر آنکه این ذروه را آب و گیاه نباشد~~
کوه باره خشک و سوخته است بسوی شمال این بقعه بفاصله پانصد قدم وادی عمیق است آنجا
عینی بس خورد است آبگیری کرده اند که آن ترشح اندک اندک بدان حفره تراود از آنجا آب به بقعه آرند
سبوها که مردم رفع حاجت کنند بشکلی و از هیچ سوی آب بدان مکان نتوان آورد که صد اندر صد
این کوه پایه خشک باشد و این چشمه را عامه حوض پریان نامند و مصحفاً حوض پیران گویند حشری
بتذکره خود سخنها از این بقعه رانده و شکل قبر که باندرون بقعه است آورده گوید اینجا مدفن عون و زید
فرزندان امیرالمؤمنین علی علیه السلام است هر کس را بعلم انساب اَدنی بصیرت است داند که این
گفته بافته و جعل حشریست چه زشت باشد مورخ را گزافه و دروغ نوشتن و بجهان پراگندن راستی را
چه زیان است که دروغ باید گفت دانشمندی عیسوی گفت اینجا گنشت یا بتخانه بود و معبدی
پیر بوداق خان حاکم تبریز بفرمان شاه عباس بزرگ این بقعه عمارت کرد بس عالی و تاریخ
آن بنا عمارت شاه باشد پس بزلزله ویران شد بدین سالهای نزدیک پیشکار این ملک میرزا
قهرمان امین لشکر آنجا عمارتی کرد ایوانی و حجره های چند و اصطبل و چند مرتبه مسطح کرده
نشیمنها ساخته که زوار را جای راحت باشد چون آنجا همی کندند اثر عمارتی بزرگ پدید آمد دو
ستون از سنگ سرخ بیافتند اکنون بهمان ایوان نصب کرده اند و سنگهای تراشیده بسیار بود
از این نشان باید کرد که اینجا عمارتی بزرگ بوده اینجای از آن مرد فضلی بیاورم
که او را بر من حقی است

میرزا قهرمان امین لشکر

فرزند میرزا یوسف سپاهانی است آمرزد بروزگار شهریاری پادشاه ماضی محمد شاه ناظر خوان
سالار بار محمد قلیخان قاجار بود آنگاه که برادرش بخراسان عصیان کرد و سالار بار هم
از مرتبت بیفتاد و بعراق عرب شد میرزا یوسف نیز جهان بدرود کرد پسرش که جوانی هوشیار بود
و دبیری آموخته خدمت عزیز خان سردار کل اختیار کرد و بود تا نشکدست نزتا عزیز خان نیز از افتاد
و بسر دشت وطن خود شد اینجوان ملازمت بزرگی دیگر نکرد و روزگار با او درشت بود تا بار عزیز خان را
بخت یار شد و برایت آذربایجان بیامد جوان بخدمت شد سالی دو بگذشت که باکو هر دانشی

و دانشش کارهای سردار بدست گرفت اندک اندک بکار ملکت نیز دخلی کرد و راههای نیک همی زد
تا کدخدای مطلق شد یگانه سردار کل و بر تمامی ملازمان او حکمراند و با میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان
که وزارت مالیات آذربایجان داشت کاوش کرد سردار را برآنداشت که مال ملک را بپذیرفت
صاحبدیوان برفت واو وزیر مالیات شد از جانب عزیزخان و کار او بالا گرفت بدرگاه شد و مخاطبه
مشیر لشکر یافت بیامد اندکی نگذشت که امین لشکر شد کار همه با او بود و نام با سردار و همه جا شناخته
شد زیرا که دستی گشاده و دلی چون دریا داشت همه روزه برای خود یا بدرگاه خوانی گستردی
که دویست تن بر آن خوان نشستی دینار و درهم نزد او چون ریگ بیابان قیمتی نداشت اجداز
فرزند مامه و سعدی بود هرچه یافتی بخوردی و بخشیدی و بحضرتیان دادی و او را هیچ پروا نبود
تا سردار بدانجهان شد و او را بحضرت خلافت خواندند آنجا براجاره باژ گمرک بیفزود سالی چهار
بداشت تا بحضرت ولیعهد بوزارت آذربایجان آمد بجای کار او رونقی نیافت بهمان خوی
خرجی گزاف داشت از مال گمرک صرف کرد گفتند پنجاه هزار تومان بود پس بحضرت خلافت
رفت آنجا ایمال بطلبیدند طارف و تلیداو برفت آنان که فائده ها ازین مرد برگرفته بودند چون
روز پیچاپیچ آمد کناره گرفتند تا کار دیوانی بانجام رسید و پس دست تنگ شد با این صدمه بزرگ
باز آن خوی پسندیده بگذاشت اگر امروز یافتی باز خوان بگستردی تا امسال که هزار و سیصد مخاطبه وزیر
فواید یافت و در رکاب شاهنشاه بمشهد رضا علیه السلام شد و بیامد اکنون بدرگاه خلافت است
و سخت تنگدست و آنجود و جوانمردی نشسته بدینروا اگر یک دو اهو بودی بجهان مانند داشت و آن
یکی بی مبالاتیست بخرج که بانجام خانه خود ویران کرد و آن نشناختن حق دوست و خدمتگذاران است
بمثل اگر کسی را کاری دادی و برکشیدی ریشه او برکندی نشان آنکه بروزکار بزرگی او هر که را شغلی
و حکومتی داد بانجام کار او به بینوائی کشیدی خلاصه بی عیب یزدان باشد

صفت مسجد علی شاه

اکنون آنجا را ارک نامند اسلحه دولت و غلات دیوانیرا انبار است این مسجد را علیشاه وزیر
گیلان لقب داشت بنیاد نهاده چنبری نبشته که او ولاکی بچه ماهی بها دهین بود روزی دده علی نام از
مشایخ کبار بدان گرمابه شد علیشاه موی سر او بستترد و مزد نستد گفت براه خدا کردم شیخ فرمود
ترا خداوند بزرگ کند از آن دعا بود که دستور بزرگ شد وزیر غازان که با خواجه رشید بدین کار
مشارکت داشت بفرمان پادشاه عمارت کرد و با تمام آن تعجیل کرد چون گنبد آن مسجد عمارت کردند

بنیان که تا آن بود و هنوز سخت نشده فرو نشست و طاق بشکست من صفت این بنا را نیز بعهده همان عمزاده
هوشمند نهادم از دیدهٔ خود شرحی نگاشته همان بنگارم که او ثقه و امین است

صفت مسجد علیشاه از گفتهٔ عمزاده ام مرتضی میرزا

این بنا گویا محراب بوده است و خود مسجد مسقف نبوده است عبارت بوده از چهار دیوار
و در انتهای مسجد این بنا را ساخته اند طول این مسجد از در اول مسجد الی طاق یکصد و هشتاد و پنج قدم است
و خود طاق را مربع طور با گچ و آجر بالا برده اند که طول هر ضلعی از اضلاع چارگانه نود قدم است جلو
دهنهٔ این طاق محرابی سی و هشت قدم است و ارتفاع این طاق از سطح محراب تا قله طاق
بیست و چهار ذرع تبریزی است و شصت و نه پله که ارتفاع هر پله تقریب نیم ذرع است تا کلهٔ طاق است
در کلهٔ طاق بقدر یک ذرع و نیم طور غلام گردش ساخته شده است ~~و دور این غلام گردش ساخته شده است~~
و دور این غلام گردش نود و هفت قدم است و در انتهای این غلام گردش رو بمغرب بالاخانه ساخته
شده است در طول شش ذرع چیزی کم که مؤید الدوله مرحوم تعمیر کاری وارسی بکار گذارده است
و دیوار اصلی اطراف مسجد بکلی خراب و نابود شده است این دیوار حالیه که از گچ و آجر ساخته شده است
تازه ساز است بقدر ده پانزده ذرع از دیوار قدیم این بنا طرف دست راست در اول مسجد که باقی
مانده است و پشت آن دیوار خانه ساخته اند و یکطرف دیوار خانه را همین دیوار خراب شده باقی مانده
قرار داده اند باقی و نمایان است تقریباً هشت و نه ذرع ارتفاع و چهار ذرع عرض دارد و دور این دیوار را
با آجرهای تراشش و کاشیهای الوان بسیار ممتاز کاشی کاری نموده اند و همهٔ دیوار اطراف این بنا در
اصل همینطور دورویه کاشی بری بوده است و ازین باقی ماندهٔ دیوار معلوم است که چه صنعت سازی
در کلیهٔ این دیوار و تکلفات که بکار رفته بوده است خاک و اغلب آجرهای این دیوار بطور آرد نخود زرد
رنگ است و بقسمی محکم این دیوار را ساخته اند که حال بقدر با دامی اگر شخص ازین آجرها با گل و گچ که
با و کار نموده اند بخواهد بکند کمال اشکال را دارد و بنای خود طاق در محکمی مافوق ندارد و هیچ جای
این طاق کاشی بکار نبرده اند پای جاهای دیوار این طاق را بطور محراب ساخته و با گچ سفید کاری
نموده اند که الآن هم گچ کاری دیوار باقی است و در این چند سال که با عدم حفاظ از باد و
باران و غیره نریخته است بعقیدهٔ این حقیر یا معدن گچی که در این بناها بکار رفته است بکلی
تمام و گم نام شده و یا اینکه اجزاء خارجی داخل نموده اند که گچ را این پایه دوام و استحکام داده
که رطوبت باران و غیره را در او اثری نمی باشد الْعِلم عند الله و رسوله

اینجا تحقیق عمرا ده ام بانجام رسید من نیز از شنیده و دیده هرچه دانم بنگارم نخست گفتم که وزیر با تمام این بنا عجله کرد و آن سقف عظیم که چون گنبد برافراشته بودند منهدم شد و این مسجد با تمام نرسید و نبشته اند که سنگ رخام بسیاری بدین بنا بکار برده اند یا نه نشان آنکه بسال یکهزار و دویست و نود و هشت انباری در یکسوی این بنا همی ساختند که غلات دیوان آنجا نهند بجائی که دیواری حفر کردند ستونی از رخام در عمق چهار ذرع بزیر خاک بود و بیرون کشیدند من و حضرت وکیل الرعایا بنظاره آن شدیم ستونی از رخام بی عیب بقطر در اصل یکذرع و نیم تبریز و بارتفاع سه ذرع و نیم سخت موزون و بقانون هندسی حجاری کرده هنوز تمام نشده و صیقل نزده ازین توانیم دانست که همه این رخامها بزیر خاک اندر است و من بفراز این محراب شدم دو سه بار در آن ممر که راه گرداگرد محراب بود سوراخی بود که بشیب همی شد آنجا مهندسی بود تبریزی که معمارباشی همی گفتند گفت همه این بنا را میان تهی است سه چهار مرتبه سقفها پوشیده اند از گچ و آجر و دیوار بالا برده اند و همه جا چوبهای سطبر کشیده و با میخهای آهنین استوار کرده وگرنه این کوه پاره را میان پر چون توان کرد و گفت پی این عمارت از هر سوی بیشتر از صد ذرع با آجر و آهک ساخته باشند بعمق کمتر از ده ذرع نباشد که زمین کنده کرده و بنا شته اند دیگر گفت دانستن هرچه ازین بنا ها مشکل نباشد مگر آنکه ندانیم خاک این آجرها و این گچ و آهک از کجا بدست آورده اند اگر تدبیری کرده اند آن چه باشد بدرز آجرها بنگر که این گچ بچه ضخامت باشد چون صفحهٔ کاغذی من هزار قدم دورتر ازین بنا بخانه میهمان بودم آنجا گنبدی کوچک دیدم از زیر خاک بیرون آمده میان آن مدور صفه بسته وسط خالی بی اثری با سنگ فرشش انداخته گفتند اینجا جائی است که عرفا به چله نشینند و ریاضت اینجا کشند بنای آن با آجر و گچ بود گفتند بدین سرا ها ازین آثار بسیار باشد

[illegible]

حکایت

داستانی متواتر است که بروزگار نایب السلطنه زنی بدکاره بود چون بی ناموسی از حد برد بفرمود از فراز این طاقش بیندازند دژخیم برد و بینداخت باد جامهای او پر کرد و بسلامت به نشیب آمد که هیچ جای او آزرده نبود پس جامها بپای او بستند و بینداختند استخوانهانرم شد و بمرد

صفت مسجد اوستاد و شاگرد

این معبد بکوی میار میار است اکنون وسط شهر است مردم تبریز گویند یک اوستاد و یک شاگرد



این مسجد بساخته بنای این عمارت را امیر شیخ حسن چوبانی نهاده حشری نبشته این بنا علاء الدین مشهور ۱۰۸
به شیخ حسن کوچک کرده و نام پادشاه که بکتابه نبشته اند سلیمان نواده شمت بن هلاکو است بیکسال ان علائیه است و نام
در سنه اثنی واربعین وسبعمایة شیخ حسن این مسجد تمام کرد خطی که در این مسجد نوشته اند خط خواجه عبدالله
صیرفی است چون خطوط بعضی از طرف مشرق مسجد شاگرد صیرفی نگاشته استاد شاگردش نامند
اکنون صحن وسیع است چهار دیواری از آجر و محرابی بآخر صحن گنبد مسجد بمحراب صحن ناظر است و این
گنبدی بزرگ بارتفاع ده ذرع و صحن این گنبد مربع و هر ضلعی پانزده ذرع باشد این معبد از زلزله
ویران شد نایب السلطنه عباس میرزا این عمارت تجدید کرد مردم کوی میارمیار نیز در آن شرکت داشتند
حاجی میرزا یوسف طباطبائی که خاندان او نگاشته ام بدین مسجد امامت همی کرد پس از آن باز بویرانی
گرائید که هیچ نماند مگر همان گنبد و دیوارهای ویران سالیان دراز متروک بود تا بسال یکهزار و دویست و
نود و پنج حاجی میرزا محمد علی اوانسری قراجه داغی از امراء و اعیان و بازرگانان تبریز بقوت وعظ و تذکیر
وجوهی بگرفت و این بنا تازه کرد و حقا که کاری نیک کرده گرچه مرا با آن فقیه دلی صافی نیست نیکی را نشاید
نهفت آجری بزرگ نیز بصحن بساخته هنوز نیز در کار است چون بدینکار همتی بسته یزدان نیز مدد کند اکنون مسجدی
آباد است و خود بدان معبد امامت کند و بماه مبارک رمضان وعظ و تعزیت حضرت حسین علیه السلام نیز باشد
این مسجد ساده است و هیچ جای او از جدران و غرفها که بصحن گنبد روی دارند و جای زنان باشد اثری از رخام
و کاشی نبود ندانم امیر شیخ حسن ساده ساخته یا تیره روزان زینتها بباد داده

صفت مسجد جامع تبریز

جامع تبریز که اکنون در آن نماز جمعه خوانند در پشت بازار و بمیان مدرسه طالبیه است بهمان جای سه مسجد است
یکی مسجدیست بس قدیم بانی و تاریخ آن مجهول با طاقهای کوتاه که تبریزیان اسچاق مسجد گویند یعنی مسجد
پست بدان معبد ظهرها جماعت منعقد شود دیگر مسجدی بود قدیم بجنب جامع چون فرسوده بود مرحوم
ملا محمد ممقانی با زر مخلصان و مریدان آنجای مسجدی از بنیان عمارت کرد با چهل ستون سنگ کبود
برپا بیست وضع عمارت آن مهندسان نیک نهاده اند دیگر مسجدی کوچک است مشهور به مسجد ملا
محمد حسن پیشنماز که آن نیز بنائی تازه است مسجد جامع را بانی نخست مجهول است پس از آنکه بزلزله ویران
شد امیر نامدار حسین قلیخان دنبلی عمارت کرد و بر همان بنیان قدیم و آن مسجدی است مرتفع و طولانی
و عریض طول   ذرع و عرض آن   ذرع است با گچ و آجر بنا شده طاقها و سقوف را
هیچ قرینه نباشد از دو سوی غرفها بدین سالهای نزدیک عمارت شده که پوشیده رویان نشینند

و بدین جامع از رخام و کاشی هیچ نباشد که بنیاد نخست بنای این معبد عثمانیان نهاده اند

فایده

بدین جامع دو پارچه رخام صافی باشد یکی از آنها بمیان مسجد در طاقی رو بشمال نصب شده طول آن یکذرع و نیم و عرض یکذرع تبریزی باشد دوازده سطر بخط ثلث در آن حجر نقاری کرده اند روزی حضرت وکیل رنج کشید من و نویسنده چاپاب را برای او بمسجد شدیم و آن سنگ بخواندیم و آن را بنوشت این باشد آنچه بدان حجر منقور است

صورت فرمان

فرمان قضا جریان شاه ستاره سپاه خاک آستانهٔ خیر البشر مروج مذهب ائمه اثنی عشر غلام حیدر علی بن ابیطالب السلطان بن السلطان ابو المظفر شاه طهماسب بهادر خان خلد الله ملکه و سلطانه شرف نفاذ یافت

آنکه بنابر رؤیای صالحه در شب شنبهٔ دوازدهم شعبان او ذیل اثنی و سبعین و تسعمائه حضرت حجت قائم صاحب الامر و الزمان صلوات الرحمن علیه در واقعه دیدم قامت اشرف آن حضرت بلند ابروی کشیده و محاسن شریف یکقبضه و موی محاسن و شارب خرمائی و چشم و ابروی آنحضرت سیاه و ضعفی در بشره مقدس آنحضرت ظاهر چنانچه گویا ریاضت کشیده اند و تاج سقرلاط قرمزی بی دستار بر سر اشرف داشتند و جامهٔ اجیده قلمی که ظاهراً رنگ آن نخودی بود و بالاپوش ستلی آجیده که غالباً سفید بود پوشیده بودند و چاقشور تماج زرد در پای مبارک داشتند هیچکس آن حضرت را نمیدید و آواز مبارک آنحضرت را با آنکه بلند سخن میفرمودند غیر من کسی نمی شنید و بعد از ظهور حضرت فی الحال من فریاد کردم و کسی نشنید و آنحضرت بعد از بیرون آمدن از دیوار طاق بندی که تخمیناً طول آن ده ذرع بوده باشد و روی انور آن بقبله بود بوجهی که پشت مبارک آنحضرت بجانب مغرب میان قبله بود منحرف نشسته و کف پاها را نزدیک یکدیگر رو برو بوجهی که کف بکف نرسیده بود نهادند پس رفتم پیش و پای راست آن حضرت از میان بند پای مبارک وی و چاقشور بند بوسیدم بعد از آن آنحضرت بر خاسته و فرمودند این تمغاها را که بخشیده اند بسیار خوب کردی و اظهار خوشنودی فرمودند که تتمه را هم ببخش و فرمودند ما از تو راضی آیم و یا از تو راضی میشویم و بیادم نماند که از این دو عبارت کدام فرمودند بعد از آن فرمودند که روز بروز عمرت زیاد می شود و دولتت زیاد میگردد و من عرض کردم چون این امر مقبول شماست تتمه تمغاها را هم بخشیدم بعد از آن آنحضرت غایب شد بوجهی که من ندانستم که چون غایب شدم لاجرم در روز پنجشنبه مذکور حسب الامر آنحضرت

صلوات الله علیه تمه تمغاهای ممالک محروسه آذربایجان و عراق و فارس و خراسان و شیراز و گیلان خصوصاً
تمغای دار الضرب طلا و نقره که تا غایت بخشیده نشده بودند که بلعنت نامه بخشیدم و ثواب آنرا بحضرات
چهارده معصوم صلوات الله و سلامه علیهم اجمعین هدیه کردم و ثواب این اهدا را بحضرت صاحب الامر صلوات الله
علیه هدیه کردم بنا بر این باید بعد از آن جمیع دار السلطنه تبریز و شوارع ارض روم و عراق را که بمبلغ سه هزار و
هشتصد و هشتاد و پنج تومان هشتصد دینار در آن ملک جمع است از تاریخ واقعه مذکوره ممدود
دانسته

صفت جامع حسن پادشاه

حسن پادشاه بخت میدان صاحب آباد مسجد و مدرسه و خانقاهی عظیم عمارت کرده بود همه
با سنگ رخام و کاشیهای معرق و این قنات معروف بدانجای جاری و بچند مرتبه بزرگتر از مسجد
جهان شاه بود اکنون مسجدی است آنجا با چوب مسقف و مدرسه کوچک و ویران و باندازه یک
کف دست اینجا سنگ و آجر کاشی نباشد دیگر مرا بصفت این مسجد جای گفتار نماند بدرگاه رخامی
بالای مدخل منصوب و از میان شبکه در آن سنگ این فصل منقور باشد

بقعه صاحب الامر عجل الله فرجه

اینجا دو مسجد باشد یکی آنکه بجانب قبله آن جائی است گویند بدینجای حضرت حجت علیه السلام را وقتی
دیده اند این مسجد یک گنبد است استوار و مرتفع ارتفاع آن   گز تبریزی و صحن این گنبد مربع
و هر ضلعی   گز باشد آنجا که مقام است و زیارت کنند از بیرون شبکه آهنین دارد درون نیز
شبکه دارد و بدانجای کس نرود حرمت را و بیم کنند و گرداگرد این گنبد از اندرون غرفه ها ساخته اند
مشرف بصحن و این بنا عالی است که جعفرقلیخان دنبلی عمارت کرده بسال یکهزار و دویست از هجرت
و تاریخ آن این سخن باشد زحکم خان شد این مسجد آباد و آنجا که مقام حجه باشد بدینا لهایی
نزدیک میرزا علی اکبر که بسفارت روس مترجم باشی بود و مردی مالدار با آئینه مزین کرده اکنون حکایتی
باید شنودن که بدان لختی تجربت اندوزیم چه عادتی نیک باشد آنکه در نامه نگارنده خود از شاخی بشاخی
پرد و سخن بسخن آمیزد که خواننده را خواهش فزونی کند و طبع آسوده شود

حکایت

به تبریز بودم بسال یکهزار و دویست و شصت و پنج از هجرت روزی برنشستیم تفرج را با نواب شاهزاده محمد رحیم میرزا
و بدانسوی روداجی شدیم با چرغ و باز گفتند آن سوی آهو بره و میش مرغ باشد چنان افتاد که شکار

که شکارکنان دورتر شدیم پاسی از شب گذشته بود که بر در رود رسیدیم از فراز پل روشنائیهای بسیار
از سوی شهر پدیدار شد و هیاهوئی بود گفتیم شاید جائی آتش افتاده آن روشنائی از آن است و این هیص و
بیص از آنان است که بفرو نشاندن آتش گرد آمده اند عنان سبک کردیم فراشی چند از شاهزاده برسیدند
تهنیت گفتند که حضرت صاحب الامر علیه السلام معجزی کرد شهر و بازار چراغان کرده اند پرسیدیم
چه بود گفتند قصابی گاوی همی کشید که ذبح کند گاو ویره کرد و ببند بگسیخت و به مسجد مقام فرزند قصاب
ریسمانی آنجا برد و بگردن گاو نهاد و بیرون کشید همی در افکند بیک مرتبه بیفتاد و جان بداد تندتر
راندیم چون راه بمیدان صاحب آباد نزدیک کردیم آواز کوس و کاودم نوبت خانه شنیدیم ببازار
رسیدیم همه دکانها پرچراغ و بانگ صلوات بود و تهنیت همی گفتند که تبریز شهر صاحب الامر شد از مالیات
و حکم حکام معاف است پس ازین حکم با بزرگ مقام است بدان سوی شدیم مسجد و مقام سراسر
پرچراغ بود و لولیان بر بام بودند کوس همی زدند آنجا سجده کردیم و بدرگاه شدیم حکمران
حشمت الدوله نشسته بود کجا یارای دم زدن داشت فردا نیز تا شام نوبت همی زدند مردم از هر سوی
گرد آمدند که جای دانه ارزن نبود آنجا و را آقا میر فتاح برده بود جلی از بافته کشمیر بر او انداخته فوج همی
رفتند و بر سم آن حیوان بوسه همی زدند و قیمه آن بتبرک همی ربودند بزرگان بدانجای چراغدانها و پردها
نذر همی بردند تا بجائیکه سفیر انگلیس چهل چراغی بلور بفرستاد و بیاویختند آنجا خدام و فراشها بگماشتند
مردم نواحی فوج فوج با چاوش بزیارت همی آمدند همه روزه معجزهٔ دیگر همی گفتند که فلان کور بینا شد
و فلان لنگ پای گرفت برخی از بزرگان بدینکار بیشتر قوت همیدادند تا یک ماه کسرا قدرت نبود سخنی
در این کند مردم غوغا هر یک هرچه میخواست میکرد و میگفت و به تن آن گاو موی نمانده همه برکنده
بودند یکتن دیدم از بزرگ زادگان تبریز ضعفی در باصره داشت یکماه بغرفه از آن غرف مسجد بنشسته
بود که شفا یابد تا از قضای ایزدی گاو بمرد و از دیوان اندک تبری کردند مردم غوغا اندکی از آن صولت بیفتادند
تا دیر باز همی آمدند خداوند روزی جمعی بدان جای حوالت فرموده بود که سخت بینوا بودند این سال
یکهزار و دویست و شصت و پنج از هجری بود

صفت رخامی که به در مسجد است

بدر مسجد رخامی منصوب است مقرنس و یک پارچه دو گز بالاتر از طاق درگاه لوحهٔ از آن دو سطر
نبشته دارد بخط ثلث نبشته این است

قال الله تبارک و تعالی

و ان المساجد لله فلا تدعوا مع الله احداً و انه لما قام عبد الله یدعوه کادوا یکونون علیه لبدا 112

کتبه علاء الدین اینجا نخسته باشد این علاء الدین خطاط معروف بروزگار شاه طهماسب بوده تواند بود

که این مسجد و مقام را نخست آن پادشاه عمارت کرده بزلزله منهدم گشته از آن پس جعفرقلیخان تجدید نموده

یا این سنگ بجای دیگر بوده اینجا آورده اند

مسجد دیگر

که در ری بدین مسجد دارد سالی چند است که معتبران شهر عمارت کرده اند معبدی کوچک است اینجا

سخنی کوتاه از محمد رحیم میرزا بیاورم که آن شاهزاده را بر من حقی عظیم است

محمد رحیم میرزا ضیاء الدوله

این شاهزاده فرزند نوزدهم نایب السلطنه عباس میرزا است امیرزاده فاضل و دوستدار اهل بیت

بود حضرت سید الشهدا علیه السلام را بوزن مثنوی مرثیتی نیکو کرده در معانی اخبار یدی طولا داشت

واز علم ادب و مجاری کلام عرب بهره وافی داشت خط و ربط او نیکو بود از اول جوانی بحکمرانی رفت و تا آخر

زندگانی فرمانده بعضی از ممالک آذربایجان بود و با اسپهبد پدرم چون برادری بود بدین جهت من بیشتر

بدایره او بودم و همه کارها من بسعی کردم از خراج گرفتن و آنکار که میشران و کدخدایان بزرگ کنند

و هیچ نپرسیدی که فلان مال چه کردی و آن کار چگونه انجام دادی بطبع جواد و شجاع بود حکمرانی

او بخوی و سلماس و ارومیه و اردبیل و مشکین و قراجه داغ و شقاقی و طالش و مراغه بود مدتی رجاً

باستینن وقتی به تبریز نیابت کرد هنگامی ریاست لشکر آذربایجان و وقتی نایب وزیر جنگ بود بدرگاه

خلافت آداب حکم راندن و سیاست نیک همی دانست بسال یکهزار و دویست و

از هجرت بسلماس جهان بدرود کرد زندگانی او شصت سال قمری بود این امیرزاده معظم از دیوان

خلافت بسال یکهزار و دویست و از هجرت ضیاء الدوله مخاطبت یافت بسال یکهزار و

دویست و هفتاد و شش از هجرت شاهنشاه بآذربایجان سفر فرمود این شاهزاده حکمران خوی

بود به تبریز آمد سردار کل را با او کینه بود بدفتر بمبلغی گزاف بر او باقی نوشته بودند حکمرانی بستدند

بحاجی حسنعلی خان فرزند امامعلی سلطان پیاهانی دادند که بروزگار حسینقلی خان کوتوال قلعه

خوی بود این حسنعلی خان بروزگار پادشاه غازی وحید شد حاجی میرزا آقاسی او را اجداد انباشتی

عساکر ایران کرد و شاهزاده برمیده با چند تن یک شب و روز بخوی رفت و از راه قطور بنجاگ

عثمانی

عثمانی داخل گشت وبدان دولت پناهیده شد از جانب دولت احترامی بسزا کردند تا باسلامبول شد
از مینسوی سردار کل بشنید ومن بسراب بودم ملطفه بنوشت ومرا بخواست معزالدوله ومعین الملک
نیز که ملطفه نوشتند دیو سواری بیاید ومن به تبریز شدم وهیای رفتن بودم از دار الخلافه بسردار
نوشتند که کس نفرستد که ما اینکار و مراجعت دادن محمد رحیم میرزا بمیرزا حسینخان سفیر دربار عثمانی
سپارش کردم

صورت ملطفه معزالدوله حکمران آذربایجان

نورچشمی نادر میرزا موفق بوده بداند فقره رفتن برادر عزیز محمد رحیم میرزا بسرحد روم بیقاعده اتفاق افتاده واز آنجهة زیاده ملول لم تدبیر این کار انست که باید هر طور است ایشان را استمالت نموده نبودی برگردند واینجا من وسردار هر طور است امرشان را بقاعده روبراه میکنیم که بیحساب برایشان ذره نشود زبان وخوی ایشان را آن نورچشم بهتر میداند جناب سردار مخصوصاً شرحی از منزل دهخوارقان بمن نوشته بودند که شما تا ورود ایشان بشهر حاضر شوید که برای اینکار شمارا زحمت داده بعون الله بروید وبیاورید امرش را تمام کنم هرچه زودتر بهتر که در دار الخلافه طور دیگر مذکور نشود با پرده انشاء الله امر تمام شود بوصول دستخط زود زود بدون عذر که غلام مانده یا فلان امر عیتی پریشان است یا فلان کار معوق است بدون حرف روانه شهر شوید که تا روز شنبه انشاء الله حاضر باشید

فی ١٤ شهر ربیع الاول سنه ١٢٧٦

صورت ملطفه سردار کل

فرزند مهربانا حضور شما نزد من خیلی لازم است میخواهم شما را بفرستم بروید شاهزاده محمد رحیم میرزا را معاودت دهید البته بریدن نوشته بدون کوتاهی بیائید که دستور العمل داده روانه کنم بدون تاخیر ومعطلی باید بیائید زیاده چه نویسد فی شهر ربیع الاول سنه ١٢٧٦

صفت مدرسه که سخن مقام هست

این مدرسهٔ میرزا علی اکبر دبیر سفارت روس عمارت کرده جائی نیک محکم وگشاده است اینجای آب انباری میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان ساخته که تابستان مردم آن اطراف آب برد گوارا نوشند وبس کاری با ثواب کرده که آنجا آب نبود

صفت مسجد شاهزاده نایب السلطنه

نزدیکی سرای عمارت کرده معبدی و مدرسه بخواست ساختن بنیان و شالیده آن بساختند آن جنگهای روم و روس نه گذاشت که آن بنا تمام گردد و هرچه بساخته بودند منهدم شد تا بسال یکهزار و دویست و   از هجرت فرزند یتیم او مهدیقلی میرزا که جوانی ماهروی و مشکین مو بود این مسجد عمارت کرد و مدرسه نیز طرح ریخت من همه روز همی دیدم که آن امیرزاده برای سرکار همی آمد که سرای ما همی نزدیک بود مسجد بانجام رسید و مدرسه باند پنجه تمام آن امیرزاده از نمایی روستائی ایوق نام سیراب که نصف آن وقف کرده بمبلغ سی تومان بدان نهاده که هرماه رمضان واعظی بدان مسجد آرند و آن زر بدو دهند و بیست تومان بنجاذ دهند که هوان آن معبد را نگهبان باشد و ده تومان قیمت بوریا بشته اکنون سالهاست که فرزندان او هیچ ندهند و متولی فرزند بزرگ اوست اکنون

صفت مسجد دال و ذال

بکوی مهاد مهین مسجدی است فرسوده گویند آنجا دعا کنند و مستجاب باشد حشری اینجا نیز افسانه گفته من ندانم از کجا یافته

مسجد حاجی ملا علی

سلیمان خان افشار صاین قلعه که اکنون نیز بجهان است نزدیک یکصد سال عمر یافته بنا کرده این مسجدی گشاده و عالی است اکنون گنبد او بشکسته و کسی نیست که آن عمارت کند سلیمان خان نیز تنگدست شده پس از این معبدها که یاد کردیم دیگر بدین شهر بزرگ معبدی نباشد مگر بکویی و برزنها بیشتر با چوب پوشیده بدین مساجد امام و مقری و مؤذنی نباشد جز فریضهٔ ظهرین به برزه هیچوقت جماعت نباشد آن نیز بدو سه جای یا بر سوخی اندک بیشتر ریائی و آنان که چون گرگان مال مردم ربوده اند یا بخواهند ربود هزاران افسوس که بدین شهر یک مسجد نباشد که توان گفت این بنای باحشمت معبد مسلمین است و هیچکس نگوید که باید بدین شهر معبدی باشکوه باشد که مدینهٔ بزرگ اسلامیست چون بزرگان تبریز بمجلسی گرد آیند سخنی جز غرس باغ و حفر قنات و ارتفاع روستا و نرخ غلات و تجارت زیب و مغز بادام نباشد و هرگز یک سخن از خدای و رسول نگویند

این باشد و دیدن انیمردم چند مسجد دیگر نوساز بدینشهر باشد چون خزانه نیز داشت صفت آنها نیز بیاورم

مسجد امام جمعه

که مسجد سبز اشتهار دارد ازیراکه ستونهای آن مسجدرا به لون سبز زینت داده اند این معبدرا بازرگانی ویندار حاجی علی نام بتاریخ یکهزار و دویست و پنجاه و پنج از هجرت عمارت کرده آن مرد از بومیان شهر خوی است این معبد نزدیکی مسجد جامع است این جای امام جمعه بزرگ حاجی میرزا لطفعلی صبحگاه حلقه درس داشت و نماز شام و خفتن بدانجای اقامت کردی حشمت پدر راکه او ظهرین را بجامع اقامت کردی واین فرزند فاضل خود از مؤسسین بود اکنون حاجی میرزا موسی فرزند حاجی میرزا جعفر که فاضلی متدین و پارساست امامت کند

مسجد زنپتانی

این معبدرا حاجی میرزا باقر مجتهد رحمه الله عمارت کرده و مصارف آنرا متمولان تبریز تحمل کردند اکنون فرزندش حاجی میرزا حسن که عالم فاضل و دیندار است بدانجا امامت کند بظهرها

مسجد میرزا مهدی

این مسجدرا بنام میرزا مهدی مجتهد که پسر ملا محمد قاری و حافظ بود بنا نهاده اند آن مرد فضیلی بکمال داشت و بماه مبارک حلقه داشت و تفسیر صافی ملا محسن فیض را بدان حلقه عنوان همی کرد و فقیه و اصولی و عالم بود بعلم تجوید که از پدر آموخته بود

خزینه مسجدی

این مسجدرا بتاریخ یکهزار و دویست   از هجرت حاجی میرزا یوسف طباطبائی بنا نهاد جمعی از بازرگانان و مخلصان زر دادند که اینعمارت بانجام رساند چون بنیان او همی کندند دو کوزه بزرگ که همه پر از زر مسکوک و نقره بود از زیر خاک بدرآمد مردم و کارگران بر بخشند و آن سیمها بغارت بردند فراشان دیوان برسیدند آنچه مانده بود بستدند و بحضرت ولیعهد بردند ولیعهد آن سیمها بحاجی میرزا یوسف داد که بعمارت آن مسجد صرف کند میرزا گفت که باقی مانده هفت من هزار مثقال بود سکه‌های آن سیمها مختلف بود بیشتر بنام پادشاهان سلجوقی که بروم بودند چون کیکاوس و کیقباد و سکه دیگر بود بخط ارمنی بنام لیون پادشاه ارمنه این سکه را فرنگیان بقیمت گزاف همی خریدند فردای آن روز

کوزه کوچکت یافت شد همه پر از زر ناب کاری و مردم و همان فقرا اشان که نخجیان بودند بر گرفتند بیشتر از هشتاد و پنج عدد بدست نیامد گفتند اینجای کوزه که نشان جای زر بود پانصد عدد قیاس شد زرها همه بنام ناصر و مستغز عباسی بود وزن سیمها بیست نخود کمتر و بیشتر بود زرها دو مثقال و سه مثقال بود

اکنون نیز ان سکه ببازار صیرفیان بدست آید

صفت مدرسهٔ طالبیه

مدرسه مشهور و آباد بود تحت مسجد جامع سه طرف حجره است تحتانی و فوقانی آنجا طلاب بسیار بودند و مدارس مقدمات عربیت نیز آنجا بود اکنون از آن اعتبار هیچ نمانده گویند بانی آن میرزا ابو طالب وزیر آذربایجان بود من ندانم او کیست و بچه تاریخ بوده

مدرسهٔ صادقیه

این مدرسه میان بازار است مسجدی نیکو دارد بانی میرزا صادق از مردم بلاد جبل است از روستائی به ده فرسنگی طهران که اشتهار ناسند اکنون وراث او آنجا باشند این مدرسه و مسجد موقوفه نیکو داشت از روستا و حمام و بازار بازار صادقیه که رسته نیکو ست اکنون آباد است این بازار ویران بود نایب السلطنه زمین آن از متولی اجاره بسالی سیصد تومان تا سی سال و عمارت کرد و هرسال آن وجه اجاره بطلاب همی رسید تا موعد برآمد متولیان را طمع غالب آمد بدیوان شدند که اکنون دیگر بازار حق ماست نیک خواهان گفتند صلاح آن باشد که همان سیصد تومان بستانید نشنودند دیوانیان مالیاتی گران بر آن بگذاشتند و بوارث دادند اکنون آن خراج گرانرا گیرند و چیزی نماند که بطلاب دهند بدان جهت این مدرسه نیز از کار افتاد مدرس و طالب علمی ندارد از موقوفات این مدرسه حمامی بس نکو بود که اکنون ویرانه و مزبله است

مدرسه حاجی صفرعلی

بمیان بازار عمارت شده این مالی خال حاجی بانی مسجد امام جمعه است مدرسه نیک و مسجدی زیبا دارد اکنون آباد است

مدرسهٔ حاجی آقا

این مدرسه و مسجد را بنزدیکی سرای امارت بسته برای خود حاجی علی اصغر خواجه مازندرانی عمارت کرده مدرسهٔ کوچک و مسجدی ظریف است مسجد در این نزدیکیها شکست و ویرانی شد قلیما خانم صبیهٔ نایب السلطنه از بنیان بتجدید عمارت کرده دیگر در این شهر مدرسه نباشد

مسجد ابراهیم



 در کوی شتربان مزاری باشد با گنبد و صندقی و من بکتب مقاتل الطالبین ابوالفرج اسپهانی و عمدة
الطالب ذکری ندیدم ناچارم که هیچ ننویسم اما آن مزار و یکی و دیگر که بدین شهر باشد تواند بود که سیدی جلیل
و مرد خدای بدینجای مدفون باشد محدث جلیل ملا محمد ممقانی رحمه الله

ذکر دو شعبه علمای تبریز

بدین شهر علمای اسلام دو شعبه باشند شعبهٔ فقها و اصولیین طایفهٔ دیگر شیخی نامند منسوب بشیخ احمد بن
زین الدین احسائی رحمه الله که عالمی بزرگ و مستجاب الدعوه بود بسال یکهزار و دویست و
از هجرت بمدینه منوره برحمت حق پیوست در بقیع غرقد مدفون است اختلاف بمیان این دو فرقه این است
که شیخ و اتباع او گویند معرفت باری و مرتبت پیغامبر و امامان دوازده گانه علیهم السلام فریضه است
و باید فرا گرفت چون مسائل فرایض فقها گویند واجب نباشد اگر فرا گیرند نیک باشد و بسیار اختلاف
باشد در فضایل و مسائل آن که اینجا نوشتن سخن دراز کند این فاضل

ملا محمد ممقانی

روزگاری دراز رئیس شیخیه بود و من آن مرد دیده بودم محدث و واعظ و فقیه بود و سخت نیکو وعظ
و تذکیر دادی او را حجة الاسلام گفتندی بسال یکهزار و دویست و شصت و نه از هجرت این جهان
بگذاشت از او سه فرزند ماند اول

میرزا حسین

مردی فاضل و محدث بود از ثقات شنیدم که او شب زنده داشتی بعبادت او را نیز چون پدر
حجة الاسلام گفتندی بسال یکهزار و دویست و   از هجرت بجهان دیگر شد کالبد او را
بمشهد حسین بن علی علیهما السلام بردند دوم

میرزا تقی

فاضل و محدث و فقیه است او نیز لقب پدر دارد سیم

میرزا اسمعیل

فاضلی فقیه و محدثی نبیه است زهدی نیک دارد جمعی کثیر از مردم تبریز بدین خاندان مرید باشند
اکنون ریاست این شعبه از علما بدین خانه و خانه حاجی میرزا شفیع است آنخانه را بفضلی دیگر یاد رم

شعبهٔ دیگر

از علمای تبریز که بس نامدار و وجیه و با مکنت و ثروت، دودمان میرزا احمد است که بعزت و مناعت

وسناعت در علم و عمل ممتازند بیشتر مدار فتاوی و محاکمات شرعیه بدین خاندان باشد نخست

مردمان جلالت از این خانه

میرزا احمد مجتهد بود

مردی بزرگوار و وفور در علم و فضل مشهور و ممتاز بروزگار او مدارس آباد و طلاب علم بسیار بودند
من نیز آنجا تلمیذی کرده بودم بحلقهٔ فرزندش این بزرگ باول زندگانی و پیری چون بتحصیل مقدمات
کوشیده بود توفیق یافت واز خدمت دیوان کناره گرفت و بفراگرفتن علوم دینیه رفت پایهٔ از
اجتهاد یافت شرحی نیکو بارشاد علامهٔ حلی رضی الله عنه نوشته اینعالم شعر تازی گفتی و در علم لغت
و معانی و بیان و دیگر علوم ادب استاد بود بسال یکهزار و دویست و چهل و سه که روس به تبریز
استیلا کرد همان روز که آقا میر فتاح ارسطو فرا بشهر در آورد این بزرگوار با فرزندان از تبریز بار بربست
بسوی عراق و براه مراغه رفت چون بروستای اسفروشان رسید جمعی از رؤسای طایفه کرد شقاقی
هرچه داشت یغما بردند مرد با هزار سختی بقزوین شد خاقان که خبر شنید دو هزار تومان زر و بسیار چیز
از پوشیدنی و گستردنی بفرستاد و خوشنودی کرد از رئیس اسلام آنجا بود تا سپاه روس از تبریز
رفت پس خانه با احترامی بزرگ بدینجا مطاع بود بریاست دین و عمری دراز یافت و هرگز ندیدند
که خاتم او بر حکمی بغلط باشد از اینکه احتیاط بسیار داشت در احکام شرع اکنون نیز هر نوشته خاتم و خط
او باشد جای گفتار نیست تا بسال یکهزار و دویست و شصت و پنج از هجرت به بهشت جاودان خرامید
آنروز به تبریز هنگامهٔ بزرگ بود مردم با هرچه شرط تعزیت است بجردند پس از آن بیشتر
از دو ماه تعزیت بود بکویها و مسجدهای شهر مردم را طعام کردندی و پیاپی مقریان سورهٔ مبارکه
الرحمن و آیت نور خواندندی و مردم کوی با علمها نوحه خوانان بیامدندی و او را تسلیت گفتندی
این عالم را چهار فرزند نامدار بود دو تن از آنان بزندگانی پدر بجهان جاویدان خرامیدند
که ذکر آنان بجای خود کرده باشیم پس از آن دو تن حاجی میرزا باقر باشد

حاجی میرزا باقر

میلاد آن شانزدهم صفر المظفر سال یکهزار و دویست و بیست و یک از هجرت است بسال از آن
دو برادر کهتر بود و برای بزرگتر بروزگار زندگانی پدر و برادران نام او را اگر مشکلی افتادی رای
زن این را و مزنود بروزگارها معاشش آن خاندان نیز این پسر اداره کردی چون پدر نماند بجمعه
نخست بجامع تبریز امامت کرد و بنماز جمعه مجتهد مخاطبه داشت بجاه و قبول از پدر بگذشت خاتم او را

بکارهای شرع اعتباری بزرگ بود نفاذ حکم او عام بود بهمه جمع چون میرزا تقیخان اتابک اعظم کی
از کار خراسان و دیگر ممالک ایران که آشفته بود بیاسود دیدند که با نیروی این بزرگ مرد خشک و تر را
به تبریز به دقیقی نیت از خشمت بر کاستن خواست سلیمان خان افشار را بمشهد بفرستاد حاجی میرزا باقر
مجتهد و حاجی میرزا علی اصغر شیخ الاسلام و فرزندش میرزا ابوالقاسم را بدرگاه طلبید شیخ الاسلام و
فرزندش ببردند و من آنکار بجای خود نوشته ام مرد فرمان نمی برد و کسی را زهره که او را ازعاج کند
بخاطر دارم که بدان روزگار هر شب بیشتر از هزار تن تبریزی مسلح بگرد سرای او بودند و پاسبانی همی کردند
و فتنه بزرگ بود تا از درگاه خلافت اینکار بکدخدایان شهر افکندند آنان با مجتهد دیدار کردند و بنمودند
که این حیص و بیص بعاقبت محمود نباشد و شهرها بعصیان متهم شود لاجرم مرد ناچار بدار الخلافه
طهران رخت بست آنجا معزز بود پادشاه باسپاهان شد که آنشهر بر آشفته بود مجتهد نیز بردند اتابک
اعظم را نیت این بود که او را بآذربایجان بهلد چون از سپاهان بطهران آمدند باندک مایه روزی
میرزا تقیخان را روزگار درشت پیش آمد میرزا آقاخان نوری صدر اعظم شد مرد را بیله کرد به تبریز آمد
تبریزیان پذیره با شوکت کردند و بهمان اعتبار بزیست و نفاذ حکم او برتری گرفت تا بسال یکهزار و
دویست و   از هجرت اینجا بمیان دو شعبه از علما نفاق افتاد   و سه تن کشته شد شاهنشاه این مرد را
بطلبید برفت بدار الخلافه آنروز که از شهر همیرفت بازارها بسته بودند از دروازه ها باغیشه تا دیلان کوه
از مردم انبوه بود من نیز بودم که او را در من حقوق بسیار بود چون تقله باغیشه رسیدیم آنجا نماز
ظهرین بجماعت ادا کرد جماعتی مقتدی بود پس با مردم وداع آخرین کرد و برفت بدار الخلافه او را
نیک محترم پذیره شدند از رجال دولت و بازرگانان آذرآبادگانی آنجا بس محترم بود تا بسلخ رجب
المرجب سال یکهزار و دویست و هشتاد و پنج بجهان جاوید خرامید رحمة الله علیه تاریخ وفات او
لفظ غرفه است او را فرزندان بود دو تن که فاضل و زاهد و دین دار بودند بدان جهان
رخت بستند چهار تن بجایند مهتر

حاجی میرزا عبدالرحیم امام جمعه

مردی عاقل و دانا با حرمتی بسیار و مکانتی بزرگ است و بنزد مردم احترامی شایسته دارد و بکار
معاشش بیناست خاتم او نیز چون جد و پدر باشد باعتبار میلاد او ۱۷ صفر المظفر بسال یکهزار و
دویست و پنجاه پنج است

حاجی میرزا حسن

فقیه و فاضل و مشار الیه بالتعظیم است حلقه دارد که طلاب شهر فقاهت اخذ کنند

جناب حسین آقا

مردی فاضل است اکنون بعتبات عالیات رفته که تحصیل فقاهت کند

میرزا احمد آقا

جوانی مدرک و نیک محضر است و به تحصیل علوم مشغول

حاجی میرزا جواد مجتهد

فرزند چهارم میرزا احمد است عالم و فقیه و در علم اصول فقه درین شهر بی نظیر و مطاع و جواد و کریم است و مطلقا مجتهد مخاطبه دارد ثروت و مکنت این عالم بسیار ارتفاع ضیاع و عقار او نزدیک شانزده هزار تومان باشد مخارج زندگانی او قریب و اسراف بود از مال او سایل و محروم را حقی باشد کریم النفس و آبی الضیم است اکنون به تبریز مطاع تر از او نباشد و سزاوار است هر بزرگی نماز جمعه بجماعت اینعالم گذارد تولد او بسال یکهزار و دویست و از هجرت است تحصیل علوم ادیان بمشهد غری کرده اصول فقه از حضرت شیخ جلیل مرتضی الانصاری در قدس سره رحمة الله علیه فرا گرفته که او فرید و وحید بود و چون از دانشمندان این علم نه آمده این عالم چیلرا حلقه باشد انبوه از طلبهٔ علوم من چند نوبت بدان دوره حاضر شدم و فایدتی چند بردم بسپایان شد یادداشت این دودمان اکنون از دوده کریم که از محاسن شهر تبریز است و بدین نزدیکی بدین مصر توطن کرده و بعلم و دانش و سود وجود مملکت بیاراسته

شمس العلما میرزا یوسف دهخوارقانی است

استاد نا الاعظم وحید الزمان و نادر العصر در فنون ادب بیمانند و ترسل دانشمند فقیه بلندپایه و در علم اصول سرمایه شاعر و لغوی در علم معانی و بیان سخت بصیر در معقول بی نظیر اکنون بفضایل آراسته به تبریز ازین بزرگ مرد نباشد من بتلمیذی او مفتخرها دارم سالها بعراق عرب بود باستانه حضرت سید الشهدا حسین علیه السلام و نجفی بود بدرگاه امیر المومنین علی علیه السلام چند سال است که بآذرآبادگان آمده توطن به تبریز فرموده این بزرگ مرد بدین ملک چون گوهر باشد که بسیار کین افکنده بود و او را به دهخوارقان اوده بس جلیل است اینعالم بی مانند فرزند میرزا جواد و او فرزند ملا یوسف دهخوارقانی است که مؤلف ریاض الجنة در حق او گوید مولانا ملا یوسف

دهخوارقانی جناب ایشان در علم و عمل و زهد و ورع و طاعات و اظهار کرامات و مکاشفات و مجاهدات و ترویج شریعت غرا سرآمد عصر خود بوده است و در علم تقلید کمال مهارت داشته است و تالیفات بسیار در آن فن دارند از آنجمله کتاب لوحة الاحزان و بیان کشف الغموض و بیان الرموز در علم فقه و حدیث و منظومه نیز از آنجناب موسومه بنور الهدی و بدر الدجی در عبادات فقه و سایر فواید جلیله و مطالب کثیره و کتاب جهل سئوال وغیره خلاصه جناب مشارالیه کمال ورع و تقوی داشته کرامات و استجابت دعوات ایشان بین الانام نهایت اشتهار دارد و در غلبه رومیه در سنه ۱۰۹۵ هزار و نود و پنج من الهجرت برحمت ایزدی پیوست و مادهٔ تاریخ وفات ایشانرا داخل جنت باد یافته اند و مقبره ایشان در قصبهٔ دهخوارقان من اعمال تبریز ظاهر و آشکار و زیارتگاه اهل آن دیار است اینجا سخن میرزا حسن صاحب ریاض الجنة بانجام رسید من از حضرت استاد اعظم صفت آن مزار پرسیدم بسرای حضرت وکالت فرمود مزار بیابد دهخوارقان اکنون نیز معمور است و سنگ مرقد آن مرمر است و نقش آن این است

وااسفا علی یوسف وفدت علی الکریم بغیر زاد من الحسنات والقلب السلیم فحمل الزاد اقبح کل شیئی اذا کان الوفود علی کریم

یوسف که جهان شرع ازو بود آباد گردید ز سجن غم دنیا آزاد

در مصر بقا بتخت عزت بنشست تاریخ آمد که داخل جنت باد

اکنون این عالم بزرگ از تبریز متوطن و مرجع عارف و عامی است او را یک فرزند است جوان بردبار و خط و ربط نیکو به تحصیل علوم مشغول باشد

در یاد کردن مقابر و گورستانهای قدیم و جدید تبریز

بباید دانست که آن مقابر و مزار که در نامه ها و تذکره ها یاد کرده اند اکنون بر همگنان مجهول است و نتوانیم بیقین آن را نمودن مگر ناحیه و آن طرف را بنمائیم و بحدس و تخمین گوئیم شاید که این جای آن باشد گورستان چرنداب

مقابر چرنداب

مشهورترین مزارات و در جنوبی مغربی شهر و مدفن بسیاری از بزرگان است حضرت وکالت پناهی ترجمهٔ چند تن از بزرگان که بدان گورستان آسوده اند از نامه ها استخراج کرده با خط ید خود محرراً بمن فرستاد من نیز همان نبشته ها اینجا بیاورم بی هیچ تصرفی که یک بی اغلاق و جای نگاشته بدستور دبیران این روزگار

صورت نبشتهٔ وکیل الرعایا

در قبرستان چرنداب تبریز مقابر علما و اعیان و اولیا لایعد و لایحصی است از جمله مزار مولانا

قطب الدین محمود بن مسعود الشیرازی

المشهور بعلامه در جنب مزار

قاضی بیضاوی

صاحب تفسیر در طرف قبله واقعست علامهٔ معظم در اواخر حال خدمت استاد الکل فی الکل محقق الطوسی خواجه نصیر الدین محمد علیه الرحمه مشرف شده از ملازمت خدمت خواجه نصیر فیض عظیم بوی رسید گویند علامهٔ مزبور بشرف خدمت بسیاری از اکابر رسیده است از آنجمله یکی

شیخ صدر الدین محمد

قزوینی است جامع الحدیث را خود کتابت نموده و در خدمت شیخ خوانده و اجازه گرفته است و بخدمت مولانا جلال الدین محمد البلخی المشهور بمولانا رومی رسیده است و علامه را آب و هوای تبریز بغایت دلپذیر افتاده و در بعضی از مصنفات خود تبریز را بآیه کریمهٔ

جنّاتٌ تجری من تحتها الانهار

ستوده و تا آخر عمر ساکن تبریز بوده و این قطعه تاریخ وفات ایشان است

بازیٔ گرد چرخ کج رفتار — در همه روزه آه از آن بازی
ذال و ی رفته بود از هجرت
رفت در پرده قطب شیرازی

مزار مولانا **شمس الدین مظفر**

در جنب مرقد مولانا قطب الدین شیرازی است وی نیز از اکابر علمای حکمت است و میرسید شریف در حاشیه حکمت الیقین از وی کمال تعظیم و توقیر وی را یاد کرده است

مزار **ناصر الدین عبد الله**

المشهور بقاضی بیضاوی در چرنداب در جانب شرقی مرقد خواجه ضیاء الدین یحیی بن خواجه عبد العزیز تبریزی واقع شده و گنبدی بر سر قبرش بوده منهدم شده است در مبدا حال از شیراز به تبریز بطلب قضای شیراز بخدمت ارغون میآید هر چند تردد می نماید ملاقات میسر نمیشود لاعلاج

بملازمت خواجه محمد کججی میرود و از خواجه التماس میکند که از پادشاه طلب مطلب او نماید خواجه ملتمس او را قبول داشته میفرماید که پادشاه گاهی از شبهای جمعه بصحبت ما می آید انشاء الله تعالی بعرض میرسانم شب جمعه که پادشاه بخانقاه میآید قاضی نیز خود را میرساند خواجه قاضی را مضطرب می بیند به پادشاه میگوید که از شما التماس یک قالیچه دارم در جهنم از برای شخصی پادشاه متحیر میشود خواجه میگوید یعنی قضاوت شیراز را مطلبم پادشاه میگوید امر امر شماست دادم چون قاضی این سخن از خواجه می شنود ویرا دردی و حالتی پدید می آید که شیراز را فراموش کرده ارادت دامن گیر او گشته خدمت خواجه را اختیار میکند ویرا فتوحات حاصل و صاحب مراتب عالی می شود

خاک ره مردم صاحب نظر	کحل بصر کن که شوی دیده ور
از اثر صحبت اهل صفا	دل شود آئینهٔ گیتی نما
صحبتشان روح فزاید ترا	زنگ ز آئینه زداید ترا

گویند چون قاضی بکاشان میرسد بنام پادشاه یا بنام خواجه رشید افضل کاشی ابتدای نوشتن تفسیر مینماید در اثنای صحبت بعرض خواجه میرساند که تفسیری نوشته ام خواجه فرمود ایاک نعبد و ایاک نستعین را چگونه تفسیر نموده قاضی بیان نمود ترا عبادت میکنیم و بس و از تو استعانت طلب میکنیم و بس خواجه گفت در سئوال دوم بخدا دروغ گفته قاضی گفت دروغ کدام است خواجه فرمود که تو در تفسیر نام آن شخص نوشته بتوقع استعانت نوشته و اگر استعانت از او متوقع نبودی هرگز تفسیر باسم او ننوشتی پس قاضی خجل شده و بسبب آنکه طلب استعانت منحصر بذات باریتعالی باشد اسم آن شخص را از دیباچه تفسیر حک نمود

مشهور است که روزی خواجه نصیر الدین طوسی علیه الرحمه تواضع تمام و تکریم مالا کلام نسبت بقاضی نمود چنانچه حضار متعجب و متحیر شدند خواجه فرمود که من مدتها در خاطر داشتم که این تخلق از من نسبت بشخصی بظهور آید هرچه ملاحظه کردم ازین فاضلتر و بدین تخلق مستحق نیافتم وفات قاضی در سنهٔ خمس و ثمانین و ستمائه در زمان ارغون واقع شده و وفات خواجه نصیر در بغداد در زمان اباقا خان در سنهٔ اثنین و سبعین و ستمائه بود

در مجالس المومنین مسطور است مولانا لسانی شاعر در اصل شیرازی است اما اکثر اوقات در بغداد و تبریز بسر میبرد و شاعر متین و نکته دان سخن آفرین بود از بعضی ثقات استماع افتاده که اشعار مولانا لسانی شاعر زیاده از صد هزار بیت است اما بواسطهٔ بی پروائی که در جمع آن می نمود اکثر آن ضایع گردیده اشعاری که شریف شاگرد او مشهور ساخته و موسوم بسهو اللسان گردانیده ازوی ستم

ظریفی است چه از اکثر ابنا او را خبری نیست بسیار فقیر و درویش نهاد بود و بواسطهٔ اخلاصی که بحضرت ائمهٔ اثنی عشر علیهم السلام داشت تاج دوازده ترک شاهی را در خواب و بیداری از سر نمی نهاد تا آنکه در وقتی که سلطان سلیمان رومی متوجه تسخیر تبریز بود چون خبر قرب وصول بمولانا رسید اتفاقاً در آن وقت مولانا در مسجد جامع تبریز بتعقیب نماز مشغول بود چون استماع آن خبر نمود دست برداشت و دعا کرد که خدایا این متغلب به تبریز میآید و من تاج از سر نمیتوانم برداشت و مشاهده استیلای او را بخود قرار نتوانم داد مرا بمیران و بدرگاه رحمت خود واصل گردان این مضمون گفت و سر بسجده برد و در آن سجده جان بجانان سپرد و وفات مولانا لسانی در سنه اربعین و تسعمائه واقع شده و در سرخاب تبریز مدفون شده است رحمة الله علیه و از جمله قصاید او که در منقبت واقع شده این قصیده غرا است که بطریق

راه آورد در نجف اشرف گفته

میرسم از گرد راه رقص کنان چون صبا — باد جنون در دماغ عاشق و سر در هوا

بر سر من ریخته سنگ جفا و ستم — بر رخ من بیخته گرد و غبار بلا

پای بدنیا زده از سر سودا زده — بسته بدوش جفا توشه راه فنا

گوهر بی قیمتم در صدف آسمان — دانه بی قوتم در دهن آسیا

سینه ز بیداد ریش مرهم او در عدم — چاه ملامت به پیش دیده عقل از قفا

سرمه کوری بچشم پنبه غفلت بگوش — دست ندامت بسر خار ملامت بپا

غیر گناه از دلم صادر و وارد نگشت — کرده غلط بر غلط گفته خطا بر خطا

دوش که عنقای فکر گوشه عزلت گزید — عزم سفر داشتم تا در دولت سرا

بارگی داشتم تیز رو و تند هوش — گوهر او مجتمع ز آتش و باد و هوا

همچو فلک تند رو همچو قمر تیز دو — همچو خطا مشک بیز همچو صبا عطر سا

در حرکت ناشکیب چرخ هلالی رکیب — سیرت او دلفریب صورت او دلربا

رایض اقبال من چون بچنین مرکبی — زین سعادت نهاد گفت رهی را صلا

پا برکاب طلب کردم و بیرون شدم — بادیهٔ چون بهشت پیش ره آمد مرا

سنبل او مشک ناب لاله عقیق مذاب — آب طبرزد مزاج خاک زبرجد گیا

ریگ بیابان او سرمه چین بخبان — خار مغیلان او گلبن جنت سرا

گل ز حیا پر عرق ریخته زر در طبق — فاخته را همنشین بلبل دستان سرا

خضر سحر که نمود چون رخ آتش ز دود — رایت اسکندری از ظلمات فنا

کشت

گشت حصاری پدید گرد سواری چو دید / چون خط گل عارضان گرد رخ جانفزا

سر زده زان آب و خاک گنبدی از نور پاک / شعله صفت تابناک شمع صفت با صفا

گوشه محراب او قبلهٔ ارباب صدق / حلقهٔ ابواب او دیدهٔ اهل فنا

من متحیر ز شوق کاین چه بهشتست و قصر / در مثل کعبه است کعبه کجا من کجا

هاتفی آواز داد کای خلف پاکزاد / کعبهٔ اهل صفاست از در دولت درآ

سجده کنان در شدم از همه برتر شدم / زایر حیدر شدم حیدر خیبرگشا

واقف اسرار دین کاشف علم یقین / دین او پاک چون دامن او پارسا

عالم از و نشأهٔ آدم از او نطفهٔ / از همه کس بیشتر بر همه کس پیشوا

تیغ چو الماس او برق مخالف گداز / صرصر انفاس او باد مخالف ربا

حلقهٔ بازوی او گوی زمین را کمر / نعرهٔ یاهوی او زنگ فلک را صدا

داد لنا سرپیشه اش فکرت اندیشه اش / بخشش او بیغرض طاعت او بی ریا

هم زده بر قلب کفر حلقهٔ میم محاست / هم زده بر فرق بخل ارهٔ سین سخا

گونه او همچون گلش اختر گیتی فروز / نقش سم دلدلش ساغر گیتی نما

قاطع دست اجل قاتل اهل حیل / صحبت او بی بدل گوهر او بی بها

یک رقم از نامه اش راز درون و برون / یک اثر از خامه اش نقش خلا و ملا

ای بقیاس خرد بی عمل حب تو / کثرت طاعت قلیل نقد عبادت هبا

با همه سرگشتها نور ولای تو بود / با همه سنگین دلان جذب تو آهن ربا

از سر گردون کشی خادم بارت راست / شمع منور کلاه چرخ مرصع قبا

لطف تو آب حیات حب تو راه نجات / روی تو درمان دل کوی تو دارالشفا

با حسنات تو کفر برد گران نام جود / با درجات تو ننگ باد گران التجا

گوهر دریا دلی قلزم بی ساحلی / لطف تو بی ابتدا جود تو بی انتها

یا اسدالله ز شوق شکر که بشتافتم / بار دگر یافتم روضهٔ پاک ترا

دیدم از آن آب و خاک شربت جان را جلی / دادم از آن خاک پاک دیدهٔ دل را جلا

ریخت در آن منزلم گرد گناه از دلم / ایمنم از احتراق فارغم از ابتلا

من نه درین یک دو روز ساکن این روضه ام / ساکن این سکنه بود جان و دلم ز ابتدا

چشم جهان کور شد پرده ز رخ بر فکن / خلوت باطن بس است از در ظاهر درآ

دست غضب برفشان چون اثر کهکشان | تا بقدم بشکاف دلق سپهر دغا
ابر شریعت ببار تخم طریقت بکار | یکسره بر باد ده خرمن چون و چرا
زانکه لسانی بجان بنده غفران تست | تا درجات جنان بگذردش از ماجرا

واسطه کن رحمتش تا در دار السلام
بدرقه کن همتش تا در دولت سرا

ولد رباعی

گر بند لسانی گسلد از بندش | ور خاک شود وجود حاجتمندش
بالله که ز مشرق دلش سر نزند
جز مهر علی و یازده فرزندش

خواجه سلمان ساوجی که در فن شعر یگانه عصر بوده در سنه ثمانیه وسبعین وسبعمائه وفات نموده و در قبرستان چرنداب تبریز در طرف شارع کججان مدفون شد در تذکره دولتشاه سمرقندی مسطور است که وی از اعیان شهرساوه واکابر شعراست وخاندان او را همیشه سلاطین کرم میداشتند ولقب او جمال الدین است وپدر او خواجه علاء الدین محمد ساوجی از جمله وزرا بوده وفضیلت خواجه سلمان مشهور ودر شعر وشاعری سرآمد روزگار خود بوده وشیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی میگفته است همچو انار سمنان وشعر سلمان هیچ جا نیست شعر وی از کمال شهرت حاجت بتعریف وتوصیف ندارد با خواجه حافظ شیرازی وخواجوی کرمانی معاصر بوده است

مزار خواجه عبدالله صیرفی

که تا این طاق زبرجد رواق گردش نموده عدیلش در کتابه نویسی بعرصه آفاق قدم ننهاده وبرصدق این مقال جمیع خلایق قائل وناطقند در جنب شارع چرنداب بدست چپ پیش از آنکه بقبرستان برسد واقع شده است خواجه عبدالله صیرفی شاگرد سید حیدر است وسید حیدر شاگرد خواجه یعقوب است وی شاگرد پیر یحیی صوفی است ویحیی صوفی شاگرد خواجه مبارکشاه زرین قلم ومبارکشاه شاگرد خواجه یاقوت است وسند استادان عراق وخراسان مستند بخواجه عبدالله صیرفی است

ومولانا مبارک خطاط دیلمی میفرماید

صیرفی ناقد جواهر خط | که به تبریز گشت گوهر ریز
هست برحسن خط او شاهد | در ودیوار خطه تبریز

واکثر عمارات عالی تبریز مثل مسجد استاد شاگرد و عمارت خواجه رشید وغیره و خط خواجه عبدالله صیرفی است

۱۲۷ الصاحب الاعظم شمس الدین محمد بن صاحب بهاء الدین محمد الجوینی الملقب بصاحب دیوان

شمس آسمان رفعت و امارت و بیت القصیدهٔ دیوان حشمت و وزارت بود چنانچه قاضی القضاة نظام الدین اصفهانی در مدح او گفته است

ما الناس الا کالقریض و انما — بیت القصیدة صاحب الدیوان

شمس الممالک تزدهی بعلائها

و بهاء و ست الملکت و الایوان

جناب صاحبی از اولاد امجاد ابو المعالی جوینی است که امام طایفهٔ شافعیه بوده حق سبحانه و تعالی خواجهٔ مذکور را بطریق امامیه هدایت فرمود و پدران او تا ابو المعالی همگی متقلد مناصب بلند و مراتب ارجمند بوده اند جد نامدارش خواجه شمس الدین محمد باستیفای دیوان سلطان محمد خوارزمشاه اشتغال داشت و در زمان سلطنت سلطان جلال الدین نیز بهمان منصب منصوب شده رایت نیکنامی برافراشت و پدر بزرگوارش جمشید کشور عز و اجلال و خورشید سپهر فضل و افضال خواجه بهاء الدین محمد مسرور و صدر دفتر اکابر ایران آمد و در ملازمت سلاطین مغول بهمان منصب پدر مشغول گردید و چون هلاکو خان از جیحون عبور نموده ممالک ایران را تا سرحد مصر بحوزهٔ تصرف آورد منصب وزارت را من حیث الاستقلال بمهد سپهر فضل و کرم خواجه شمس الدین محمد تفویض فرمود الحق جمال حال آنخواجهٔ پسندیده افعال بحلیهٔ انواع مکارم اخلاق از قبیل وفور کرم و سخا و کثرت فطنت و فصاحت و اصابت رای و تدبیر و انشراح صدر و انفتاح ضمیر محلی و آراسته بود و در تمشیت مهم وزارت و رواج و رونق درگاه سلطنت ید بیضا می نمود و در زمان استیلای هلاکو خان بر ممالک ایران در محافظت دین مبین و تقویت شرع سید المرسلین مجاهدات بلیغه مبذول میداشت و چون هلاکو خان که مقر سلطنت او تبریز بود در بلدهٔ مراغه در سنهٔ ثلاث و ستین و ستمائه وفات نمود و سریر خانیت بوجود اباقا خان استسعاد یافت عنایت و سیورغامیشی بیشتر از پیشتر درباره وزیر عالی گهر مبذول افتاد و آفتاب سعادت و اقبال بر چهرهٔ احوال او تافت و انتظام مهام دولت بحسن اهتمام او مقرر گشت و آنجناب با وجود جلالت قدر و جلال و تعظیم اصحاب فضل و کمال مبالغه تام و تمام میفرمود و در تمامت ممالک جهة ضبط توجهات دیوانی نواب کافی تعیین نموده و ایشان را بانفتاح ابواب صلات و صدقات بر ارباب استحقاق امر

امر فرموده و درگاه عالم‌پناه او بر امرا و حکام و اعیان خراسان و عراقین و آذربایجان و شام و روم
ملجأ و ملاذ گشت و چون مسند وزارت بوجود جناب صاحب دیوان مزین شد بحکم یرلیغ ممالک بغداد
و اعمالی که مقرر دار الخلافه بود بر صاحب علاء الدین عطاملک بن صاحب بهاء الدین محمد الجوینی
برادر گرامی خود مقرر داشت تا بیمن معالی همم او بغداد که بعد از واقعهٔ مستعصم خراب و بایر شده بود
حلیهٔ آبادی گرفت و در زمین نجف اشرف نهری حفر نمود و زیاده از صد هزار دینار زر سرخ صرف کرد
تا آب فرات بحوالی مشهد نجف جاری فرموده آورده‌اند که تا خواجه بهاء الدین محمد حیات داشت جناب
صاحبدیوان باستقلال روز میگذرانید و چون خواجه بهاء الدین وفات نمود مهم صاحبی رو بتراجع
نهاد و روزگار جفاکار ابواب پریشانی بر روی آنجناب و برادرش صاحب علاء الدین عطاملک بگشاد
از آنجمله مجد الملک یزدی که همیشه مترصد فرصت سعادت بود روزی مجد الدین اثیر که نایب خواجه عطا
ملک بود بتقریبی شمهٔ از عظمت پادشاه مصر و کثرت لشکر او تقریر نمود مجد الملک رشتهٔ سعایت و ابراز
ما فی الضمیر بدست آورده بوساطت یکی از معتبران بعرض آباقاخان رسانید که مجد الدین اثیر که از مخصوصان
برادر صاحبدیوان است با شارع ایشان پیوسته بذکر مدایح سلطان مصر و امالهٔ قلوب مردم بطرف آنها
مشغول است سلطان را از استماع این حدیث نایرهٔ خشم و غضب اشتعال یافته فرمان داد تا مجد الدین اثیر را
گرفته هر چه شکنجه کردند بمدعای مجد الملک مقر نشد بالاخره او را تسلیم صاحبدیوان کردند جناب صاحبی
چون غمّاز مجد الملک را بدین مثابه دید او را بضبط اموال سیواس نامزد و مبلغی در حق او انعام فرمود مجد الملک
بواسطهٔ ارتکاب چنین امر شنیع بر استمالت صاحب اعتماد ننموده همچنان منتظر فرصت بود تا زمانی
که اباقاخان متوجه خراسان گشته بقزوین نزول کرد و شاهزاده ارغون خان بحضور پدر فایض گردید
~~مجد الملک بمجالس ارغون خان بحضور پدر فایض گردید~~ مجد الملک بمجالس ارغون راه یافته بعرض رسانید
هر سال آنمقدار که از ممالک محروسه بخزانهٔ عامره میرسد معادل آن حاصل املاک خاصهٔ صاحبدیوانست
که بر سبیل خیانت از اموال پادشاه خریده معهذا در کفران نعمت با سلاطین مصر و شام طریق محبت
و اخلاص مسلوک میدارد و برادرش عطاملک بغداد و عراق عرب را ملک مخصوص خود دانسته بدستور
ملوک با اقتدار تاج مرصع جبههٔ خویش ترتیب میدهد بنا بر آنکه میداند من بر معایب اعمال او اطلاع دارم
اینک منشور حکومت سیواس بنام من نوشته و مبلغی بر سبیل رشوت فرستاده است ارغون خان این
سخنان بعرض پدر بزرگوار رسانید و تقریر او در ضمیر پادشاه جاگیر شده یرلیغ جهان مطاع صادر شد
که بدون مداخلهٔ احدی مجد الملک بجمع و خرج و محاسبات ممالک محروسه برسد بجهت احضار نوّاب و وکلای
جناب صاحبدیوان که در تبریز بودند مأمور معین شد و چون صاحب دیوان بنظر اباقاخان رسید او را بکلمات

نامناسب معاتب و مخاطب ساخت و جناب صاحبی بعبارات بلیغه و فصیحه از خاطر شاهانه رفع ملالت و
تضجر نموده دوباره الطاف خسروانه شامل حال صاحبدیوان شده و منصب وزارت بدستور معهود بایشان
مفوض گردیده بعد از تقدیم سجدات شکر رسولان باطراف و جوانب ممالک فرستاده از تجدید عنایت
اباقاخان اعلام فرمود از جمله رقعه به برادر عالی گهر خواجه عطا ملک نوشته بآیه کریمه مصدر داشت

یا لیت قومی یعلمون بما غفر لی ربی وجعلنی من المکرمین

چون مجد الملک دید که مکاید او در شان صاحبی چندان تاثیر ندارد بنفر و سعایت برادرش علاء الدین
عطا ملک پرداخت و نایب او مجد الدین اثیر را فریفته با خود همداستان نموده تا فرمان اباقاخان
باخذ و قید و مصادره عطا ملک صادر گشت چون خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان از تفصیل مطلع
شد به برادر پیغام داد که هرچه گویند قبول کن و سخنان ایشان را انکار منما خواجه علاء الدین سعید تومان
قبول کرد معاندان خورسند نگشته تا کار بجائی رسید که محصلان او را بسلاسل و اغلال کرد بغداد به
بیاوردند و بانواع شکنجه معذب میداشتند درآن اوان اباقاخان بهمدان شتافت مجد الملک
از غایت غرور کس فرستاد تا علاء الدین را با بند گران باردو بیاورند و درآن اثنا در عشرین ذیحجه
سنه ثمانین و ستمائه اباقاخان بن هلاکوخان وفات یافت و در ربیع الاول سنه احدی و ثمانین
و ستمائه تکودار بن هلاکوخان که ملقب بسلطان احمد بود بر تخت خانیت نشسته انوار عدالتش بر وجنات
اهل اسلام تافت اول حکمی که فرمود آن بود که ایلچیان بهمدان فرستاد تا خواجه علاء الدین عطا ملک را
از قید خلاصی داده باردو آورده و زمام امور ملکت و مال را من حیث الاستقلال بکف کفایت صاحب
سعید خواجه شمس الدین محمد نهاد و او را بیشتر از پیشتر بعواطف و عوارف خسروانه نوازش فرمود.

و کدورت و نایره بغض و حسد در کانون درون مجد الملک اشتعال یافته خدمت ارغون خان عرضه
داشت کرد که صاحب دیوان پدر بزرگوار تو را بزهر هلاک ساخت و چون میداند که من برآن سر وقوف
یافته ام اکنون قصد هلاک مرا مضمر داشته سعد الدین برادرزاده مجد الملک که از عم خود ملالتی بخاطر داشت
صورت مکاتبه را خدمت جناب صاحبی باز نمود و بعرض حضور سلطان احمد رسید مقرر شد تا مجد الملک را
مقید و مغلول داشته امرای عظام بپرسش مهم او اشتغال نموده گناه بر مجد الملک محقق و ثابت
و بر قتل او اشارت رفت و بملازمان خواجه علاء الدین عطا ملک سپرده شد خواجه علاء الدین از
غایت سلامت نفس و حسن خلق خواست بر جرایم او دامن عفو کشیده قامت او را بخلعت اغماض
بیاراید اما جمعی از مخلصان و اعوان و انصار جناب صاحبدیوان راضی باین مطلب نشده ناگاه
مجد الملک را بزخم خنجر و شمشیر پاره پاره کرده هر عضوی از اعضای او را بیک مملکتی فرستادند سرش

در بغداد مدتی بردار اعتبار بود پای او بشیراز رفت و دستش بعراق رسید و زبان او را شخصی بصد دینار

خریده به تبریز برد یکی از اهل طبع در این قضیه این رباعی بسرود

رباعی

روزی دو سه سر دفتر تزویر شدی — جوینده ملک و مال و توقیر شدی

اعضای تو هر یکی گرفت اقلیمی

فی الجمله بیک هفته جهانگیر شدی

چون مجد الملک رخت هستی بباد فنا داد و خواجه علاء الدین بحکومت بغداد رفته و خواجه شمس الدین محمد صاحبدیوان بار دیگر از روی استقلال زمام امور ملکت و مال بدست آورد در تقویت دین مبین و احترام علمای شریعت سید المرسلین سعی موفور بعمل آورده و بمجرده رعایا بنور عدل و احسان مسرور و شادمان گشته در مهاد امن و امان آسودند در خلال این احوال شاهزاده ارغون خان شخصی بدرگاه سلطان احمد فرستاده حضور جناب صاحبی را مسئلت نموده سلطان احمد معلوم داشت که غرض ارغون خان از احضار صاحبی قصد جان اوست در جواب فرمود که اهمات مهمات مملکتی بعهده کفایت جناب صاحبدیوان محول است اگر از درگاه عالم پناه غیبت نماید مصالح ملک و مال در محل اهمال خواهد بود فرستاده بی نیل مقصود مراجعت کرده و ملالت و عداوت ارغونی از پرده پوشی گذشته احکام باطراف ممالک ارسال داشته ضبط املاک صاحبی را مقرر داشت چون شاهزاده ارغون در حوالی عراق اقامت داشت املاک آنطرفها را بحیطه تصرف آورده بنفس نفیس بجانب بغداد خرامیده عمال صاحبی را از مداخله ممنوع داشته و پیوسته باین اندیشه بود که سریر سلطنت را از قبضه اقتدار عم نامدار بچنگ تسخیر در آورد چون پرتو این معانی بر ضمیر انور سلطانی تابید در اواخر اثنی و ثمانین وستمائه جهة اخذ و قید کسان شاهزاده ارغون ایلچیان ببغداد فرستاد و شاهزاده ارغون در غره صفر سنه ثلاث و ثمانین وستمائه متوجه آذربایجان گشته در صحرای اقجو اجه میان با طلایه لشکر تلاقی افتاده لشکر ارغون شکست یافته و ارغون عنان فرار بصوب قلعه کلات انصراف داده و الیناق که سردار لشکر سلطانی بود در تعاقب نموده و اطمینان کامل داده شاهزاده ارغون را همراه خود در قهوچامن تا آستان سلطنت آشیان رسانید سلطان احمد برادرزاده را مشمول عواطف ملوکانه داشته بحکومت مملکت خراسان امیدوار نموده و خرگاه مخصوص برای سکون شاهزاده ارغون معین و اروق برادر بوقا را با چهار هزار سوار بمحافظت آن خرگاه مامور و الیناق را در جزو باطفاء چراغ زندگانی شاهزاده ارغون نامزد کرده خود بهانه صحبت و ملاقات حرم محترم از آنجا کوچ نمود

بغداد

بعد از رفتن سلطان احمد بوقا بر ضمیر امرا و ارکان دولت نگاشت که سلطان احمد بتعلیم شمس الدین صاحبدیوان
اروغ چنگیزخانرا ضایع و رایت عزت مسلمانانرا تا کیوان بر افراشت مصلحت چنان مینماید که سلطان احمد
از سریر سلطنت مخلوع شده و ارغون خان از قید حبس درآمده در ایوان سلطنت برقرار و متمکن باشد
همه را این رای صواب نموده بوقا بجوانکاه ارغون شتافته قصه را بر سبیل مسطور بشرف عرض رسانید
همان لحظه موافقان ایشان جمع گشته و باردوی الیناق تاخته اورا پاره پاره کردند و اکثر مقربان و خواص
سلطان احمد مقتول گشت یکنفر از آنجماعت سوار شده مستعجلاً از عقب سلطان شتافته و در چهار فرسخی
اسفراین از خروج ارغون و انقلاب روزگار شمه بیان نمود سلطان احمد از استماع این خبر مضطرب
شده بجانب اردوی مادر خود قوتی خاتون که در سراب بود روانه گردید و در هر منزلی فوجی از امرا و
سرداران از خدمتش دوری جسته متفرق میشدند و جناب صاحبدیوان چون بجاجرم رسید الاغی
چند بدست آورده در کمال استعجال خود را باصفهان رسانده متفحص اخبار بود چون بتحقیق پیوست
که ارغون در اردوی قوتی خاتون سلطان احمد را بدست آورده و پشت او را شکسته خود بر مسند خلافت
نشسته است جناب صاحبی را بخاطر گذشت که از اصفهان بشیراز رود و از شیراز متوجه هرموز شده
براه دریا بار خود را بدیار هند رساند از صولت قهر مغول اندیشیده بخاطر گذرانید که تنها نفس خود را از
ورطه غرقاب فنا نجات دادن و متعلقان و فرزندان و گماشتگان را بآتش عذاب گداختن دور
از فتوت و مروت است انسب چنان می نماید که متوکلاً علی الله خود را بآستان ارغون رسانده التجا
بدرگاه عالم پناه برم اگر عنایت شاهانه ارغون خان از جریمه ناکرده من بگذرد چه بهتر ازین و الا چندین
کس را از زحمت تعذیب و شکنجه خلاصی داده باشم آنگاه کلمه طیبه افوض امری الی الله را بر زبان رانده
بصوب اردوی ارغون خان روان گشت در اثنای راه امیر بخاری و اتابک یوسف شاه و ملک امام الدین
قزوینی که ارغون خان جهة استمالت صاحبدیوان ارسال داشته بودند بآنجناب رسیدند و گفتند
پادشاه جهان میگوید که چون خدای جاوید مرا بر دشمنان ظفر داد و افسر جهانبانی بر فرق من نهاد گناه
جمیع ارباب جرایم را بخشیده و رقم عفو و اغماض بر خطایای همگی کشیدم اگر صاحبدیوان بخدمت آید هر آینه
بالطاف شاهانه اختصاص یابد و خط همایونی مشتمل بر امثال این سخنان ظاهر داشتند و خاطر شریف صاحبی
از استماع این کلمات اطمینان یافته بسرعت تمام قطع مسافت نموده در جمعه دهم رجب سنه ثلاث و ثمانین و
ستمائه باردو رسیده در وثاق قوقزول فرمود روز دیگر بوقا او را بپایه سریر اعلی برده ارغون خان صاحب
سعید را بنواخت و بتفویض منصب وزارت امیدوار ساخت و صاحبی زمین خدمت بوسیده دعایی
دوام دولت بادا رسانده بمنزل خود باز گشت چون روزی چند باین قضیه گذشت و نزد همگنان بوضوح

چون دید که خواجه شمس الدین محمد بدستور معهود متصدی مهام وزارت خواهد بود فخرالدین مستوفی و حسام الدین
صاحب از غایت بغض و عداوت با بوقا گفتند که با وجود مداخله صاحبدیوان حکومت تو رونقی نخواهد
داشت اگر چند روزی بحسب اقتضا تملق نماید بمجرد حصول استقلال و تمکن ترا نیز مثل سایر امرای اختیار
خواهد نمود بالجمله در خلوت بوقا زبان ملامت بر ارغون خان دراز کرد و گفت کسی که در باب پدر پادشاه
بد اندیشد و بر کفران نعمت اقدام نموده او را مسموم سازد و از او منبعد خدمتی چگونه توقع توان داشت
ثبات دولت پادشاه و وفای وزیر بدخواه منتهی بیکدیگر است او را زنده نباید گذاشت بنا بر آن
ارغون خان حکم فرمود که صاحبدیوان را بموقف یرغو آرند و امرا همت بر تحقیق آن مهم گماشتند آنگاه
آنجناب را بموجب فرموده دستها بسته حاضر گردانیدند و فریاد و فغان از جانبیان بر آمد که در ازو آن
خلایق را چرا بسته اند خواجه شمس الدین محمد در جواب اهل بغض و حسد گفت در تقصیرات خود آنچه ارباب
غرض معروض داشته اند همگی معترفم اما از تهمت اندیشه غدر و خیانت بر حضرت ولینعمت مطلقا مبرا ام
طلاقت لسان و فصاحت بیان هیچ فایده نداد و حکم شد که بنیاد فضایل و معالی را خراب و سرچشمه
جود و سخا را سراب گردانند در روز دوشنبه چهارم شعبان ثلاث و ثمانین و ستمائه در موضع اهر
شربت شهادت چشید و اولاد او را که یحیی و فرج الله و مسعود و اتابک که نجوم سپهر مکرمت بودند از عقب پدر
بفرستادند و مقابر خواجه شمس الدین و اولادش در چرنداب تبریز است
آورده اند مجد همگر که فاضل و دانشمند و ملک الشعرای عراق و فارس و معاصر شیخ مصلح الدین سعدی
شیرازی بود در مرثیه صاحب سعید شهید رباعی انشاد کرد و شیخ سعدی آنرا شنیده و گریسته و مجد را استود

و آن این است

از رفتن شمس از شفق خون بچکید — مه روی بکند و زهره گیسو ببرید
شب جامه سیه کرد در آن ماتم و صبح
بر زد نفس سرد و گریبان بدرید

و خواجه علاء الدین عطاملک نیز که برادر جناب صاحب دیوان و مؤلف تاریخ جهانگشای جوینی است
در زمانیکه ارغون خان با صاحبی طریق سعادت می پیمود در چهارم ذیقعده سنه احدی و ثمانین
و ستمائه بدرود جهان فانی نمود و شیخ اجل کمال الدین میثم بحرانی شرح نهج البلاغه را باسم خواجه علاء الدین
نوشته است اینجا بانجام رسیده صورت آنچند گرامه که وکیل بفرستاده

تدریب

در کتاب عمدة الطالب فی انساب آل ابیطالب لطیفه خواندم چون آن حکایت را ربطی بخواجه عطاملک بود



 بخاتمه بیاوردم که خالی از فایده نیست آن سید جلیل نسّابه درآن تالیف در ذیل نسب بنی حسن علیه السلام گوید

وکان

سید تاج الدین جعفر قد اخّر فی آخر عمره ولزم بیته وعمر موضعاً سماه الزّاویه وکان یجلس فیه ویزوره النّاس هناک وایاها اراد ابن الرّخی الشاعر بقوله

وفی الزّاویه لا مالت دعائمها — شعر شعیر وامثال بامثال

وکان له رسم علی الدّیوان ببغداد فی کلّ سنة من جمله فرس یحملونه الیه فارسل الیه صاحب الدیوان عطاملک الجوینی فی بعض السنین فرساً کبیر السن اعور فکتب الیه السید التاج الدین یقول یداعبه ویعرض بالجنس الی جنسه

یا زرک کور بیزرک کور — وما لکم فی ذاک من حیلة

سبحان من قدر هذی الامور — فرکب الصاحب الدیوان الیه واعتذر منه

وقاد الیه فرساً آخر

اکنون نیز آنچه من بتفاریق سواد کرده ام اینجا بیاورم از مراقد مشاهیر وگورستانهای دیگر

مقبرة الشعراء

این گورستانی معروف بود بکوی سرخاب اکنون بدین کوی گورستانها باشد کوچک وبزرگ ندانم که این مقبره کدام باشد مگر آنکه در این کوی بجنب بقعه سید حمزه مقبرهٔ عمارت کرده برای مدفن میرزا علی آقای حسینی فراهانی که قائم مقام صدارت ایران ودستور نایب السلطنه عباس میرزا ولیعهد شاهنشاه بود وبسوی مشرق آن مقبره قبرستانی است بس کهنه از بعضی شنیده ام که مقبرة الشعرا آنجا باشد اکنون رواست که نام شعرای تبریز اینجا بیاوریم واز نامداران آن طایفه یاد کنیم که حدیث ذو شجون است

شعرا وحکمای تبریز

آن شعرا وفصحا که از بومیان تبریزند لطفعلی بیک بیکدلی بتذکرهٔ خود نام چهل تن نبشته بدین تفصیل

میرزا اسد الله امیربیک انوار ملا عبد الباقی بدیعی جعفری جوهری حقیری حیدری خاری میرزایی راغب شریف مولا شمس الدین شوقی صایب صبوری طوقی ظهوری عجزی عذری عصار علوان فردی فسونی فصیحی حکیم قطران کاظا شیخ محمود شبستری مسیحی مشکی معروف معلوم مغربی مقیمی ملهی نثاری وقوعی همانی

میرزا اسد الله آذر هیچ از ترجمهٔ او ننوشته مگر آنکه گوید او از سادات تبریز است واین یک شعر او آورده

چشمی که برو میرزده لطف کشودی	خواهم که بآن چشم نه بینی همه کس را

خواجه امیر بیک

از نژاد شیخ غیاث الدین محمد تبریزی است و از شناخستکان درگاه شاه طهماسب اوّل بود و بتهمتی که او ساحراست در حصنی از خراسان مسجون بود و چون عبید الله خان جوجی نژاد بخراسان مستولی شد نامهٔ بخواجه نوشت این شعر کشاد آن بود

ایخواجه بعد ازین طمع از زندگی بِبُر	زانرو که گشت مسند خانی مقام ما

خواجه این چامه بجواب بفرستاد چون نیک شعری بود همه آن اینجا بیاوردم

ای باد اگر باهل بخارا گذر کنی	زنهار عرضه ده بر ایشان پیام ما
وانکه بگو زراه وفا آن گروه را	کای گشته کینخواه شما خاص و عام ما
کلک غرور و جهل شما ثبت کرده بود	در رقعهٔ که بود بدان رقعه نام ما
کایخواجه بعد ازین طمع از زندگی بِبُر	زانرو که گشته مسند خانی مقام ما
ای مدعی مگر نشنیدی که میرسد	شاه ستاره خیل سپهر احتشام ما
باشد جواب دعوی خانی که کردهٔ	بیتی که گفته حافظ شیرین کلام ما
چندان بود کرشمهٔ ناز سهی قدان	کآید بجلوه سرو صنوبر خرام ما
ما بندگان حضرت شاه ولایتیم	ثبت است بر جریدهٔ عالم دوام ما

این خواجه به نظر از ما در شده و بخراسان مرده و هیچ تبریز ندیده است

انوار

از بومیان سراب و مرید شیخ صدرالدین اردبیلی است چندی در هری بود و مردم دل و روی بدو داشتند که عارفی عالم بود و بیشتر بکارهای سلطانی متعرض بود شاهرخ او را اخراج کرد او بجام وطن کرده همانجا جان بدرود گفت داحمد ژنده پیل جامی زاید و نظری بود از غیب این دو شعر نیک گفته است

قضا شخصی است پنج انگشت دارد	چو خواهد از کسی کامی برآرد
دو بر چشمش بنهد و انگه دو بر گوش	یکی بر لب نهد گوید که خاموش

ملا عبد الباقی

ثلث را نیکو می نوشت مردی وارسته بود این رباعی او راست

در کوی جهان چنگ هوس ساز مکن — خودبینی و خودفروشی آغاز مکن
گر کام دلت نشد میسر مستیز
از عجز نیاز آمده ناز مکن

جعفر

از قادات سادات تبریز بود همتی بلند داشت معیشت او از گدایی بود این شعر او سروده
و بسیدی علوی تعریض کرده — او به نسل علی نمی ماند
گوییا نسل قنبر علی است

جوهری

فرزند زرگری بود و نام او مقیم است شاعری پیشه کرد بهند شد و مالی بسیار بیاورد بعدی از حسن خان شاملو عاقبت باد دید باصفهان از جهان برفت این یک بیت در صفت لاغری خود گفته

اگر کره نفسم بر دمش ز کثرت ضعف — بسان رشته تواند گذشتن از سوزنا

جعفر

فن او شاعری بوده بیشتر در صفت عشق و عاشقی این شعر او راست

تا گرفتارم بدرد عشق وقت من خوش است — وقت آنکس خوش که بنیاد گرفتاری نهاد

حیدر

شاعری بود و شاگردی لسانی شیرازی کرده لسان الغیب نام در برابر سهو اللسان شریف تبریزی نظم کرده که عدوی او بود سیاح جهان گرد بود بیشتر بهند و عربستان روزگار بسر برده نوشته اند که وقتی صله شعر او را بمالیات دوشابی و پنبه فروشی برات کردند و لم یحصل شد مکرر کردند این دو شعر گفت

بدوشاب و پنبه چون نویسد — برات قرض حیدر میرزانا
تحمل آنقدر باید که آخر
شود پنبه کفن دوشاب حلوا

خواری اوراست

خراجی گر گدایی ازین کهنه ده — ز بیکس بگیر و بناکس مده
پندی نیک گفته بزرگان را اگر بنیوشند بس فایده است

میرزا نبی

بروزگار طهماسب شاه محتسب تبریز بود آذر این رباعی از او آورده

تا جان ز بدن برون نخواهد رفتن   درد تو ز تن برون نخواهد رفتن

گفتی که برون کن از دلت مهر مرا

این از دل من برون نخواهد رفتن

راغب

آذر نامش را کلب حسین نوشته و این شعر را او آورده

صد نامه نوشتیم و جوابی ننوشتی   اینهم که جوابی ننویسند جواب است

شریف

آذر قدرت او را در شعر بالاتر از اوستادش لسانی گوید او بذی اللسان بود شاه نعمة الله

یزدی را به تبریز مدیحه گفته بود انعامی نیک نداد این قطعه گفته

نعمة الله اختر برج سعادت شاه یزد   آنکه چرخش سر نمی پیچد ز طوق انقیاد

چون به تبریز آمد ارباب سخن گشتند از او   بر مراد خویش اما در جز شریف نامراد

با وجود آنکه گفتم مدح او بیش از همه   از همه کمتر در انعام بر رویم گشاد

گرچه محتاجم ولیکن پیش از آنم همت است   کز عطاهای کمم گردد دل غمدیده شاد

کاشکی هیچم ندادی تا چو حافظ گفتمی

شاه یزدم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد

شمس الدین

شهرت و شان این شیخ نزد عرفانیان بسیار است که مرشد شیخ جلال الدین معروف بملای روم بود

که کتاب مثنوی او نظم کرده و بدین کتاب بچند جای شمس الدین را سخت نیکو ستوده بجائی گفته

شمس تبریزی که نور مطلق است   آفتابی است و از نور حق است

شمس در ظاهر اگر چه هست فرد

مثل او هم میتوان تصویر کرد

او خود شاعر نبود هر چه بنام او تخلص شده زان ملاست دیوانی بس بزرگ بنام اوست که سراسر مطالب عرفانست

شوقی

ملازمت سام بن طهماسب پادشاه داشت بتهمتی از شاه هراسان گردید و در رکاب همایون پادشاه بهندوستان شد

و بکابل از جهان برفت این رباعی او راست

چونان که بپای عقل و دین سند همه ... با اهل وفا به سر کینند همه

با ما نه چنانند که میباید بود ... اما چه توان کرد چنینند همه

صائب

آذر گوید نام او میرزا محمد علی است نیاکان او را شاه عباس از تبریز باسپهان برد و بکوی عباس آباد وطن داد صائب آنجا بجهان آمد و بدانشمند دانش فرا گرفت و وجیه شد مسافرتی بهند و ستان کرد و بیامد و نبرد و پادشاه بزرگ شاه عباس دوم شاه سلیمان معزز بود و نظمی بسیار کرده این بیت مشهور که بیشتر بر آهنگ زنند از اوست

بجوانی دو چشمش چشم طلا نشسته ... چو نشسته کرد لیلی همه جا بجا نشسته

صبوری زرگر زاده است خود جوهری بود او راست

بقدر رنجش بیهوده تو ما هم ... شکیب هست ولی روزگار میگذرد

طوفی

در سپاهان سراج بود پس بخیال محال تحصیل کیمیا افتاد و به لاهیجان شد و در آنجا برد نظم او نیز بسیار است او راست

نومیدی از وفای تو اکنون نهایت است ... گر بیوفائی تو بداوم شکایتی

ظهوری

از دانشمندان تبریز بود و این یک شعر آذر از او نبشته

چه رسد به میری اید لکه بستگان غمش ... تو هم بمطلب خود میرسی شتاب مکن

عجزی

نبشته اند که خلقی حسن داشت نامش حسن بیک از جنس سپاهیان تبریز این نظم هم از او ست

حدیث وصل از آن بر لب نمی آرم که میترسم ... ز بهر کینه ام کاری بدست روزگار افتد

عذری

باصل تبریزی و در یزد ساکن بود پس بسپاهان آمد زرگری همی کرد تا سپری شد این بیت از وست

آمد بهار و گل شد و نوروز هم گذشت ... کردم سرت نگشتم امروز هم گذشت

ملا محمد عصار

دانشمند و از اعیان تبریز بود و در نظم استاد بود و مهر و مشتری او بسته از آن کتاب است بوصف حصاری رفیع آید

زسنگهاست اندازه او سنگی که جستی　　پس از قرنی سر کیوان شکستی

عنوان

نامش محمد رضا این نظم او راست

بیا که بی تو زهر مایه حیاست مرا　　بدین بماند نگاهی و بر زبان سخنی

فردی

تبریزی است و این بیت او راست

قاصد بنام من غم خود گفته پیش او　　من شادمان که درد دلم را شنیده است

فنونی

از دوارجه نویسان دفتر است نامش محمود است و نظمش بلیغ او راست

خواب و راحت شد از آن شیخ که دیدن داشت　　رفت آسایش از آن دل که طپیدن داشت

رفت در تاب چو در کوی دگر دید مرا　　خار غم در جگر از رشک خلیدن داشت

فصیحی

دانشمندی فقیر مشرب و عاشق پیشه بود او راست

جذبه عشق بجدی است میان من و یار　　که اگر من بروم او بطلب می آید

حکیم قطران

ابن منصور از فحول شعراست و نظم او سخت جید و قوی و متین است او راست

بزلف غالیه رنگی بعارض آینه گون　　زعشق هر دو مرا روی زرد و رای نگون

زمانه تا برخت چشم بد همی نرسد

همی نویسد گرد ش بغالیه افسون

بروز بزم چو یوسف بود فزون از مهر　　بروز رزم چو رستم بود فراز هیون

زمین ز جود کف او میان زر پنهان　　هنوز خوی خوش او بغالیه معجون

کاظما

تبریزی المولد و کاشانی المسکن بود این شعر او راست

این مرغ دل که در قفس سینه من است　　آخر مرا بخانه صیاد می برد

شیخ محمود

 شبستری از معارف حکماست گلشن راز او که در جواب مسائل هفده گانه میر حسینی سادات نظم کرده مشهور است
بسیاری از عرفا بدان رساله شرح نبشته اند او بوحدت متدین است در آن رساله گوید

هر آنکس را که اندر دل شکی نیست ... یقین داند که هستی جز یکی نیست
چو ممکن گرد امکان بر فشاند ... بغیر از هستی واجب نماند

تاجر مسیحی

از عیسویان تبریز است ظریف و نادره گوی بود این رباعی او راست

ای دلبر عیسی نفس ترسائی ... خواهم که مرا بخانه بی ترس آئی
که چشم ترم بآستین پاک کنی
که بر لب خشک من لب تر سائی

مشکی

نامش میر محمود از علویان تبریز و مشک فروش بود این شعر او راست

بفکر آن میان امشب دل صد ناتوان گم شد ... دل یک یک بدست آمد دل من زان میان گم شد

معروف

از نجبای تبریز و بدمالی مشغول بود او راست

وقت اجلم ناله نه از رفتن جان است ... از یار جدا میشوم این ناله از آن است

معلوم

نامش محمد حسین بیک است از سپاهیان بود او راست

جواب نامه ام از بسکه جانا دیر می آید ... جوان گر میرود قاصد بکویش پیر می آید

مغربی

ملا محمد شیرین عارف است که بروزگار شاهرخ بود از اوست

تا بزده بصبح در طلب شامی چند ... ننهاده ز خویشتن برون گامی چند
در کسوت خاص آمده عامی چند
بدنام کننده نکو نامی چند

مقیمی

فرزند ملا بهادر تبریزی است که بفرمان شاه عباس با تبریزیان بسپاهان کوچیده این بیت
از او است



چو دریای رحمت تلاطم کند   کند صاحب خویش را گم کند

ملهمی

از علما و مدرسین تبریز بود و محرم سر بود با آقاخان حاکم و او غلامباره بود و نظربازی بی اختیار داشت و باریکان خان که ساقیان بودند بی تحاشی صحبت عاشقانه میداشت بارها تهدید و وعید شنید ممنوع نشد تا بحکم حاکم تبریز کلاهی از چرم چون کلاه چرخ بدوختند چون هنگام عیش و آمدن جنبش خوردن شدی آن کلاه بسر ملهمی نهادندی و علاقه‌های از پس و پشت بربستندی که هیچ ندیدی سولا از طاقت نماند بشیراز گریخت و مصاحبت امامقلیخان حاکم فارس یافت آنجا تحصیل علوم دیگر کرد و همانجا فرو شد و این شعر او راست که آنگاه گفته که آن کلاه بسر او نهادند بدین معنی نیک گفته است

رباعی

سوی دلم ای دلبر دیرینه بیا   گنج گهری جانب گنجینه بیا

تا از ره دیده خشک گردند مردم

در خلوت دل ز روزن سینه بیا

نثاری

پیری جهاندیده و خلیق بود او راست

فغان از آنکه بزم نانشسته طینت غیر   بیاد وصلش آید و بی اختیار برخیزد

وقوعی

درویشی بد طالع بود و او راست

لب بستن او باعث پیدایی من شد   خاموشی گل پرده در مرغ چمن شد

همایی

تلمیذ نصیر الحق والدین طوسی بود و بصحبت مصلح الدین سعدی نیز رسیده این شعر اوست

پس از سالی بخوابت دیده ام دوش   مبادا هرگز آن خوابم فراموش

هنوزم هست دیدار تو در چشم

هنوزم هست گفتار تو در گوش

بانجام آن شعرای تبریز که آذر بآتشکده آورده چون نیک بنگریم جز حکیم قطران شاعری نامدار بدین شهر نبوده و این واضح است که مردم این ملک تندخوی و درشت باشند این نه طبع شاعری است که باید نرم و ظریف و آسوده بود

حکما و ادباء تبریز

اکنون بذکر برخی از حکما و ادباء این مختصر میپردازیم

خطیب تبریزی

ابو ذکریا یحیی بن علی مشهور بخطیب مشهور آفاق بود و علم ادب از ابو العلا بن سلیمان معری ضریر فرا گرفت و اصلاح المنطق ابن سکیت تهذیب کرده و آن کتاب اکنون از بقیهٔ تاراج بمانده کتابی پر نفع است خطیب در سال پانصد و دواز هجرت بجهان دیگر رفت

حکایت

خطیب گوید بمسجد معرة النعمان بودم در خدمت استاد معری سالها بود که از تبریز رفته بودم چون معره بکناری است کاروان و بازرگانان که بشام و مصر روند آنجا نه پسنند بدین علت هیچ تبریزی ندیده بودم ناگاه مردی که جار من بود بمسجد آمد من بسوی او شدم پس از ترحیب قادم از اهل و موطن پرسیدم او بزبان من شرح همیداد سخن با دراز کشید این سخنان بسمع استادم بود چون گفتار ما بانجام رسید معری گفت من این لغت ندانم و ندانستم که چه گفتید مگر آنکه هرچه گفتی و شنودی آن الفاظ بیاد دارم و سخن سر کرد و سخنان ما بلفظها بیاورد من از قوت حفظ او حیران شدم

حکایت

ابن خلکان از دیگری روایت کند که خطیب چون بمعری همیشه کتابهای خود با نان نهاده بود و بدوش بسته من کتاب اصلاح المنطق ابن سکیت بکتابخانهٔ جامع معره دیدم که گویا آب افتاده گفتند این اثر عرق لیف و پشت خطیب است که از محنلاة گذشته و کتاب تباه کرده

حکیم ابو الفتح

مشهور بحکیم از حذاق پزشکان تبریز است او را حکیم کوچک نیز گفتندی که خود دائم بود او در تشخیص رنج و علت آن بی همتا بود چون حس نبض فرمودی گفتی این فلان مرض دارد و از خوردن فلان و حرکت فلان این رنجوری آمده و از محرمان شاه اسمعیل ثانی بود چون او نماند در خدمت امیر خان ترکمان حکمران آذربایجان مقرب شد چون آن امیر گرفتار بند قید شد از سلطان حمزه میرزا التفاتی ندید تا روزگار پادشاهی شاه عباس برسید حکیم را رتبه بالا گرفت و مدتی رئیس اطبا و مشیر حضرت بود تا جان غدر خود آشکار کرد مجرم شد و شربت فنا چشید

ملا علاء الدین



مشهور بعلاء بیک ثلث نویس معروف است اکنون سنگی از خاتم منقور بخط او در جامع تبریز منصوب است
نسخهٔ آن در این نامه آورده ام شیوهٔ او بروش عبدالله صیرفی است از او بهتر نوشته علی تبریزی و حسن بیک
محمود عالم شاگردان او بودند و هر دو خوش نوشتند ملا علی ترک ثلث نویسی کرده نسخ تعلیق نوشت
بزودی ترقی کرد و نامدار شد

صفت ربع رشیدی

خواجه رشید الدین فضل الله طبیب همدانی مردی فاضل و دانشمند بود چون ما را در این نامه از دستوران جهان سخن راندن نیست پیش از این نگوئیم او را تاریخی است بزبان ترکی جغتائی که از رومه چنگیز خان را نهاده من آن کتاب را بدیدم اغلاقی بکمال داشت بسال ششصد و نود و نه نیابت وزارت سلطان محمود غازان بدو مفوض شد بی شمار کی ربع رشیدی را این وزیر برای خاصهٔ خیل و حشم خود ساخته این بنا شهری محکم و حصین بوده امسال که من به تبریز آمدم اثری بسیار از آن بجای بود در سفح جبل سرخاب همه از آجر و گچ من و همسالان بدانجاها بتفرج همی شدیم با مؤدب و ملازم خانها بود و طاقها و دیوارها بیشتر مقرنس و سنگها همه بکرو تراش کرده و با صل دیوارها بکار برده بود میان تبریزیان بجا ار رشیدیه گفتندی سنگ و آجر این بنا مردم بی ترتیب بر کندند و بکار بردند بعمارات خویش اکنون هیچ از آن بجای نمانده مگر گودالها که برای استخراج سنگ و آجر حفر کرده اند و بی و ریشه برجی عظیم در تلی مشرف بکوی باغمیشه و این بنا بشمال تبریز بجایست چون با سنگ و آجر و آهک خالص با کمال دقت عمارت شده است متین و استوار است تبریزیان را بدان حکومت نیست و گرنه کجا گذاشتندی پارهٔ آجری آنجا ماند کراسه فرسوده دیدم بدست مولا و دستم حضرت وکیل که همه مترسلات آن وزیر بوانه هر دستی از آنجمله نسخت بود مربوط بربع گرچه سخنم عجب آمد از بزرگی اینکار چون نیک نگریستم عجب نه بود که این دستور سلطانی بود نافذ الحکم از ساحل جیحون تا فرات پادشاهی مغول جز این پادشاهیها بود و وزارت پادشاه نیابت مطلقه بودی و بسط ید بود بر مالهای ملک این خواجه را نزد محمود غازان منزلتی بلند بود تا روزگار کار خود کرد و بسعی تاج الدین علیشاه جیلان تبریزی کشته شد ربع را رونق نماند و آن ابواب خیرات بسته شد ربع رشیدی را

جدران حصاره و سراها تا بروزگار سلاطین صفوی بر پای بود و کمتر خلل افتاده پیشتر لشکرکشیهای عثمانیها به تبریز و این پادشاهان و صدمهٔ زلازل بنیان آن برانداخت در اینجای هیچ نبشته و تاریخ نیافتم تا ایراد کنم همانا فضل الله دبیر شیرازی بنیابت این وزیر و عمارت ربع بسال ششصد و نود و نه نگاشته من نبشتم در نسخهای ثلثه تاریخی بود که میزان بر هم باگفته وصاف حضرت و نیز ظن من چنین باشد که پس از انجام شاهنشاهی مغولان تبریز لعبهٔ امیرزادگان بود و سرای امارت همین ربع بوده بیشتر نبشته دیده‌ام که سلطان از دار الامارت که ربع بود بیرون شده و فلان نیامده و فلان سرائی تازه به ربع رشیدی خاصه خود برساخت ازیراکه آنگاه آبادانی شهر تبریز از چرنداب بود تا سرخاب و ویلان کوه شنب غازان حصنی جداگانه بود حصاره و کنده که غازان خان بکرد و این شهر عمارت مینمود در صفت آن نوشته آمده که مدار آن دایره بر چرنداب و سرخاب و بلیانکوه و بساتین و باغات محیط باید عرض دیوار حصن ده ذرع بوده و طول آن زیاده چهار هزار قدم و پنج دروازه بزرگ و هشت دروازه کوچک مع الابواب داشت اکنون اینجا سخن از صفت ربع کوتاه کنم که این سخنها نیز باهزار بیم نوشتم که از آن اثر نام نیز بجای نیست و آن سخت که یاد کردم اینجا بیاوردم که با حشمت و شهامت مرد و عظمت و بهای آن بنا دانسته آید اول

در کتاب منشآت وزیر سعید خواجه رشید الدین مندرج است

صورت

مکتوبی که بخواجه جلال الدین نوشته و غلامی چند طلبیده

فرزند اعز اکرم جلال ابقاه الله تعالی معلوم کند که بجوار ربع رشیدی باغی انشا فرموده‌ایم که در حسن صنایع و درک بدایع آن اوهام اصحاب فطنت و افهام ارباب خبرت قاصر است و در ریاض آن نزهت و صفا و رنگ و بها از جنات برین نموداری و بباغ او بزیب و رونق از باغ خورنق یادگاری بلابل خوش الحان از قمهٔ اغصان درختان بحدیث لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر علی قلب بشر صایح و حمایم یاقوت منقار از دراج حصار و طارمه جدار آن بآیه لم یخلق مثلها فی البلاد صادح لاله او از غایت نشاط بر بساط انبساط غنوده و بنفشه از کثرت سرور در مسکن خضوره مانند حور آسوده که هذه

جنات عدن فادخلوها خالدین

خوش هوائی است این گلستان را — خوش نسیمی است این شبستان را

دست مشاطهٔ قدر آراست — طلعت این عروس بستان را

چتر شمشاد و سایبان درخت سایه بر سر فکند ریحان را

و چون صحن آن فسیح و ساحت آن وسیع است پنج قریه در او احداث کرده ایم تا بغرس کردن اشجار و حفر قنوات و انهار و جرف سواقی و قطف ثمار قیام نمایند و اکنون چهار قریه بحال عمارت در آمده بموجب قریهٔ زنگیان چهل نفر ذکور واناث و قریهٔ کورجیان چهل نفر ذکور واناث و قریهٔ قردیان چهل نفر ذکور واناث و قریهٔ دیگر که از رعیت خالی و از عمارت عاری مانده است میخواهیم که قلعه رومیان باشد توقع که چهل غلام و کنیزک رومی بدار السلطنهٔ تبریز فرستند که در قریهٔ مذکوره ساکن گردند و بعمارت مشغول شوند یقین که تقصیر نخواهند کرد والسلام

بخواجه علاء الدین هند و در باب ادهان دار الشفای تبریز نوشته

معتمد خواجه علاء الدین هند و معلوم کند که مولانا فاضل کامل قدوة الحکماء زبدة الاطبا محمد بن اسمعیل که جالینوس زمان و بوذرجمهر دوران است و در فنون علم معقول از افلاطون افزون و از ارسطو پیش است در اینوقت چنین نمود که بسبب قلت ادهان دار الشفای ربع رشیدی فتور و نقصانی تمام دارد و چون اکثر از ازهار و اغلب ریاحین و انوار که بحسن رایحه معروف و بطیب نکهت موصوف باشد در دار السلطنه تبریز مفقود است و پیش ارباب فطنت مبین و اصحاب خبرت معین است که بسبب صولت سرما و برودت هوا ورود آنجا را نمائی تمام و رایحهٔ تام نیست اکنون میباید که مشار الیه با جناب مولوی هرچه ترکیب آن بر وجه اجمل و طریقهٔ اسهل در بلدهٔ تبریز صورت نه بندد بتقدیم رساند و هرچه وجود آن چون عنقا ناپیدا و چون کیمیا نادر باشد بموجب مفصل که ذکر کرده ایم نوکران جلد کاردان بممالک مذکوره فرستند و اعلام اعیان بلدان و صدور ثغور کنند که هر سال بعقیدهٔ تعویق بوزنی که مقرر کرده ایم روغنهای پسندیده بدار السلطنهٔ تبریز فرستند

روغن بنفشه بادام صد من	روغن گل بادام پنجاه من	روغن یاسمن بادام بیست من
روغن نرگس بادام بیست من	روغن نسرین بادام بیست من	روغن سه گلاب انجی سه من
روغن جنبیه ده من	روغن گل کستی بحرینی بیست من	روغن کاوزجودانه ده من
روغن عود قماری ده من	روغن خیری ده من	روغن یاسمین نصرانی ده من
روغن حنا سمط ده من	روغن افشین بقالی ده من	روغن مصطکی افریجی ده من
روغن قندس قیری ده من	روغن لادن قبرصی ده من	روغن سوسن انطاکی ده من
روغن اسطوخودوس اصفهانی ده من	روغن گل سرخ سوری مکرر پنجاه من	



روغن گل سفید ده من　　روغن نسرین ده من　　روغن بنفشه بیست من

روغن نرگس ده من　　روغن مرزنجوش ده من　　روغن بابونج بیست من

روغن آجر بغدادی یکمن　　روغن عقرب یک من　　روغن زنبق و بوه ده من

روغن بلسان مصری یکمن　　روغن البان پنج من　　روغن مورد پنج من

روغن خروع پنج من　　روغن بهارنارنج ده من　　و چون این ممالک از همدیگر دور افتاده است میباید که بهر شهری بخفر مخصوص برود و یقین که در این باب اهمال و اغفال را جایز نخواهد داشت و چون بعلامات مزین گردد اعتماد خواهند نمود

والسلام

و در ضمن مکتوب مشروح و مفصل که بخواجه جلال الدین حاکم روم فصل بفصل مشتمل بر مواعظ و نصایح نوشته در فصل سی و ششم مینویسد که بجهت دار الشفای ما که در ممالک ایران احداث کرده‌ایم ادویهٔ چند رومی در بایست است میباید که بموجب مفصل که در ضمن این مکتوب مشروح است سال بسال بوزنی که ذکر رفته بر شتران خود بار کرده بدار السلطنه تبریز حماها الله عن الآفات بدین موجب فرستند

انیسون صد من　　غاریقون پنجاه من　　مصطکی صد من　　اسطوخودوس صد من

افتیمون صد من　　افسنتین صد من

والسلام

بخواجه سعد الدین که حاکم عواصم بوده نوشته

فرزند دلبند سعد الدین طال عمره دیده ها بوسیده معلوم کند که چون حضرت باری تعالی و تقدس از مائدهٔ نعم و خوان کرم نوالهٔ شادی و بهرهٔ کامرانی بما رسانیده در دل ما چنان راسخ گشت که پیش از آنکه روزگار بنای زندگانی و اساس شادمانی ما را از پای در آورد و فنای عمر گرامی فنای کلی یابد و نوبت نیابت و زمان وزارت بآخر رسد و مستحفظان خزاین تقدیر مقتضی امانت گردد حق در مرکز خود قرار گیرد و آفتاب نصفت از اوج معدلت بتابد و چون ما را بندگی حضرت خاقانی ولیعهد مملکت و پشتیبان سلطنت خود ساخته باید که بعروة الوثقی عقل و حبل المتین عدل تمسک نماییم و از اشجار علم و ازهار حلم جنی ثمار دانش و قطف ورود عفو کنیم و چون آفتاب بنور عقل و فهم مشهور گردیم و چون منصب بلند و دولت ارجمند داریم باید که بثبات قدم و صدق دم در وقت موالات و هنگام محاکات راسخ و صادق باشیم و قصر ملک و حصن مملکت را مشید سازیم

ورغبت رعیت در مطاوعت و متابعت خود زیادت گردانیم و بلابل طرب و عنادل ارب
در جنان جهان بآواز دلنواز آوریم و بزمام اقتدار توسن تیزرفتار چرخ دوار را رام سازیم و بمجانبت
شیم از ملوک عرب و عجم و وزرای ترک و دیلم بگذریم و بمکارم اخلاق از اکابر آفاق گوی
مسابقت بریم و مشام عالم بهبوب ریاح افراح از شدائد و انزاح باز نمائیم و مشام بنی آدم را
بنسمات ورود بهجت و نفحات شمال غبطت سرور و حبور بخشیم و ساحت آفاق را از تلاطم امواج
بلا و طلاطم استخراج عناخلاص تمام و مناص تام دهیم و اصناف رعایت درباره رعیت مبذول
داریم چه هرکس را که از کامرانی خبری و از شادمانی اثری باشد باید که از شموس مسرت نور و انه
گردش بهجت سروری بعالمیان برساند و امزجه اهل جهان را از عارضه رعونت و مرض خشونت
خلاصی شافی و علاجی وافی نماید و موارد و مشارب انام را از کدورات روزگار مصفا سازد
و بحمد الله و حسن توفیقه که در این زمان تمام جهانیان چنانچه صایم برؤیت هلال و مستسقی آب زلال
بروز همایون و سایه میمون حضرت سلطانی مبتهج اند و سریر سلطنت و مسند مملکت از غایت افتخار
سر بعیوق رسانیده و ابواب معاش و اسباب انتعاش مهیا و مفتوح ساخته ایم که هیچ آفریده را حاجت
بکسی نیست بدین وسیله صیت کرم در بسیط عالم در داده ایم و بگوش خاص و عام ابنای انام این ندا
رسانده ایم که همت ما بر آن مصروف و نهمت بر آن معطوف است که خلایق جهان از خوان احسان ما
محظوظ باشند و ربع رشیدی که در زمان سفارت والدان بمساعدت آن فرزند عزیز طرح انداخته
و تهیه اسباب عمارت آن ساخته بودیم اکنون بیمامن قدوم علما و یمن همت فضلا با تمام پیوست
و سی و چهار کاروانسرای رفیع که چون قصر خورنق منیع است و برفعت بنا از قبه مینا گذشته و هزار و
پانصد دکان که در متانت بنیان از قبه هرمان سبقت برده و سی هزار خانه و املاکش در او بنا کرده ایم
و حمامات خوش هوا و بساتین با صفا و حوانیت و طواحین و کارخانهای شعربافی و کاغذسازی
و دار الضرب و رنگخانه و غیره احداث و انشا رفته و از هر شهری و ثغری جماعتی آورده در ربع مسکون
ساکن گردانیده ایم از جمله دویست نفر حافظ که بلبلان چمن وحی و تنزیل و عندلیبان روضه تسبیح
و تهلیل اند در جوار گنبد از یمین و شمال هر صد نفر را در کوچه که بجهت ایشان احداث کرده بودیم ساکن
گردانیدیم و ادرارات و وظایف معین فرمودیم و اهل یمین را از حاصل اوقاف شیراز و اهل شمال را از حاصل
اوقاف شام جماعت کوفیان و بصریان و واسطیان و شامیان که بعضی صیغه خوان و بعضی عشره خوان
بودند بدین قسم در تمام ربع مسکون فرمودیم که در دار القرا هر روز تا وقت ضحی بتلاوت قرآن مجید
مشغول باشند و چهل نفر از غلامزادگان خویش را بایشان سپردیم تا قرائت سبعه خوانی تعلیم کنند

 و جماعت حفاظ از میان و تبریزیان و دیگر خوش خوانان که از اطراف و اکناف صیت ما شنیده آمده بودند
گفتیم که ایشان بعد از ضحی تا بوقت زوال بتلاوت کلام ربانی و قرائت آیه صمدانی قیام نمایند و دیگر علما
ومحدثان چهار نفر در کوچه که آنرا کوچه علما خوانند متوطن ساختیم و همه را میاومات و ادرارات مجری
داشتیم و جامه سالیانه و صابون بهبا و حلوابها مقرر کردیم و هزار طالب علم فحل که هر یک در میدان
دانش صفدری و بر آسمان فضیلت اختری اند در محله که آنرا محله طلبه خوانند نشاندیم و مرسوم همه را به
منوالی که بجهه علما مقرر کرده بودیم بجهه ایشان معین گردانیدیم
وشش هزار نفر طالب علم دیگر که از ممالک اسلام بامید تربیت ما آمده بودند در دار السلطنه تبریز ساکن
گردانیدیم و فرمودیم که ادرارات و میاومات ایشان را از حاصل جزیه روم و قسطنطنیه کبری و جزیره
هند اطلاق نمایند تا ایشان از سر رفاهیت خاطر بافاده و استفاده مشغول گردند و معین داشتیم که
هر چند طالب علم پیش کدام مدرس تحصیل کنند و دیدیم که ذهن هر طالب علمی طالب کدام علم است
از اصول و فروع و نقلی و عقلی بخواندن آن علم امر فرمودیم و گفتیم که هر روز از این طلبه که در ربع
رشیدی و بلده تبریز ساکن اند همه مدارس ما و فرزندان ما متردد باشند و پنجاه طبیب حاذق که از
اقصای بلاد هند و مصر و چین و شام و دیگر ولایات آمده بودند همه آنها را بصنوف رعایت و الوف
عنایت مخصوص گردانیدیم و گفتیم که هر روز در دار الشفای ما تردد نمایند و پیش هر طبیب ده کس از طالب
علمان مستعد نصب کردیم تا باین فن شریف مشغول گردند
و کحالان و جراحان و مجبران که در دار الشفای ما است بقرب باغ رشید آباد که آنرا معالجه معالجان
خوانند بنیاد فرمودیم و دیگر اهل صنایع و حرفت که از ممالک آورده بودیم هر یکرا در کوچه ساکن گردانیدیم
غرض از تسطیر این مکتوب آنست که پنجاه نفر صوف باف از انطاکیه و سوس و طوس بفرستند اما
نه بزجر و زور بلکه بلطف و مواسات و چنان کنند که از سر فراغبال و رفاهیت حال متوجه گردند
و همچنین بیست نفر صوف باف از ملکت نوفل بن سماییل طلب کنند تا از قبرس روانه دار السلطنه
تبریز کنند والسلام

صفت قلعه تبریز

نخست دیواری که بجهة این شهر بنا کردند آن سور بود که شاهنشاه مغول سلطان محمود غازان ساختن
فرمود و آن سور بس باعظمت بود ندانم که آن بانجام رسید یا همان فرمان بود دیگر من در نامه ها ندیده ام
و نشنیده ام که تبریز را سوری کرده باشند مگر سرداران عثمانی قلعه باختند خاصه خود و لشکریان را

از رعیت و شهری بد انجای کسی نبود پادشاه بزرگ شاه عباس نیز حصاری بساخت آن نیز حفظ دار الاماره
و لشکر را بود و سرای برخی از سرداران نخست کسی که حصار وسیع و استوار به تبریز بنیاد نهاد و مشحون
از سرای رعیت و بازارها و خانات و کرمابها نجفقلی خان بیگلربیگی دنبلی بود که بسال یکهزار و یکصد و
نود و چهار از هجرت بحمایت احمد خان بکرد تبریز بنا نهاد و این حصاری بود وسیع متین و هشت دروازه
بر آن حصن نهاد بدین تفصیل نخست دروازه خیابان که بسبیل عراق و سپاهان است پس درب اعلی[2]
که اکنون دوحچی نامند پس درب اسلامبول که بمغرب قلعه و حجاز و اسلامبول باشد دیگر درب سرد رود که
اکنون گجیل گویند پس باب مهاد مهین پس درب نوبر هر دو بنام کوی به هر دروازه دو مناره کاشی
مرتفع بود و همه اطراف دروازه کاشی کبود و بروج آنرا نیز کتابه کاشی بود و بالای هر درگاه صفحه بزرگ
از رخام نصب کرده و بر آن احجار این ابیات که مصراع آخرین تاریخ اتمام است بنوشته اند آن

که اکنون درب باغمشه گویند پس درب سرخاب بنام همان کوی پس درب ششگلان

ابیات این است

زهی اساس متینه که باد تا باد	ز حادثات زمان در امان سبحانی
ز برج باره این در تحیراست سپهر	که شد بپا ز عنایات خان خانانی
خدیو ملک عدالت نجفقلی خان آن	مفوض است باو رونق جهانبانی
که در نگارش این قلعه در زمان قلیل	نموده همت وی معجز سلیمانی

نشان ز سد سکندر چو داد تاریخش
خرد بگفت حصار سکندر ثانیه

چون سور قلعه باتمام رسید بیگلربیگی تبریز بود خندق این قلعه را حفر نمود این بود تا نوبت دارائی
آذربایجان بنایب السلطنه عباس میرزا رسید این پادشاه زاده بر حصانت آن بیفزود نخست خاکریز
و مدور بساخت آنگاه فرمان داد که بگرد سور یک تیر پرتاب گشاده باید و هرچه آبادانی بود بیشتر
بزر بخریدند و باز مین یکسان کردند از آنجمله بود باغ مشهور بگلم باغی که نجفقلیخان در بیرون درب
ری احداث کرده بود و اکنون سربازخانه و مشاق خانه لشکریان است این قلعه با حارس و کوتوال و نگاهبان
دروازه ها تا لشکر روسیه به تبریز مستولی شد پس از آن حضرت نایب السلطنه را دیگر در آبادانی آن نظری
نماند اند که خرابی بدان راه یافت تا بشهریاری پادشاه ماضی یکبار از حراست آن دست بداشتند
قلعه بانان را اجری ببریدند و ثلمها در هر سوی پدید آمد و بدست نیز مردم نزدیک کردن راه نقبها کردند
وقتی از درگاه خلافت بعمارت آن فرمان شد که خرق بر راقع متسع شده بود تا عزیز خان مکری
سردار بدرگاه عرض کرد که دیوارها افتاده و کنده ها انباشته شده این حصار را فایدتی نمانده اراضی آن

برحمت ایزدی پیوست فرزندش خداداد خان که از جانب احمد خان بیگلربیگی



بفروشند

بفروشیم زری وافسر بخزانه دولت رسد ومردم آبادانیها کنند دستوری رسید صلا درداد . سخن کوتاه
کنم تبریز بدولت نرسید ومردم آن اراضی بردند اکنون هرچه سوی مشرق شهراست یکسره سرای وگرمابه
وخانا تست که باندازهٔ کف دستی بایر نیست بسوی مغرب وباب اسلامبول ودرب سرد نیز چنین باشد
مکر اندکی بدروازه کوی ویجویه بیرون که آب بر آن نمی نشست اکنون آنجا نیز بکنده وخشت زده تا باب سپیده
نزدیک آبادی است کرچه این سود بدین روزکار برای حفظ شهر از دشمن بکار نیست که این آلات وتوپهای
کوه بیستون پایداری نتواند مکر آنکه برای حفظ سراها وبازارها از دزدان واشرار بس نیکو بود وراه بیرون
شدن بشمار بود اکر شب سرقتی شدی یا مفسدی بکریختی تا دروازه ها کشاده بودند آشکار بود که بشهر است
اکر عشوه دادی وبدر شدی البته بدانستندی که بکدام سو شده اکنون از صفت حصار تبریز بکذشتم سزاوار
آن است که سخن از دودمان طایفهٔ دنبلی کویم که سالها بدین ملک دارائی کرده اند وآنان را
بدین وآئین ما حمایتی بکمال بوده است

فصل در نژاد ایل جلیل دنبلی وذکر بزرگان این طایفه که به آذربایجان دارائی کرده اند

اینطایفه در این قرنهای آخری که انجام شاهنشاهی پادشاه بزرگ نامدار نادرشاه افشار
تا آغاز شاهنشاهی خاقان کبیر فتحعلیشاه قاجار برفعت وعظمت وشهامت مامور بودند فرمان
روائی آنان چون پادشاهی بود اگرچه بظاهر بنیابت کریم خان وکیل دارائی داشتند چنانکه
اگر آن پادشاه خواستی بآسانی توانستی دیگری بجای آنان نهادی وچنین بود کار ایشان با
حضرت شاهنشاه محمد شاه شهید شاهنشاه قاجار که تا بود این دودمان را بزرگ همیداشت واز فرمان
دهی مملکت خوی مضایقه نفرمود چون بجهان هیچ بلندی بی پستی نباشد آن آب وجاه بنادانیی
یکتن برفت اکنون هرچه از نسب اینطایفه از ثقات شنیدم وبنامه ها خواندم بنگارم آنگاه
بزرگان تا بدین روز برشمارم بیاری دادار بیدار

فصل در نسب دنبلی

هیچ سخن نباشد که اینطایفه کرد باشند محمد بن یعقوب به قاموس آورده دنبل کقنفذ قبیلة
من الاکراد بنواحی الموصل منهم احمد بن نصر الفقیه الشافعی وعلی بن ابی بکر بن سلیمان المحدث الدنبلیان



ومن تاریخ ابی الفدا صاحب حماة بجائی ذکری از اینطایفه خوانده ام که از لشکریان سلطان صلاح الدین یوسف بودند

کاتب چلبی نام کتابی نوشته بزبان ترکی عثمانی وجهان نما نام نهاده آنجای در ماده سکلان آباد نگاشته سکلان آباد ناحیتی نزدیک نخجوی است که عشیره دنبلی را وطن است شرف خان گوید نسب اینطایفه با میری از امراء شام عیسی نام می پیوندد بروزگاری پیش ازین دیار بنجد سکند از سببی پادشاهان ایران آمد پادشاه ناحیه سکلان آباد بدو داد پس از هر سوی مردمان صحرانشین بگرد امیر عیسی جمع آمدند آن عشیره را دنبلی نامیدند اینطایفه نخست بمذهب یزیدی بودند پس از روزگاری تنی چند از بزرگان دنبلی ترک کفر کرده بمذهب سنت و جماعت نقل کردند بیشتر ازین عشیره پیروی بزرگان خود کردند برخی بضلالت بماندند

گویند اینطایفه نسب به یحیی برند و وطن به سکلان آباد کردند از آنجاست که عشیره آنانرا دنبلی یحیی گویند و بزرگان عیسی را انجلو بعضی از بزرگان اینطایفه بخوی نیز حکمرانی داشتند دره قطور و ناحیه ابقای اواجق که از اعمال نخجوانست در تصرف آنان بوده و بعضی بحکومت نصف ابقا و سلیمان سرای و از اعمال نخجوان دره الاکیس و شرور نائل بودند در تردد لشکر عثمانی آن نواحی خراب شد باز پادشاهان ضبط نمودند و گاه از جانب سلاطین عثمانی ابقای و سلیمان سرای و چالداران و سکلان آباد برسم قدیم بعشیره دنبلی داده میشد

وقتی از جانب عثمانی چالداران موضوعاً بیکی از امرای دنبلی داده شد

باز شرفخان گوید این طایفه بادیه نشینان بودند بسال یکهزار و پنج از هجرت دهم روز از ربیع الاول که سلطان مراد رابع فتح ایروان نمود بعزم استیلای تبریز بساحل ارس لشکرگاه کرد پانصد خانه از عشیرت دنبلی بدرگاه آمدند و از پادشاه مشتی و مصیف طلب نمودند ناحیه ارزنجان بدان طایفه مرحمت شد آنجا رؤسای آنجا را آباد کردند بزرگان دنبلی که بنواحی خوی ضیعتها داشتند باذربایجان محالی عوض دادند دیگران را مقرری بدادند و لشکری نوشتند و بعضی رؤسا رعایت جیش دادند این بود حاصل هرچه از نسب و یادداشت این قوم مرا فرا یاد بود هرچه جز این گویند افسانه باشد نخست مردی که از اینطایفه یاد کرده اند سلمان سوباشی است که ناحیه سکمن آباد داشت یادداشتی که بنام او دیده ام این است که سلمان سلطان سوباشی حاکم چورس محمد پاشا ولد زال پاشا حاکم ارجیش و عادلجواز را اسیر کرد و بعالم آرا خوانده ام که جمشید سلطان دنبلی حاکم مرند با سیصد سوار بمقدمه کسر جغال اوغلی نبرد کرد و هزیمت شد هنگام غروب بمرند آمد الله قلیخان قورچی باشی که سردار بود او را بدین تهور

عتاب کرد اکنون بزرگان این طایفه برشمارم و کردار نیک آنان بیارم

احمد خان

ابن مرتضی قلیخان شهباز خان بن مرتضی قلیخان بن ایوب خان بن سلیمان خان این بزرگ شمس الافراد قدوه دودمان دنبلی است حشمی بزرگ داشت طوایف اکراد و مطیع او بودند خوی و سلماس و مرند و تبریز گاهی و ولایت قراجه داغ نیز تابع حکم او بودند هر ساله مبلغ دوازده هزار تومان رایج آن روزگار بعنوان خراج بدیوان کریمخان وکیل همی داد و چند تن از اقوام در شیراز بعنوان نوا بودند در بلده خوی عمارت و ارکی محکم بنا نهاد و همیشه پانصد تن شمخالچی برای حراست ارک حاضر بودند مردی باکیاست و لیاقت بود با امرای اطراف مثل ابراهیم خلیل خان جوانشیر و فتحعلی خان افشار بیگلربیگی ارومیه و احمد خان مقدم بیگلربیگی مراغه و صادق خان شقاقی ایلخانی ایل مزبور که در هر یک امیری نامدار بودند با سلم و مودت بودند از حاجی میرزا یوسف مجتهد روایت کنند که روزی احمد خان را بعدل همی ستود گفت پس از فوت نجفقلی خان بحکم احمد خان خداداد خان بجای پدر نشست اندکی بگذشت که عاصی گونه شد احمد خان با چندهزار سپاه کینه خواه به تبریز آمد در سفح جبل سرخاب لشکرگاه ساخت خداداد خان با ده هزار جزایرچی بقلعه تبریز متحصن شد مدتی این لشکر در آنجا بودند هر گاهی از نواحی تبریز بظلم بگرفتند و با حدی حیفی نرفت این سطوتی بزرگ باشد و عدلی کامل قشونی بدین انبوهی خانه عاصی حصار دهند و هیچ آفریده نیازارند نباشد مگر آنکه مردمان بزرگ خود شریفه دانند

حکایت

از ثقات شنیدم که هنگام حصار تبریز فرستاده با ساز تمام از جانب فتحعلی خان قبه برسالت آمد نامه آورد که در آن نوشته بود که بدین سوی رود ارس مرا منازعی نمانده شروان و طبرسران را نیز مفتوح کردم تمامی بزرگان این ممالک پادشاهی مرا تصدیق نموده اند چه شود که خان جلیل الشان نیز مرا شاه خواند احمد خان مجمعی کرد و برسول گفت بآقای خود بگو همه چیز را دریوزه توان کرد و شنیده ایم که پادشاهی که بسوال ندهند آن با شمشیر باید ستد در همان نزدیکی احمد خان کار بر خداداد خان تنگ تر گرفت تا رام و مطیع شد و قلعه تبریز بسپرد خان برادرزاده را ببند کرد و بخوی برد بسال یکهزار و یکصد و نود و نه از هجرت در این گیرودار پسران شهباز خان که پس از پدر در شیراز بنوای زیستند باذن کریمخان وکیل بآذربایجان آمدند بجای برسیدند احمد خان آنان را بنواخت و ساز و برگ نیک داد این تدبیری بود از وکیل ازیرا که احمد خان سخت بانیرو شده بود و فرمان وکیل نمی برد آن مدبران روزی با احمد خان

گفتند با این لشکر و ملک و شوکت که تراست چرا نام پادشاهی بر خود نمی نهی گفت از نیاکان بوصیت مانده ۱۷۲
که ما هرگز نباید این نام بخود نهیم من همان رئیس عشایر اکرادم چون احمد خان با خداداد خان کار بصلح کرد
بخوی شد در آنجا پسران شهباز خان را بر کشید و از بینوائی و گربت غربت بدر آمدند گرچه گاهی نفاق گونه
همی دید باغماض همی گذرانید و بهیچ نشمردشان تا روزی خان را بسرای خود دعوت کردند که آنغاری باشد
بسرای اندرونی احمد خان بروز وعده با سه تن فرزند برفت سخت گرم مهما کردند و پیشکش و پای انداز
در خود میزبان بیاوردند خان با یوان نشست طفلی خورد از آن خانیان بیامد بخواند با غوش کشید طفل
نادانسته گفت شما را بخواهند گشت و آن سخن خدائی بود احمد خان بهراسید با آنکه مردی تنومند بود خود را
از ایوان بزیر افکند و راه بیرون گرفت بدبران بدانستند شورش پدید آمد کلبعلی خان فرزند بزرگ احمد خان را
همانجای بکشتند بدنبال خان بتاختند بزرگ مرد صد قدم از سرای دور شده بود و از آن سوی بیابانک
هیاهوی جزایرچیان ازارک را نزدیک کرده بودند غلامی سیاه از آن خائنان زانو بزمین نهاد و ماشه
تفنگ استوار کرد احمد خان را هدف مهره تفنگ نمود خان همانجای بیفتاد و جهان بدرود کرد من بخوی
آن سرای و آنجای که احمد خان بزمین افتاد بدیدم و بمن بنمودند قضا رسیده بود و گرنه قدمی چند اگر دورتر
بودی بمردان خود رسیده بود چون از کار احمد خان بپرداختند حسینقلی خان گرفتار بود جعفرقلیخان را
نیافتند کوی و برزن و سراها جستجو کردند نیافتند آن جوان سخت چابکی کرده بود بدان هنگامه فرصت
جسته خود را بدروازه شوراب رسانیده بود آنجا ستوربانی دید که اسبی نامی از آن ارباب خود آورده بود
و بیخبر از هر چیز گفت فرود آی که خان مرا عقب کرده بدین روستا بخواهم رفت تو پیاده بتاز و بکس مگوی
ستوربان فرود آمد جعفرقلیخان بی توانی برنشست تا روستای برده کان که بخوی فرسنگی پنج است بتاخت چون
آن نمک ناشناسان خان را نیافتند حسینقلی خان را نیز نکشته و بند کردند تا جعفرقلیخان بدست آید جعفرقلیخان
از برده کان بمیان عشایر اکراد شد تا بیست روز لشکری آراسته کرد و بدر خوی آورد خونخواهی پدر و برادر را
عشیرت دنبلی و مردم شهری چون نیروی جعفرقلیخان بدیدند و خود این روز از خدای همی خواستند یکباره
بشوریدند آن بدبران کری کردند توانائی کجا بود که هنگام کیفر رسیده بود بیک روز دود از دودمان
آنان برآوردند کوچک و بزرگ بدم تیغ افتاد جعفرقلیخان حسینقلی خان را از بند برهانید و سجده کرد
و بجای پدر بشناخت اکنون همه برفته اند ما را نیز باید رفت احمد خان را بناهای بزرگ است از همه نامدارتر
گنبد مطهر عسکرین علیهما السلام و سرداب معروف و مسجدات او بنا کرد و فرزندش حسینخان با نجام
رسانید مالی بزرگ آنجای مصرف کرده اند کالبد احمد خان بدانجا است من بحمدالله آن مشهد زیارت
کردم و بمزار آن خان بایستادم و درود فرستادم و بستودم تا بدانجای بودم هر روز صبح و شام شهادات

احمدخان بروز یکشنبه چهاردهم ربیع الاول سنه یکهزار و دویست بود آغاز عمارت عسکرین در همین سال بود و انجام
آن بسال هزار و دویست و شش از هجرت میرزا محمد رفیع پسر میرزا محمد تبریزی که منصب استیفای ممالک داشت
بدین خدمت رفته بود و پس حسنخان میرزا جعفر وزیر را بفرستاد تا باتمام رسانیدند قتله احمدخان کلبعلی خان و سبحانخان
فرزندان شهبازخان و احمدخان فرزند کلبعلی خان بودند این شهبازخان برادر احمدخان بود و باغ دلگشای
خوی نیز احمدخان غرس کرده تا شهر یک فرسنگ بود خیابانی تا بدانجای کشیده بهر دو طرف نارون کشته و دو نهر
جاری کرد این باغ با آخر خیابان در سفح کوهی بچند مرتبه همه درخت چنار بود و سوی اکنون سراپا ویران
همان باغ و چنارها که بس قوی شده بجای باشد و من آنجای بارها دیده ام بومیان داغ باغی نامند

نجفقلی خان

فرزند مرتضی قلیخان و احمدخان را برادر است به تبریز و نواحی بیگلربیگی بود با شهامتی بزرگ از آثار
آن بزرگ چنانکه برشمردم عمارت سور تبریز است و چند دست سرای حکومت که اکنون عمارت دفترخانهٔ پادشاهی
از آن باکمال متانت باقی است من دو نسخت منشور کریمخان وکیل بحکمرانی او نوشته ام اینجای بیاورم
تا دانسته آید که آن بزرگرا فرماندهی عجب بود

نسخت نخست

فرمان عالی شد آنکه چون از روزیکه سلطان نافذ الفرمان دار الملک ایجاد و تکوین و شهنشاه
کشورگشای عوالم شهور و سنین مفاتیح ابواب کشورگشائی عرصهٔ جهان و مقالید خزاین حکمرانی
ممالک فسیح المسالک ایران را بانامل فیض شمایل ما مقرر داشته کلک دبیر صایب اندیشه گوهرنگار دیوان
قضا و خامهٔ مشکین ختامه بدایع آثار منشی یفعل الله ما یشاء طغرای غرای فرمانروائی کافهٔ انام و یرلیغ بلیغ
فرمانروائی عامهٔ خواص و عوام را بنام نامی و اسم گرامی ما محرر داشته ما نیز در ازای پاسداری این نعمت
بیرون از قیاس و شکرانه سپاسداری این آلای فیض اساس نصب العین خاطر مهر ضیا و مکنون ضمیر
خیریت اقتضا فرموده ایم که هر یک از سلالهٔ دودمان رفیع البنیان شهامت و بزرگی و خلاصهٔ خاندان
رفیع الارکان جلالت و مردانگی که از روی اخلاص بلوازم خدمتگذاری این درگاه فیض مناص اقدام
و قیام داشته باشند مسندنشین وسادهٔ لازم السعادهٔ عزت و اعتبار سازیم از آنجا که کلک در سلک
منشی این مقال رقمزدای صفحهٔ حال سعادت اشتمال عالیجاه رفیع جایگاه شوکت و حشمت و جلال
دستگاه شهامت و بسالت و اقبال پناه اخلاص و عقیدت آگاه مخلص دولتخواه عدوی بلا اشتباه
امیر الامراء العظام و عمدة الخوانین الکرام دولتخواه این دولت ابد مقام نظاماً للشوکة و الجلالة و الحشمة

نجفقلی خان دنبلی است لهذا ذره از آفتاب عنایت عالی پرتو افکن ساحت آمال و امانی عالیجاه ۱۷۴
سابق الذکر دیم از ابتدای هشتماهه هذه السنه پیچی ئیل خیریت دلیل منصب جلیل القدر بیگلربیگی
گری دار السلطنه تبریز و بلده و بلوکات و محال تابعه مفصله ذیل را بعالیجاه رفیعجایگاه معزی الیه
مرحمت و از رکاب نصرت انتساب مرخص ساخته روانه دار السلطنه مذکور فرمودیم بعد از ورود آنجا
بنحوی که شاید و باید و طریقی که از مراسم جوهر و کاردانی او سزد و آید در رتق و فتق مهمات
و وصول و ایصال مالیات و متوجهات

انزاب الان براغوش ارونق مهرانرود سردصحرا سواضعان
ودیهر خانمرود ویرجبرود دهخوارقان رودقات بدوستان
اوجان توابع گرمرود سراب هشترود ترخ گرگر زنوز

تنظیم و تنسیق زراعات و آبادی و معموری ولایات و سرپرستی رعیت و تنبیه و تادیب اشرار و متمردین
و دفع و رفع سارقین و قطع ایادی متطاوله از سر ضعفا و مساکین و استمالت و دلجوئی رعایا و جمیع آحاد
آنجا و تقدیم سایر خدمات و بواقی مساعی جمیله بمنصه ظهور رسانیده با تمامی رعایا و جمیلگی برایا که ودایع
بدایع حضرت آفریدگار جلت عظمته شانه اند در اینباب بوجه احسن بطریق مستحسن سلوک مسلوک داشته
ایلات و احشامات سکنه و لاملیت را اعم از جماعت شقاقی و غیره همگی را بمزید مراحم امیدوار شفقت خاطر
عالی امیدوار و هر یک را در جا و مکان اصلی خود ساکن ساخته سرگرم امور رعیتی و خدمتگذاری
این دولت ابد قرین سازد عالیحضرات اعزه و اعیان و رعایا و زارعان و جمهور سکنه و متوطنان
دار السلطنه تبریز و سایر بلوکات و محال تابع مفصله فوق و عالیجاهان خوانین و سرکردگان و
و ایلات و احشامات جماعت شقاقی و اریاد و ترکمان و سایر ایلات تابعه و سکنه دار السلطنه مذکوره
عالیجاه رفیعجایگاه سابق الالقاب را بیگلربیگی جلیل القدر والا عتبار دار السلطنه مذکور دانسته اوامر و نواهی
او را در اینباب مطیع و منقاد بوده تخلف جایز ندارند و در عهده شناسند تحریرا فی ذیحجه الحرام سنه
هزار و صد و هفتاد و هفت اینجای خاتم هشت ساده و مربع نقش آن یا من رجاه کریم
بحاشیه منشور نوشته

مقرر آنکه مبلغ هفتصد تومان تبریزی بصیغه مواجب سالیانه از بابت مال المقاطعه دار السلطنه تبریز و سایر
بلوکات و محال تابعه مفصله مرقومه در وجه عالیجاه رفیعجایگاه معزی الیه مرحمت فرمودیم که سال بسال
بازیافت و صرف معیشت خود ساخته بلوازم و مراسم خدمتگذاری و جانفشانی اشتغال نماید بتاریخ
متن اینجا نیز همان خاتم نهاده اند

نسخهٔ منشور دیگر

فرمان عالی شد آنکه عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و جلالت و شهامت دستگاه شوکت و اقبال و دولت پناه زبدة الخوانین الکرام و امیر الامراء العظام نجفقلی خان بیگلربیگی دار السلطنه تبریز بوفور توجهات خاطر معدلت مظاهر و صنوف ترحمات ضمیر مهر تأثیر درجهٔ امتیاز و رتبهٔ اختصاص یافته بداند چون در هنگام نوروز فیروز بزم ارم نظم والا و محفل بهشت مشاکل معلی انعقاد یافته بر دوش جمیع قرب یافتگان بساط گردون محاط اقدس والا از ذیل خلاع آفتاب شعاع مطرز و از حصول این سعادت عظمی بین الامثال مباهی و مفتخر گردیده منظور نظر عاطفت اثر و مکنون ضمیر منیر مهر پرور آن بود که جمعی از اخلاص کیشان و عقیدت اندیشان ابد دولت ابدی بنیان که از بزم حضور سعادت گنجور دور و از سعادت بساط بوسی مهجورند نیز سعادتمند و از این عطیهٔ عظمی بهره یاب این موهبت کبری گردیده قرین الطاف و اعطاف خاطر معدلت مظاهر گردند لهذا موازی یکدست خلعت آفتاب طلعت فاخره بموجب

خلعت				اسب مع زین یراق طلا		
بالاپوش صدهٔ نقده دوزانی ثوب	قبای دارائی زربفت سفید مخصوص ثوب	شال ترمه مخصوص طاقه		اسب کبود	زین و یراق طلا	قاجاری دارائی عدد
شال ترمه سرکش سفید طاقه				زین پوش مخمل طلا عدد		

مصحوب عالیشان اخلاص نشان جمشید بیک فرمایش غلامان و عالیقدر نیاز بیک جلودار بسرافرازی آنعالیجاه ارادت و اخلاص آگاه ارسال فرمودیم که آنرا زیب بر و دوش افتخار و شرذمهٔ قامت اعتبار ساخته در کمال امیدواری بتقدیم خدمات متعلقه بخود بپردازد باید خوشوقت بوده از ظهور این عطیه سر مباهات باوج سموات رسانیده در کمال امیدواری هر مطالب خود را عرضه داشت سدهٔ سنیه نماید و در عهده شناسد تحریراً فی شهر صفر المظفر سنه یکهزار و صد و هشتاد اینجا مهر خاتم زده

نجفقلی خان با کمال شهامت و نبالت چهل و چهار سال قمری فرمانروای تبریز و توابع بود تا بسال یکهزار و یکصد و نود و ... از هجرت در گذشت جهان بگذاشت و راه ملک دگر گرفت کالبد او بنجف برده و در جوار امیر المؤمنین علیه السلام بخاک سپرده آمد

صادق خان شقاقی عاصی - شد بیگلربیگی جوان و مغرور بود لشکر بسراب برد که خان گردد و ...



بکوشش فرو ماند صادقخان نه مرد رزم خداداد خان بود ثقل و خیل خانه خود بمعاقل و قلل جبال فرستاده
بود خود با سواران رزم زن در قصبه سراب بماند و بدان بود که اگر سپاهی از کردکندی بمقابله آید خود را
بیرون افکند و گرنه بماند مگر شفاعت کنند و خان از بزه او بگذرد صبحگاهی گفتند اینک لشکر برسید
صادق برنشست که پیشرو شود آنجا ستاره شمری بود پیرو آویخت که تا نیم روز باید ماندن که آنگاه فتح
مرا باشد صادق خان بحیرت شد ستاره شمر در گفتار خود مصر بود سواری چند کشور نزدیکی دهستانی سترچی
جمع آمده بودند لشکر تبریز برسید مقدمه آنرا با این چند تن سوار شقاقی کاوش سپاه پدید شد
اندک مایه سوار از شقاقی گرد آمد بغیرت جوانی رزمی همی زدند هیاهوئی شد خداداد خان تا خبر کرد
که لشکر و چه غوغاست که هرگز کان رزم نبرد چون به برکه نزدیک شد جدهٔ تفنگی بدو رسید و از زین
بزمین افتاد لشکر تبریز بهزیمت شدند سواران شقاقی ماک کی را سر بر گرفتند دشتبانان بنزد صادقخان
بیاوردند از پیروز صادقخان نیرو گرفت محقق است که بروز جنگ خداداد خان با غلامی در پناه سنگی
شراب ناب همی نوشید سپاه به رزم بودند ناگاه لشکر تبریز بگشت و بهزیمت شد آن غلام بد نهاد
خواجه خود را بکشت و سر بر گرفت و نزد صادقخان آورد بسال یکهزار و دویست و پنج از هجرت

جعفر قلیخان

چون حسینخان در خوی کشته شدن خداداد خان بشنید با لشکر خوی به تبریز آمد و بسراب شد
صادق خان بگریخت پس به تبریز آمد و جعفر قلیخان را با پانصد تن شمخالچی به تبریز بگذاشت و بخوی
رفت جعفر قلیخان با تسلطی کامل بحکمرانی بود تا شهنشاه بزرگ قاجار محمد شاه شهید را
کار بالا گرفت

حکایت

از ثقات روایت است که جعفر قلیخان در تبریز بود صادق خان شقاقی را از او هراس بود که مبادا
بخونخواهی خداداد خان بسراب حملتی خواهد کرد تبریزیان را بخفیه بفریفت روزی عامه بشوریدند و پیشها
بجز دکان بگشادند و داسها بکمر زده روی بدار الاماره نهادند و بیکبار صدا همی گفتند استمردک
استمردک یعنی نمیخواهیم نمیخواهیم و مقصود خان بود چون با جست و خیز و هیاهو راه نزدیک
کردند جعفر قلیخان بسربازان فرمان داد تا شلیکی کردند چندین از اوباش هدف گلوله شد

یک مرتبه غوغائیان خروشش بپا آوردند
کلمشوک گرشماقه اوزا قامزدور

یعنی بدینجا آمده ایم آقای خودمان است بیگلربیگی خندان شده و آن بنده عفو کرد جعفرقلیخان بسرابـ
شد صادقخان باردبیل گریخت پس از آن مرو برادر شد تبریز خالی ماند گاه صادقخان تعلق میگرفت و با احمدخان
مقدم تا آنکه بسال یکهزار و یکصد و هفتاد و یک از هجرت محمدحسنخان شهریار اول قاجار بآذرآبادگان
لشکر آورد امرای اینجا مطیع شدند چون عزم مراجعت کرد فرزند بزرگ خود محمدخان را بنیابت سلطنت داد
و به تبریز بماند چون محمدحسن خان بدر شیراز شکست یافت نایب السلطنه از تبریز بیرون رفت پس از آن واقعه
فتحعلی خان افشار بیگلربیگی ارومیه تبریز را متصرف شد تا بسال یکهزار و یکصد و هفتاد و سه از هجرت
کریمخان وکیل بآذربایجان لشکر کشید آن سال کاری نساخت سالی دیگر بیامد پس از شکست بر حیرت
او غلبه کرد امرای آذربایجان رام شدند وکیل بشیراز رفت تبریز محل فتن و محن بود تا بسال یکهزار و
دویست و چهار از هجرت خاقان شهید بدین ملک آمد حسینقلی خان بیگلربیگی خوی بی توانی بدرگاه
آمد خاقان شهید حکومت تبریز و اردبیل و مشقا قرا علاوه بر خوی بدو داد حسینقلی خان بیگلربیگی امیری
بزرگ با کیاست و شجاعت وجود بود میرزا حسن زنوزی کتاب ریاض الجنة را بنام آن امیر نوشته اتمام
خطیره عسکرین علیه السلام بعد از پدر نمود این امیر مردی موقر و غیور بود در غزوه قراباغ با لشکر دیگر
قفقاز هم رکاب خاقان شهید بود و فتحی بزرگ نمود و بسرداری آذربایجان نایل شد پس از آن دختری از ابراهیم
خلیل خان جوانشیر بخواست شاهنشاه بهشت پناه بدرگاه خلافت طلبید جعفرقلیخان بجای برادر
بسرداری آذربایجان مامور شد و این سعایت جعفرقلیخان بحکمرانی بود تا بسال یکهزار و دویست
از هجرت و پیشگاه خاقان کبیر فتحعلی شاه واضح شد حسین خان را بدارائی تبریز و خوی
و قراجه داغ بفرستاد جعفرقلیخان را طاقت رزم برادر نبود ناچار بایزید گریخت حسین خان استقلال
یافت خاقان کبیر همین روزگار بخوی رفت این امیر نامدار چنان میزبانی کرد که آن لشکرگران همه ثنا
گفتند بدانسان که عراق اندکی آشفته شد و حسینقلی خان با برادر هم از نفاق رو جعفرقلیخان فرصت یافت
نزدیک بهفتاد هزار از کرد یزیدی و عشایر جمع آورد برزم برادر کمر بست حسینخان از افشار ارومیه مدد
خواست حسینقلی خان بیگلربیگی عیسی خان و عسکرخان افشار را بالشکری آراسته بفرستاد جعفرقلیخان
بیک حمله آن جمع را تا بشهر ارومیه هزیمت داد آن ملک را بغارت ویران کرد لشکر جوانشیر بخود
بعادت بماند بصحرای خود نبرد داد روی برتافته و بتبعه فرزند محمدخان قاجار قیاقلو با سوار شقاقی
برسید او را نیز شکست حسن خان تهور را مستعد و برادر را بخاقان کبیر عرضه کرد از حضرت خلافت ابراهیم
خان بن جانمحمد خان دوالو با پنجهزار سوار چریک بمدد مقرر شد جعفرقلیخان در مرند آگاه شد همی خواست برادر
سر داده گیرد حسینخان سردار را آگاه و تحذیر کرد و سردار فرصت از دست نداده بشتابی تمام از عقبه خاران



بگذشت و به حسینخان ملحق شد جعفرقلیخان که بشجاعت خود مغرور بود عزم رزم کرد و بنزدیکی رودسار
دیزج دیز که تا خوی سه فرسنگ است جنگ صعب کردند سردار با تن خویش رزمی بزرگ کرد حسینخان
و میرزا محمدخان قیاقلو بمیسره حمله کردند حسینخان از قلب بجنبید و برتیب برادر زد با تن خویش رزم کرد که
سردار قاجار دو نوبت دست او بوسه داد و از رزم یکسو کشید نپذرفت گفت من از جعفرقلی روی برتابم
اگر من خود رزم نزنم سواران دنبلی را یارای دیدار او نیست بانجام جعفرقلیخان هزیمت شد بیگلربیگی
و سردار بشهر شدند پس از روزی چند سردار به تبریز شد حسین خان محمود خان دنبلی را بحکومت تبریز
فرستاد این محمود خان فرزند امیر محمد بیک بن شهباز خان بن مرتضی قلیخان است حسین خان
بهمین سال که یکهزار و دویست و سیزده از هجرت بود جهان را بدرود کرد کالبد او را بزرگ بحضرت
عسکریین علیهما السلام حمل کردند

حکایت

بخوی بودم آقا یوسف نامی بود خوئی دستار بندان مردی ظریف و مصاحب همواره انیس
شاهزاده محمد رحیم میرزا حکمران آن مملکت بود مرا داستان کرد که من بدان روز که رزم بود ده ساله بودم
پدرم از خدمتگذاران حسینخان بود مردی کدخدا و زبان دار بیاد دارم آن شب که فردا یازدهم رجب
المرجب بود و رزم مصاف شد مادرم گفت فردا کار دیگر گونه شود امروز مرا بیگلربیگی نزد برادر بهر ساز
نصیحت که ای برادر خویش کند و راه سلامت گیر خاندان دنبلی ویران مکن اگر امروز بر من غالب آمدی
فردا با لشکرهای قاجار چگونه که دست از این ملک نکشند تو با شاهنشاه ایران ستیزنده نیستی اگر مرا نیرو بودی
هرگز تن به بندگی نمیدادم که ازین خاندان پاک خاندان دنبلی بجای ماند جعفرقلیخان بجواب گفت
سزاوار آنست تو نیز با من دل و دست یکی کنی تو شاه باشی و من سالار نگذارم که شاهنشاه قاجار آن
آذربایجان خورد چون از او بپردازیم قصراباغ و شروان و آنسوی ارس رایگان است اگر از هر که باشد
با چون منی خلاف کند برکشم و پیغام بحکم خان گفت فردا خدای بزرگ یا من بهره دهد یا به جعفرقلی سحرگاه
بانگ کوس بخواست برفتم بدرب حمام خان ابوی دیدم از سواران بیگلربیگی را دیدم از حمام بیرون آمد
با درع و مغفر که همانجای مسلح شده بود برنشست و برفت تا بانگ توپ و تفنگ همی شنیدم تا دیرگاهی
بیامد بدیدم چنگال و روی همه خون آلود بود

حکایت

هم او داستان کرد که پدرم گفت خان بباغ شهرگلاه قصری زیبا ساخته بود خاقان شهید از قصراباغ

بجانب خوی کرد اسید حسینخان طیش شهریار قاجار نیک میدانست بفرمود که آن عمارت زیبا برکندند
و اثر آن بکلی محو نمودند که گوئی آنجا هیچ نبود بفرمود جای او بورزیدند و سپرغمها بکشتند خاقان شهید بامداد روزی
بدرگاه آمد پادشاه از هر در سخن گفت تا بفرمود امشب بکدام سرای بودی نزد بانوی افشار یا قراباسیغی
بیگلربیگی گفت پادشاهان بزرگ باز بردستان از اینگونه طیبتها نکنند سزاوار آن باشد که از اسب و سلاح
و ملک سخن گوید شاهنشاه را چکار است که من دوش کجا بودم آشفته بیرون شد پادشاه متحمل شد
روز دیگر بخواست سخت پوزش آورد که تو راست گفتی من آن پرسش بر خطا کردم آنگاه گفت شنیدم
بباغ حرم عمارتی عالی داشتی چون آمدن ما شنیدی از بنیان ویران کردی اکنون بجای او سپرغمها کشته
خان گفت آری آن کلاه فرنگی پدر من ساخته بود آنگاه چون تو شهریاری نبود او خود اینجا پادشاهی بود
اکنون تو پادشاهی سزاوار شان ما نیست سرای پادشاهانه داشتن شاهنشاه تحسین کرد گفت مردی
دانا و بزرگی دانی که بدان عمارت پدرت چه مایه را خرج کرده بود گفت شنیدم بیست هزار مثقال طلا
بود پادشاه گفت بیش باشد که به نیروی حکومت ساخته رخام از راه دور بفرمان آورده اند و عمله و بیگاره
گرفته اند گنجور را بخواست بفرمود چهل هزار مثقال زر مسکوک بکدخدای بیگلربیگی هم اکنون برشمرد که این
عمارت برای ما تازه کنند و بفرمود امروز مهندسان باید که طرح آن بر نگارند و کارگران بکار افتند همه بر
رحمت ایزد بر آنان باد حسین خان را چند فرزند بود آنکه نامدار شد محمد صادق خان است که نواده ابراهیمخان
جوانشیر بود و بحضرت خاقان کبیر مخاطب بسلام و ندیم پس از آن پادشاه ترک خدمت کرد تا از جهان برفت

جعفرقلیخان

سالاری بس دلیر و جنگی بود او را با تمامان قلیچ لقب بود کنایت از دلیری که شمشیر او بنیاک یکمن بود با آن
دلیری تهور که نوعی از جنون است بر او غلبه داشت چون برادر مهتر نماند عالمی را از اهل شفاعت برانگیخت
و پوزشها آورد که مرا با پادشاه طاقت جنگ نبود با برادر کینه داشتم اکنون گناهکارم و عفو میطلبم شاهنشاه
بزرگ این بار نیز از او بگذشت او پسر خود احمد خان را بنوا فرستاد و ممالک موروثی بدو مرحمت شد پس پادشاه
بزرگ فرزند خود عباس میرزا را که   ساله بود با تابیکی اعتضاد الدوله سلیمان خان قاجار و
وزارت میرزا عیسای علوی فراهانی با دوازده هزار سوار جرار بحکمرانی آذربایجان فرستاد و فرمان
داد که اگر جعفرقلیخان بدرگاه حاضر آید همان بیگلربیگی خوی و وارث ملک اجداد خود باشد وگرنه
اعتضاد الدوله در رکاب پادشاهزاده بدانسوی لشکر کشد و او را گوشمالی بلیغ دهد و محمود خان
دنبلی بیگلربیگی تبریز را بجای او گذارند و این در محرم سال یکهزار و دویست و چهارده بود چون موکب

شاهزاده به تبریز رسید کس باحضار جعفرقلیخان بفرستادند بدولی او آشکار شد لشکر پادشاهی بدانسوی کشید جعفرقلیخان قلعه خوی و مرند را بکارآگاهان سپرده خود برای آوردن لشکر بقارص و بایزید شد لشکر پادشاهی بیک حمله قلعه ها را مسخر کردند جعفرقلیخان از تهور ذاتی با لشکر بیشمار بعزم رزم سلماس آمد در نزدیکی روستای مغانجق رزم مصاف دادند جعفرقلیخان بهزیمت شد و باکو رفت محمودخان بخوی بیگلربیگی و مستقل شد من آن مصاف گاه دیده ام

حکایت

از ثقه شنیدم که چون جعفرقلیخان بهزیمت رفت پیرقلیخان قاجار او را تا عقبه قراتپه تعاقب کرد آنجا که راه نزدیک کرد جعفرقلیخان تفنگی مشهور در دست داشت دهان آن سوی خود کرد و دنباله آن بسوی پیرقلیخان دراز کرد و گفت بس نیست پیرقلیخان قاجار چتوانی تفنگ را بگرفت و گفت بسلامت برو جعفرقلی اینگونه گفتار در میان سپاهیان ستوده ترین است و استیمان خود آن تفنگ همین تفنگ باشد که اکنون قنداق آن بیاقوت مرصع و از اثاثه پادشاهی است که بروزهای نامدار یکی بردوش نهد بحضور شاهنشاه و صانع آن تفنگ سار علی قرمی است پس ازین رزم جعفرقلیخان هرودها کرد و بروسیه پناهید تا بشروان مسکن گزید و بشکی بود تا بسال هزار و دویست و بیست و نه فرو شد حکمرانی خانه دان احمدخان بانجام رسید

محمدعلی خان

ولد احمدخان از جانب برادر حاکم مرند بود

کلبعلی خان بن احمدخان

از جانب برادر حاکم تبریز بود

شهباز خان

ولد محمودخان که در دربار پادشاهی ایشیک آقاسی بود

خانه دیگر از طایفه دنبلی که اکنون در آذربایجان بشهامت معروفند

آنست که از نژاد نجفقلیخان بیگلربیگی مانده من یک یک بر شمارم بیاری خداوند باید دانست

۱۸۱ که خداداد خان را فرزندی بود فتحعلی بیک نام که او را آقا همی گفتند به آن روزگار خانی رایگان نبود این خطاب را پادشاه وادی بسرداران بزرگ و بیگلربیگیان نه چون روزگار ما که روستاییان و فرزندان بقال و علاف نیز خان شوند بی فرمانی و استحقاقی

آقای فتحعلی بیک

این بزرگ کعبه شده بود و لقب وکالت داشت این خان زاده مردی محتشم و کدخدا مرد و خویشتن دار بود پس از آنکه کار بزرگان دنبلی بانجام رسید حسین خان و جعفرقلیخان بمردند و آواره شدند بچند پاره روستا که بناحیه ارونق داشت قانع بود و در نزد سرداران قاجار بس محترم بود تا بسال یکهزار و دویست   از هجرت بدرود جهان گفت از او دو فرزند بماند مهتر نجفقلی خان و کهتر خداداد خان که او را بیوک خان و دویم را کچیک خان همی گفتند

نجفقلی خان

جوانی وقور و باهوش بود به تبریز بارتفاع افلاک خود گذرانی همیکرد و آسودگی نایب السلطنه نیز او را معزز همی داشت به آن سالیان دراز که ایران با روس جنگ بود بیشتر مردم آذربایجان و آنانی را که از شاهنشاهی قاجاریه خطی بود پنهان و آشکار با تقوم راه و رفتاری بود مگر نجفقلی خان با آنکه سخت برنا بود هرگز بار و سینه راهی نداشت تا آنکه لشکر روس غالب شد و پسکویچ سردار بزرگ به تبریز آمد و نایب السلطنه پریشان و بیابانی شد مردم آذربایجان خاصه تبریزیان عذر آشکار کردند آقا میرفتاح بنیابت حکومت گرفت و کدخدایان جز کمتین به خدمتگذاری کمر بستند این هرگز به ننگ تن در نداد

حکایت

از محمد صادق خان بن حسین قلیخان دنبلی شنیدم که از او محمد بیک نام ملازم نجفقلی خان حکایت همیکرد که من روزی بخان گفتم این پسکویچ سخت بادای است تو او را بکاری تواند بود که با دوست یا سببی میرفتاح که اکنون بمیان کار است پیداست که روزی چند نگذرد که به تبریز ماند اکنون عوام را فریب است فرودی باید و دو تن چرب زبان باید فرستاد و تعهد خدمت کرد او را به تبریز فرماندهی مسلم فریضه است از تو بهتری نیابد که از دیرباز نیاکانت بدین شهر بیگلربیگی بودند آشکار است که آذربایجان و یکچند دولت ایران نذهند خان گفت هرچه گفتی راست باشد کجا روا بود که من بنایب السلطنه غدر کنم شاهنشاهان

قاجار به دودمان ما هرگز بدی نکردند جعفرقلیخان خود کرد آنچه بر او رفت خاقان شهید با تیغ و تن من ریاست
از ما بگرفت این شاهنشاه نیز حسینقلی خان را بر کشد اگر گاهی هوا بودند به دار الخلافه و قزوین مصالحه
واجب کرده بود این نایب السلطنه بمن نیکیها کرد تا بدانجای که شاهنشاه فرمان داد که من بدرگاه
باشم جواب گفت که من او را ضامنم که هرگز پیرامن خلاف نگردد آنگاه مرا بفرستاد بخفیه انبار از
پارچه های قیمتی بیاوردم چند دست لباس بس اعلی سرانجام داد با آنکه به راهها از روسیان نگاهبانان
بود و کسی را زهره نبود که بی جواز میرفتاح و نشان و خط سردار بیراهی عبور کند عریضه نوشت و آن
لباسها با من بفرستاد او جواز گرفته بود که من بروستای سیس روم آن کاغذها بمیان نمد زین بدوختم
و لباس تبرک اسب بستم از راه داران راه ارونق بگذشتم و با اول شب راه بگردانیدم و تا صبح براندم
و سلماس برسیدم نایب السلطنه مرا همی شناخت به پرده سرای شدم بفرمود اسب مرا پنهان کردند
مرا نیز بطبل خیمه جای داد عریضه و لباسها بدادم خوشوقت شد و از آن جامها بپوشید که هیچ جامه نداشت
روز و شب دیگر بماندم شب دوم بیامد گفت من جواب عریضه خان ننویسم شاید گرفتار شوی
و آن بدست افتد دیگر حسینقلی خان روی خلاصی نه بیند بگوی تلافی انکار تو را با خدا گذاشتم اکنون
مرا قدرت آن نیست دیگر از اینگونه کارها مکن بیم دارم آشکار شود و تو گرداب بلا افتی اول شب بر نشستم
هنوز صبح کاذب بود که بسیس برسیدم چون نیم روز شد دو تن سوار قزاق و یکتن از ملازمان برسیدند
ملطفه خورد نوشته بود که هرچه زودتر بشهر باید آمد همانا دم بر نشستم با همان ملازم و قزاقان بسرعت همی راندم
ملازم گفت خان را دیروز سپهسالار بخواست و برفت گفت شنیده ام محمد بیک ملازم محرم خود را بحضرت
نایب السلطنه فرستاده و نامه کرده خان گفت این تهمت دشمنان بسته اند محمد بیک بسیس است
میرفتاح آنجا بود گفت مسرعی باید فرستاد اگر محمد بیک آنجا باشد پس عجب است مرا با این دو سوار بفرستادند
و خان را آنجای موقوف کردند من شادمانه شدم که نیک وقت رسیده ام بیامدیم هنوز آفتاب
غروب نکرده برسیدم یکسره بسرای سردار شدم میرفتاح را دیدم از نزد سردار بیرون آمده مرا بدید
تند تند بر من نگریست و بازگشت لمحه بگذشت خانرا دیدم از سوی دیگر بیامد دژم و برابر دگره برفت
مرا خواندند سردار گفت کجا بودی گفتم بسیس گفت گویند نزد نایب السلطنه رفته بودی و نامه بردی
با تحفه چند دلیرانه گفتم آقا مرا دشمن بسیار باشد من پری نبودم که از میان هزار سوار که همه
راهها گرفته اند یکروزه چهل فرسنگ راه بیایم هر که این سخن گفته بمواجهت گوید و نشانی بیاورد سردار گفت
راست گفتی مرا درین کار بجان حقی نیست بسلامت بسرای خویش شو که مرا خجل کردند از جایی
بخواست و بقانون خود با خان دست بداد و برفتیم فردا سردار یک دستگاه ساعت فرستاده بود

خانه سه ذرع ماهوت مرا پیغام کرده بود این تلافی آن سری است که از آمدن دو سوار قزاق بردی

حکایت

باز محمد بیک گفت من سخنان نایب السلطنه بخان عرض کردم گفت انشاء الله نایب السلطنه را بخت
بیدار است که تو نیک بموقع رسیدی وگرنه کار من زار بود باش میرفتاح که جوانی بهوش است
گفته اند که تحقیقلیخان را باید برانداخت که اگر کسی تواند جای تو گیرد اوست من هیچ چاره ندانم
جز سکوت و گوشه گیری روز دیگر رقعه کرد به سپهسالار و ساعتی خلوت خواست باول غروب
میعاد نهاد و برفت و من همراه بودم شادان بازگشت گفت سردار گفتم با این جوان دستار بند
چنین و چنان گفته اند و او از پای ناسته و سالار از من سخنها آرد باشد که نیت نیک شما بجد داند بهتر
آن باشد که جائی بفرمائی من بدانجای باشم و هیچکس بخود راه ندهم تا کارها یکرویه شود اگر صلح شود
و تبریز خالی کنند پیداست که من از ملک و مال خود نتوانم گذشت اگر آذربایجان بدولت روس رسد
آشکار است که من رعیت امپراطور باشم و باج گذار سردار گفت مگر تو قانون ما ندانی تا از تو سندی بدست
نباید ما را با تو راهی نیست من این سخن دیروز بمیرفتاح گفته ام برای خود آسوده باش و هش دار که از تو
نبشته و نشانی بدست کارداران نیفتد که بر خلاف فوائد ما باشد وگرنه مرا با تو دستی نیست اکنون برگو که
روزی تو از دولت ایران چه بود گفتم تا بصد تومان است از خراج سیس اکنون آن زر بحوالت داده اند
و بگرفته اند گفت بر ذمت خزانه است که واپس دهد روز دیگر خزانه داری بیامد دویست و هشتاد عدد
باجاقلو شمرد گفت باید قبض داد که اینوجه از تیول من باشتباه ستده بودند جنرال آنشف سردار سپاه
روس از خزانه بدو نوشتم و خان آن زر بگرفت تا سخن صلح بمیان آمد و پسکویچ سردار سپاه روس
بدهخوارقان شد خان دستی جامهٔ زمستانی مهیا کرد و یکصد عدد باجاقلو بقره نهاد و روی بمن کرد که
اکنون اگر توانیم در اینموقع بنایب السلطنه خدمتی کرد بس نکوست ترا همه جا شناسند من چنان رای زدم
که عریضه بسالار کنم و تمنا کنم که چند تن از سواران که بر دستای سیس مهمان داده اند تخفیف دهد که
میرفتاح عمدا بدانجای سوار بیشتر فرستاده تو این زر و لباس ببری بظاهر کاغذ من بسالار رسانی
و نهانی این هدیه بنایب السلطنه رسانی و هیچ ننوشت من آشکار با دسته از سواران کنسگرلو برفتم
سواری از آنقوم براه با من یار شد و یکدو فرسنگ همی گریست که روس بر ما چیره شد و من تفنگدار
نایب السلطنه بودم اکنون مرا سوار نوشته اند و از بیم نتوانم بسوی آن ولی نعمت نگرم من توکل بخدا کرده
او را سوگند دادم که رازی دارم بشنو اگر با وی نتوانی باری بر من بپوشان سوگندی سخت یاد کرد بدو گفتم

هدیه بنایب السلطنه برم میترسم که گرفتار شوم گفت بهمانطور بسته بخورجین من نه کناری گرفتم من آن بسته
بخورجین نهادم برفتیم من بکسیر بسرای سردار شدم عریضهٔ خان بدادم سردار مرا بخواست گفت فتحعلیخان را
حال چگونه است گفتم نالان است گفت اینجا طبیبی حاذق باشد از ما گفتم سالار باید فرمان دهد که او بیاید
آنگاه گفتم جواب عریضه را بفرمائید بنگارند که من سحرگاه بروم گفت نخست باید به تبریز نویسیم و درست تحقیق
کنم تو اینجا باش اگر خواهی نایب السلطنه دیدار کنی و نبشته داری منعی نیست گفتم بآئین سوگند که من نوشته
ندارم و بهمین کار آمده ام گفت فردا بباش تا شب آینده جواب آید شادمانه بیامدم بهمان خان که سواران گنگرلو
بودند من اشارتی بدان مرد کردم و بیرون شدم پاسی از شب گذشته بیامد و بسته بداد و نزدیک سرای
نایب السلطنه شدم یحیی خان را دیدم بسرای همی رود نزدیک شدم و بسته بدو دادم گفتم بنایب السلطنه رسان
و بگوی محمد نامدار برفت و ساعتی نیک من آنجا بودم بیامد گفت فرمود آفرین بر شیر تو بادمن فردا بسرای
سردار شدم نزدیک غروب چاپار برسید مرا بخواند گفت حق با خان است این حکم برگیر نوشته ام که دیگر
هیچ مهمان بیس نباشد انتهی

چون کارها بصلح راست شد نایب السلطنه به تبریز آمد فتحعلی خان را بنواخت و زانپس بدو دختر داد
و نواختها دید معزز و گرامی همی بزیست تا بروزگار پادشاهی محمدشاه حکمران خوی شد بیگلربیگی مخاطبه
کردند پس از آن بخلخال حکومت کرد و زان پس آسوده همی زیست تا بسال یکهزار و دویست
از هجرت جهان بدرود کرد کالبد او بمشهد حسین علیه السلام بردند او مردی کریم و امیری با احتشام بود بکوی
نو باغی و عمارتی عالی و نزه بساخت با آبگیرهای نیک و آب روان از قناتی مخصوص آب بدان روضات
جاری کرده گرمابه نیز بساخته جائی مصفا است و بس عالی این امیر را یک فرزند بود نام پدر بدو نهاده بجوانی
بابا دربجبه شد زان پس بمیان کار آمد

حاجی فتحعلی خان بیگلربیگی

بجاه و مال از پدر بگذشت بحکم آنکه جوانی هوشمند و بزرگ منش بود سرائی درگشاده و دلی راد داشت
با بزرگان درگاه آمیزش کرد تا وجیه شد نخست نیابت وزارت خارجه یافت زانپس به تبریز بیگلربیگی شد
بسال یکهزار و دویست   از هجرت بر او تهمتی بستند خدای داند که گزافه بود بحکومت شقاقی سرافراز شد
سالی آنجا بود زان پس که عزیز خان سردار کل بار دوم بآذربایجان شد جوان بمنصب خود سرافراز شد
و یال برکشید تا سردار بدرود جهان گفت صاحبدیوان بیامد به پیشکاری کار او بالا گرفت از حضرت
خلافت او را بیگلربیگی آذربایجان مخاطبه کردند جاهی بزرگ یافت تا از او حساب برگرفتند من بدان روزگار

 بیکار بودم آن جوانمرد را با من نظری بزرگ بود بهشتم نزد او بودم و او همواره از معایش من باخبر بود
نه بگذاشت که من بینوائی کشم تا بسال یکهزار و دویست

از هجرت اینجا او را با عالم شهر مناقشه افتاد کار غلیظ شد عالم را بدرگاه خلافت خواستند و از آن پس بیگلربیگی را نیز بطلبیدند گلانتر و قلعه بیگی نیز با او برفتند آنجا نوازشی بزرگ یافت با تشریف شاهنشاهی بتبریز آمد آنروز تبریزیان پذیره شدند من نیز بودم تا روستای سعدآباد رفته بودم افسوس که آن جوانمرد را سخت بیمار و نزار دیدم آن بزرگ از دیدن من شادمانه شد که از دیرباز دوست بود شب بماندیم بروستای قزلجه میدان آنجای حاجی میرزا عبدالرحیم امام جمعه تبریز میزبانی کرده بود فردا بشهر آمدیم حکیمان و طبیبان فرنگی و ایرانی گرد کردند و رای زدند هرگرا چه چاره تا آنکه آن ماده سرطان که بمعده داشت منفجر شد و جان را بجوانی بدرود کرد آن بزرگ سی و اند زندگانی داشت برفت بسال یکهزار و دویست و نود و یک از هجرت و من با آتش غم سوختم و سوزم خدایش آمرزیده باشد که جواد و کریم بود و هیچ آهو نداشت مگر آنکه بکارها اندک عجول و تند بود و این از جوانی بود از آن بزرگ مرد سه فرزند ماند مهتر

حسنقلی خان بیگلربیگی

جوانی است با وقار و دانش رائی رزین و فکرتی دوربین دارد شاهنشاه جای پدر بدو داده اکنون بیگلربیگی آذربایجان با حشمت و اجلال همی زید با آنکه سخت برناست یک عاقل و داناست بیگانم که بدین روزگار نزدیک بشهامت از پدر بگذرد بدین سال ریاست بازرگانان و کار تجارت را نیز بدو داده اند بس مردم دار و زیرک است پس از مرگ پدر وجد بگذاشت که برادر و خواهران و دیگر وراث در قسمت مال پدر سخنی بمیان آرند این دهائی بزرگ است از برنائی و ست و دل این جوان نیز بس گشاده است گرچه مرعی لاکسعدان وفتی لاکمالک آن مرد گذشته درکار آیتی بود

فرزند دویم

لطفعلی خان

نام دارد جوانی آراسته و نوخاسته است در حضرت ولیعهد خازن است فرزند سیم

علیخان

طفلی است مراهق و هوشمند اکنون بدبستان است من حق این دودمان بجای آوردم و هرچه نوشتم براستی است و گزافه نباشد اکنون نسخت دستخطی که نایب السلطنه نگاشته اینجا بیاورم تا بدانی نیکی

و غفلتی

که نجفقلی خان را بدان حضرت چه حرمت بود این پیش از آن بود که داماد شود

نسخت دستخط نایب السلطنه

عالیجاه مقرب الخاقان میرزا محمد علی بداند خود آن عالیجاه مطلع است که مرحوم حاجی فتحعلی بیک وکیل بصداقت و درستی خدمت بجا کرده خدمتهای شایسته از او بانجام رسید نجفقلی خان بعد از او با کمال درستی راه رفته اوقات استیلای روسیه که محک کل خلق بود با صداقت رفتار نمود هیچکس از اهل آذربایجان بهتر از او حرکت نکرد کمال التفات و مرحمت در حق او داریم و مدتی است در سفر ملتزم رکاب است عرض نمود که بعد از آمدن او اختلالی در امر دهات او شده منجمله قریه سیس که عمده راه گذران خود و آبیاری سایر املاک او از آنجا است رستمخان که علاقه ملکی در آنجا دارد از مفسدین آن ده تحریک کرده عمل او را برهم زده اند آن عالیجاه پس از زیارت دستخط مبارک رستمخان و مفسدین را از آنجا اخراج نماید رستمخان وقت حاصل آدمی بگذارد بهره خود را ضبط کند و باز عرض کرد که آقا ابراهیم باسم عوارض شتخواهی از آنجا میخواهد آن عالیجاه معلوم است بعد از بازدید بدام بیک با وکیل مرحوم عهد کردیم که با املاک او رونق او کسی مداخله نکند و حسب المقطع مالیات آنجا اقراری وادیم دانسته گذشت فرمودیم که هر قدر زیاد هم عمل بیاید مال او باشد معلوم است باحوال نجفقلی خان زیاده از مرحوم وکیل مراقبت داریم و در مقام تربیت او هستیم آن عالیجاه بمباشرین او رونق و کسانیکه اخلال در امر او می کنند التفات و مرحمت قلبی ما را معلوم نماید در باب بستن بند رودخانه قریه سیس چون آبادی ولایت و هم گذران برای اولاد وکیل مرحوم میشود کمال اهتمام دارم قرار داده بودیم هزار و پانصد تومان به نجفقلی خان بدهیم که بعد از مدت چهار سال سر کار بدهد از دار الخلافه موافق ملفوفه رقم حکم شد که هزار تومان موافق قبض بادم او بدهد تا حال نرسیده آن عالیجاه مراقب باشد تنخواه برسد که مشغول کار باشد تا مراجعت فرمائیم تحریرا فی دوازدهم شهر ذیحجه

سنه هزار و دویست و چهل و سه

اینجا سخن از این دودمان بانجام رسانیم اگر آن منشورها که بنام این خاندان از دیوان خلافت صادر شده بخواهم نگاشتن دفتری نسبی بزرگ شود نشان را همین یک الگو با قاید است سخن کوتاه کردم

خداداد خان

فرزند دوم آقای حاجی محمدعلی بیک وکیل است کوچک خان معروف بود مردی هشوش و بشاش و سخی بود رزه خاک تیره نزد او یکسان بود با بی بزرگ داشت اوضاع و عقار مستقل بشهر تبریز درواتی

ساغری سرای او از میهمانان تهی نبود و سخت میزبانیها کردی بزرگان را من بدان بزرگ رایگان بودم او بزرگی ساده دل بود مرا با آن مرد کرم داستانی هزل گونه هست بسال یکهزار و دویست و شصت واند از هجرت من از زیارت مشهد امیرالمومنین و حسین سید الشهدا و دیگر پیشوایان علیهم الصلوة والسلام بفرمان سپهبد پدر بدرگاه خلافت شدم آنگاه میرزا تقیخان فراهانی دستور ایران بود این راد مرد آنجا بود ماهی هشت بدرگاه بودیم بیشتر روزها بدان صفه که دیوانخانه چون دگها بود همی نشستیم خان میگفت این دستور را با من دل دگرگون است

صفت شاه کلی

بجانب شرقی مایل بجنوب مزرعه کوچک است موسوم بشاه کلی و چند خانوار رعیت در آنجا ساکن است و ملک یک سلسله سادات تبریز است که راه و رسم دبیری دانند در آن ضیعت در سطح تلی بزرگ آبگیری که بزبان ترکی گول نامند بود انباشته از خاک و ریگ که شاه کلی مینامند ندانیم کدام پادشاه آن آبگیر ساخته بسال یکهزار و دویست از هجرت شاهزاده قهرمان میرزا پسر هشتم نایب السلطنه عباس میرزا حکمران آذربایجان بعمارت آنجا فرمان داد نخست آن ضیعت را از میرزا حسین نام که مالک بود بستدند بدین شرط که هر سال سی و پنج خروار غله بوزن هزار مثقال از دیوان اعلی عوض بهره مالکانه بدو دهند و دفتر دار استخلافه نیز ممضی داشتند پس آن آبگیر از خاک و سنگ بپرداخت و هر چه از جدران آن شکسته و ریخته بود با سنگ و آهک مرمت کردند و دیواری عریض بپایان آن بحیره از آهک و آجر و سنگ برآوردند که نیروی آب بدانسوی بود و بوسط آن بنیانی بزرگ برآوردند و عمارتی عالی طرح انداختند که همه جدران و فرش آن از رخام صافی بود و راهی بساختند که از سوی جنوب بدان عمارت رفتندی با آجر و آهک و از رود نهر آزود نهری بود که بدین آبگیر همی آمد منطمس بهاده ببریدند و آب بدانجای افکندند و در سیقی مزین بدان آبگیر چند اختند و بدان تل که یاد کردم مرتبه‌ها بساختند و آبشارها و آب نماها که آب از آنجا بغلطیدی و برکه ریختی و باغی نیز بر سر آن برکه غرس فرمود بس نیکو آنجا نیز خضرانی بلند و کوشکی عمارت کردند و قناتی کهنه در آن ضیعت بود چاخویان رشته‌های آن بیافتند و حفر کردند آبی صافی و گوارا بدان بستان جاری شد اینجا نیز هنگامی شد که چون بجهان نادر باشد و پنجاه هزار تومان زر بدان کار صرف شد هنوز آن بنا ناتمام بود که آن شاهزاده جهان را بدرود کرد از پادشاهی آن یادگار بزرگ را تصاحب نشد و ورثه آن راد مرد نیز دو فرزند خرد بودند من عمارت را بارها دیدم تحتانی و فوقانی عمارتی بود شاهانه آن ایوان بزرگ که بزیر بود همه از رخام یزدی از میان

از رخام بود که آب بدان نهر آمدی و از سوی دیگر آب بجیر ریختی و همه سوی آن مجرهای مزین با جامهای
آیینه و ببالا کوشک و خضرائی بس رسا همه آیینه هزاره ها از رخام اندکی نگذشت که بنیان آن عمارت را
اندک خللی افتاد و از آب اندک اندک رو بویرانی نهاد و مردم آجرهای کاشی و رخامها برکندند تا یکسره ویران شد
و کسی پروای آن نبود اکنون آن آبجیر تا نیمه بخاک و ریگ انباشته است و دیوان آذربایجان آنجا را
باجاره دهد که بزمستان و بهاران از آب رود پر کنند و تا بتابستان بشهر و مزارع فروشند

فایده

ما ایرانیان را معتقدی عجب است با آنکه مسلمانیم و شریعت ما طیره نباشد و پیغامبر علیه السلام آن نفرموده
و آن این باشد اگر کسی سرائی یا جائی بنا کند و عمر او بپایان رسیده باشد بانجام رسیده یا نرسیده بمیرد
بعد از او بدانجا پیوند ارشد گویند این عمارت شوم بود آن بنا را نیز تمام نگذارند اگر تمام باشد مراقبت
نکنند تا ویران شود و این اعتقاد از دیرباز بود چنانکه سلطان محمود بغزنین عمارتی عالی بساخت و سهل آباد
نام نهاد بزودی بدان جهان رفت فرزندان او آن بنای بزرگ را بشآمت یاد کردند و بدان ننگریستند
تا ویران شد و بروزگار پادشاه ماضی سرائی تابستانی بشمران بنا نهاد بنام محمدیه بس عالی
و فراخ که همه چشم سلطانیرا جای ساخته بودند بدان عمارت به یکان پیوست این شاهنشاه آن بنا را
بفال بد گرفت تا یکسره ویران شد اینعمارت شاه گلی را نیز بطیره یاد کردند تا ویران شد این اعتقاد
آنرا شاید که دنیا را قدیم دانند و گرنه مرگ اصدق المواعید است بناچار انسان بجائی بمیرد چون عمر
بپایان رسد هرگز او را بدین کار ربطی نباشد

صفت باغ شمال

این جای نامدار بجنوب شهر تبریز است نخست نامی که از بنجا دیده ام آنست که باغ عشرت باد شمال
و هشت بهشت تبریز را سلطان یعقوب بن حسن پادشاه بنا نهاد و بعهد پادشاهان صفوی نژاد دیگر
دیگری از این بستان شده آبادانی بزرگ آن از نایب السلطنه عباس میرزا است و مقدار اراضی آن چهل خروار
تخم افکن است و آن چهار قطعه باشد یکقطعه باغ بزرگ است که از دریکه رو بشمال باشد بدان داخل شوند
دو خیابان از دو سوی کشیده همه جا تا بعمارت از دو طرف درخت سیب و امرود باشد بنظم و ترتیب
چون بنزدیک عمارت رسد آنچه با سه زینه بسطحی رسد که آبگیری بزرگ در آن باشد پس عمارتی عالی
اینجا بنا نهاده که از کریاسی با زینه ها از دو سوی بدان عروج کنند آنجای خضرائی باشد وسیع و بلند

که یکروی آن سوی شمال و شهر گشوده و هفت پنجره بالا رو بدان نهاده و روی دیگر بباغ گلستان و کوه
سهند و تلّ پر برف آن گشوده است و چنین آن دو او طاق باشد که یکروی آن بباغ و شهر است
و روی دیگر بمشرق و مغرب بدر باغ نزد مشهور بباغ فرهاد و شیرین و آن کوشکی بزرگ مزیّن بصور سلاطین با اقتدار
بود چون از گرماسرای باغ گلستان روند آنجای رو بجنوب حجرها باشد با آجر پوشیده بعضی با آینه بندی
مزیّن اینجا برای زنان ساخته و بآخر این حجره ها گرمابه باشد بدان سال که من به تبریز آمدم تخت باغ فرهاد که
که بشرقی باغ است چند دست سرای عالی بود که برای منزلگاه حشم و سرای حرم پرداخته بودند سخت نیک
و استوار آن عمارت همه ویران شد بدین سالهای نزدیک ولیعهد دولت بآخر عمارت گلستان که بباغ
بادام روند بنائی بزرگ کرده و حوضخانه تابستانی بس عالی و باطراف آن حجره ها و کوشکی بس بلند که تماشای
شهر پیداست بنا کرده چون بناهای چین که نقشهای آن دیده ام و دو سرای دیگر کرده که روز بدانجای
بار دهد بس عالی گفتند بیست هزار تومان زر تا کنون بدانجا صرف کرده این عمارت گلستان را یکروی
بباغ بادام است و بآخر این باغ کوشکی بلند است که بیاتی نخرد و آنجا گاه گاه عرض لشگر بیند اکنون این باغ
آباد و جائی نزه است بسالهای گذشته مردم تبریز بدانجا تفرّج کردندی و منعی نبود و بدین روزگار چون این باغ
باجاره دهند مستاجر بدر سنگی بزرگ بسته که مردم را زهره نیست بدانجای روند و نه دانند که نایب السلطنه این
باغ عامه را کرده تا مردم بدانجای روند و بهرهٔ از عیش برگیرند و او را به نیکی یاد کنند

فصل

در بیان یادداشت حکام و فرماندهان که بروزگار شاهنشاهان قاجار به تبریز بودند تا بدین سال که یکهزار و سیصد و یک از هجرتست

نخست حکمرانی که از جانب قاجاریه بتبریز بود خاقان شهید محمد شاه است که بفرمان پدر محمد حسن خان
بدین مملکت دارائی یافت و آن بسال یکهزار و یکصد و هشتاد و یک از هجرت بود خاقان بزرگ هیجده
ساله بود از تاریخ نویسان ایران مرا شکایت است که هیچ ننموده اند که این پادشاه بآذربایجان
چون زیست و پس از آشفتگی کار پدر چگونه شد و بکجا آمد از افواه شنیده ام که خاقان سعید شهید پیرا
وقعه در شیراز به پدر پیوست محمد حسن خان او را بشمرد و بسبب دلی و جبن یاد کرد این پادشاه فرزند

بزرگ خان سترگ و از برادران هشت گانه پانزده سال بزرگتر است نام آنان مرتباً بیاورم

فرزند دوم حسینقلی خان با محمد شاه اریک نام است

۳ مرتضی قلیخان ۴ مصطفی خان ۵ جعفر قلیخان ۶ مهدی قلیخان

۷ عباسقلی خان ۸ رضا قلیخان ۹ علیقلی خان

اینجا سزاوار بود فصلی از شاهنشاه شهید بیاورم چون اینجا که خود را بشناسانم ازین دست سخن گفته ام اینجا دیگر چیزی ننگارم

مقدمه

چون خاقان کبیر بجای عم نشست منشور فرستاد بمراغه واحمد خان مقدم او تا زاکی را که بیگلربیگی مراغه و بزرگ طایفه مقدم بود به تبریز حکمرانی داد بهمان لقب و این بسال یکهزار و دویست و چهارده از هجرت بود این احمد خان مردی شهم بود و عصابی نه عظامی پدرش دراز گوشی بسیار داشت که بدان بار کشیدی و مکاری بودی احمد خان بجوهر خود رئیس قوم شد بس مالدار که به ثروت او مثل زدندی داور فرزندان شجاع و دلیر بود همه متمکن و نامدار

نایب السلطنه عباس میرزا

چون خاقان کبیر فتحعلی شاه بجای عم دارای عجم شد بسال یکهزار و دویست و سیزده از هجرت سلیمانخان اعتضاد الدوله قاجار را سپهداری و این شاهزاده را بحکومت آذربایجان بفرستاد آنگاه پادشاه زاده ده ساله بود میرزا عیسی فراهانی حسینی را نیز وزارت داد و بحکم و صایت خاقان شهید نایب السلطنه لقب یافت این شاهزاده فرزند سیم شاهنشاه است مرا اینجا نیز از تاریخ نویسان ایرانی شکایتی سخت بجا است که شاهزاده را فرزند اول نگاشته اند که بشهریار جهان چاپلوسی باشند مگر بزرگی و شهامت را بسن دانند یا گویند دو فرزند بزرگ را شاهنشاه چرا بماند و فرزند سیم را جانشین کرد که آن هر دو بشهامت کمتر از او بودند یکی محمد علی میرزا آن دیگر محمد قلی میرزا مگر نا مهانخوانده که اوکتای خان فرزند چنگیز خان جای پدر گرفت و جغتای خان فرزند دویم بجای بود ما ستر این انکار نه انند من گویم تا بر همگنان پدید شود که این فریضه بود بباید دانست که قاجار قوینلو و آن طوایف که اشاقه باش نامند با قاجار دولو و آن طوایف که یوخاری باش گویند همواره کین بود و خونها از هر دو طرف ریخته شده چون خاقان شهید پادشاهی گرفت بنگریست که این کینه های قدیم دو تازه

 که بدبهای قوم خفته هرکه پادشاهی دوده قاجار پایدار نبود پس چاره همی جست و نیافت مگر آنکه این هردو
شاخه را بیکدیگر پیوند کند و آن خونها نشوید پس وصلتها فرمود تو هم رای آن بود که دوشیزه فتحعلی خان
دولو را بسرای خود آورد و برادرزاده و ولیعهد خود فتحعلی شاه تزویج کرد فتنه بماند کی بخفت آنگاه او را
پند داد که فرزند این زن را باید نیابت سلطنت داد که طایفه یوخاری باش را نیز بدین شاهنشاهی بهره باشد
تا یکباره خوشدل شوند این رائی نیک بود بجز دو یوخاری باش یکبار بخدمت گرایند چه زشت باشد
مورخ دروغ نویسد و خواهش نفس خود راند آیا بدین تاریخها اعتماد توان کرد اکنون باز گردیم بکار خود سرداران
و فرمانفرما و وزیر بدین مملکت شدند جعفرقلیخان عاصی بود و بسلماس رزم دادند و او بهزیمت رفت
شاهزاده به تبریز آمد

حکایت

از ثقات شنیدم که بروز رزم پاهای نایب السلطنه را باسب بسته بودند چنانکه رسم است خورد سالان را
و با سواری پانصد دلیر بدانسوی که راه ارومیه بود از سلماس بداشته بودند که اگر هزیمت لشکر قاجار را
باشد بارومیه روند که بیگلربیگی افشار خدمتگذار بود انتهی

به روزگار این شاهزاده مملکت آباد شد تبریز که ویرانه بود روی بعمارت نهاد نایب السلطنه شاهزاده
با عزم و حزم و دلیر و کریم بود و اول کسیکه در ایران سپاه نظام گرفت او بود بزرگان ممالک را بوعده و وعید
و بیم و امید بدرگاه خود آورد همین یک فخر او را بس باشد که از سال یکهزار و دویست و نوزده تا بسال
یکهزار و دویست   از هجرت با دولت روسیه هم نبرد بود اگرچه بانجام مغلوب شد و آن عیب نباشد
قدرت و شوکت دولت روسیه و ضعف دولت ایران که بتازگی بدوده قاجار رسیده بود و هنوز
بیشتر ممالک دم از خودسری میزدند پوشیده نیست نه چون دولت بزرگ همسایه که هیچگاه تاب یک حمله
روس را نداشت بیشتر این جنگها را سپاه آذربایجان به تنهائی کردند

رزم عثمانی

وکاری دیگر باشد که بس شگفت است و برهانی واضح بشهامت این بزرگ که باده هزار لشکر خسته و مانده توپ و یراق
قلعه با هفتاد هزار لشکر جرار عثمانی مصاف داد و بهزیمت شدند سپاه ایران تا ارزنة الروم بتاخت اگر وبای عام نبود
همه اناطولی را گشاده بود این رزم بسال یکهزار و دویست و سی و هفت از هجرت بود بدین نبرد آن لشکر جرار
دولت آل عثمان یکسره بشمشیر دلاوران ایران نابود شدند هرکس جان از معرکه بدر برد نیز هرگز شایسته نبود

که بدفتر سپاهیان نام او نبشته آید **شعر**

کسی که زنده بماند است از آن هزیمتیان اگرچه تنش درست است هست چون بیمار
بمغزش اندر میخ است اگر بود خفته بچشمش اندر تیر است اگر بود بیدار
اگر بجنبد بند قبای او از باد گمان برد که همی بر جگر خلد مسمار
اگر سؤال کند گوید ای سوار مزن
اگر جواب دهد گوید ای ملک زنهار

چون درست بنگریم و انصاف دهیم شاهنشاهی با رای و عزم و جگر چون خاقان بزرگ کمتر بجهان آمده و فرزندانش همه دلیر و زبردست و رای زن بودند نشان آنکه بدین روزگار که نایب السلطنه با عثمانی و روس برانداخته بود خراسان یکسره عاصی بود و بهر ناحیه یکی راهسروری بود و هیچ فرمان نمی بردند از سوی گرگانها
محمد رحیم خان خوارزمشاه با لشگری گران بیامد و شکسته رفت

راکب و مرکوب و اشتر برد که بدان مفازه استخوانها راهنما باشد بار گنج و جنوق باز خواجه کاشغری بدشت گرگان پدید آمد با پنجاه هزار سوار خونخوار از ترکان ملک آرا محمد قلی میرزا بنامی من آن لشکر شکست خواجه برزمگاه کشته شد از سوی دیگر عثمانیان بعراق عرب جنبش کردند و لشکر بتخوم ایران آوردند محمد علی میرزا با سپاه کرمانشاهان و سنه اردلان برفت و آن لشکر گران را بهزیمت داد از سوی دیگر فتح خان افغان با چهل هزار سوار نامدار روی بخراسان آورد شجاع السلطنه حسنعلی میرزا و ذوالفقار خان سردار دامغانی بمقابلت رفتند و آن سپاه را بهزیمت دادند مختصر آنکه بکرمان فرزندزاده شاهنشاه عباسقلی میرزا فرزند بزرگ اعتضادالدوله ابراهیم خان عاصی شد و به نیرو لشگر کشید از آنجا بهزیمت رفت با اینهمه آشوب چون
کوه البرز پای برجای داشت و هرگز بیم نکرد با رای و شمشیر ملک را صافی کرد سخن کوتاه کنم

نایب السلطنه

پس از مصالحه با دولت روس به تبریز آمد و بعمارت خرابیهای رزم پرداخت فتنه های خراسان و عراق شاهنشاه را بر آن داشت که نایب السلطنه را بدرگاه خواند و بانتظام ممالک ایران گمارد بسال یکهزار و دویست و
چهل و شش ولیعهد بسوی درگاه شاهنشاه راه گرفت

حکایت

جهانگیر میرزا نوشته که چون حضرت نایب السلطنه را این مسافرت پیش آمد یکدینار موجود نبود میرزا ابوالقاسم

قایم مقام خرج آن سپاه که در رکاب ولیعهد مسافر بود پنجاه هزار تومان نوشت بناچار حکام ولایات
آذربایجان را معزول و بقای آنان را بحکمرانی بدادن وجهی معین قرار دادند و بگرفتند تا تهیه لشکر کردند
پس نایب السلطنه بحضرت خلافت شد سخت بر دفع فتنه یزد و دفع عبدالرضا خان مأمور شد او با تیغ
بگردن پذیره شد از آنجا بکرمان شد شجاع السلطنه راه ایلی اختیار کرد شاهنشاه باصفهان آمد نایب السلطنه
آنجا بپابوس پدر بیامد شاهنشاه منشور دارائی خراسان بداد بدانسوی کشید تا بسبزوار رسید فرزند
خود قهرمان میرزا را با وزارت محمد رضا خان قراهانی آنجای حکومت داد و بتدبیر رضا قلیخان راه خبوشان
گرفت رضا قلیخان قلعه سلطان میدان خالی کرد و خود   نایب السلطنه بمشهد مقدس شد از آنجا همی
اسپهبد پدر مرا بخواست با سپاه استراباد و ترکمان دار روضه رضوی علیه السلام رخصت طلبیده بسوی
قوچان شد چون حسن حسین امیرآباد را حصار داد اسپهبد با ده هزار سپاه کینه خواه برسید نوازش بزرگ
یافت هنگام حضور بر تمامی فرزندان خرد پادشاه مانی برتری داشت

حکایت

اسپهبد فرمود و نایب السلطنه را ببزرگی و حشمت نام همی برد که اگر او زنده ماندی و پادشاه شدی شیب
نیکو خدمتگذاری من برباد نشدی بسال آنکه روزی بحرمسرای ولیعهد با همه امیرزادگان بخوان حاضر
بودیم هنگام نشستن بهرام میرزا که بسال از من برتر بود از من بگذشت و بنشست نایب السلطنه را دیدم
روی برافروخته شد و تا باخر هیچ سخن نکرد با آنکه همه روزها که بخوان نشستی گفتارها کردی روزی چند
بگذشت تا روزی برنشسته بود بهرام میرزا را بخواند و ما برسم بصف بودیم و نایب السلطنه با چندین
از خدام خاص بیشتر همی راند یکباره بدیدیم که آنحضرت فرزند را بتازیانه هر دو دست همی کوبد و ندانستیم
که چه بود چون لختی تازیانه بر او زد براند او را او بجای خود شد او را دو روز ندیدم که بحضور نایب السلطنه
باشد روزی بسواری قایمقام گفت دانی آن تازیانها بهرام میرزا برای تو خورد گفتم نی گفت از بیچن یک
بپرس که آنجا حاضر بود بپرسیدم گفت نایب السلطنه بدو گفت تو چرا آن روز بخوان از صاحب اختیار
بالاتر نشستی گفت بسال از او برترم و تو را فرزند دویم فرمود فزونی سال و فرزندی من چه بکار
آید برای و شمشیر باید ایوان را پدر مرا برادر مهتر است و مام او از دوده شاهنشاه پس سزاوار بود که ولیعهد
باشد اینک این جوان حکمران سی هزار خانه ترکمان است که از بیم او خواب ندارند و همه مازندران
و استراباد بفرمان اوست پدر نامی دارد اکنون این چند رمیده رام من شده باید چنان کنم که هیچگاه
نرمد بهرام میرزا گفت من تن بدین عار ندهم برآشفت و آن تازیانه ها بزد عجب آن است که این بهرام

میرزا بآذربایجان حکومت یافت مرا کاری افتاد و بدو عرضه کردم گفته بود بدلجوئی پدرش از پدرم
پنج تازیانه چشیده ام بهر یک ده تومان دهد تا کار او بخواهش کنم و این از ساده لوحی بود انتهی
نایب السلطنه بقوچان شد و بگرفت رضاقلیخان و همه سرکشان خراسان را قهر کرد که هیچ عاصی نماند چون بسال هجرت
یکهزار و دویست و چهل و نه رسید خاقان بزرگ نایب السلطنه را بآستان خلافت طلبید چون بحضرت
پادشاه رسید نوازش بزرگ دید و بخراسان عود کرد که کار هرات یکرویه کند چون به کالپوش رسید
اسپهبد پذیره شد و پای بوس کرد نایب السلطنه فرمود که بخانه رو که من آنجا میهمان آیم اسپهبد بازگشت
ما آنگاه بمضیف بودیم بروستائی و کوهی رادکان نام از اعمال کبود جامه جائی نزه و خوش هوا من آنگاه
ده ساله بودم و نیک بیاد دارم اسپهبد هرچه سزای آن مهمان بود بفرمود تا حاضر کردند حضرت نایب السلطنه
با فوجی نظام و خاصان بیامد بخاطر دارم که بسرای اندرون آمد و ما طفلان را بکنار گرفت و مهربانیها کرد
آنگاه مادرم را که برادرزاده بود بخواند و پای در کنار او بنهاد که مالش دهد و این مرحمتی بزرگ بود پدرم از اسبان
نامی و اشتران کوه کوهان و نقدینه های زردوز و پای اندازهای کشمیر پیشکش کشید و همهٔ مقدمان و بزرگان
درگاه بهره داد فرمود بدین میزبانی سی هزار تومان صرف کردم نزدیک بغروب برفت که لشکرگاه نزدیک
بود و فرمان داد که با دل خفیف اسپهبد با سپاه آراسته بدرهری حاضر باشد چون به مشهد رسید
و روزی چند بیاسود فرمان یافت بیست و نهم جمادی الآخره سال یکهزار و دویست و چهل و نه

رحمة الله علیه

آثار و عماراتی که نایب السلطنه کرده است بخارج و تبریز

قلعه عباس آباد بساحل ارس 2 عمارت قلعهٔ اردبیل که ویران شده بود 3
قلعه و شیر حاجی دوم قلعه تبریز 4 عمارت قلعه خوی که بنای محمدحسن خان بقانون ایرانیان
عمارت کرده خود نایب السلطنه دیوار و خاکریز خندق بقاعده هندسه زیادت کرد 5 کارخانه
ماهوت بافی بخوئی که هنوز جدران آن باقی است و من دیده ام 6 عمارت قلعه کوردشت
قراجه داغ بساحل ارس 7 عمارت کاروانسرای عقبه صاین که براه اردبیل بزمستان بس بکار است
مجتازان را 8 سراهای دار السلطنه تبریز 9 باغ شمال که صفت آن بدین نامه باشد
10 باغ صفا که بشمال شهر بود و من آن باغ دیده بودم بسیار با روح آن جائی بجهان کمتر بود
تا ده سال پیش ازین تاریخ آباد بود اکنون هیچ اثری از آن عمارت بجای نمانده 11 عمارتی

بیرون شهر بچوب برای کوفتن باروت

فریدون میرزا

بدانسال که نایب السلطنه بخراسان مأمور شد این شاهزاده را به تبریز فرمانروائی داد و محمد خان امیر نظام رئیس کل بود شاهنشاه نیز از سپاهیان منشور بفرستاد این امیرزاده فرزند پنجم ولیعهد مغفور بود سخندان و زیرک و بزرگ منش. و حکمران بود تا نایب السلطنه جهان بدرود کرد و پادشاه غازی محمد شاه بحضرت خلافت آمد از خراسان و ولایت عهد یافت و به تبریز آمد و این بسال یکهزار و دویست و چهل و نه از هجرت بود

محمد میرزا

با ولایت عهد به تبریز آمد و حکمران بود تا خاقان کبیر برحمت ایزدی پیوست و ولیعهد بسوی دار الخلافه رفت بار دویم فریدون میرزا را بحکومت نصب فرمود این پادشاه فرزند بزرگ نایب السلطنه است چون از پادشاهان گفتار کنیم اینجای از این شهریار غازی نیز هرچه سزاست بیاورم

فریدون میرزا

بار دویم بحکمرانی تبریز مقرر شد تا شاهزاده قهرمان میرزا از خراسان بفرمان پادشاه بدار الخلافه آمد و بحکمرانی آذربایجان سرافراز و به تبریز آمد

قهرمان میرزا

فرزند هشتم نایب السلطنه و با پادشاه از یک مادر بود بسال یکهزار و دویست و پنجاه از هجرت به تبریز آمد آن شاهزاده جوانی زیبا و کریم بود بروز حکومت آن من به تبریز آمدم که اسپهبد پدرم آنجا بود قهرمان میرزا حکومتی داشت چون پادشاهی هرچه میخواست از مال مملکت همی بخشید و بهر کس مواجب و مستمری و منصب میداد نزد پادشاه ممضی بود و بداد و دهش حکمرانی همی کرد تا بسال یکهزار و دویست و پنجاه و هفت جهان بدرود کرد این شاهزاده را باخر عمر نسیانی بزرگ دست داده بود و ضعفی در بینائی این شاهزاده فوجی نظام که همه جوانان زیبا بودند از جوانان تبریز بگرفت قهرمانیه نام نهاد و سرهنگی آن سپاه بمحمد علیخان فرزند ابوالفتح خان جوانشیر داد و یاوری بمحمد قلیخان برادر کهتر سپرد

بهمن میرزا

برادر کهتر

برادر مهتر که او نیز برادر اعیانی پادشاه بود و حکمران بروجرد و همدان بفرماندهی آذربایجان مامور شد
و به تبریز آمد این شاهزاده که خدامنش بعکس برادر کهتر و پادشاه جهان سخت زر دوست بود و چون
بازرگانان بجمیع آن بصیرتی کامل داشت در کار حکمرانی نیکو و راد بود و رعیت از او خوشنود بود
بسیار عادتهای بد از تبریز برانداخت بروزگار او نعمت نیک ارزان بود و همه ملک با امن و فراغت بود
تا بسال یکهزار و دویست و شصت   از هجرت حاجی میرزا آقاسی که او را دشمن بود بحضرت
پادشاه از و بدها گفت و تهمتی بست که او با آصف الدوله اللهیار خان که بکعبه همی رفت دیدارهای پنهانی
کرده و مواضعت نهاده که حسنخان سالار بخراسان عصیان کند و او به آذربایجان بشورید تا پادشاه
شود خدای داند که آن شاهزاده ازینکار بری الذمه بود من تبریز بودم از ثقات شنیدم که آصف
الدوله این سخنان با و گفت و تحریص کرد او گفت من با برادر مهتر هرگز خلاف نکنم و مرد اینکار نیستم
چون اینخبرهای وحشت انگیز بدو رسید دوستاران حاجی گفتارها کردند که خسرو خان گرجی را مامور
آذربادگان است تا تو را ابند کند و بدار الخلافه فرستند خسرو خان بسنندج همی شد که آنجا
والی باشد حاجی میرزا آقاسی بدو گفت از راه خمسه باید رفت شاید بهمن میرزا بیم کند و برود و همچنان
شد چون خان گرجی بزنجان رسید شاهزاده از تبریز با سواری چند بعجلت و از راه بیراه
بدار الخلافه شد پادشاه او را بنواخت لختی آسوده شد باز حاجی او را بترسانید تا روزی بسفارتخانه
روس شد و بدان دولت پناهید و این بسال یکهزار و دویست و شصت و دو از هجرت بود
امپراطور روسیه او را پذیرفت حاجی حساب آذربایجان بهانه کرد چند روزی تا نایب وزیر مختار بدو فرشد
آنگاه از راه گیلان بقراباغ شدند آنجای توطن کرد و همه ساله سی هزار مانط نقره روس از دولت مقرر کردند
که پانزده هزار تومان ایرانی بود و هر سال بر زیادت نیز وجهی گرامند بعنوان دیگر گیرد زمستان بشوشی
و تابستانی بروستائی نزدیک آن قلعه زید که آنجا سراها کرده بس نیکو مصنف خود را این شاهزاده پسرانند
یکصد تن فرزند و فرزندزاده باشد از فرزندان او چند تن سپاهی باشند لکن که رضاقلی میرزا نام دارد
آنجا مقدمی بزرگ است سپاه سوار مادر او خاله من بود این شاهزاده را اکنون پیری دریافته گوشه گرفته
هفتاد و پنجسالگی رضاقلیخان و سپهر بتاریخ خود کار اینمرد را گونه نوشتند که عاصی گونه شد و این گرانه
باشد از آنجا باشد که تاریخ نویسان را اعتمادی نیست این نوشته اند که پادشاه را خوش آید بهمن میرزا را
چه چاره بود جز پناهیدن بجائی زیرا دستور ایران بخون او تشنه و پادشاه را بدو ارادتی بی اندازه از آنسوی
خراسان آشفته تنگ بود که برادران دگر زند آمدی و گرنه بهمن میرزا مردی که خدامنش و مالدار و راحت طلب بود
و اولاد دوست و مرا با او ازینکار هیچ اعتراضی نیست جز آنکه سی و پنجسال است که بقراباغ رفته و هیچ منعی بود.

حج نگذارده و به مشاهد متبرکه عراق نرفته این کار در مذهب ما بس عیب باشد این سخن من از مشاهده نوشتم
خدای داند که چرا ابدا این فرایض فتی نگذارده

حکایت

به روزگار حکمرانی شاهنشاه بآذربایجان اشرار و الواط تبریز بهانه بدست کرده بکوی ارامنه تاختند و شورشها در انداختند و بغارت سراهای مسیحیان پرداختند هنوز چند خانه بتاراج نرفته بود که میرزا تقی خان وزیر نظام و محمد خان بیگلربیگی و کدخدایان و بسی از سپاهیان بکوی ارمنستان بشتافتند و با هزاران زحمت مردم را از برزنهای آنکوی براندند و آن غوغائی بس بزرگ بود اگر نه اهتمام وزیر نظام و نرمی دستور ملک نصیر الملک بود کار بجائی کشیدی که نامی زشت برای ایران بماندی من در آن هنگامه بدرگاه شدم که شنیدم بدانجای مردمان غوغا نموده اند آنجا رسیدم میدان و دفترخانه و صحن دیوانخانه پر از اشرار و عوام بود شاهنشاه بایوان نشسته و رنگ از رخسار پریده عامه هر یک بکاری مشغول تنی چند از آبخور آب همی نوشیدند برخی چپق همی کشیدند تنی چند بپایه نشسته بودند و فریاد همیکردند که باید ما را ماذون سازی که امروز همه مسیحیان پاک کنیم پادشاه بفرمود امروز بمانید من همه آن مسیحیان که خلاف کرده اند فردا بدار کنم کجا آن گوش که استماع کند سخن کوتاه تا نزدیک غروب این فتنه فرو نشست و بیست باب سرای ارامنه بتاراج رفت پس وزیر نظام را دیدم دامنها بکمر زده و توسی بدست داشت و سواره همی تاخت و سرای ما بسته بکوی ارمنستان بود چون کار بهمن میرزا تباه شد پادشاه ولیعهد ایران

ناصرالدین میرزا را

بآذربایگان بفرستاد با حشمتی بزرگ به تبریز رسید میرزا فضل الله علی آبادی که مردی مردم دار و نیک کردار بود بوزارت بفرستاد و او نصیرالملک مخاطبه داشت میرزا تقی خان وزیر نظام بهمان نزدیکی از ارزنة الروم بدرگاه رفته بود به تبریز آمد بوزارت سپاه ولیعهد حکمرانی همی کرد بس بهوشیاری من به تبریز بودم آنحضرت روز بار دادی تا نیم روز شب نیز با ندما و شعرا بودی تا آنکه پادشاه را ناتوانی افزونی
وبقصر محمدیه جهان بدرود کرد ولیعهد بسوی دار الخلافه شد بآذربایجان

ملک قاسم میرزا

بسال یکهزار و دویست و شصت و چهار از هجرت فرزند خاقان کبیر را مخاطبه فرمانفرما کرد و بحکمرانی

بگذاشت

نگذاشت این شاهزاده را ما در افشار بود از خاندان بیگلربیگی ارومی از اول زندگانی با برادر کهتر ملک منصور میرزا بملازمت نایب السلطنه بود جوانی بلند قامت و تنومند خلیق و زبان آور بر نغمه فرانسه و انگلیس نیک آموخته بود که بدان روزگار از ایرانیان کسی مپند است و نبرد برادر مهتر محترم بود فرزندان نایب السلطنه اورا خان عمو همی گفتند این لقب بر نام غالب آمد تا همه گفتند او را بدین جرود مراغه روستاها بود بساحل بحیره شها بروستائی که شیشوان نامند سراها و باغها و گرمابه ها عمارت کرده بود همه عالی و نزه من همه آنجاها نوبتها دیدم آنجا خضرائی بلند بر در سرای بود که برجی گشاده همی تخربیت فرسنگی در فرسنگی چون آن کوه سنگ درجهان جائی نبود این شاهزاده عمارتی دیگر کرده بود بجزیرهٔ از جزایر بحیره جنجت که از ساحل شیشوان پنج فرسنگ بود اینجا غرم و دشتی نر و ماده برده بودند بروزگار گذشته اکنون از نسل آن بجزیره بیشتر از پنج هزار باشد من دو نوبت بدانجا رفتم

صفت جزیره شها

این جزیره ترکان قویون آدسی نامند یعنی جزیره گوسفند کوه پاره ایست بدان دریاچه گرد آن هفت فرسنگ همه پشه از درخت پته و سرو کوهی

نوبت اوّل

که من آن جزیره دیدم بروز حکمرانی خانعمو بود من برنا بودم عم زاده عباسقلی میرزا فرزند ابراهیم خان اعتضاد الدوله به تبریز بود شکار دوستی شهره خانعمو که بجزیره رود برفتیم با تمامی آلات که فرمانفرما فرموده بود چون بشیشوان شدیم بسرای آنجا فرود آمدیم همه چیز معد بود از خوردنی و دیگر چیزها آن بفصل خریف بود بساحل دریاچه کشتی کوچک بفرمان خانعمو ساخته بودند بآب انداختیم سحرگاه بسفینه شدیم باد موافق بود هنوز آفتاب بنصف النهار نرسیده برسیدیم برسی لنگر بینداختند ناخدایان هرچه بکشتی بود از نان و برنج و روغن بجنگل کشیدند چند خیمه داشتیم فراشان برافراشتند همه چهار ده تن بودیم ما و ناخدایان و بازداران سگهای شکاری برده بودیم لختی برآسودیم و پیاده بصید شدیم ناخدایان برفتند تا شاید از اسبها که بدان جزیره یله بود توانند آورد آن روز از کار بیگانه بودیم از غرم و میش دشتی شکاری نشد با آنکه گله گله بود پا فراز ها نیز دیده شد که سنگ آن کوه همه سنگ زند بود شامگاهی کشتی بانان بیامدند اسبی هزیل پشت ریش بیاوردند زین برآو نهادند و برنشستند اندکی که رام شود شب نزد یک خیمه ببستند با طنابی پس بخفتیم سحرگاه اسب طناب گسیخته با زین

رفته بود مارا پای افشار بود چند تن از مردم ما برفتند گاوی نر با تفنگ بزدند و پوست برگرفتند
آن روز پای افشار ها گردند اینگاوها نیز سخت وحشی باشند نر و ماده اینچه بچه باشند و هرگز رام نشوند چون
آدمی ببینند حمله کنند گاه باشد که با شاخ زخمی سهمناک زنند سحرگاه برفتیم بجائی که فرا بند نامند یک
فرسنگ بود آنجا تنگنائی بود که ناچار قوچ و میش باید گذار کنند دو سه برفتند بکوه هیاهو کردند آن
آن بیچاره ها بیامدند چون سیلی بیشتر از هزار قلاده از سنگها برگرفتند و با تفنگ بزدیم پانزده سر شکار کردیم
کشتی بیاوردند شکارها بگذاشتند و به بنگاه بردند و بکشتی دیگر که از دنبال رسیده بود بساحل فرستادیم
و به تبریز آوردند ما روز دیگر بکشتی نشستیم هوا مساعد نبود شب بروی آب بسر بردیم و بساحل آمدیم بدین
جزیره از جانداران همین شکار بسیار باشد و از پرنده کبک و عقاب و کشکرک و آن گاوها و اسبها و خرهای
اهلی که وحشی شده دیگر هیچ پرنده و چرنده نباشد آب سه جای باشد یکی کهریزی که خانلو بحفر آن
امر نموده بچاههاست بس گوارا دیگر آبی است بغاری از شکاف سنگ چکد دیگر عینی است نزدیک
بحیره از این سه گذشته آبها از باران بسنگها گرد آید بس گوارا.

نوبت دویم

بروزگاری بود که حشمة الدوله حکمرانی داشت بسال یکهزار و دویست و شصت
از هجرت سلیمان خان افشار به تبریز بود از حضرت خلافت مامور که حاجی میرزا باقر مجتهد و شیخ الاسلام
و فرزندش را به دارالخلافه فرستد اینکار تمام شد و عزم رفتن کرد از راه مراغه برفتیم به شیشوان قرخ مانقر با
بود با کشتی بجزیره شدیم سه روز بماندیم صیدی شیرین کردیم که خانلو خود صید دوست بود همه
اسباب شکار از بازها و کلاب معلمه و بازدارهای استاد داشت آنگاه بازگشتیم سلیمانخان بری رفت
و من به تبریز آمدم جزیره آرزو بدین بحیره دو جزیره دیگر هست یکی کوچک مشهور بآرزو نزدیکی همین جزیره
پر درخت و علفزار نیکو اینجا آب شیرین هیچ نباشد آن دیگر

جزیرهٔ اشیک آده سی

معنی جزیره دراز گوش این جزیره بدو مرتبه از جزیره قویون آده بزرگتر باشد آب شیرین و علفزار
نیکو دارد و از اعمال ارومیه بود زمستان از ارومیه گله های گوسفند اینجا آورند و مشتا باشد بدین جزیره
کبک بسیار باشد بجثه بزرگتر از کبک کوهسار دیگر که مردم ارومیه کبکهای نر از آنجا گیرند و بیاموزند
تا جنگی شوند انتهی

حشمة الدوله حمزه میرزا

پسر بیست و یکم نواب نایب السلطنه است از اول جلوس پادشاه ماضی بدرگاه بود در غزو هرات ترتیب فوج خاصه و بقزوین و خمسه نیز حکمرانی کرده تا در فتنه خراسان سردار سپاه و والی آن ملک شد با حسنخان سالار مصاف داد و منصور شد خراسان از عاصیان خالی کرد سالار بقرا و خلان ترکمان پناه برد چون پادشاه غازی از جهان برفت خراسان دیگربار آشفته شد سالار بمشهد آمد حشمة الدوله با لشکر بارک بود و خود داری همی کرد یار محمد خان افغان بمدد آمد لشکر و توپخانه پادشاهی را بسرداری این شاهزاده بهری برد شاهنشاه جهان با ورنگ شاهی نشست سلطان مراد میرزا فرزند نایب السلطنه با سپاه بسرداری خراسان رفت شاهزاده از هرات بسوی تختگاه کشید در حضرت پادشاه نوازشی بزرگ یافت از دیوان خلافت حشمة الدوله مخاطبه نوشتند و نشان امارت تومان دادند و بحکمرانی آذربایجان مفتخر شد بیامد و باستقلال حکمران بود و بدان اردو بکار میرزا حسنخان برادر اتابک اعظم میرزا تقیخان وزارت نظام داشت و بر هر کار مقتدر چون برادر را پای بلغزید و میرزا آقاخان نوری دستور شد برادر مهتر خود میرزا فضل الله را بوزارت نظام بفرستاد و میرزا محمد آشتیانی فرزند میرزا تقی قوام الدوله را مخاطب بپدر دادند و بوزارت مالیات آذرآبادگان بفرستادند

روزی در محضر حشمة الدوله سخن از دانش همیرفت خسرو خان فرزند ابراهیمخان اعتضاد الدوله که عم زاده من بود اورا گفت حیف باشد و ظلم که چون تو ملکزاده از علم ادب بی بهره باشی و دیگر برادران دانشمند باشند و تو صحبت آنان را پسنده نباشی فرمود مرا آموزگاری باید نه چون معلمان دبستان که چون ندیمی چیزها آموزد خسرو خان گفت از عم زادگان جوانی دانشمند باشد و نام من برد فرمود نیک است من برای خود بودم از همه جا بیخبر دستخطی بیاوردند آنجای سیصد تومان نقد و بیست خروار غله نوشته با جری و مرا بنام نوکری ببردند و زان پس بودم بس محرم و وجیه بخدمت آن شاهزاده بزرگ تا از آذربایجان بدار الخلافه آنجا خبر رسید که اسپهبد پدر جهانبان جاوید برگزید ناچار به تبریز شدم که بزرگ بوده بودم زان پس دیگر دیدار آن نهشت که بدان بزرگ بدیدم ـــ انتهی

حشمة الدوله با آن دولت حکمرانی همی کرد و همان نام اورا بود زیرا که وزیر نظام و دستور اعظم ایران را برادر بود و قوام الدوله مردی مغرور و مال ملک بدست او بود حشمة الدوله چون بیچاره بود با پادشاه

۲۵۱ جهان بسال یکهزار و دویست از هجرت بچمن سلطانیه بیامد حشمة الدوله با همه اعیان تبریز و این دو وزیر بدانجا بمرجع شدند بفرمان شاهنشاه آنجا کار از پرده بیرون شد تا بانجام وزیر نظام و قوام الدوله هر دو معزول شدند حشمة الدوله بظاهر مقتدر و تشریف حکومت آذربایجان پوشید من بروز عید غدیر با لوگه ها به تبریز مامور شدم با اسب برید و شده بند و شتر ده برسانیدم و برگشتم بروستای آق کند خلخال بحضرت حشمة الدوله برسیدم شبی گفت چگونه باشد انجام این کار گفتم پیداست که برادر صدر اعظم ایران را برنجانیدند دستور بزرگ ناچار نخجه اند تو بدل گرفت از پای ناستند ما کار تباه کنند آن بزرگ لختی سر بزیر افکند خواهرزاده از او آنجا بود بی رای گفت این سخنها خلعت شاهنشاه را با حشمة الدوله نظرات جد علیا مادر پادشاه جانب او دارد حشمة الدوله فرمود تو در این کار را غوری نداری فلان نیک گفت اکنون چاره از دست شده بیامدیم ششماه نگذشت که دستور بزرگ رای پادشاه دیگر کرد حشمة الدوله را بطلبید نصرة الدوله میرزا وزیر با پیشکاری میرزا صادق برادرزاده آنمغفور با مخاطب قائم مقامی بآذربایجان آمدند

نصرت الدوله

پسر شانزدهم نایب السلطنه است سخت جلد و هوشمند چون به تبریز رسید نامی داشت از حکمرانی چه قایم مقام برادرزاده دستور مردی شهم و کاردان بود نصرت الدوله را هیچ کار نبود تا از حضرت شاهنشاه بادی برا و دمید مرد مغرور شد و با عم نیز درشتی آشکار کرد و بدرگاه شد دستور بزرگ نتوانست او را بلغزاند که شاهنشاه را دل با او بود با نواختی بزرگ بآذربایجان آمد من نیز با او بودم چون به ترکمانچای رسیدیم از تبریز خبر رسید که فوج ناصریه عاصی شده و سرهنگ خود را رانده و سربازخانه جمعیتی دارند قایم مقام تندی کرد و نوشت که دو فوج دیگر آن فوج را بمیان گیرند و با تفنگ نشانه کنند چون این کار بکردند مردم را دل از آنمرد سرد شد که اینگونه عتاب ندیده بودند صدر اعظم بخفیه با نصرة الدوله یکی کرد به تبریز سخنهای بیهوده شهرت شد که قایم مقام حکم اطفال همی خورد که پزشکان گفته اند نان نیز اندکی شد تا بدانجا رسید که مردم بشوریدند و قایم مقام را از شهر ازعاج و اخراج کردند پس میرزا فضل الله وزیر نوبت دوم بیامد بسال یکهزار و دویست از هجرت اندکی بگذشت که نصرة الدوله را چاپار دار از آذربایجان براند رکن الدوله به ارائی آذربایجان بیامد

رکن الدوله

پسر نهم نایب السلطنه بود امیرزاده ادیب اریب فاضل و جواد بروزگار پدر نیز بمیان کار بود

این شاهزاده

این شاهزاده بهمه خصایل ستوده آراسته بود در فنون عربیت بویژه بشناسائی شعر یدی طولی
داشت آداب حکمرانی و لشکرکشی نیز نیکو میدانست مگر آنکه بشرب باده ولعی تمام داشت سالی چند
از عمر او مانده چنان آلوده شد که لیلاً و نهاراً کاری جز آن نداشت و هیچ کاری شایستی همین بود
علت مرگ او که تندی عرق کبد او را از پای در رسانید رکن الدوله بحکمرانی نامی بود کارهای مملکت را وزیر نظام
و فرزند   او میرزا مصطفی قلی همی کردند حکومت آذربایجان چنین همی گذشت تا بسال یکهزار و
دویست   از هجرت شاهنشاه صدر اعظم را برافکند و وزیر نظام را بدارالخلافه بردند معزالدوله
بهرام میرزا به پیشکاری عزیزخان مکری سردار کل بفرماندهی آذربایجان آمد

معزالدوله

فرزند دویم نایب السلطنه امیرزاده محتشم و ساده دل بود برورگار پدر سپاهی بود و فرمانده فظام
و گاه بحکومت رفتی برورگار شهریاری پادشاه غازی و شاهنشاه جهان حکمرانیها یافت چون بآذربایجان
آمد سردار کل مختار مطلق بود معزالدوله نیز مردی آسوده بود و نامی داشت از حکمرانی سردار کل که مردی
دنیا دیده و عاقل بود نیز باو بقانون ادب رفتی این بود تا بسال یکهزار و
دویست هفتاد[و]ی از هجرت شاهنشاه بآذربایجان آمد و برفت
پس سردار کل بحضرت خلافت شد و شاهنشاه زاده
اعظم مظفرالدین میرزا ولیعهد دولت
ایرانرا بدو سپردند بس هشت سالگی
داتابیکی شاهنشاه زاده بدو دادند
میرزا فتحعلی خان حفید حاجی ابراهیمخان
شیرازی دستور بزرگ ایران را
بوزارت برگشیدند و بحکمرانی
مملکت آذربادگان
بفرستاد

مظفر الدین میرزا ولیعهد

بسال یکهزار و دویست و هفتاد و هفت ۱۲۷۷ از هجرت آذربایجان حکمرانی یافت و به تبریز آمد و چون آنحضرت خورد سال بود کار حکمرانی عزیز خان سردار کل همی کرد و صاحبدیوان مال ملک همی ستد تا بسال یکهزار و دویست و هفتاد و هشت ۱۲۷۸ از هجرت از حضرت خلافت ولایت عهد ایران بداد و یحیی خان که اکنون بمصاهرت شاهنشاه و لقب مشیر الدوله دارد منشور و تشریف و نشان ولیعهدی بیاورد به تبریز جشن کردند و تشریف بپوشید سردار منشور وزارت ولیعهد آورده بود کار ملک بدینگونه همی رفت تا بسال یکهزار و دویست   از هجرت میرزا محمد خان سپهسالار قاجار دولو که بوزارت رسیده از آن خدمتها معاف و بحکمرانی خراسان شد سردار را بدرگاه طلبیدند وزیر جنگ شد پس نصرة الدوله فیروز میرزا به تبریز آمد برسم پیشکاری سال بآخر نرسید که حضرت ولیعهد را بدار الخلافه بردند چراکه سردار را نظر بآذربادگان بود و همی خواست که از جانب خود نایبی گذارد و پنهانی کارهای ملکت همی شورانید نصرة الدوله ازین مسافرت قصد داشت که این حکمرانی محکم کند برفت و باز نیامد میرزا صادق قایم مقام که افتاده و خواسته بود با دماغی از کار افتاده پیشکار شد و برکاب حضرت ولیعهد به تبریز آمد اینجا باز آمردم کرد آمدند مردرا نیز دماغ باخلل بود بدار الخلافه نیز دوستداری دلسوز نداشت مگر شخص شاهنشاه که بدو بانظری نیک نگران بود قایممقام بدین شهر با جمعی رایگان بود که بی رای بودند تا از سوء تدبیر بماه محرم الحرام در امامت مسجدی کوچک بکوی ویجویه دو تیره علمای شهر را مناقشتی افتاد مریدان و هنگامه جویان چنان کردند که سه تن بیگناه براهنمائی ابلیس کشته شد پادشاه جهان رئیس هر دو طرف را بدرگاه برد و قایم مقام را دیگر وقعی نماند استعفا نوشت مقبول شد از درگاه مؤید الدوله طهماسب میرزا باختیاری بزرگ بیامد

مؤید الدوله

فرزند دویم محمد علی میرزاست چون آن شاهزاده بسال یکهزار و دویست   از هجرت برحمت ایزدی پیوست مؤید الدوله را با برادر مهتر حشمة الدوله محمد حسین میرزا موافقت نماند بحضرت نایب السلطنه گرایید اینجا حرمتی بزرگ یافت و بمصاهرت مفتخر شد چون حشمة الدوله اندک شاسنجی بحضرت نایب السلطنه بنمود از خاقان کبیر مستدعی شد که اورا تنبیهی نماید بنابراین حکومت همدان و کرمانشاهان را شاهنشاه بطهماسب میرزا منشور داد و حشمة الدوله بیدار شد و بفرمان خاقان اعظم به تبریز آمد

بحکمرانی

و بحکمرانی خود نائل شد شاهزاده به آذرآبادگان معززاً بود تا پادشاه غازی تاج نهاد مؤید الدوله ۲۰۴
مخاطب یافت و بحکومت کاشان رفت پس از آن حکمرانی کوگیلا از حاجی میرزا آقاسی دلتنگ شد
ناحیه و بحوالی عمان را محل معتبری نموده به آذربایجان آمد پس از مدتی به قصبه بناب مراغه تبدیل شد
همین میرزا را کهتری نکرد ناچار از آذربایجان برفت بود تا پادشاه سپری شد شاهنشاه او را سخت بزرگ
کرد بکرمان و فارس و همدان و خراسان و کرمانشاهان و آذربایجان و سنه اردلان و ملایر و تویسرکان
حکمرانی کرد او شاهزاده فاضل و دیندار بود هیچگاه شأن خود از دست نداد ولادت او بقزوین سال
یکهزار و دویست و پنج بود و بسال یکهزار و دویست و نود و شش در دار الخلافه سپری شد. و همانجای
بیرونی دروازه حضرت عبدالعظیم بوصیت مدفون شد

تاریخ وفات این شاهزاده را عم من سام میرزا که امروز بدرگاه خلافت شمس الشعرا مخاطب دارد
منظوم کرده و بسنگ مزارش نقر کرده اند من آن اینجا بیاورم که یادگار عم باشد

شعر

ملکت نژاد و ملک خلق شاهزاده اعظم — سپهر مرتبه طهماسب آن عم مؤید
همین سلاله دولت شه آنکه نور مفوض — بد و ایالت کرمانشهان ز خسرو امجد
هم از سلیل نخستین بری بفتحعلی شه — گشاد خطه بغداد و بست شوشتری سد
پدر چو بود محمد علی بنام پسر را — بجان و دل همه حب علی و مهر محمد
ایالتش همه در روزگار خسرو غازی — گهی بساحل عمان گهی بساحت مشهد
چو رفت از پس هفتاد و اند سال ز دنیا — بهشت رحمت باریش در بهشت مخلد

رقم زد از پی تاریخ سال خامه رضوانا
الا روان مؤید بخلد باد مؤبد

من گویم

اینجا عم من اشارتی کرده و آن بندیست که شاپور نزدیکی شهر شوشتر بر رود کرخه بسته تا آب
بدان اراضی نشیند و مردم زراعت کنند و از بزرگی آنگاه بنا نهاده استوار نهاده اند گردش روزگار
آن ویران کرده بود این شاهنشاهزاده سکندر عزم دریادل بتازه به بست و زر بسیار بدین کار
صرف کرد و اکنون بجای است
او را فرزندان بود و باشد اکنون لطفعلی خان که امیرزاده دانشمند و فاضل است به ده ده

۲۰۵ مؤیدالدوله یادگاری نیک است مولد این امیرزاده بدارالخلافه است سال یکهزار و دویست و پنجاه و شش از هجرت

رجیع

مؤیدالدوله بفرمان شاهنشاه به تعجیل به تبریز آمد که این شهر را درگاه بنام کرده بودند و عاصی کونه همانروز که برسید هنگام عصر بود من خود با صفی از امیرزادگان بصحن دفترخانه بودیم بیامد و بدیوانخانهٔ بزرگ درون که حضرت ولیعهد آنجا بوداند کی بگذشت بیرون آمد و بایوان دیوانخانهٔ دیگر بنشست پیشتر مردم از کدخدایان و دبیران و بیگلربیگی و اعیان شهر حاضر بودند میرزا محمد خان امین لشکر نیز بود بنام بخواند و دشنامهای زشت گفت و محمد علیخان فراشباشی حضرت ولیعهد فرمان داد که بقفای او صفعها زد بند فرمود بحضور زنجیری بیاوردند و ببند کردند و بزندان بردند مردم حساب خود برگرفتند

حکایت

شنیدم که یک دو روز پیش امین لشکر بدوستان خود میگفت ایزد کبریائی دارد ترسم که چون پای مرا اذن نشستن نده و مرا حشمت زیان رسد

حکایت

همانروز که مؤیدالدوله وارد میشد من بدرگاه بودم با جمعی منتظر ورود و بیشتر تمسخر همی کردند و تبسمهای بارد یکی میگفت ملا طهماسب را باید فروتنی کرد آن یک میگفت از راه بنشسته که چون من برسم شیپور بدمند و آن سپاه که بمیدان پذیره را ایستاده طبل و کوس فرو کوبند نه چنانکه پادشاه و ولیعهد را اسلام زنند آن یکی میگفت که سه روز دیگر او را نیز چون قایم مقام مشایعت باید کرد مراکب ما را گوشت و نعل بماند از بسیاری استقبال و تشییع من چند تن از دوستان را منع کردم که این گفتارها باشد که زیان آورد شود که بیقین نباشد بر من نیز بخندیدند و بذلهها همی گفتند چون آن کار امین لشکر دیدند سوراخی برای پنهان شدن بهزار دینار قیمت همی جستند و با من بسر لابه میکردند که آن سخنان ها ابن الارض کن من بطیبت میگفتم فی شبانگاه آن بذلهها بحضرت شاهزاده بخواندم گفت تا فردا چه شود مؤیدالدوله دو سال حکمراند بانفاذ امر سال اول اندکی سخت گونه بال دوم نیک مهربان و مردمدار به سال سیم که هرگز کافی نبود که این فرماندهی بدل کرد و عزیز خان سردار با آنکه تشریف حکومت مازندران پوشیده به پیشکاری آذربایجان اختیار شد این سال یکهزار و دویست از هجرت بود

عجیبه

داستانی گویم که در آن عبرتی باشد از کارهای خدائی که چون خواهد کسی را برکشد اسباب آن چه سان مهیا کند مؤیدالدوله چون به تبریز آمد ولیعهد برنائی بود یال کشیده و ملازمان آن درگاه را انگیزیست بهتر آن دانستند که بکارهای حضرتی دخل نکنند چو آنکه سردار گردی، روزی از آن ملازمان که بحضرت ولیعهد محرم بود بیاورد و بدان حضرت عرضه کرد بزبان آنان که سپاس خدای را امروز ولیعهد را آن رای و هوشمندی باشد که با یاران بی دستور و رایزن حکم راند من غلامی پیر هستم از شاهنشاه و ولیعهد بمملکت فرستادند که حضرت را آداب بزم و رزم و حکمرانی بیاموزم اکنون باید ولیعهد بکار چسبد و بکاهلی تن در ندهد من آن بینم که از امسال کارهای خاصه را خود بنفس شریف بپاید آن مقرری و وجوه که خاص حضرت است از مملکت بستاند و چنان کند که دخل با خرج برابر شود این کفایتی باشد بحضرت شاهنشاه بس مقبول اکنون از ملازمان خاص هر که را اختیار فرماید پیشکاری دهد که ازین گزیری نیست مردم درگاه خود مشتاق اینکار بودند که از کارداران پیش رنجها دیده بودند انجمن کردند و رای زدند که ما را دبیری و محاسبی لازم است اگر از نویسندگان دفتر یکی برگزینیم که باشد که دغل و خودخواه باشد چون بکار سوار گردد ما را پیاده کند مردی بود نوری که پدر او حاجی میرزا عبدالکریم نام داشت وقتی ملازم و نویسندهٔ مطبخ نیابی ولیعهد شجاع السلطنه بود اینمرد میرزا رضا نام داشت و همان شغل پدر داشت حساب مطبخ همی نوشت هر دو چشم نیم کور و پرده آورده بدست و سربار معاشش که سالی پنجاه تومان از دیوان ولیعهد روزی داشت اختیار بدو افتاد که مردی بینوا و فقیر است هرچه گوئیم چنان کند پس بحضرت ولیعهد او را بستودند کار حساب مقرری و مواجب و حشم خاص بدو سپردند روزی چند گذشت که آن بدنشان ولیعهد را بفریفت و این نزدیکان همه دور شدند هرچه خواستی کردی بزرگان درگاه را چنان بفشرد که کسی را زهره نبودی بی اجازت او با حضرت ولیعهد دیدار کند یا سخنی گوید و بر همه چیره شد و ببود تا عزیزخان سردار کل بار دوم بپیشکاری آذربایجان آمد

عزیزخان

فرزند محمد سلطان مکری از بومیان سردشت ساوجبلاغ است باول جوانی با برادر مهتر خود فرج خان به تبریز آمد او چون ملازمی بود برادر را چون برادر نماند با بزرگان درگاه مراودتی همی کرد خطی نیکو داشت و زبانی چاپلوس بمجلس وزرا راه یافت همگنان را از صحبت او حظی بود لاجرم اندک اندک شناخته شد باول دولت پادشاه غازی در فوج ششم تبریزی او را منصب یاوری دادند در غزای هرات بخدمت حاضر بود

۲۰۷ ویکبار با شاهنشاه بشهر بند هری شد و یار محمد خان و کامران افغان را دیدار کرد پس از آن وجیه تر شد تا فوج چهارم تبریزی بدو سپردند و سرهنگی دادند بآخر روزگار پادشاه بشیراز بود با فوج چهارم چون پادشاه برحمت حق رفت شیرازیان بر حسینخان نظام الدوله شوریدند و بجنگ انجامید عزیز خان آنجا خدمتی نیکو کرد و غوغائیان را بمالید

حکایت

هم حکایت کرد و من بری و مستمع بودم که چون پادشاه بیامد و شاهنشاه بتخت ملک برآمد و میرزا تقیخان وزیر نظام اتابیک اعظم شد این خبر بشیراز رسید من بشگفت افتادم که این مرد را نیک میشناختم و خوی درشت او میدانستم گرچه به تبریز با من نیک مهربان بود و من بطانه او بودم چون او بارزنة الروم بسفیری رفت من بدرگاه خلافت شدم این فوج چهارم بپایمردی میرزا نظر علی حکیم قزوینی گرفته بودم بدل گفتم گرچه اتابیک اعظم با من از در مهر بود روزگاریست که او برفته گفته اند هرچه از دیده برود از دل نیز برود و من این رعایت شفاعت میرزا نظر علی یافته ام و خبر راندن او به بهنه فروشش شنیده بودم بیقین اتابیک اعظم این بدل دارد و ناچار این فوج از من بستاند و بینوا شوم بحرمان خود همی گفتم چه نیکو بودی اگر این دسته سپاهی بمن بماندی این مالیخولیا را داشتم و دمی از خیالات دراز آسوده نبودم تا روزی اسکدار دار الخلافه برسید نامه بود بعنوان بنام من بمهر اتابیک اعظم بامید و بیم بگشادم ملطفه خود بود بخط آن بزرگ این چند کلمه عزیز بیا تا عزتت کنم باز برفتم و راه حضرت گرفتم براه با محرمان سخن همیگفتم که این چه تواند بود گاه میگفتم افزایش منصب است سرتیپی دهد گاه میرودیم سردشت که مولد من است بمن دهد که همواره آرزومند بودم که آنجا که از فرزندان بود آقاخان بکری منتزع شود و بمن دهند و اینکاری محال می نمود تا برسیدیم بدار الخلافه و از هیچ خبر آگاه نبودم و دوستان من نیز که بدار الخلافه چون من بودند چون بدو فرسنگی رسیدیم سواری بسیار نمودار شد از مقدمان نظامی با جنیبتها که بفرمان اتابیک اعظم پذیره بودند مرا همه از من منصب بالاتر گرمی کردند و تهنیت گفتند بچندین تن که با من رایگان بودند پنهانی اشارتی کردم که کار چیست و این نواخت بزرگ چه باشد متفق الکلمه گفتند هیچ ندانیم مگر آنکه دیروز اتابیک فرمود فردا عزیز خان میآید پذیره شوید چند تن از بزرگان سپاه ژکیدند و چاره نبود بیامدند و بیامدیم همه همعنان برفتیم و بدرگاه فرود آمدیم بحضرت اتابیکی شدیم و بقانون نظام سلام دادیم با دست از رنج راه بپرسید پس گفت بحضور شاهنشاه برو برفتم بار دادند شاهنشاه بنواخت و فرمود نیکو خدمتهای تو بجای اتابیک اعظم بما عرضه کرده است اکنون هنگام پاداش است قوراتجامی لشکر ایران آجودانباشی نصب کردیم منشور و تشریف ما حاضر است

برو و بکارها هوشیار باش نیاز آوردم و برفتم دوبار بحضرت اتابک فرمود تورا منزل آماده است برو واز
رنج راه بیاسای برفتم بسرای خود جای من بود چون شب آمد مرا بخواست و بنشاند و بنواخت و گفت بدین کار
سخت استوار باش و اینمردم که بر در کار حاجی میرزا آقاسی بخود سری خوی کرده اند فرمان و مال واز کس باک
مدار پس بمنزل شدم سحرگاه بایوانی که آنجا بود خوانچه ها و طبقهای حلاوی و شربت بنهادند و من بدانجای
بصدر بنشستم که چنین فرموده بود مقدمان لشکر از بزرگ و کوچک بیامدند چون ساعتی بگذشت گفتند تشریف
و منشور را پذیره شو تا بیرون سرای برفتم خفتان نظامی نام بزر بود و تیغی مکلل بوسیدم و بر سر نهادم
پس بیامدیم و من تشریف پوشیده بایوان شدم بزرگان تهنیت گفتند پس بحضرت شاهنشاه شدم
تهنیت فرمود بحضرت اتابک رفتم بنواخت و مبارک باد گفت این بود ثمرهٔ آن فکرتهای من که هرگز
من این بخواب ندیده بودم انتهی عزیز خان آجودانباشی همه عساکر ایران بود تا میرزا تقیخان را روزگار در گذشت
شد و برافتاد روزی چند نه بگذشت که پادشاه جهان او را سردار کل مخاطب فرمود و آب و جاه او
برفعت از ناهید و کیوان برگذشت بدانسال که شاهنشاه بچمن سلطانیه بود من آنجا بودم بیشتر
از هزار سپاه آنجا بود عزیز خان اردوئی بقانون هندسی کرده بود که خیام این لشکر چنان برپای
کرده بودند که از هیچ سوی راه نبود مگر از دو دروازه آن نگاهبان داشت که بی حکم و نشان سردار
دخول و خروج جانداری محال بود این حشمت بر خلاف رای صدر اعظم ایران بود و کینه اینمرد نامدار
بدل گرفت تا دست یافت و او را برافکنده چون ما از سلطانیه به تبریز آمدیم دولت ایران را با دولت
عثمانی رنجشی بمیان آمد نزدیک شد که رشته صلح بگسلد سردار کل بسرحد خوی مامور شد با مقدمان بزرگ
به تبریز آمد با حشمتی بزرگ و بخوی رفت کارداران هر دو طرف و وزرای مختار روس و انگلیس آن سختی
و درشتی با صلاح آوردند و کینه از میان برخاست سردار به تبریز آمد بدانوقت که حشمة الدوله حمزه میرزا را
بدرگاه طلبیده بودند از حضرت خلافت امر شد که سردار کل به تبریز بیاید تا نصرة الدوله و میرزا صادق
قایم مقام برسند ناچار آمد و فرمان ببرد بدین علت صدر اعظم فرصت غنیمت شمرد و دل شاهنشاه
دگرگون کرد چون سردار کل بدرگاه آمد دیری نه بگذشت آن رادمرد را بی جرمی برافکندند و فرمان شد
که بسروشت رود و آنجای که وطن اوست آسوده زید سردار بدانجای شد و بسختی همی گذرانید تا
نوبت دویم میرزا فضل الله وزیر نظام بآذربایجان آمد سردار را به تبریز طلبید بدین بهانه که جواب
مال سروشت گوید و مطلوب آزردن او بود که صدر اعظم برادر این کار گفته بود ازیرا که راز دل شاهنشاه
از نمامان شنیده بود که بخلوت ازین مرد نیک گوید بیم داشت که او را برکشد سردار بیامد با سه چهار تن
از قدیمیان خود بغایت مفلوک وزیر نظام پیری نیک سیرت و جهان دیده بود بر این بزرگ مرد

سخت

سخت نگرفت گرچه بظاهر درشتی کردی من روزی بباغ نجفقلی خان رفتم که وزیر نظام آنجا بود سردار نالان بود وزیر را پریشان حال دیدم که پی در پی پزشکان را همی طلبید و به بالین بیمار همی فرستاد و سپارش همیکرد که نیک بنگرید که معالجت خطا نشود من ازین دلسوزی وزیر نظام حیرتی داشتم و بیخبر بودم از درون پرده پس از آنکه آمزد بهبودی یافت و برفت از ثقه شنیدم که وزیر نظام یزدانرا سپاس همی گفت که سردار از اینجا بسلامت برفت گفت پرسیدم که این سپاس و حمد چرا گفتی بخندید و گفت این برادر کور من با این مرد سخت دشمن است و بخون او تشنه بمن سپارش کرده بود که چون به تبریز رسی عزیز خان را بطلب و بر او درشتی کن و فروپیچ حق یا ناحق مالی باسم منال سرورشت از او بطلب و او را بروز و شب ایچ آسوده مگذار باشد بغیرت او بگنجد و تحمل نکند یا از اندوه بمیرد یا چیزی از زهرها خورد و خود را برهاند و من از تشویشها بر هم و مرا این درست است که شاهنشاه را با او نظری نهانی است شنیده ام که یکدو بار بهمان ارزش خطی بدو نگاشته و پیمانم از آنکه ناگاه او را طلبد آنوقت کار ما همه تباه است لاجرم من بظاهر نتوانستم فرمان نبرم او را بیاوردم درشتیها همه برای مصلحت کردم و بنهان او را از خود مطمئن کرده بودم اگر او بدین بیماری مرده بود نام من زشت شدی و شاهنشاه کین من بدل گرفتی این سخنان حاجی خسرو خان عمزاده روایت کرد چندی نگذشت که صدر اعظم از خدمت و دودمان آنان برافتاد و شاهنشاه خبر مرگ سردار شنیده بود جای او بمیرزا محمد خان قاجار دولو کشیکچی باشی داد او را سپهسالار مخاطب داد سردار زنده بود بدرگاه طلبید برفت پیشکاری آذربایجان یافت معزالدوله بهرام میرزا بنام حکمرانی بیاورد همان نام بود مردی دو قور و با شرم و مردم دار با آنکه از اصل نامی نبود نجیب بود هرگز کسی نشنید که او بملازمان نام منصب برد امیرآخور و ناظر و فراشباشی را بنام خواندی و هیچکس از حضور و مجلس او دل تنگ بیرون نشدی با همین آن بزرگ را لطفی و نظری نیک بود و کارها فرمودی مقتدرا بود تا سپهسالار بصدارت رسید دیر نماند که فرود آمد و بخراسان والی شد سردار بدرگاه شد و بوزارت جنگ رسید همی خواست که آذرآبادگان نیز او را باشد و بجای خود باینجا فرستد این پذیرفته نشد میرزا صادق قایمقام بیامد بزودی از کار کناره جست

مؤید الدوله بیامد پس از دو سال بدرگاه طلبیدند سردار باردیگر

بآذربادگان حکمران شد

در یاد داشتن آن سقوط دوم که سردار را بدار الخلافه افتاد

گرچه امیرد بس بزرگ و محتشم بود و او را بر من حقی عظیم است و ایادی او هرگز فراموش نکنم ناچارم از راستی از دیده و شنیده که سردار چون بدرگاه شد و وزارت جنگ بدو حوالت رفت بدل داشت

که شاهنشاه پیشکاری آذربایجان از او بستاند این لشکر بدینکار بر او فسونها همی خواند که حشمت او بسته
بدین بود زیرا که او را بدرگاه خلافت و دستگاه وزیر جنگ رنجی نبود آنجا مردم نامی بودند که او را بهیچ
در نشمردندی سردار را بمال و دخل این مملکت همی فریفت سردار بآسانی از مال بسیاری که بدین ملک پیشکار را
بود دل بر نمیگرفت تا ریاست بقایمقام دادند و با حضرت ولیعهد بیامد سردار به پنهانی دوستان خود را
تدبیر حشمت او سخنها بود تا آن فتنه مسجد و یحیویه بخواست و علما متهم شدند و قایمقام استعفا کرد سردار را
حرص بیشتر شد آن چشم داشت که پادشاه امنیت تبریز از و طلبد گفتند با آشکار گفته بود که دو اسبه به تبریز
روم و فتنها بنشانم ناگاه مؤید الدوله مأمور شد امین لشکر به تبریز بود و انگشت او از کار بیرون نبود
و از مخصوصان و محرمان پیاپی بدار الخلافه همی فرستاد و سردار از پشت وردی کار آگاه میکرد
و تحریص همیکرد که سستی نکند و این ملک و فرمانفرمائی از دست ندهد پادشاه ازین کارها نیک آگاه
بود و سفیدان همی شناخت مؤید الدوله را بخلوت دستور العلما فرموده بود شاهزاده بیاید بهمان روز
ورود این لشکر را بند نهاد و دیگر کارها کرد سردار چون از تبریزیان مایوس شد بفکرتهای دیگر افتاد
که از مؤید الدوله انتقام گیرد یکی از آن کارها من دیدم که بضیاء الدوله بخط نسخ سقرمط نوشته بود که راهها
با اشرار شاهسوان آشفته کند و فرمان مؤید الدوله نبرد تا تنگی باشد و او را شاید آنگاه دست یابد او را از سوی
باز شنیدم از ثقات که بنه اردلان ناحیه اورامان عصیان کردند تا محتاج شد دولت بسوق عسکر آنجا
رزمهای بزرگ شد تا محمد بیک اورامانی که رئیس عاصیان بود کشته شد و حصون آنجا مفتوح شد باهتمام
معتمد الدوله فرهاد میرزا گفتند آن مردم را سردار محرک بود بفرمان نبردن از معتمد الدوله و سندی از سردار
بدست افتاد که محمد بیک نوشته بود با و گفتند که پادشاه این همه میدانست و اغماض همی کرد بعاقبت
فرمان شد که سردار بسلطان آباد رود و آنجا باشد برفت پس از چندی شاهنشاه را مکرمت بدان داشت
که او را بطلبید بدرگاه آمد نوازشی دید ندانم باز چه نیرنگی از زمانه پدید آمد که او را بمازندران فرستادند چند
ماهی آنجا بود پادشاه بطلبید و حکمرانی مازندران بدو دادند همان روز که تشریف آن حکومت همی پوشید
بدل شد به پیشکاری آذربایجان و بمنتهای آرزوی خود که همین بود برسید مؤید الدوله برفت و او بیامد
بدین نوبت او را سطوت و شهامت نمانده بود کله خورده را همی مانست پیری نیز در یافته و ولیعهد ایران نیز
رشید گشته بود میرزا رضا سردار را بکارهای خاصه دخل نداد و سخن او را وقعی نمی نهاد و او خاطری رنجه
داشت تا بهمان سال بسرای خود در تبریز سپری شد و کالبد او به بقعه سید حمزه دفن کردند و گنبدی
بر مزار آن عمارت کرده اند رحمة الله علیه در سپری فرزندی خدای بدو داد سیف الدین خان نام کرد اکنون
برنائی شده باهوش پادشاه بدنبال حکومت ساوجبلاغ مکری بدو داد

ریاست صاحب دیوان

چون عزیز خان سردار نماند میرزا فهرمان امین لشکر را هوس ریاست شد از درگاه نیز بادی بر او دمیده بود کارها از پیش خود گرفت بد رضایتی ولیعهد بدست داشت بدان نیرو حکمران بود ماهی دو سه بگذشت تا به تبریز وبائی پدید آمد مردم پراکنده شدند ولیعهد به سهند شد امین لشکر بروستای سناباد شتافته شد با حشمت و خشم آنجا بود من بسراب بودم دیو سواری برسید مرد مرا بخواند بدان رو شدم انبار بارگر تبریز بمن حوالت کرد گرچه بدل پاک بودیم این ~~نامه علی وخش بود~~ من بخیام حاجی فتحعلی خان بیگلربیگی بودم و او را نیز با امین لشکر کین بود

حکایت

روزی که سخت گرم ایستاده بود همه روز من و بیگلربیگی استراحت و تر و خرامید و اعصاب کرده بودیم بخریتیم فراشی که سر نشان تلگرافخانه داشت از پشت درختان پدیدار شد با شارت دست ملازمی از من را بخواند کوتاه سخنی گفت و برفت ملازم بیامد و گفت این فراش از تلگرافخانه آمده و برادرت پیام کرده است که امروز پیشکش انبار را بما حواله انداز و چه آنروز بایستی من یکهزار و پانصد تومان دادمی از بازرگانان دویست خوانده بودم که زر بوام گیرم بیگلربیگی از قیمه دیگر نگران بود بماند داستان بگفتم بیگلربیگی فرو رفتیم که این چه تواند بود بیگمان بودیم که بدار الخلافه واقعه روی داده دیری نگذشت که همان فراش برسید و کاغذی سربسته بداد که این با امین لشکر ده و پنهان گفت که این الو که غزل او باشد مرا اشتر آمده که آن نبشته باو دهم بفرستادم ما را بخواند تلگراف بداد صاحب دیوان نبشته بود که من از درگاه بدان ملک نامورم دل آسوده دار که ترا چون سردار باشم مرد تجلدی ای نهی کرد سه روز بدان روستا بود و بشهر رفت و من بسراب شدم

سیل تبریز

بیست روز پیش از این داستان سیلی بزرگ آمده بود و بدین شهر خرابیها کرده و آن چنان بود که بنماز پیشین بی آنکه به تبریز اثری از باران باشد آواز رعد از مشرق بلند شد تگرگ و بارشی بسیار بدان سوی بارید و سیل برخاست از روستای بارنج هرچه به پیش از خانه و حدیقه و اشجار بمالید و ویران کرد تا بشهر رسید و هر دو ساحل مهرانرود هرچه از بناها نزدیک رود بود ویران کرد چون به محاذات

۲۱۲ بقعه صاحب الامر علیه السلام رسید یکطرف بازار مسگران ویران کرد و طرف جنوبی میدان را هم
گشاد و دکاکین و سراها و گرمابه ها ویران کرد از این سوی شعبه براستهٔ کوچه افتاد و بسیار سرا فرو مانید
و شعبه براسته بازار راه کرد و ویرانیها کرد و این سیل بمجرای قنوات افتاد همه انباشته شد و از آبار قنوات
بجوشید و سراها ویرانه کرد و بسیار مال از مردم نابود شد این سیل تا بصف بازار جاری شد بعضی از خانات
نیز از لای مالامال کرد و چند گرمابه نیز انباشته شد بمجرای رود تا برود آجی همه جا خرابیها روی داد گفتند
بچهارده هزار خانه صدمه رسید آب سیل را بوئی زشت بود و این واقعه روز هفدهم جمادی الاول بسال یکهزار و
دویست و هشتاد و هشت از هجرت بود پس از این سیل بپای مردی خواجه محتشم صاحبدیوان تمامی اهل
این شهر مالی بزرگ دادند شاهنشاه نیز ده هزار تومان عطا فرموده بودند سدی از سنگ و آهک که امتداد آن
از اواخر روستای بارنج است تا نزدیکی پل آجی عمارت کردند بهر دو ساحل مهرانرود چون اینکار بدست
تجار و کدخدایان شهر بود هر یک امین و درستکار و خدای شناس بودند بدان قسمت خود سدی بساختند
باخشید که تاکنون خللی نیافته آن بیدینان که نه غیرت وطن کشند و نه خدای شناسند آنمال بخوردند
بجای آهک خاک و بجای سنگ صلصال صرف کردند بهمان سال اول آب نشست و ویران شد یکی از آن
نیک مردان دوست و مولای من است که این نامه بفرمان او همی نگارم این بزرگ مردان زرکه بکوی
درب سرد و دیگر کوبهای حاجی میرزا نصیرخان توزیع کرده بودند ببستند و تا آخرین درهم بسر کار آن
داد و خود هرگز پیرامن کار آن ردم نخشت من سر آن پرسیدم گفت من این مردم نیکو شناسم که زمام
نفس نتوانند کشید و از طمع نگذرند از این مال بسیار بلع کنند و این عمارت نیک استوار نسازند آنگاه
نام بد براید من نیز بد انمیان باشم آنگاه کجا باور کنند که من کار با مانت کردم و بکجا توانم گفت که فلان
و فلان باشد که اینکار نااستوار کرده و من از آنان نیستم هیزم تر و خشک با یکدیگر سوزد چنان شد که
آن بزرگ گفت مجلس کردند که حساب آن مال بیابند بشنیدند و بدیدند و هیچ نام این دوست
من نبردند انتهی

حکایت

من بچند مجلس بودم که حساب را منعقد کرده بودند یکی از اعیان که بدینکار بیشتر سهیم بود و آن مال که
از کوی خود سِتده بود تمام خورده چون سخن باز دادن حساب همی شد روی بدیگران کرده میگفت
شرم ندارید که اینمال که برای حفظ سیصد هزار نفس گرد آمده بخوردید اکنون جای آن خرج نمایید
و کار خود در عمارت سد نمایید تا مهندس بپاید و باقی خود بگذارید

نژاد صاحبدیوان

صاحبدیوان بیاید با اختیاراتی تمام سپهبد شد که شرف حضور ولیعهد یابد و به تبریز آمد نسبت نژاد این خواجه بزرگ که گوییم پس بگوییم چه رفت از کار تنگ تا از خدمت کناره گرفت میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان فرزند حاجی میرزا علی اکبر قوام الملک شیرازی باشد و او کهتر فرزند حاجی ابراهیمخان اعتمادالدوله

صدر اعظم ایران است

حاجی ابراهیمخان اعتمادالدوله

فرزند حاجی هاشم است که از کدخدایان شیراز بود تا مرتبه او بلندی گرفت و بکلانتری شیراز رسید شاهنشاه بزرگ نادرشاه یک چشم او را از کاسه برآورد میرزا محمد نامی کلانتر شد تا کریمخان پادشاهی گرفت و بمرد و علیمرادخان زند جای او گرفت اعیان شیراز را باصفهان فرستاد تا نوبت دارائی بجعفرخان رسید حاجی ابراهیمخان را که کدخدای حیدری خانه شیراز بود کلانتری داد بخت جمیل شد میرزا محمد کلانتر بدرگاه خاقان شهید شد نواختی نیکو یافت آنگاه که لطفعلی خان جای پدر گرفت از شهامت مرد اندیشه داشت دفع او فریضه دید اینکار بگذاشت تا از رزم خاقان شهید فراغت یابد کلانتر این کینه او بدانست و کار خود تباه دید پس با عبدالرحیم خان برادر مهتر مواضعت نهاد که هنگام فرصت دستبردی کنند عبدالرحیم خان برزم سمیرم سپاه لطفعلی خان پراکنده کرد خاقان شهید منصور شد مرد شیراز شد کلانتر ابواب شهر بربست لطفعلی خان را راه نداد خاقان شهید چون با دوران از دنبال برسید حاجی ابراهیمخان شهر و پوشیده رویان و گنج او بشاهنشاه سپرد بدین نیکو خدمتی استاره او بلندی گرفت اعتمادالدوله مخاطب یافت حکمران فارس و دستور خاص شد برادرانش بجاه از کیوان بگذشتند تا شاهنشاهی بخاقان کبیر رسید اعتمادالدوله را حشمت بیشتر شد بصدارت عظمی سربلند شد عبدالرحیم خان بیگلربیگی عراق و سپاهان و محمد حسنخان والی کوهگیلویه و اسدالله خان حکمران بروجرد شدند اعتمادالدوله مختار مطلق بود با ایران و بحضرت خاقان کبیر اذن جلوس داشت و هیچ بسته بی ناخن او نمیگشود تا زمانه غدار کار خود کرد و حسودان گرد آمدند و دل پادشاه دگرگون کردند بلمحه آن همه جاه و آب برفت مال و جان و فرزند و برادر نماند مگر پسری که بآغوش مادر شیرخواره بود میرزا علی اکبر نام اعتمادالدوله هیچ گناه نبود مگر آنکه بیشتر کارهای ملک بفرزندان و برادران و دیگر خویشاوندان خود سپرده بود و این خطائی بزرگ است دستور از آنچه طبقات ناسرا باید از پادشاهی خطی و بغضبی رسد بسیار دستور دیدیم

که این کار کرد و برافتاد نشانه بهمین روزگار میرزا آقاخان صدر اعظم نوری بود که با آن بسیاری عقل
و دها چنین کرد و آن خانمان صد ساله ویران شد و بروزگار گذشته عثمان بن عفان همه ممالک
اسلام بفرزندان امیه داد و مال جهان که بدرگاه خلافت و بیت المال آمدی بدیشان رایگان
داد تا مردم گرد آمدند و او را بکشتند چون رای پادشاه بر آن شد که مرد را براندازد بهرجای که بستگان مردند
پنهانی منشور کردند و میعادی نهادند که بدان روز همه را بنشانند بروز غرهٔ ذیحجه بسال یکهزار و دویست و
پانزده بدرگاه خلافت اعتماد الدوله نابینا شد برادرش عبدالرحیمخان نیز بدرگاه بود گرفتار شد
اسدالله خان فرزندش را ببروجرد محمد حسن خان قوینلو محمد حسینخان را بکوهکیلویه علیخان قوانلو میرزا محمد خان
بیگلربیگی و آقا محمد زمان کلانتر را بشیراز با محمد حسنخان فرزند عبدالرحیم خان بهمانروز بگرفتند میرزا
عبدالوهاب کلانتر اسپهان و حاجی میرزا زمان کلانتر تبریز بفرمان شاهنشاه بشیراز شدند و حساب
سنوات املاک بدیدند و باقی را از بیگلربیگی بستدند و بدار الخلافه آمدند این قوم برخی بوادی خاموشان
و بعضی مکفوف و محجوب شدند بقزوین و طالقان بودند با آن جهان دیگر رفتند پس از آنکه شاهنشاه را
شعلهٔ غضب فرونشست بر بازماندگان رحمت آورد و خبری از اعتماد الدوله بمیرزای نیای من حسام السلطنه
محمد تقی میرزا آورد اندک اندک با نوی بزرگ شد اسدالله خان که مکفوف البصر بود دختر او داد و ندیمی زبان آور
بود فرزند دیگر اعتماد الدوله که محجوب بود خاقان کبیر بسرای جلالت آورد و از آنجا بزرگ شد
ایچ آقاسی گردید میرزا علی اکبر بشیراز بود تا بسن عشر رسید در عشر آخر شاهنشاهی خاقان کبیر بهمت
برادر کلانتر شیراز شد فرزند او را که همین صاحبدیوانست میرزا علیرضا بفرزندی خود برگزیده بدار الخلافه
آورد خاقان کبیر دختر بدو نامزد کرد این میرزا علیرضا مردی شهم و خداشناس بود بمکه رفته و حج اسلام
بجای آورده و شهر طهران قناتی حفر کرده و از درب شمیران بشهر جاری و وقف است چون خاقان مینو
خرامید دختر دوازده ساله بود و صاحبدیوان نیز بهمین سال رسیده بود حاجی میرزا علیرضا جشنی بزرگ
کرد و این امر بپایان ببرد و تمامی مال خود بصاحبدیوان داد بسال یکهزار و دویست و هشتاد و یک
از هجرت این مرد را من با اوایل دولت پادشاه غازی دیده بودم که خویشاوند بود و بسرای ما
همی آمد خواجهٔ محتشم و محترم بود

حکایت

از زبان حاجی میرزا علیرضا روایت کنند که چون خاقان کبیر نماند مرا آوردن این دختر تردیدی افتاد
که پدر رفته بود و حشمتی نمانده شبی بخواب دیدم خاقان را چون سر گرانی من بسم زمین بوسیدم

 فرمود علیرضا چا عروس خود نمیاوری تا زبردم و گفتم فرمانبردارم سحرگاه بی توانی استعداد انجکار
فراهم کردم و بپایان بردم

تحقیق

این دودمان گویند ما از نسل حاجی قوام باشیم که خواجه حافظ بمدح او گفته است

دریای اخضر فلک و کشتی هلال   هستند غرق نعمت حاجی قوام ما

لیکن این سخن را سندی نیست چه این دودمان از موسویان اسپهان است که دین اسلام گزیده
و این آهو نیست چه بیشتر ایرمردم را نیاکان بآیینی دیگر بودند انتهی

کار صاحبدیوان

صاحبدیوان به تبریز آمد دو سال بی منازعی حکم همی راند و ملکت منتظم بود بسال سیم میرزا رضا را زندرا ابر عرق طمع بجنبید که حکمرانی ولیعهد راست اکنون پا لگشیده اتابیک او منم صاحبدیوان وزیر خراج است کارهای مملکت همی شوراند مرد بس خویشتن دار بود میرزا رضا را هیچ در نشمردی این بود تا بسال یکهزار و دویست   از هجرت دمدمه و افسون ولیعهد را بدار الخلافه برد آنجا از کار ملک بسخن گفت شاهنشاه نه پذیرفت بناچار غله دیوانی آذربایجان را بخرید که در کار مرور خنه کند و بیامد اینجا غله را تسعیری نبود و بی بها بود بر مردم بخشها کرد به نیروی ولیعهدی دلها ازو برمید جناب صاحبی را انگار سودمند بود چون میرزا رضا به دیوان خلافت صدیق الدوله مخاطب یافته بود بادی دیگر در سر داشت بدین نوبت مداخله او بکار ملک از حد اعتدال بگذشت و حوصله صاحبدیوان بر نتافت تا شاهنشاه بفرنگستان شد و بیامد مرو برسای انزلی پذیره شد آنجا دیوانگی و آشفته کاری میرزا رضا بشاهنشاه خاطرنشان کرد فرمان شد که بحضرت خلافت آید برفت و بازنگشت جناب صاحبی مستقل شد

خال حضرت ولیعهد روح الله که پیشخدمت باشی تصدیق خواجه بزرگ ریاست کارهای ولایت عهد یافت حوصله او خرد بود بزودی مغرور شد و بنفتاد میرزا نظام الدین غفاری کاشانی که از حضرت خلافت برای تعلیم لغت فرانسه و هندسه آمد در حضرت ولیعهد قرب معنوی داشت برو همی کارها آه ونیکت وجه شد ولیعهد بدیدار شاهنشاه بدار الخلافه سفر نمود میرزا نظام را شاهنشاه بوطن فرستاد صاحبدیوان با شوکتی تمام در رکاب حضرت به تبریز آمد ولیعهد فخر الاطبا را برکشید او پیری طبیب بود و کار او دیگر بود زود عاجز شد میرزا احمد منشی باشی را که دبیری چیره دست و گربز بود استاره بخت

درخشیدن گرفت باندک روزی بدرگاه ولیعهد دستوری شد

میرزا احمد منشی باشی

فرزند اورا برادریست مهتر میرزا محمود خان نام که اکنون عارض لشکر و مستوفی
نظام لقب دارد این مرد نیز دبیری خوشنویس است بروزگار حشمت میرزا صادق قایمقام بتبریز در دیوان
رسائل نویسندهٔ بود و این کهتر برادر نیز با او بود تا کار قایمقام بانجام رسید مستوفی بدرگاه خلافت تردد
کرد تا کار وظایف این ملک بدو دادند به تبریز آمد سردار بهانه دفع داد تا بعوض عارضی دادند میرزا
احمد بحضور سردار همی نشست بکار رسائل تا بسال یکهزار و دویست از هجرت سردار بدرگاه
شد این سگر نیز برفت کارهای خراجی و معاملهٔ مال ملک این مرد سپرد او بزیرکی با میرزا رضای صدیق الدوله
سازش کرد که باصل مازندرانی بود و بدرگاه ولیعهد منشی شد بروزی چند مخاطبت منشی باشی کردید این مرد
یکدل و وسیع الصدر بود زبانی چاپلوس داشت با همه سازش داشت چون صدیق الدوله و میرزا
نظام الدین و فخر الاطبا از میان کار بیرون شدند ولیعهد کار خاصه بدو سپرد با جوهر دها بر دودی
بر همه غالب شد بدین روزگار حاجی میرزا حسینخان فرزند میرزا نبی خان مازندرانی الاصل قزوینی موطن
و بجای خود ترجمان او بپاید از صدارت عظمی افتاده و وزارت خارجه داشت سپهسالار اعظم بود و کالت آذر
آبادگان نیز داشت و اورا با صاحبدیوان کینه بود به پنهانی منشی باشی را دل همی داد که کار او بسوزانند ولیعهد را
نیز با فسون با آن خواجه دل دگرگون کرده بودند صاحبدیوان دلتنگ بود بارها بشاهنشاه پوزش کرد که
از کار ایمنک کناره جوید نپذیرفت سپهسالار دشمنی زبردست بود و سخت دانا بدینجا نیز با رئیس علما
کینه داشت که او بکار حکمرانی دخل همیکرد او نیز با عادی او یکدل بود ولیعهد را بر خلاف صاحبدیوان
اینمردم نرم کردند اینجای چند بهبود خود خواه گو که نباسزاوار استعداد از خواجه بزرگ چشم داشتها بود تا سپهسالار
بر ولیعهد دمید که بدار الخلافه آید مرد تیز پشت و روی کار بدید از وخامت عاقبت دل تنگ بود تا پادشاه
جهان نوبت دوم عزم فرنگستان کرد از راه آذرآبادگان این خواجه میزبانی بزرگ کرد من بمیان کار
بودم و حکمران شهر پادشاه یکهفته اینجا بود باندک مایه مردمی ارز کابدار و فراتش مردمی هزار تومان
بدین میزبانی صرف کرد پادشاه برفت سپهسالار و لیعهد و دشمنان را دل داده بود تا آنان پیشنهاد کرد
آمدند و تدبیرها کردند با نداختن این بزرگ مرد خواجه بیدار و هوشیار و پردل بود و راههای
چاره بسته بود نهانی با آن عالم و بیدار گردند بر آن رای متحد شدند که عامه بشورانند این تدبیری درست
بود صاحبدیوان بدرب خیابان بجائی که جلاب و مزبله بود مالی بسیار صرف کرده بهرائی و بازارچه

۲۱۴ بیک عمارت کرده بود اینجا را قیصریه نامیده علاف و خشکبار و صفار بدان جا فرستاده جای داده و میزان
از میدان صاحب و هفت کچلان بدانجا نقل کرده بود و حکم داده که زغال و میوه های تر و خشک
و غلال نخست بدان صحن قیصریه آرند از آنجا مردم بخش و نقل کنند اینکار بدوران سخیف بود چه علاف
و خشکبار و بقال هرچه بار آمدی از پیش بسلم زر داده و مال خود کرده بود چون میکاری بدانجا آمدی بایستی
نشستندی که بو میان خرند هرچه بود بانبار و حانوت خود بردندی و بدلخواه خود فروختندی مردم شهر
ازینکار تنگدل بودند و بجای بودند بدین تنگدلی که شهر قحط باختیار علاف بود و بر مردم ظلم همی رفت
دشمنان مواضعه کردند نخست تنی چند یافته که ببرانگیخته که آذوقه و میوه ان بخفیه و آشکار گفتند از بارهای
روغن و میوه ها و خشکبار قپانداران که بقیصریه باشند علاوه بر خرج ترازو که معین است از جنس آن بارها
مقداری بسمی گیرند و این بدعتی نو است و تسعیر ماکولات غالی شده چون این تعدی با مستاجر ربطی بود
و ترازو خرو گمرک و مستاجران امین لشکر بود و با مرد کینه داشت صاحب دیوان این سخن موافق اعتقاد
و بر این آتش ازدوده دامن همی زد و ندانست که عاقبت این چاهی است که خود در او افتد چند نوبت
بدیوانخانه گفتار کرد و سخن عامه را بزرگ کرد سید میرزا آقا نام از بومیان اسکو که خشکبار فروش بود
سر آهنگ غوغائیان بود با او نرم سخن گفت تا دلیر شد روزی با غوغا به بقعه سید حمزه رضی الله عنه شد
خروش کردند من بدانجای شدم و اینکار بعهده خود گرفتم مردم از من سخن پذیرفتند آن جمعیت منحل شد
شبا هنگام مواضعان گرد آمدند میرزا آقا و چندین از عوام را بخواندند که بدین تعهد سستی سخت بایستی
ستدن روز دیگر مردمی بسیار بدان بقعه گرد آمدند من خود میشنودم و میدیدم که چندش از حاشیه این
مردم معهد بغوغائیان سخنها می آموختند و آنان را به ثبات پند همی دادند صاحب دیوان اینکار از خدای
خواست که نام امین لشکر زشت شود آنروز بدیوان آمد آنجا که میرزا حسینخان گرانمایه بفرمان پادشاهی نشست
که بتصدیق دادخواهان کند و کار آنان بدست صاحب دیوان بانجام رساند تا شاهنشاه از فرنگ بایران آید
او خود شریک معاندین بود نخست حکم کردند که من ترازوهای دیوانی شهر با امانت ضبط کنم و آن بدعت براندازم
آنگاه از جانب حضرت ولیعهد ورقه نوشتند که تکالیف قپان آنجا معین بود نسخت آن بمن دادند و دیگر
و دیگر نسخه بچاپخانه فرستادند که طبع کنند و بهر جای فرستند من به بقعه سید حمزه شدم آن نسخت بنمودم
و کار قپان بگفتم و از همانجا کس فرستادم که ترازوها ضبط کنند و آن اجماع پراکنده کردم تا هفتاد روز کار
بخوبی بود چون مردم تبریز را با من مهری بود سخن معترضان را وقع ننهادند و تیر آنان بسنگ خورد تا شاهنشاه
از راه حاجی ترخان و دریای خزر به تختگاه رسید و این هنگامه پرسش فرمود الوکه های عجیب و بی نام نسخ با قدح
و نفی و سیاست مفسدان برسید و همان میرزا آقا بنام و نشان با قید بدرگاه خواسته بود و حلیجان شیر

و علیخان مشیرالوزاره فرزند حسین خان نظام الدوله را از کار خارجه این تک غزل و بدار الخلافه طلبیده
که رئیس آن سفیدان بود و همچنین فرمان داده بودند که میرزا یوسف خان مستشار الوزاره را نفی
و اقبال الدوله افشار که رئیس نظام آذربایجان بود با دو سه خانه خود روانه نمایند و بعالم بدالو که باو شیده
نوشته بودند خواجه را کار بالا گرفت و بزرگی آمیختند که همان مشیرالوزاره را بدار الخلافه فرستاد و از
دیگران شفاعت کرد پادشاه تبانع میرآقای اسکوئی را طلبید باسکی بی پاسخ خواجه روزها همی گذرانید
بارها گفت میرآقا راهی چند بعتبات عالیات سفر کند یا بوطن رود تا مراد درگاه عذری باشد هنگام بهانه
و زشت خوان نه بگذاشتند تا ماه مبارک رمضان رسید مردم بمسجد ها گرد آمدند دشمنان فرصت یافتند
و بمیان جمع افتادند و سخنها گفتند عوام شوریدند و پوشان را بدید و دوند تا روزی من بسرای خود خفته بودم
دیدم روز جمعه و جز و شام از بقعه سید حمزه جند شد که نزدیک بود فی تو گلی بدانجای شد هم بیا جمع بود
چیزی و پا اندک مایه از اصناف شاگردان داروغه بازار همه هار از دکان دیدم و دانستم که او را ایشان
یاد کرده اند آنمردم چون مرا بدیدند بگرد من بروز دند از غلاسه اهالی پرسیدم گفتند صاحب دیوان چهره
عمارت کرده هر چه بار ذغال آید آنجا برند که علافان آنجا باشند و بقیمت اعلی فروشند ما ازینها بار را
آن توانائی نیست که ذغال خرم باید این ذغال بهر جا فروشند و فروشنده آزاد باشد و قپانها آنجا
سیدان صاحب و هفت کپان آنجا خالی مانده بجا ریح و موضع خرقپان باید نهاد گفتم این سخنهای ناحق
حق است من بفرمان ولیعهد قپان را بسط کرده ام اینکه زمین من است اینک حکمی نویسم بدینکه
که من ترا ازو باید سپرده ام تا این دو سیدان نیز قپان آویزد و بعلاقه باشی الوکه دیگر نویسم که ای
وز ذغال بجوانیت علافان بیاید فشنه و آورد بهر که خواهند فروشند آنمردم مراستودند هر دو نوشتم
و کاتم رو دم رجال و غوغا کشته همرکان را یارای دم زدن نبود آن جمع را تفرقه کردم که یک تن نماند
پس بدرگاه رفتم خواجه بزرگ را دیدم بدیوان نشسته چون بهوش نزدیک شدم او سخن آغاز کرد که باز
این چه هنگامه است آهسته گفتم که دل رنجه مدار آن جمع پریشان کردم خواجه شکفته شد چند روز
بگذشت تبانع از حضرت خلافت سخن میرآقا تان کردند بیگلربیگی و وکیل و من بمیان کار بودیم آخر کار
برآن نهادیم که آن سید از شهر خارج شود شبی بنجانه آن عالم برفتیم او آنجا بود پنهانی دیدار
کردیم و برآن نهادیم که شبانه بیرون شود روز دیگر من بسرای بودم آسوده مگر بهمان شب دشمن
بیدار بود بویژه داروغه شاگردان را بیاموخت که بمردم گویند دیشب میرآقا را صاحب دیوان بگرفت
و بسرای خود برد آنجا یکی گفت من آنجا بودم او را بچشم خبه کردند و بگلاب افکندند دیگری گفت
آنچاه را انبوه تنگ بود دست و پای او ببریدند و بدانجا افکندند مردم بیکار و روزه دار جوق جوق

گرد آمدند و سخن از ایشان پیش کردند شاگردان داروغه رو به بقعه سید حمزه آوردند و غلغله افکندند که آنجا
همه تبریزیان وضیع و شریف جمع آمده اند میرزا آقا را که طلبه و مجتهد فتوی داده که آنمرد را بیگناه کشته اند
عوام چه دانند که مقصود چیست عالمی بدانجا گرد آمدند آنجا بزرگ فراشان کدخدای سرخاب دوان دوان
برسید که وقت غنیمت است من بسرای صاحب دیوان بودم میرزا آقا را با بند گران دیدم زاری کرد که
ساعتی دیگر مرا بیرون برند بنام دار الخلافه و آنجا قتل کنند این غوغاییان خروشیدند چون سیل
بنیان کن رو بسرای او نهادند و مانعی نبود که رمضان بود مردم بخفته بودند و سرای خواجه خالی بود یک لحظه
بیرون را بتاراج بردند و سرا را با سنگ تباه کردند من آنگاه رسیدم که از کار پرداخته بودند و در وی بستی
بجهم کرده بودند شمس العلما را دیدم پیش از من رسیده و سنگی بدهان او خورده و دندان شکسته و روی خونین
بجلدی بدر سرای اندرونی شدم حاجی آقا خان قلعه بیگی را دیدم دانه طپانچه بپای خورده بحالتی بد پزشک
و جراح زخم او همی بستند من بآواز گفتم بترکی زبان صاحب دیوان از میان برفت بیرون زنان او و دو
این حرمسرای شاهنشاه است دخت خاقان کبیر و عمه شاهنشاه اینجاست شرم کنید و از باز خواست پادشاه
بیندیشید تا جان در تن دارم نگذارم بجهم روید مردم لختی بیاسودند حاجی رجبعلی خان بزرگ توپخانه و محمد آقا
سرتیپ را که هر دو از دشمنان خواجه بودند آنجا دیدم که برای حاضر شدن توپچی و سرباز امر بکشیدن شیپور
همی کردند مرا از خشم موی براندام چون دشنه بود که نیروی دفع آن بدشنانان نداشتم آن دو تن را برشمردم
که کار خود کردند این شیپور بدان کشید که مردم شهر یک باخبر شوند که اینجا واقعه باشد و گرنه اکنون توپچی و سرباز
بچه کار آید من این سخن که اینجا گفتم اگر غوغاییان بجهم سرای ریزند بحضرت شاهنشاه عرض کنم که دو تن از مقدمان
سپاه آنجا بودند یاری ندادند تا هوس پادشاهی بردند آنان بیدار شدند و بیاری آمدند مردم خیرگی همی کردند
که از بیرون مالی بزرگ برده بودند که خواجه را دستگاهی بود بدین هنگام حاجی میرزا جواد مجتهد برسید حفظ
ظاهر را شمع طبعی کرد غوغاییان را براندند و سرای خالی شد جمعی از توپچی و سرباز بحراست سرای
حرم گذاشتند و بیرون شدیم

کار صاحب دیوان بدین شورش

صاحب دیوان با دل که کار را تباه دید و بیم جان بود و هیچ سنگ نبود که اگر دیده بودند کشته شدی از
در دیگر اسبی رسانیده بودند با رکابداری بباغ شمال رفته بود تا دو سه ساعت پس از واقعه کس را از او
خبر نبود تا نشان دادند که بدانجاست بفرمان ولیعهد من و محمد باقر خان رئیس صده با سواری بیست برفتیم
مرد را بسایه درختی دیدیم محتشم نشسته و طپانچه ششلول پیش نهاده مرا بدید شکفته شد گفتم بدرگاه باید شد

وتلمیحی کردم بمیان سخن که اکنون رای این است خواجه بگفت که دو سه از رکابداران بمن رسانید که از همین جا ۲۲۵
راه درگاه خلافت گیرم مرد برنشست با دلی قوی براندیم بدرگاه شد و بحضرت شد و بازآمد و بهمان
جای خود بدیوان نشست و چران گرد آمدند و هرگز از اینکار سخن نگفت و چون روزها گذشته حکم الهی -اند
این شهامت و خویشتن داری و شمشمان را چون مرگ بود و چاره نبود چون این وقعه بواسطهٔ تلگراف
بحضرت شاهنشاه رسید از مصدر خلافت پرستشار رفت حکم بسیاست مفسدان و گرفتن آن مال غارت
شده فرمودند با خشم و درشتی صاحب دیوان سه روز بسرای صدر الدوله که نزدیک درگاه بود بماند
پس بسرای حاجی حسین اصفهانی بپرداختند آنجا جای گرفت اعیان تبریز بخواهشگری ایستادند تا نوبت
دیگر با احتشامی تمام بسرای سردار رفت که آن سرای از اول بنگاه او بود و این واقعه بدان سرای بود و بنظام هم
جلدی الهی کرد و شاهنشاه در تقویت خواجه جدی بزرگ داشت روزی چند نگذشت که نور محمد خان
ترکمان که از برگشتگان پادشاه بود و برای پرستش اینکار بیامد و بدرگاه جای دادند پس از چند روز
مرا بدرگاه طلبیدند برفتم بدانجای که نور محمد خان بود میرزا احمد منشی باشی آنجا بود خانه خالی کردند
بسته کاغذی بمهر ولیعهد بمن داد و گفت هرچه بدین نوشته اند باید بجای آوری من بگشودم نام چهارده تن
از اهل سوق بود مردم تبریز از آمدن نور محمد خان بوحشت بودند بویژه آنانکه بدان کار زشت دستی داشتند
من بفکرت شدم که این چهارده تن چگونه بیجای کرد توان کرد و اکنون آن ناکسان مستشعر باشند و پیشتر
آشکار نشوند بخواجه بزرگ شدم پنهانی این سخن بگفتم گفت من فردا بگویم که چه باید کرد سحرگاه ولیعهد مرا بطلبید
فرمود همه اصناف بازار را باید جوق جوق بحضور آری تا از ما شفقت بشنوند گفت فرمان بردارم
شامگاه فراشی بیامد و مرا بدرگاه برد منشی باشی بدر حرمسرای بود آنجا بردند ولیعهد را دیدم بدالان سرای
ایستاده چراغی بدست گرفتن طواشی او را نیز فرمود چراغ بهل و برو کس نماند جز منشی باشی فرمود این
چهارده تن از تو خواهم اگر تنی بگریزد از تو پرسم من چند روز آنمردم دسته دسته ببردم و بزبان رحمت رسیدند
ولیعهد بهر دسته میفرمود شنیده ایم مردم تبریز از اینکار صاحب دیوان بهراسند ما دانیم که تبریزیان پادشاه
پرستند هرگز پیرامن خلاف نگردند این کار زشت بی نام و نشانان کردند شما دلخوش دارید و کار معاش و
صنعت خود پیش گیرید پس از چند روز من دسته از ریش سفیدان قوم حاضر کردم و آن مفسدان بمیان
آن شرذمه داخل کردم و بحضور بردم همان سخن بشنیدند چون بیرون آمدند درها بسته بودند یک یک بنمودم
فراشان بگرفتند و ببستند بانجام محمد صادق خان داروغه را گریبان بگرفتم او را هرگز این گمان نبود که بدین
ورطه افتد من اینکار بفرمان کردم بیچاره نزدیک بود از بیم جان ببازد و بحضرت شدم بفراش باشی بفرمود
که بمیدان درگاه صادق خان و آن مفسدان را پاها بچوب فرو کوبند و بند کنند و بفرمود که تو آنجا باش

که بیک تنبیه کنند برفتم و یک یک فرو کوفتند فراشباشی از صادقخان ولی رنجه داشت بفرمود سخت تر زنند
بیچاره از پای درآمد من از آنجای نزد خواجه رفتم و دلتنگی کرد که اینکار را چه فایدت بود این سخن را اشارتی بود
که این مردم را گناهی نبود آنکار خود ساخته و پرداخته بودند پس از آن از مفسدان ترجمانی بستدم و بنور محمد خان
بنام خدمتانه و پای رنج دادند او برفت خواجه بزرگ هرچند بحضرت خلافت زاری کرد که او را بدرگاه برند پادشاه
نپذیرفت در این گردش روزگار از آنمال که بغارت برده بودند بپای مردی وکیل بیشتر از ده هزار تومان بقیمت
گرفتند خواجه هرگز آن قبول نکرد ناچار بخانه بیگلربیگی نهادیم

حکایت

خواجه پس از این واقعه مضطرب بود گفت هرچه از من بردند همه حلال کردم مگر جعبه فرنگی از چرم که بدان ظرف
سندها باشد و هیچ ارزش ندارد و بر من را سودی ندهد هرکه آن برده اگر آورد ده هزار تومان بدو بذل کنم
با دوستان خود این سخن مکرر کرد و سپارش میکرد که اهتمام دریغ ندارید هرچند جستجو کردیم هرگز اثر شیئی
از آن جعبه نیافتیم تا روزی کسی بوکیل گفته دیروز یکی از آن کسان که بسرای صاحبدیوان ریخته بودند و من
آنروز دیدم که بهمان خلوتخانه خواجه داخل شد و چیزی بسیار بدوش برد بخانه خویشاوندی که نزدیک
روداجی خانه دارد آمد من دیدم چیزی بزیر عبا در بغل داشت وکیل چند تن فراش به آنجای بفرستاد
صاحبخانه را بگرفتند و بیاوردند تهدیدی کرد که هرچه آن خویشاوند تو دیروز آورده باید داد و گرنه
تا به هند بباید بود آن بیچاره زاری کرد و سوگند خورد که من دیروز بخانه نبودم آن ناکس جعبه پاره کاغذ
آورده بخواهر خود داده که من شوی اویم که شب هنگام این جعبه بر دواند ارید جز آن خدای داند که
چیزی نیست چون بخانه آمدم زن بگفت من او را بهر دم که چرا آن جعبه بستدی خفته مانده بودم دیشب
اینکار رباند آن جعبه بخانه باشد وکیل میتوانی بفرستاد بیاورند آن مرد راستگوی را رها کرد و چیزی
عطا کرده جعبه برد و بخواجه داد سخت شادمانه شد بگشود او نوشته ها دید همه بجای خود بود تشریفی بفرزند
وکیل داد و آسوده شد که بد انجا نشسته ها داشت و بیم داشت
که بدست اعدا افتد انتهی

چون آنخواجه را کار به بیچار رسید بیکباره دل سرد شد هرچند بدرگاه نالید شهنشاه نه پذیرفت
سپهسالار هرچند کوشید که مردانیکبار برانگیزد پادشاه تن در نداد تا نوروز نزدیک شد بدستوری
حضرت خلافت ولیعهد بری شد آنجا صاحبدیوان بحضور شاهنشاه از پیشکاری آذربایجان
کناره جست و پذیرفته شد سپهسالار کار این مملکت بگردن نهاد ولیعهد به تبریز آمد میرزا احمد

کار از پیش گرفت و مختار مطلق شد حکومت شهر از من بستد و به شجاع الدوله لطف الله میرزا داد با ۲۲۳
حکومت رعیت این بدان روی بود که من از دوستان بزرگ صاحبدیوان بودم میرزا محمد خان
امین لشکر که پیشکار کل آذربایجان بود نیز مرا همی نواخت هر چند سعی کرد که اینکار نکنند شجاع الدوله
از پای بایستیاد تا این کار تباه کردند من حساب خود به دفتر پرداختم
و آسوده بودم

این شجاع الدوله لطف الله میرزا پسر پنجم و سیم نایب السلطنه است مام او دختر علیقلی خان عم
خاقان کبیر بود خدای بنگر داند در حق این پسر برادران دیگر سخنها بود چون صاحبدیوان بحضرت
خلافت همی رفت بر کاب ولیعهد شجاع الدوله را از اردبیل بیاورد و به تبریز بگذاشت به نیابت ولیعهد
~~شجاع الدوله را از اردبیل بیاورد و به تبریز بگذاشت به نیابت ولیعهد~~ و دست او به همه آذربادگان
گشاده کرد که به هیچ وجه گمان مخالفت نمیرفت مگر و پیش که رفتن همی خواست حالی کرد مرا و را بخواست
و با نیها کرد گفت شما مرا دوستانید هر دو تن یار شوید تا من بدار الخلافه شوم و پشت در روی کار بنگرم
اگر آن کار رشد که مرا آرزوست بیایم و گرنه آنجا نیز آن نیرو دارم که شما دو تن را نگذارم گزند بر سد
پوزشش کردیم دست من بدست آن بد اندیش نهاد و برفت من با دلی صاف بدان ناجوانمرد خدمت
همی کردم او این سخنها پنهانی بمنشی باشی گفته بود و از اینجا دروغها همی نوشت که مردم از صاحب دیوان
دل تنگ و ترسانند آوردن او خطا باشد و فتنه های دیگر همی کرد و من بیخبر بودم تا امین لشکر پیشکار کل شد
و بیامد اینجا نیز نمامی همی کرد و بمیان همه ملازمان درگاه نفاق انداخت تا کار بر امین لشکر تنگ کردند او
او بیچاره شد و استعفا کرد و برفت منشی باشی صاحب اختیار شد روزی در باغ شمال بیچا در امین لشکر بودیم او را
با من سخن درشت بمیان آمد گفت اگر اکنون بفرستید برای اینمرد صندوقی از مراسلات صاحبدیوان باشد
که بر خلاف شما نوشته گفتم راست میگوید آنروز من و تو هر دو با آن بزرگ مرد صدیق بودیم تو مردی و امانت خود بدنیا
بفروختی و بجای نیکی او بدی کردی من خیانت نکردم هنوز دوستم با آنخواجه امین لشکر و دیگران بر من تحسین کردند
این ناکس ببود تا نوروز بگذشت روزی در حضرت ولیعهد با اعتماد السلطنه مصطفی قلیخان قراگوزلو که
رئیس نظام آذربایجان بود سخن جدال کرد سوگند بزرگ بدروغ بخورد همانجا گونه اش
دگرگون شد برایش بردند دو روز زنده ببرد و مرا این درست است
که بد اجهان او را پرسش بزرگ کنند که بدنشان بود همانروز که او بمرد ولیعهد
جوانبخت حکمرانی شهر و بارگرده انبار را بعلاوه بمن داد و هر چه از جور بر من
سزا دیده بود من انتقام خود بستدم بیاری ایزد تعالی انتهی

در صفت بقعهٔ شیخ محمد سیاه پوش

بتذکرهٔ عشری آمده که او خرقه بحضرت امیرالمومنین علیه السلام میرساند و از سلسلهٔ نوربخشیه است سبب سیاه
پوشیدن اینطایفه این است که عارفان این قوم بآخر نور سیاه مرئی شود که آن نور ذات است من گویم این سخن شیخ یکی
از مولفات محی الدین عربی دیده ام که در مکاشفات خود میگوید رایت علیاً فی النور الاسود یا فی نور اسود که بی لام بود
عشری نوشته گویند شاه اسمعیل از شیخ پرسید چرا سیاه پوشیده گفت محرم بود بماتم سید الشهدا علیه السلام طایفه
ما سیاه می پوشند چون خبر شهادت سلطان حیدر رسید دیگر سیاه از تن بیرون نکردیم این سخن خالی از تملقی نیست

لطیفه

بنامه خوانده ام که تیمور کامکار یکی از این سیاه پوشان گفت این سیاه پوشیدن چیست گفت من نفس خود
کشته ام بتعزیت آن سیاه پوشیده ام امیر فرمود اگر کشتی بود چرا تعزیت او گیری شیخ را جواب نبود منتهی
مزار این شیخ اکنون ویرانه است بکوی وبحوبه همان عم زاده گرامی من رنج برده بدانجا رفت هرچه از مشاهدات
نوشته و نسخت آن بفرستاد من آنجا همان بیاورم

صفت مزار شیخ محمد از دیدهٔ مرتضی میرزا

سید محمد سیاه پوش در محلهٔ وبحوبه از بقعهٔ سید حمزه تا بدان بقعه چهار قدم است بغربی شهر واقع شده
و آن عبارت است از صحن مختصری که سه طاق نما در طول و دو طاق نما در عرض دارد از این صحن دو پایه خورده
داخل بقعه میشود خود بقعه عبارت از مسجد دو بیت و صندوق چوبی در وسط بر سر مزار است گنبد این بقعه را
از اندرون سفید کاری و نقاشی و گچ بری مختصری کرده اند و در این گنبد از طرف اندرون تقریباً
بیست و پنج ذرعست روی صندوق بمناسبت اسم پوشش از فدک سیاه دارد در جانب قبلی بقعه پنجرهٔ
آهنی در روی شبستان بکار گذاشته اند پشت این پنجره هم صحن است که عبارت از شش طاقنما طولاً و پنج
طاق عرضاً باشد و جزو بقعه است و چشمهٔ آبی صافی از میان این صحن جاری است در طرف راست این
پنجرهٔ آهنی مذکور در روی سکوی شبستان در هزارهٔ دیوار که متصل بزمین سکو است دو پارچه سنگ نیم ذرع
در طول و یک ذرع و چیزی در عرض بدیوار نصب نموده اند سنگ بسیار است بی دوام میباشد و تفصیل
موقوفات بقعه را در آن حجاری و نقاری کرده اند پاره جاهای سنگ از سستی ریخته و محو شده است
عبارت یکدو سطرش که خوانده میشود از این قرار است بنا گردید بنده مسکین المحتاج الی رحمة الله
تعالی الحاج محمد اشرف خانی و وقف کرد بر فقرا و مساکین صالح نصف زمین پاکی و نیمه حمامی و کارخانه

وباقی حظوط از همین قسم ارها در موقوفات وشروط واقف و در موقوفات است وچیز خارجی ندارد ۱۲۲۴
وجای تاریخ ریخته وناپیداست وسنگ سیاه دیگری که درهمین سکو تخته بدیوار داده اند سنگ قبر دیگری
میباشد واین سنگ بسیار سخت ونیم ذرع عرض ونیم ذرع طول آنست واین آیه شریفه در روی سنگ
نقاری کرده اند

خلق الانسان من صلصال کالفخار الفقیر استاد حاجی تبریز محمد الفخار فی ۸۹۲ ودر یکطرف
مسجد بقعه بقدر نیم ذرع مربع سنگ تخته بطور صراحی که در اطراف سخت و محجر بکار برده میشود سنگ طرز حجاری
کرده اند افتاده است آثار بغیر از اینها که معروض شد نمی باشد

مزار سید جمال الدین

اکنون امام زاده کهنه گویند عمزاده ام از مشاهدت نوشته

صورت نگارش عمزاده

بقعه امام زاده سید جمال الدین معروف بامامزادهٔ کهنه در محله ویجویه در غربی شهر بمسافت سه هزار قدم از سید حمزه
واقع است در محله ویجویه بغربی شهر ابتدا که شخص داخل میشود مسجدی است سی قدم در طول وشش قدم
در عرض او و در بالای در بیرون مسجد در روی سنگ اینکلا[ت] را مرقوم کرده اند

بسم الله الرحمن الرحیم

مرقد منور الانوار امام زاده موسی بن جعفر المشتهر بسید جمال الدین و بامام همام موسی کاظم علیه السلام
منتهی می شود نمقه حسین الموسوی

سنه ۱۲۴۴

در انتهای مسجد در علیحده نصب کرده اند وازین در داخل بقعه میشود و بقعه و گنبد وصندوق
چوبی دارند و در محراب بقعه سنگ سیاهی را بطور گل سازی حجاری نموده اند و در جای محراب
بکار برده اند علامت خطی وآثاری بغیر از معروض ندارد انتهی حشری نبشته موسی بن جعفر ماهو المشهور
در محله نجران گنبد کبود آن حضرت بچهار یا پنج واسطه موسوی است آنحضرت را امام زاده جمالی گفتند
بعلت اینکه پدرش خوبروی وصبیح بود بعضی امام زاده موسی صاحب طوق گویند زیرا که در اسیری طوق
بگردن او نهادند نزدیک آن بقعه مسجد ومناری بود مسجد و منار صاحب می گفتند در پای منار چاهی بود

٢٢٥ سید جمال هفت سال آنجا محبوس بود در مسجد صاحب زیر زمینی بود که مدفن بسیاری از اولیاء است
آنجا حاجت روا می‌شد

عجیبه

میرزا فتحعلی خان صاحبدیوان ویرانی این بقعه بشنید و صحت نسب او بگفتند اینجا آبرو و تاجرزاده معتبر بود که اکنون بدار الخلافه است حاجی احمد نام که عمهٔ او همراه نایب السلطنه بود مادر فرزندان نامدار و یک دختر از فرزندان عم پدرش همراه صاحبدیوان بود و در فرزندی خواجه بزرگ او را بخواندند و مبلغی زر بدو بشمردند و عمارت بقعه بدو سپارش کرد این حاجی مردی با ثروت است زر ببرد و چیزی کم بدان بقعه صرف کرد و ثمه های این ویران به بست و از وی سپردن با کج پند و وزرها بخورد دیری نکشید که آن عمارت ویران شد اکنون بهمان ویرانی باشد و کسی از مثریان شهر پروای آن نیست

امام زاده کهنه

تبریزیان اوج علما از نیز گویند حشری گویند میگویند قبر عبدالله بن زید بن حسن است گنبد بگنبد امیره مولا شهرت دارد لوحش سنگ سرخ است محو نشده بر آنجا بسته است

هذه الروضة الشریفة عبدالله بن زید بن امام حسن بن علی بن ابیطالب است درین گنبد دو قبر دیگر باشد یکی مزار امیر مولا است پدرش حاکم تبریز بود پسر خود را آنجا دفن کرد اسم پدرش وهسودان بن محمد زوار نیست قبر دیگر همین وهسودان است من گویم این وهسودان از سرداران نامدار دیلم است و نامش بسیار جای آمده به روزگار حاکم بامرالله عباسی آذربایجان حکمران بود و پس ویران شدن تبریز بزلازل او عمارت کرده به اختیار بوطاهر ستاره شمر انگیک همان عمزاده از ستاهت برخی نگاشته و فرستاده بود اینجا بیاوردم

نبشتهٔ عم زاده مرتضی میرزا

امامزاده کهنهٔ دیگری در محله دیگوبه در نزد یکی مسجد جناب حاجی ملا علی که اسمش را فراموش کرده‌ام هست این امامزاده صحن دارد طولانی و شش قدم عرض بیست و پنج قدم ~~طول~~ ~~و در بالای در صحن این امامزاده صحن دارد طولانی و شش قدم عرض بیست و پنج~~ قدم و در بالای در صحن این امامزاده بر روی سنگ مرمر اینکلمات را حجاری و نقاری کرده‌اند صرف تعمیر جدید این بقعه مبارکه حسب الامر نواب عالیه حاجیه شهزاده دامت شوکتها صبیهٔ مرحمت و غفران پناه نواب نایب السلطنه مرحوم ابن فتحعلی شاه قاجار طاب الله ثراه سمت اتمام پذیرفت سنه ١٢٨٠



و بقعهٔ این امامزاده که اسمش گویا سید یحیی باشد از بقعهٔ سید جمال الدین بزرگتر و وسیعتر است و مسجد تیر
پوشی هم متصل باین بقعه میباشد و در روی در این مسجد سنگ سیاهی نصب شده و در روی سنگ بخط
ثلث قدیم این کریمه را حجاری نموده اند وما خلفهم ولا یحیطون علامت و آثاری بغیر از معروض دیده نشد

صفت جناب سید حمزه

بنشتهٔ حشری اینست حضرت سید حمزه در جوار سرخاب فی الواقع گنبد و عمارتش در کمال ارتفاع با قاف لاف برابری مینماید و عمارت مرقدش با بهشت عدن در صفا و هوا دعوی بهتری میکند و سید از سادات صحیح النسب و عالی حسب است و بشانزده واسطه بحضرت امام موسی کاظم علیه السلام و ب و بشیرا تا حضرت رسول علیه السلام بر عمارتش نوشته اند مولد شریفش از خاوران است و سلطان غازان به صحبت لازم البهجت ایشان میل تمام داشتند و اکثر سفرها ایشان را با خود میبردند و وفاتش در سنه اربع عشر و سبعمائه واقع شده و آن عمارت پسرش میرزا حسین ساخته در آن مکان مصحفی است بخط شریف حضرت امیرالمؤمنین علی بن ابیطالب علیه السلام و بسیار واقع شده است که مردم یکدیگر بدان مصحف قسم داده اند آنکس که قسم را بناحق خورده در همانجا مرده یا همان روز و همان شب مرده اند مردم تبریز را که بر سر دعوای و مخاصمه یکدیگر به سید حمزه میروند چنان شده که قسم از ترس نمیخورند والله اعلم
اکنون از شاهزاده عم زاده

صورت نوشته مرتضی میرزا

بقعه متبرکه سید حمزه در محله سرخاب این بقعه موقوفات زیادی داشته و دارد از قبیل حمام و دکاکین و غیر تفصیل بنای این بقعه از قراریست که معروض میشود در روی در صحن در بالای طاق مرمری نصب و مرمر باین طور حجاری نموده هوالباقی حسب الامر قدر قدر اعلیحضرت قوی شوکت شاهنشاه عالم پناه ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطانه مرمتکاری این صحن شریف جناب سید حمزه را باهتمام باهتمام عالیجاه حاجی رستم بیک سمت اتمام پذیرفت سنه ۱۲۷۹
در پائین مرمر در روی سنگ در طاق سنگ که از مرمر است این آیه مبارکه را حجاری کرده اند ادخلوها
بسلام آمنین در طرف چپ این در این مصراع حجاری شده
مقام دانش و آمرزش است نام خدا
مصراع سمت راست از نصف سنگ مرمری بجای او نصب کرده اند طول صحن این بقعه هفتاد و پنج قدم

 وعرض چهل و سه قدم و اطراف این صحن را حجرات تحتانی و فوقانی ساخته اند که پنجاه و پنج حجره است پاره از این حجرات بجهة سبیلها مسکون است در اغلبی اموات بامانت گذاشته اند که نقل بمشاهد مشرفه نمایند در ابتدا که شخص داخل بقعه میشود مسجد مختصری رواق مانند ساخته اند که محل نشستن خدام است ازین رواق

دری بمیان حرم میرود بالای در از مرمر است این دو کلمه حجاری شده

بسم الله الرحمن الرحيم

والحمد لله في السموات والارض وهو العزيز الحكيم

و در حواشی در در طرف راست این آیه وافی هدایه را حجاری کرده اند

سلام عليكم طبتم فادخلوها خالدين   و نیز این آیه نقر شده فادخلوها بسلام آمنين

در انتهای همین در در سمت راست این مصراع را حجاری کرده اند   بندهٔ آن شاه ولایت نشان

و در دست چپ این مصراع است

میرزا محمد ابراهیم وزیر آذربایجان ازین در که داخل حرم میشود پله بالا رفته از طرف دست راست داخل خود بقعه می شود که مرقد جناب سید حمزه درین بقعه واقع است صندوق چوبی و الواح زیادی روی صندوق است و لوح زیارت بسیار بزرگی هم میرزا محمود خان مستوفی نظام نگاشته با چهار چوبی بدیوار آویخته اند بخط نستعلیق تاریخ بقعه و بنا اگر در مرمرها بوده قطعاً ریخته و نابود شده چه حقیر کمال دقت را کرده نیافتم و حوضی در بالای صحن محاذی بقعه تقریباً بطول ده ذرع و سه ذرع عرض میباشد و اطرافش سنگ است و مسجد وسیعی متصل بصحن دارد که راهی از خود صحن دارد و راه دیگری هم از بیرون دارد و دیوار طرف چپ حرم را برداشته پشت او را مقبره بجهت مدفن عزیز خان مرحوم سردار کل بقعه و گنبدی ساخته اند که از بقعه سید حمزه راه دارد و از بیرون هم راه دارد   است

این مسجد وسیع که عمزاده در آخر صحن نگاشته مشهور بقزل مسجد است که جدران آن بطلا و لاجورد مزین بود و من بسالهای گذشته دیده بودم اکنون نیز بجا باشد و این بنا جعفر قلیخان دنبلی کرده است اکنون هنگام آن رسید که من حقی از عمزاده بگذارم که بدین نامه او را رجحان داده ام ~~این عمزاده بگذارم~~ ~~که بدین نامه او را رجحان داده ام~~ این عمزاده فرزند چهارم اسکندر میرزا است که ازین مام که دخت شاهزاده مرحوم محمد علی میرزا فرزند اکبر خاقان کبیر فتحعلی شاه است و مام او خواهر محمد خان امیر نظام زنگنه است که صبیه شیخعلی خان است خاتونی معظمه و خداشناس و محترمه و اکنون بجای است با دو فرزند بکعبه شد و حج اسلام گذارده اکنون بسرای خود باشد با همه پیری و احترام و چنین مام نزاید مگر انجاب و من همه برادران

ایران نامه

در این نامه یاد کنم که از دیرباز مراد دوستان راست باشند و بیاد کار نهم خدای داند که من صفت این
خانه براستی کرده ام

اسکندر میرزا

فرزند ششم نایب السلطنه عباس میرزاست شاهزاده دانشمند و نیکوسیرت و سریرت و خلیق بود و در بعضی از علوم ربطی داشت در نزد پدر و برادران نبیل و محترم آسودگی بیشتر دوست داشت مجلس او هرگز از مردم دانشمند و ظریف خالی نبود بروزگار پدر درین شهر مرض طاعون بروز کرد مردم پراکنده شدند نایب السلطنه با خادمان حرم عزم فرار نمود نیابت تبریز بتمامی فرزندان بزرگ عرضه کرد همگی از بیم سرباز زدند مگر این امیرزاده که دلیرانه امتثال فرمان کرده بماند و این بسال یکهزار و دویست و چهل و شش از هجرت بود و این طاعون چهارم بود که بدین مصر معظم بیاد داشتها نوشته اند نخست بسال یکهزار و یکصد و پنجاه بود بروزگار سرداری ابراهیمخان بن ابراهیم خان اعتضاد الدوله برادر شاهنشاه قهار نادر دویم بسال یکهزار و یکصد و هشتاد و یک بود بروزگار حکمرانی خاقان شهید از جانب پدر بارسیم که عام بود و بهمه آذرآبادگان ساری بسال یکهزار و دویست و دوازده بود که سال نخست شاهنشاهی خاقان گیتی‌ستان نوبت چهارم آن بود که بعد از نشستم نوبت پنجم نیز سال یکهزار و دویست و پنجاه از هجرت بود آن عام بود باردبیل و طالش و مشگین بود به تبریز نیز ظهوری کرد بفضل ایزدی بزودی این بلا مرتفع شد چون این ناخوشی مرتفع شد نایب السلطنه فرزند را بنواخت و وجیه تر شد بروزگار ولیعهدی برادر مهتر پادشاه غازی بخوی و سلماس حکمران شد پس از آن بدرگاه رفت و برای خود آسوده و مکرم به تبریز بود تا بسال نخست شاهنشاهی این پادشاه بدرگاه خلافت و بحکمرانی قزوین امتیاز یافت صورت منشور این حکومت اینجا بیاوردم

نسخت منشور

پس از طغرا که بزرناب نویسند   آنکه چون خداوند کریم مقالید اقالیم عالم را بکف درایت و کفایت و نبالت و شهامت حضرت اقدس همایون ما واگذار کرد و نظام مهام خرد و بزرگ و تاجیک و ترک را بعدالت عام و کفالت تام ما محول فرمود ما نیز بشکر این موهبت و سپاس این مکرمت بموجب ضمیر ظل اللهی که مصدر صفات سرمدی و مورد ملطفات صمدیت مرتسم و ملتزم بودیم که ساحت جهان را هر ساعت از زنگ ظلم و ضلالت و نقش جور و ملالت بزدائیم و جهانیان را بسرچشمه فراغت

وجویبار امنیت برسانیم و ابواب بر و احسان بر چهرهٔ آمال و امانی اقاصی و ادانی بگشائیم هر یک از طوایف امم را بلطایف کرم و خصایل نعم پادشاهانه بهره مند فرمائیم و سکان ولایات ایران زمین را از فرط دادخواهی و وفور انصاف و احتساب حاکمان باذل و عاملان عادل خوشدل و خرسند نمائیم که خاطری پژمرده نماند و دلی افسرده نگردد بنابر علیهذا بر همت دریانوال ملوکانه و فتوت بیزوال خدیوانه لازم گردید که تلطفی پادشاهانه باهالی دارالسلطنه قزوین بکنیم که هر یک از غریب و بومی و عالم و عامی از معدلت و مرحمت روزافزون ما کامیاب آیند و در سراء و ضراء روی امید بعواطف شاهنشاهی آرند که چون پایه عدل و مایهٔ بذل و مراتب کفایت و مراسم کفالت عم گرامی اسکندر میرزا مشهود رای خورشید شهود شهریاری شده در اواخر این سال پیچی ئیل که ابتدای مبانی رحمت و رأفت است حکومت و ایالت قزوین را برای رزین او محول داشتیم که در آرامش رعیت و انتظام ولایت و وصول مالیات دیوانی سعی جمیل و جهد وافر مصروف و عنان اجحاف و تعدی را از آن ناحیت معطوف دارند اهالی دارالسلطنه قزوین از وضیع و شریف کائناً من کان عم معزی الیه را حکمران مستقل خود دانسته اوامر و نواهی او را امتثال نموده در عهده شناسند تحریراً فی شهر ذیحجه سنه ۱۲۶۴

بصدر منشور شاهنشاه بخط خود بآخر سطر اول محاذی رقم زده صحیح است انشاءالله مبارک است

انتهی

شاهزاده بقزوین حکمران بود تا اتابیک اعظم بیفتاد میرزا آقاخان صدر اعظم قزوین بدیگری داد شاهزاده بآذربایجان آمد دیگر بکار دیوان دخل نکرد و تبریز بود تا بسال یکهزار و دویست و هفتاد و سه در بیست و دویم ذیحجه الحرام در تبریز از هجرت رفته بسرای آن جهان جای کرد رحمة الله علیه میلاد این شاهزاده پنجم رجب المرجب بسال یکهزار و دویست و بیست شش است از و پنج فرزند از این مادر ماند نخست

محمد طاهر میرزا

امیرزاده فاضل و عالم و ادیب و اریب است از اول تمیز باهتمام پدر بتحصیل علوم کمر بست بعلم ادب و مجاری کلام عرب ممتاز باشد پس از آن زبان فرانسه که اشهر و افصح السنه فرنگ است بخوبی فرا گرفت از علوم ریاضی نیز بهرهٔ کامل دارد و بهمه زبان آشنا باشد و در حضرت شاهنشاه عزتی وافر دارد بزرگان درگاه خلافت را صحبت و مجالست او مطلوب بسیار است اکنون بدارالخلافه معزز و مکرم باشد و دمی از مطالعه کتاب آسوده نیست او نیز چون پدر بزرگوار آسوده بودن مایل تر است بارها بدین امیرزاده مشاغل نامی نام برده اند ترک و تجرید را گزیده تولد او بسال یکهزار و دویست و پنجاه از هجرت است



بروز آدینه بیست و یکم شهر شوال المکرم این امیرزاده بکعبه شده و حج اسلام گذارده و بمشهد غریب ۳ ۳۰
و سید الشهدا و دیگر مشاهد شریفه نیز تشرف جسته

تتمیم

آنگاه که این امیرزاده فاضل تبریز بود مهربان بودیم و بیشتر روز و شب بیک جای جمعیتی داشتیم
و سخن ما از علم ادب بود من روزی بطیبت بدین راد مرد حکیم خطاب کردم پس از آن تا تبریز بود
~~آنگاه که این امیرزاده فاضل تبریز بود مهربان بودیم و بیشتر روز و شب بیک جای جمعیتی داشتیم و سخن~~
~~از علم ادب بود من روزی بطیبت بدین راد مرد حکیم خطاب کردم پس از آن تا تبریز بود این مخاطبت~~
داشت و این سخن الهامی بود حقا که مخاطبتی بموضع خود است فرزند دویم

کامران میرزا

وقور و حلیم و راست گوست از علوم عربیت و لغت فرانسه با بهره است و بدرگاه حضرت ولایت
عهد با منصب و روزی است بسال یکهزار و دویست و پنجاه و سه از مادر بزاده فرزند سیم

علی بخش میرزا

فاضل و کامل و بصفات نیک آراسته است زبان فرانسه را نیکو داند خاصه در ترجمه آن
لغت بپارسی اوستاد است و چنوئی نباشد در حضرت ولیعهد ایران محرم و همواره از واقفان
حضور است ولادت او بسال یکهزار و دویست و پنجاه و چهار از هجرت است فرزند چهارم

مرتضی میرزا

این عم زادهٔ من است که بجمع این نامه مرا یار بهیا کرد جوان مراد و کریم و راستگو است مهمان
و صحبت ظرفا دوست دارد اکنون برای خود آسوده روزگار بسر برد میلاد او بیست و چهارم
شهر رجب سال یکهزار و دویست و پنجاه و هفت است اکنون در آستان مبارک حضرت اقدس
والا ولیعهد روحی فداه کتابدار باشی و در سلک پیشخدمتان خاصه منسلک و بخطاب بندگانی
مفتخر و مباهی است

حاجی یعقوب میرزا

جوان هوشیار و جواد و نیک محضر است از اول عمر ساعت سازی بی استاد آموخته و علم عکاسی نیز

۲۳۱ از پیش خود فرا گرفته اکنون بحضرت ولیعهد عکاس باشی است تولد او بیست و هفتم رجب سال یکهزار و
دویست و پنجاه و سه باشد انتهی من الوکه دیدم بخاتم معزالدوله بهرام میرزا که هنگام حکومت تبریز بعموم
مردم نگاشته در حق بقعه سید حمزه چون نسخت استادانه نگاشته اینجا بیاوردم پنداشتم که این نسخت دبیری را
میرزا محمد خان بنان الملک انصاری کرده که بدین کار آیتی بود

نسخت رقم معزالدوله

علماء اعلام و فضلاء کرام و سادات ذوی العز و الاحترام و اعیان و اشراف و کدخدایان و عمال مملکت آذربایجان را باین خطاب مستطاب مخاطب میداریم که جمیع افراد و آحاد ناس را باندک تدبر و تعقل معلوم است که پادشاه لم یزل و خداوند عز و جل عظم شانه و قدم سلطانه دوام شریعت را بقوام دولت منوط کرده و نظام ملت را در اجرای حدود دینی و سیاسات ملکی قرار داده چنانکه از بدو خلقت تا اکنون بی پاسبانی عدل و مهابت انصاف و بیم سخط و امید اغماض خداوندان تاج و تخت مزاج دهر فاسد و بازار شرع کاسد و فتنه ها پیدار و کارها دشوار و ترتیب اسباب نظم جهان و بقاء سلامت دین بندگان بمدلول بالعدل قامت السموات و الارض بهمت و عدالت سلاطین با عز و تمکین موقوف بوده است این است که دعای بقای دولت سلطان عهد هر دین دار را از فرایض و تکالیف دین است خاصه دعای ذات ملکی صفات اعلیحضرت قدر قدرت شاهنشاه بجاه روحی و روح العالمین فداه که از میامن عهد فیروزنش آناً فآناً بر شکوه اسلام افزوده و گیتی در سایه امن و امان آسوده است یا رب این سایه بسی بر سر اسلام بپای بشکرانه چنین نعمت عظیم و رحمت عمیم جمیع خلق را برای رعایت بقای سلامت دین و دنیای خود لازم و واجب است که در تفرقه اسباب بی نظمی و رفع اشرار که موجب اضرار بندگان خدا هستند پیوسته ساعی و جاهد و از ایقاع و اجرای این نوع احکام همواره مشعوف و مسرور باشند در نظم این مملکت که همیشه از دیگر ممالک ایران منتظم تر بوده و بر اطاعت و انقیاد فرامین الهی و اوامر پادشاهی زیادتر شوق و تمام داشتند در اینچند سال بجهات چند اندک فتوری رسید و اعلیحضرت قدر قدرت ظل اللهی روحنا فداه باقتضای عاطفت جبلی و رحمت ذاتی جبر کسر آن را وجهه همت خسروانه فرموده اجرای این منظور را بماموریت ما قرار دادند ما را نیز محض ملاحظه رضای الهی و امتثال امر پادشاهی بر ذمت همت لازم افتاده است که در تربیت اسباب موجبات آسایش خلق و تاکید مبانی رسوم رعایت و اهتمامی که مزیدی بر آن متصور نباشد بعمل آوریم و لیکن فقرات چند که از متفرعات و مقدمات این مقصود است

لازم بود که بسمع جمیع اهالی مملکت برسانیم اولاً وضیع و شریف و عارف و عامی و آمر و مامور و مالک و مملوک بدانند و آگاه باشند که در مواقع حکم و داوری ما بین بیگانه و فرزند صلبی خود فرق نخواهیم گذاشت هر کس را هر نوع عرض و حاجت و شکایت و تظلم باشد بی دغدغه و احتیاط بجناب جلالتمآب امیرالامراء العظام سردار کل عساکر قاهره حالی نمایند که بعرض ما رسانده و بر وفق عدالت حکم جاری خواهد کرد و بجز احقاق حق و رفع ظلم از مظلوم مقصود دیگر نداشته و از تادیب و سیاست مجرم و مقصر وقتیکه بحد وجوب رسید اغماض نخواهیم نمود ثانیاً در احترام و تبجیل اماکن متبرکه که قرار شرع و عرف بر آن جاریست بعون الله تعالی از جانب ما زیادتر از فرماندهان عهود ماضیه مراقبت بعمل خواهد آمد از جمله بقعهٔ متبرکه جناب سید حمزه علی آبائه التحیة والسلام است که بقرنهای دراز مأمن اهل این مملکت بوده و اکنون نیز در همان حالت سابقهٔ خود مع احترامات زایده باقی است اما این مقام مبارک برای کسی بست و مأمن است که لسان شرع شریف باباحهٔ خون او ناطق و نص کریمهٔ ولکم فی القصاص حیوة در دفع او صادق نیامده باشد زیرا که چنین وجود شریر که اعدام و افنای او مایهٔ ترویج دین و موجب آسایش مسلمین است هر گاه باستار کعبه نیز متوسل باشد بحکم شرع و انصاف در امان نخواهد بود و بر سرکار ما که بجراحات این مملکت ماموریم مثل فرایض خمسه لازم و واجب است که در کفایت شر و قلع و قمع این نوع کسان که فی الواقع شیطانی هستند در لباس انسان بمفاد اقتلوهم حیث وجدتموهم بهیچوجه اغفال و اغماض نفرمائیم میباید قاطبهٔ ناس از مدلول این حکم استحضار حاصل کرده سعادت و سلامت خود در اجرای این حدود دانسته در نهایت اطمینان خاطر و امیدواری بدعاگوئی ذات ملکی صفات شاهنشاه روحنا فداه قیام و اقدام نموده عقلای قوم جهال را بر طریق سلامت دلالت کرده از تخویف و ملامت آنها کوتاهی ننمایند و پیوسته بارتکاب اعمال حسنه و اجتناب از افعال سیئه ترغیب و تشویق نمایند تا بجهت باعث خسران دنیا و آخرت خود نشده شحنهٔ عدل و حراست ما را همیشه بیدار دانسته البته حسب المقرر معمول و مرتب دارند حرر فی شهر رجب المرجب ۱۲۷۵

اکنون چنین دیدم که سخنی از این دبیر گویم که با من آشنا بود

میرزا مهدیخان

این مرد از بومیان ناحیه گرمرود و از روستای اشلق است پدر بر پدر دبیر و دبیرزاده بود مردی ظریف و شاعر و سخن آفرین بود در فن دبیری نظیر نداشت نخست بخدمت امیر بزرگ محمد خان زنگنه امیر نظام راه و رسم دبیری داشت آنجا او را با اتابیک اعظم میرزا تقیخان فراهانی سخنها گذشته که این مرد همه چیز از او دبیرتر بود کجا آگاه بود که روزی همه ایران بفرمان او خواهد شد بدبختی اتابیک او را

کاری نفرمود مرد تنگ دست شد با اینهمه زبان او آسوده نبود دبدبه و طرفها همی گفت و بر دبیر رسید و بخیه او
میافزود دبیر از روزگار این بود تا اتابک را کار بآخر رسید سردار عزیز خان مرد را ببرد و دبیری
خود داد او نیز از جهان صدمت خورد و روزگاری بیکار بود تا نوبت دیگر سردار را بخت خفته بیدار
شد دبیر را با خود بآذرآبادکان آورد مخاطبت بیان الملکی یافت رسائل او نوشتنی و بناکردات
نوشتن فرمودی چون این دبیر پسندیده مردی کامل ولاابالی دار بود میرزا قهرمان امین لشکر را
چیره شده و خوردها گرفت که فلان حکم بر خطا نبشته و فلان نبشته بزیان سردار است و دیگر چیزها
و بیشتر بحق بود که بیان الملک سرسری بود تا سردار را نیز بر او اعتمادی نماند دبیر بیچکان بمیان
کار آمدند بآخر حکومت مملکت شقاقی بدو حوالت کردند برفت امین لشکر او را بحساب فرو پیچید
آن وجاهت برفت تا بسال یکهزار و دویست و هفتاد و نه از هجرت بهمان ناحیه که مرد
بجهان دیگر برفت رحمة الله علیه

فصل در بیان فواکه تبریز و انواع آن

تمامی میوه‌های سردسیری در تبریز وافر و بجد کمال بود مگر آنکه بقیمت ارزان نباشد آنگاه که انگور
ارزان بود یکهزار مثقال از آن که یکمن این روزگار است کمتر از پانصد دینار نبود آن نیز زبون
باشد بدین باید قیاس کرد دیگر فواکه را اکنون میوه‌ها برشمریم

انگور

بیشتر بساتین این شهر تبریز غرس شده که شجره مبارک و پرنفع است و بار آن نیک شود این
اشجار بجفرها نشانند که بترکی قانه گویند انواع آن بدین نامهاست سخت کشمشی که بیشتر از همه
گونهاست گونه‌های دیگر اندک باشد و بزودی تمام شود این عنب را تخم نباشد سفید و سرخ
و کافوری باشد همان سفید بکار برند و آن دو تحفه باشد در هر بستانی دو سه اصله غرس کنند
خیلی نوباوه باشد بسی نیک شود بتبریز صاحبی سفید و سرخ باشد و نیکو و بزاری انگوری شیرین
و پوست آن ضخیم باشد درازقی دو گونه باشد پیکانی و مدور انگوری شیرین است با تخم عسکری تبریز
بکام نرسد و ترش ماند کلین بیرمغی انگوری پوست دار و شیرین است شانی سیاه و سفید باشد
این انگور بر میان سبد که نهند و نیک بماند بزمستان خورند چیچقه انگوری سیاه شبیه بشانی است
این نیز بسبد که پرورند غنقاب درازگونه و سیاه باشد طعمی نیک دارد طبرزد انگوری بس شیرین نازک
مرغه پوست انگوری بزرگ دانه است مدور قیسی انگور شیرین و بزرگ دانه باشد کرمنداشتی

شیرین و پوست دار باشد ملکی انگور زبون باشد دوده آن نیز زبون باشد

کیلاس

در تبریز بسی نیکو شود سرخ و سفید و سیاه و زرد باشد

آلوبالو

نیکو و بسیار باشد و ارزان بود . زرد آلو گونه باشد تخم محمدی سرخش و زرد آلوی سفید طبرزد قیسی همه گونها نیک شود کر اکنکه طبرزده باشد خوردن را

امرود

بس نیکو شود و باعطر اینجا دو گونه باشد شیرین که چون امرود کردی کشیده دارد و سفرجل ترش که مدور بود هر دو گونه بس ممتاز باشد

هلو

گونها باشد خودرو نورس هلوی سرخ هلوی سفید شلیل سفید و سرخ شفتالوی سرخ و سفید همه نیکو و آبدار و معطر باشد

سیب

گونها باشد دریائی سبز رنگ باشد و معطر و نرم و آبدار از دریان اروق بیشتر ارند بزمستان خورند بهترین انواع ببل سرخ و خوش طعم باشد سرابی بس خوش رنگ بود بوی و طعم آن نیک باشد گرده شیرین تفاحی نیک بامزه است عاشقی نوباوه باشد رنگ و بوی و طعمی خوش دارد گیلانی سفید و خوشبوی باشد الاپاپاق گونه نیک است قزل سیبی نیم رنگ باشد مزیدنی نیک دارد مجلسی درخت او کوچک باشد بظرف نیز غرس کنند گکلی بی آب باشد و خوشبوی سیب ترش دو گونه باشد سفید و سرخ اینگونه را شکوفه و برگ و شاخ همه سرخ باشد اینجا بجای ارغوان باشد چاخ چاخی سیبی سفید است تخم آن باندرون جدا باشد چون بجنبانی او از آن آید

آلوچه

انواع آن بسیار باشد گوجه که بسبزی خورند شیرین و نازک باشد طبرزد آن نیز بسبزی شیرین باشد آلوچه سفید چون برسد نیکو شود آلوچه قرمز رسیده او خوش طعم باشد آلوچه گلی بدرختش بسیار زیبا است برگ این دو گونه نیز سرخ باشد پائیزی زرد و قرمز باشد بخزان برسد خودرو ترش باشد آتش و خورش را سزد آلوچه قیسی چون برسد بس خوش طعم شود آلوی سیاه رسیده آن خورند .

امرود

یعنی بزرگ و نیک شود طرز د لطیف و خوشبوی باشد گلابی زمستانی که سکت گویند بزمستان بسیار باشد و مزه‌ئی نیک دارد و بجای دیگر نبود. **توت سفید** در تبریز بسیار باشد بویژه بکوی سرخاب توت بیدانه نیک باشد گونه‌ را فوئی نامند چون خشک مالی شود ببزرگی اما نیک نباشد

شاه توت

بس نیکو شود و به تبریز بسیار باشد

زال زالک

سرخ و زرد و بسیار باشد انجیر و انار در این شهر نباشد مگر بنجا بها بام را اصله انار نشانند و زمستان بپوشانند و هیچ نشود انار نیک از ساوه آورند از گردشت قراجه داغ نیز بیاورند فواکه صیفی در این ملک نیک نباشد مگر هندوانه که گاهی یافت شود آن نیز نه همه سال. چند گونه خربوزه اینجا بود هیچیک را ذکر نشاید و همچنان باشد خربوزه گرمک با آنکه نیک نباشد قیمت آن نیز غالی بود اینجا خیار شنبر نبود خیار با لگک نوباوه از اردوباد آرند و تا چندی از روستائی شند آباد آرند هر صبحگاه بیشتر از صد خروار خیار بشهر آرند پس خیار روستائی خلیجان بدست آید نیک خوشبوی و آبدار باشد پس بویلان کوه خیار بدست آید که چون بجهان کمتر باشد باقلا در این شهر روزی چند ببازار آرند و بنرخی اعلی فروشند بادنجان از روستای لاله آرند چندان نیک نباشد به بنجا کدوئی باشد که وی بادنجان گویند چون بادنجان بادل بس نیکو و لطیف باشد و بجای دیگر نباشد همه بقولات از کوی حکم آباد آید مگر آنکه بطرزو نازکی چون سبزیهای گرمسیر نباشد و بقیمت نیز ارزان نبود بزمستان اینجا چغندر پزند و بشیرینی متوسط باشد سیب زمینی فرنگی بدین روزگار بسیار باشد پخته و خام آن نکوی و برزن فروشند باقلا نیز پزند و سخت دوست دارند با آنکه چیزی مهوع باشد

اشجار غیر مُثمرهٔ تبریز

به تبریز نارون نیکو شود اسبدار و ضوبر نیک نبالد گونه باشد از جنس صنوبر که بعراق کبوده نامند اینجا سخت برومند شود و زود قوی گردد بجای سرو باشد و قسمی دیگر که کلم بر گویند آن نیز نیکو شود این دو درخت را مغز نباشد چوب آن متخلخل و سست و بکار درودگری نیاید از آن تختها بروستا درو بشهر کرسی زمستانی و تابوت اموات سازند اندکی نیز زبان گنجشک بباغیشه دیده‌ام درخت سنجد در این شهر

بسیار باشد و باران یک شود بکنار جویها کارند بید درین شهر بسیار نشانند بویژه بدان جاها که آب روان ۲۳
باشد وبیشتر تبریزیها این درخت بنشانند ونیکو ببالد   بباغ شمال چند درخت بلوط دیدم بسی قوی شده
بناحیه دیده اهر بسیار باشد بارانرا که بلوط باشد باب بپزند ومردم با نمک خورند گویند درد کمر را دارو است
عفن وبدبو وتلخ مزه باشد چون باد مشرقی که از دریای خزر جهد بدین شهر بسیار وزد اوراق همه سر بسوی مغرب
وانبندگی کجی بدین شهر چنار ببالد بدان سال که به تبریز آمدم و باغ صفا آباد دان بود آنجا چند چنار بود گفتند
بیست ساله است و تیر بضخامت بازوی مردی قوی بود دو اصله چنار بود ببرای قاضی بهمان اندازه
اکنون یک ببالیده و قوی شده باشا خهای گشن سه اصله ببرای پکلر بیکی اندکی ببالید پس اندک اندک
بخشکید به بینجای بانجام رسید صفت فواکه و اشجار تبریز

فصل در عادات و آداب زندگانی تبریزیان بکوتاه ترسخنی

آداب و عادات بومیان شهر تبریز بخواهم نوشت و مرا از راستی گریزی نیست هر چه بدین سالهای
دراز دیده ام بخواهم نگاشت

اصل وارومهٔ بومیان

این شهر بارها بزلزله ویران شده و بومیان اصلی نمانده اکنون جز یک خانه توان گفت که تبریزی که پدر بر پدر
اینجایی بوده یافت نشود اینمردم از اطراف واکناف ممالک بدینجای آمده وطن گرفته اند از آن بود که تبریزیان
خوی یکسان نبود هر گرا یکت نگری طبعی دیگر است در خلقت نیز گونها باشند کمتر خانه باششش خه از یک پدر
چون سلسله طباطبائیان که باشکار انجاب و اطیاب باشند تبریزیان طبعاً کرم و جواد نبوند غریب
نوازی هیچ ندانسته غربا را بدین شهر حرمتی نباشد اگر صد سال بماند کسی از او نپرسد که کیستی واز کجائی واگر بینوا
باشد کیتن انرا ببرای خود نبرد و تیمار او ندارد بااین خوی زشت خشن و درشت خوی باشند هر چه بیرون از
آذربادکان باشد عراقی نامند گرچه هندوستانی باشد دشمن دارند به بخل و جبن و بدنشانی یاد کنند ودست
گیری غریب را آهو شمرند بفقرا وبینوایان اینقوم ظلم و تسخرهای خنک راسخت دوست دارند اینهمه برخلاف
مردم دیگر بلدان اینملکست چون اردبیل و خوی وارومیه ومراغه مردم تبریز بشرارت وبعضی حرکات
که خارج از قاعده مردمی است میلی وافر دارند بروزگار گذشته دیدها داشتند که کی از آنها بازی گرگ
بود واکنون آن میدان که این کار آنجاها می کردند بجای است و قورت میدانی نامند آنجا بود که گرگها

کوچکی همی گرفتند و تربیت همی کردند بهر کوئی بسال چند روز جنگ گرگ بود از هر محله گرگی درنده همی آوردند و مردم دو طرف سلاح پوشیده حاضر بودندی گرگها بیکدیگر حمله همیدادند با دهان بسته یکدیگر را مالش همیدادند و آغوشش همی فشردند از هر دو سو هیاهوی خواستی که گرگ ما خوب بیغل آمد آن دسته دیگر گرگ خود بستودی تا کار از سخن برزم کشیدی گاه بودی صد تن کشته و مجروح شدی پادشاه بزرگ شاه

عباس این کار زشت برداشت

حکایت

شنودم که پیری صدساله را گفتند گرگ فلان کوی فرزند جوان تو را شکم بدرید بمرد گفت بر کوی که گرگ ما خوب بیغل آمد یا آن گرگ گفتند گرگ کوی ما خوب بیغل آمد گفت مردن پسر سهل باشد

کشتی

این کشتی بزرگ بود مردمان ظریف و دانایان این شهر را و آن چنان بود که جمعی که مخمس گویان اشتهار داشتند یعنی شاعران مخمس و بدیهه گویان بودند بفصل بهار گرد آمدندی با دفوف و جماعتی تماشائی اینجا آمدندی پس بدیهه گویان دو دسته شدندی هر دسته صفی با دفافان خود از یکسوی پس حماسه یا هجائی از بدیهیان بخواندی بیکبار بانگ دف و هیاهوی بآسمان رفتی از آنسوی اندیگر بجواب آن شعری گفتی دفافان بیکبار باهنگ دف آن بخواندندی و خروش مردم تماشایی

و بانگها گوش فلک کر کردی

حکایت

شنیدم دو بدیهی بوده نامدار و به تبریز باحرمتی بزرگ روزی پنجشنبه غازان بکشتی گرد آمدند چون مردم از هر طرف فضحا و بلغا و ظرفا آرام گرفتند و مستمعان از دو سوی منتظر بودند که بدیهی این حماسه

بزیبا بخواند بترکی زبان

من ایندی آبریزاولمشم   منی یالارسان قرداشم

شور و رستاخیز برخاست و دفافان بانگ دف بچرخ رسانیدند و بر غلبه خود بقرن فصیح متیقن بودند

چون این سوئیان ساکت شدند پس بدیهی آنقوم دیگر با وقار و تمکین شایسته بسرود

من ایندی آبریزاولمسان   سیچم دولارسان قرداشم

که بیکبار بانگ آفرین و شادباش دشت را سراسر بگرفت دفافان بزدن و پامی کوفتن غلغله بآسمان افکندند این بدیهی را باحشمتی بزرگ بسرای خود آوردند روزگاری این بدیهه نقل مجلس ظرفای تبریز بود این نمونه باشد از ظرافت و عیش آنان طیش و مردانگی آن این باشد که پانزده ساله کودک خنجری

داغستانی که قمه گویند بکمر آویزند و کمربند را سخت ببندند و دو تکمه از آخر تکمه‌های قبا که بدست باشد برنبندند و پا افزار کیوه سپاهانی یا کفش یمنی باشد بپای کشند اینان شاگردان بقال و علاف و خشکه بار فروشان باشند که سحرگاه پی تربار انگور و ذغال و زیب یار و غن و شیر و هیزم روند چون بدانجای رسند با یکدیگر در ملک بارها سخن بدرشتی گویند و قمه برکشند و او خواهد بهمین کار نامور شود گویند فلان جوانی زبردست است نشانه آن باشد که موئی چند به بناگوش گذارد و نوک کلاه تند باشد پس کار او بالا گیرد دو سه تن بیکار و بیعار گرد آیند ناچار باید آنان را چرب و شیرین خوراند و بچلوپز خانه برد و بقهوه نشیند بیچاره است که دزدی کنند و کالای مردم بربایند بسیار باشد که بازرگان زادگان را جوانی او پسند آید از مال پدر بدو دهد او نیز خود را رستم و اسفندیار شمارد این طایفه را در این شهر نام و اعتباری است و از روزگار قدیم بوده است اکنون حکایتی از باستانی بیاورم تا اندازه عقل این مردم بدانی

بکتاب حسن بیک روملو دیدم

حکایت

در سال نهصد و هشتاد و یکم بحکم پادشاه جهان طهماسب شاه اجلاف تبریز بسیاست گرفتار شدند الواط تبریز که تنها با غماض شهریار بزرگ بکار خود بودند در این سال بیداد بنیاد نهادند تا بدانجای که چند تن از ملازمان امیر قلی بیک استاجلو بکشتند داد گستران تبریز بود از شهر بیرون رخت الواط مختار مطلق بودند و هر همه چیز از آنان بود این طایفه نزدیک بچهار صد تن بودند کو بهیا و بزرگان ایشان اینان بودند

پهلوان یاری کدی سنجاران   نشمی بوچوبه   شرف درب مرد   شیخی کار بسیار عیار   آقا محمد درب نوبر   پهلوان عوض درب میدان   اصلان درب اعلی   میرزا ملکانی کوچه   درشتربان علای حسنجان شش کلان

اعیان و دستاربندان تبریز دو سال بدرگاه دادخواه بودند پادشاه تغافلی داشت تا طشت از بام بیفتاد یوسف بیک استاجلو که مردی دلیر و باراتی بود بحکمرانی دارالسلطنه بیامد اجلاف سوگند خوردند که دیگر گرد فضولی نگردند کدخدایان شهر کفالت کردند پس از چهار ماه پهلوان یاری دو تن از ملازمان حاکم را بکشت او بپادشاه عرض کرد سهراب بیک فرزند خلیفه انصار با خیل خود بیاری مامور شد هر دو برنشستند و بمیدان صاحب آباد بیامدند کدخدایان شهر بند کردند الواط پنهان شدند کدخدایان تفحص و جستجوی و جهدی بلیغ کردند همه گرفتار شدند و بدار بیاویختند نام آنان که بدار زدند اینان بودند

کوچه   نشمی   شرف   شیخی کار   حسن چکمه دوز   حاجی دراز   شاه علی چرکین   میرزای دده اوغلی   شاه نظر قلعه   کور حسین سبزی فروش

یاری و پهلوان عوض و علای حسنخان سهراب بیگ را بمالی چکران تطمیع نمودند او در کشتن آنان تاملی داشت تا یوسف بیک بدلایل واضحه کذب آنان را نمود هر سه را بدار زدند آنگاه که آن مدبران را بپای دار حاضر کردند پهلوان یار را قسلابی بود که سالها نزد خود همی داشت بجلاد داد که این معلاق بدار من نصب کن و مرا بدان بیاویز که از دیگران ممتاز باشم زهی غیرت و جلالت که هم مرگ هزاد دیده شد اما بین ورکار آنکه من دیده ام همی نکارم از این جنس تا عجایب بشنوی و عبرت گیری بدانسال که من به تبریز آمدم مشارالیه این قوم چپ اللهیار بود این نام و اعتبار را از آنجا یافته بود که شبی با چند تن یاران خود کلیسای ارامنه را پاک برفت هرچه در آنجای از زرینه و سیمین و پرده های زربفت و قندیلها بود ببرد اینکار پس از روزی چند آشکار شد محمدخان امیرنظام او را بگرفت و بند نهاد هرچه از آن مال بجای بود بستد فرمان قتل از پادشاه برسید کشیش بزرگ شفاعت کرد خونش بخشیدند پس از آن همه روز بجماعت حاضر شدی و شب بکار خود بود با هم دستان این بود تا سال از هجرت یم زور با بیست و هفت تن ببازار آمد علی قلی کویان حاجی زینعلی داروغه که مردی دلیر و در کار خود انجا بود بحجره کریم نیل فروش بحجره بجست بدین بهانه که او گفته تبریزیان بی غیرت باشند در این واقعه محمدامین ضیا باشی ملک الشعرای تبریزیان شعرها گفته مطلع یک چکامه این است

کل سنه پر عرض ادیم اول جعفر درداریدن اول پلنکات پشه غیرت حاجی الله یاردن در این مجامع

از غازیان نامی تقی کوزه گر و داردار جعفر و حسین است این همان حسین است که محمدامین بدیع گوید

من حسینون کورمشم دعواسنی هر دلیرا ولسون چالار حلواسنی

این شاعر اکنون تبریز نزد ایشان معزز است دیوانی بزرگ دارد عجب این باشد که تا بدین روز یازده نوبت آن دیوان با خط زیبا چاپ کرده اند اکنون باز کمیاب است نظم این اشعار بمذاق تبریزیان چون شعر فرخی و فردوسی و عنصری باشد چون شبهای زمستان بصحبت نشینند این دیوان برخوانند سخن کوتاه چون چپ اللهیار اینکار بکرد تبریزیان سر افتخار بفلک سودند و او را تا بدین شهر بود هر شب با آن دوستان ضیافتها کردند و بمردی همی ستودند تا آنکه از درگاه خلافت سختیها شد که دیگر به تبریز ماندن حیف بود بمال مدد کردند بکعبه شد از آن پس حاجی مطلق لقب یافت و مکانتی نیکو داشت مقبول القول و الشهاده بجماعت حاضر شدی با سلاح تمام و دو سه تن چاکر همیشه بزرگان شهر را بضیافت همیخواند بظاهر دو سه باب کارخانه قماشی داشت و چند قطعه زمین که زرع صیفی همی کرد سلطان همواره فرصت همی جست که او را کیفر دهد وقتی جعفر داردار پسر او را مستی بکشت حاجی شب او را بکشت تا بسال یکهزار و دویست از هجرت اینجا میان علما وحشتی افتاد و چند تن کشته شد شاهنشاه هر دو طرف را بدارالخلافه برد مویدالدوله

طهماسب میرزا به پیشکاری آذربایجان آمد فرصت بدست آمد حاجی را در سرای خود بفرمانش بجستند بندی ۲۴۵ بپای او بنهادند و بکوی و برزن کشیدند این بود عاقبت این کار پس از آنکه وقتی تنی چند اسکوئی بشرارت کمر بستند عزیزخان خانمان آنان را باتش بسوزانید پس روا سیاهیها بروی کار آمدند و شرارتها کردند همه را برانداختند سخن در آن است که اینکار زشت را تبریزیان سخت مستحسن شمرند بازرگانان و پیشه وران این الواط و اشرار بپرورند چون خطائی کنند بسرای و بساتین خود برند و حرمتها کنند تا آنجا باشد از خوردنی و نقد چیزی دریغ نکنند اکنون نیز تنی چند باشند دزد و بی ناموس اینها هیاهوی و سلحشوری به سرزنهای تبریز باشد چون بهاسون روند یک روستائی ده تن از این پهلوانان به جبریده از پاسی در آورد

قوت غالب تبریزیان

آبگوشت باشد آنگاه که گوشت بسیار باشد بجز آن گوشت قدید کنند آن چنان باشد که آن را پارچها کنند با روغن و پیه سخت بتابند آنگاه بکوزها ریزند بزمستان و بهار اندکی با پیاز و گندنای خشک بجوشانند و شوربا کویند و ترید کنند این همه خانها باشد تبریزیان را دو خوردنی نامدار باشد یکی آنکه بهاران بحکم آباد شوند و از گندنای تازه خالص کوکو پزند و خورند دیگر آنکه بشبکه و دام بساحل آجی برند ماهی سیاه و زنون صید کنند و همانجای بروغن سرخ کرده خورند بدانسال که من به تبریز آمدم شنیدم و دیدم که برنج عنبربو خورند مارا همسایه بود از بزرگان همواره شکایت داشت که این شاهزادگان برنجی پزند که بوی او مارا نالان کند برنجی زشت از مشگین بود آن نیز بزرگان بهفتها و ماهها خوردندی پنیر کوفته و دولمه بادنجان و برگ رز بود آن نیز پس زبون پختندی کوفته دارند از رومان مانند اگر نیک پزند خوش باشد زنان تبریز میلی بافراط دارند بجوزدن گندنا توانم گفت آنگاه که گندنا بسیار باشد هر یک تکمن گندنا با نان خورند در زمستان کلم سنگ بسیار خورند خام و با آبگوشت ریزند از کلم برگ دولمه سازند زیتون بدین روزگار بزرگان از هر گونه خورش بکار برند برنج مشگین نباشد اکنون صدری خورند که از عنبربو بهتر و گرانبهاتر است

طعام بازاری

بازار تبریز چلوکباب پزند و این طعامی پاکیزه است و تبریزیان دوست دارند همگنان یکدیگر را با میهمان برند بچلوپزخانه عادت چنین است که با ترشک و سکنجبین خورند بدان سال که من به تبریز آمدم

چلوا از برنج مشکین بود اکنون برنج صدری است و هیسکو پزند کره تازه بزیر نهند کبابهای کبر فراز با فلفل و
سماق خورند غذای دیگر بازار کباب لوله است که همهٔ ایران باشد این کباب را به تبریز تیکه پزند دیگر بحران
و تابستان بریانی پزند از گوسفند فربه چون گوشتی ساده و پخته است توان خورد دیگر پاچه باشد
پس زبون پزند دیگر پلو و خورش است آن نیز زبون است دیگر خبرة الملوک است که بومیان چرور
گویند از احشاء گوسفند پزند اینجا بقانون همهٔ ایران در کوزهای کوچک آبگوشت نیز پزند که بعراق
دیزیی و اینجا پتی نامند

عادت و رسوم دیگر

که به تبریز باشد و بجای دیگر از ایران و آذربایجان نباشد و من آن رسوم بجیر با شرایط بشمارم که خالی از
فایدتی نباشد تمامی از دیده خود

پانزدهم شعبان

این شب را تبریزیان عید گیرند و غذای نیک پزند و واجب باشد که آتش بازی کنند این نیز چون چهارشنبه آخر واجب
شمرند همه شهریان فشنگها اندازند اگر هوا ابر و تیره بود تماشائی خوب است این نیز فرض است اگر کسی فشنگ
بود که بناچار برافروزند اینجا نیز فرض باشد که آنشب برای نامزد آتشبازی فرستند و ازین معامله قورخانه
چیان سودی کامل برند

چهارشنبهٔ آخر سال

چون شب چهارشنبه رسد که تا نوروز دیگری نباشد تبریزیان عید گیرند بروز سه‌شنبه جامهای نو و
رنگین بپوشند جماعت خشکبار که میوهای خشک فروشند دکاکین زینت کنند هر گونه میوه خشک که در ایران
باشد بپیشگاه نهند و آن را سه گونه کنند اعلی و وسط و دون و نرخی نهند تا کمین پنجهزار دینار تمامی مردم تبریز
فریضه دانند که بدین شب چهارشنبه میوه خشک خورند هر گرانامردی باشد واجب باشد که بدین شب خشکبار
خرند اگر ارزانی باشد بناچار این شب بجای آورد جماعت خشکبار ازین معامله سودی بزرگ ببرند

رغایب

چون پنجشنبه اول رجب رسد لیلة الرغایب باشد بومیان تر حلوا پزند از عسل یا دوشاب بگورستان برند
و مجانهای دوستان فرستند این حلوا نیز بناچار بخانهٔ نامزد بباید فرستادن در این شب بقالان دکانها
زینت دهند عسل و روغن و دوشاب خروارها بفروش رود و نفعی گرانسند برند

عادت رمضان



چون شهر الله فراز آید درهای مسجدها گشایند و هر یک پیشنمازی و واعظی پدید آید مردمان سبحه بدست گیرند
و بمسجدها شوند تا روز بیست و چهارم پس از آن هیچ نباشد تا سال دیگر رسد بماه مبارک ببازار دیگهای بزرگ
گشاده و هان که تیان گویند در چند جای بکار گذارند و از آرد گندم رشته ریزند و آنرا لقمه عزیز نامند و بس
گرامی شمارند و از این رشته بواجب نامزد را فرستند و همه مردم از آن خرند چون چاشتگاه رسد سینیهای
چینی پر از رشته بدکان رشته پز آویخته که مشتریان داده اند هر مردی که بدینماه یکدو بار رشته نیاورد حق نداشتی
بسجای نیاورده باشد این رشته را چون بخانه آرند زنان با خوشروئی خندان و شادان اندکی آب بر او فشانند
یا نمش دهد که نرم گردد پس دوشاب بدان ریزند و اندکی زنجبیل کوفته افشانند و مغز گردکان کوفته بدان بپیزند
خمیری شیرین گردد سخت بحرص او شیره خورند و بهترین لذایذ دنیا دانند و آنرا بزرگان با شیره قند و مغز بادام و هل و
زنجبیل سازند و مشتریان و ارباب سلیقه از زنان رشته نگاه دارند پس از رمضان خورند و این که با [illegible]
باشد چون رمضان بگذرد رشته پزان بر بندند تا بسال دیگر نگشایند و مردم حسرت همی خورند که رمضان
آید که رشته خوریم

حکایت

از شاه سلطان حسین صفوی روایت کنند او مردی ساده دل بود که همواره آمدن رمضان آرزو
کردی و گفتی کاش ماه مبارک زود آمدی که زولبیا خوردیم

تعزیه داری بمحرم

چون ماه ذیقعده آمد نزدیک بغروب بر بنها آواز شاه حسین واحسین از اطفال بگوش رسد اندک اندک تا ماه
تیره شود دسته از اطفال گرد آیند هر بر زنی یکی طبل کوچک بگردن و دیگری شیپوری بدست شاخ حسین واخ
سین گویان آیند و روند چون هلال ذیحجه پدید آید جوانان نیز صفی سازند دست بکمر یکدیگر زده با جست و خیز شاخ حسین
واخ حسین گویان بگرد کوی گردند چون دو سه روزی بگذرد با تیغ و چوب طبل زنان شیپور دمند و همان
دو کلمه گویند و همه شهر این باشد بشبهای عید قربان و غدیر که روزگار عیش آل محمد علیهم السلام است
این شورش بیشتر باشد و تا نیمه شب اینکار کنند با مشعل و طبل و شیپور چون ماه ذیحجه بآخر رسد و روز
تعزیت رسد این آوازها همه یکبار بخوابد دیگر هیچ نباشد پس از آن چند جائی در کوههای شهر مسجدهای
جامع افکنند و مردم تحفت قند و چای و دیگر چیزها آرند مرثیه خوانی شب پس از آنکه در سراهای خود
تعشی کرده باشند بمنبر شود و مرثیه گوید چای نوشند و پراکنده شوند روزهای عاشورا از هر کویی
دسته با علم سینه زنان ببازار و مساجد روند دیگر چون شهرهای دیگر آذربایجان اطعام نباشد

 وبزرگان اینجا بهر سال ده روز مجلسی کنند و مرثیه خوانی دو سه مرثیه گوید چای و قهوه و غلیان دهند برخی هفته یکروز کنند این باشد تعزیه داری حضرت سید الشهداء علیه السلام بدین شهر

میهمانی و ضیافت بدین شهر

دو هنگام باشد و این شیوه بازرگانان و مالداران است یکی بماه مبارک رمضان بافطار دعوت کنند اغنیاء و هم چشمان و هیچ بی نوائی و فقیری از آن نان نچشند ناچار باید یکتن از علمای نامی بدین مجالس رئیس باشد میزبان تکلفها کند از بسیاری چراغ و گونه های خوردنی و قیمتی بودن ظروف و اوانی و گستردنیهای زیبا بیشتر این ضیافتها از مال مردم بیچاره باشد چون بیک بخرج میهمان چند لقمه بقیمت گزاف از مال خود یا منسوبان خود خورده از برآنکه این مال که باسراف صرف کرده بآخر از کیسه دیگری باشد و گرنه کجا از کسب و فروش آنمقدار سود توان کرد که در اینگونه میهمانی ها اسباب بزرگی آماده باشد

قسمی دیگر

آن باشد که بازرگانان برای خود جائی را حسینیه نامند آنجا هر سال چند شب اطعام کنند علما و بزرگان و محتشمان شهر را با رقعه دعوت کنند و هر تکلف که توانند اینجا بکار برند و بمستحق چیزی و بشیرزی نرسد این برای نام باشد که فلان خواجه را هزار ظرف بخوان بود و دو هزار چراغدان بلور این باشد میهمانی بدین شهر دیگر چون دیگر شهرها ضیافتها باشد که بزرگان کنند گر کسی از کسی بزبان خواهد چون مردم بدین محفل گرد آیند کرسی نهند مرثیه سخنی چند مختصر از تعزیت گوید پس بنام دعا کنند عالم آن مجالس و برخی از شناختگان را آنگاه نام صاحب برند این تعزیت ملتی مفت باشد پیغامبر را که تعزیت فرزند اوست و وام مردم گذاشته باشد و حشمت خود نموده و این نیز با بنیاد کهن بروز نکنند و بشبها باشد بزمستان.

گفتار در خاندانهای بزرگ که بدین مصر مبارک وطن دارند

بزرگترین خانه تبریز آل طباطبائی است که سیاق نسب آن د مردم نام آور و بطون این سلسله برشماریم

خانه قضات و مشایخ اسلام از این نژاد که سادات عبدالوهابی نامند

این از دو بطن باشد که در این شهر از سران دین بودند و هستند آنانکه بروزگار گذشته بودند

اشارتی رفت بدانجای که شجره آوردیم بدان حاجت نیست که تکرار کنم

سلسله اول قضات و شیوخ اسلام است

این قومی بس عزیز و مکرم اند به تبریز که از میرزا محمد تقی منشعب شده اند و آن چنان باشد یا شجره پیوندد
میرزا محمد تقی قاضی ابن میرزا احمد قاضی ابن میرزا محمد علی قاضی که در فتنهٔ عثمانی شهید شد بسال
از هجرت میرزا محمد تقی را سه فرزند بود اول

حاجی میرزا مهدی قاضی

ابن میرزا صدرا د قاضی ابن میرزا یوسف نقیب الاشراف ابن میرزا صدرالدین ابن مجد الدین
ابن سید اسمعیل ابن میر علی اکبر ابن میر عبدالوهاب مردی فاضل بزرگوار و دین دار و مقبول القول
بود بهمه جای پادشاه بزرگ و را اینک محترم میداشت نایب السلطنه که حکمران ملک بود برای او کار بستی
تمامی بومیان تبریز آن بزرگ را بدیدهٔ بزرگی دیدندی رائی رزین داشت خراج تبریز را میرزا اردلانی
بتصدیق او نهاده بسال از هجرت میرزا عیسی فراهانی قایمقام اول که وزیر ملک و پیشکار
حضرت ولیعهد بود همی خواست شهر تبریز باز دید کند و خراج بند د براه ظلم رفت و ساوی گران نهاد
تبریزیان شوریدند و او را براندند این خبر بشاهنشاه رسید میرزا اردلانی را که با مانت شهره بود دفتر داد
و اینکار بتصدیق قاضی انداخت باجی باندان بنهادند قاضی بسر خطها خاتم بنهاد اکنون خراج تبریز همان آست
و بجای خود بباید بیاری خدا از ثقات شنیدم که مردی مستجاب الدعوه بود مزار و ستاقی است بهرا آباد
نام آن اسمعیل آباد آنجا کدخدای سالخورده بود ملکت نام بکعبه رفته و جهان دیده گفت این ده و ستا
از جور حاکم سراب یکسره خراب شد سالهای دراز من و سه تن برادر بیامدیم و بدین غارها مسکن گرفتیم
بسالی چهار همین سه خانه بودیم روزی قاضی از آن خرابه همی گذشت پذیره شدم و فرود آوردم نگاه داشته
بخوان نهادیم با نان کشکین و تره جو بیار خندان و شادان بخورد پس دست برداشته و ایزد
عز و جل را بخواند و آبادانی این روستا بخواست و برفت دو روز نگذشت جمعی دیدیم بار بر دراز گوش
و گاو بر نهاده زنان پیاده کودکان بر دوش از راه همی گذشتند پرسش کردیم گفتند قرا داغیانیم
آنجا ستم دیدیم ارزانی شدیم بهشترود همی دیدیم گویند آنجا مزارع بسیار باشد و کشاورز کم گفتیم مرا
نزدیک کنید اینجا روستائی بزرگ و مزارعی عریض است زمین بورزیم بخوشنودی بار بر گرفتند بیرزعنا
به بخشودیم زبردست بودند سه برادر دیگر من نیز که بروستائی دیگر بودند بیامدند خدای جهان برکت داد

اکنون چنین که روستا یکصد و پنجاه خانه آباد داشت همه از نژاد ما و آن قسمت را اعیان من این سخن از شنیده
بیاورم این مرد با همه سادگی مکرماً و محترماً همی زیست تا بسال هزار و دویست و چهل و یک ۲۵ ربیع الاول از
هجرت به نیاکان پاک خود پیوست کالبد آن سید را مقبره کردند بکنار مسجدی با اول بازار کهنه اکنون
همان جای را مقبره نامند و گرد آن تربت با سنگ از چوب بنا کرده اند از مردی ثقه شنیدم که هر که بدین
تربت بگذرد و فاتحه بروان قاضی هدیه فرستد بهر کاری که آرزو داشت برد با آرزو گردد دویم پسر

میرزا علی اصغر شیخ الاسلام بود

این مرد جاهی عریض داشت و شیخ اسلام گذارده از دیوان اعلی مخاطبه
شیخ الاسلام آذربایجان داشت مردی جواد بود مضیفی گشاده در داشت هر هرزه کار که بسرای او
شدی مأمون بودی و در حضرت نایب السلطنه او را امکانتی بود همواره مسند قضاوت بفصل امور
عامه مبسوط الید بود تا نوبت سلطنت شاهنشاه ما برسید اتابک اعظم که خود بدین ملک زاده بود و چنانچه بود
بکار ملک تبریز نگریست غرور و کبریای میرزا ابوالقاسم فرزند شیخ بزرگ که مخاطبت از دیوان خلافت
شیخ الاسلام تبریز داشت با رموز مملکت داری موافق ندید واجب آمد که دندانی نماید بفرمان پادشاه
سلیمان خان افشار اسدآبادی به تبریز آمد نخست الوکه پادشاه سراسر توقیر بود بشیخ الاسلام فرستاد
~~پادشاه سراسر توقیر بود شیخ الاسلام فرستاد~~ و پادشاه توقیعی نیک محترمانه فرموده بود شیخ جلیل را
با فرزند بنجشگاه دعوت فرموده که روزی چند میهمان باشند شیخ الاسلام را پیری دریافته بود رأیی
رای فرزندش بود عصیانگی نمودار شد که بر فتن تهاون نمود گر از بهره بود که ایشکار آشکار بکنند
صاحب اختیار ملک عم شهریار حشمة الدوله حمزه میرزا با شناختگان درگاه رای زد بر آن نهادند
که به نیروی سلاح این فتنه را بخوابانند روزی شیخ الاسلام به بهانه دفع طلاب قومی از مریدان
بسرای پادشاهی خواند بیامد که تا میرزا ابوالقاسم بدست نبود دانستی که موقوف کردن او نه کار سهل باشد
حشمة الدوله سخن از هر در گفت تا بدانجا کشیدی که شیخ الاسلام تبریز را دیری است دیدار نکرده ام
کجا است و بچه کار است مرد ساده بود که کهریز بزرگ حفر کرده هر روزه سحرگاه با حاشیت خود بر نشیند
و بسرکشی رود چون روز گرم آید بباغی بزرگ مرا بد النوی است آید و بباشد تا آفتاب فرو رود آنگاه
بسرای آید ~~حتی کسی بعین کار مهیا بود پس و بر فتنه~~ بسواران دیگر بهمان باغ چند تن غوغا طلب بودند
تنبلی کردند و بگریختند شیخ الاسلام را بشاه گلی بردند چون این خبر بحشمة الدوله رسید بیرون شد بهانه
لشکریان کرد و شیخ الاسلام بگریختند مردم بیرون نشستند پدر زن شیخ الاسلام که نزدیک سرایی

سلطانی است فغان برداشته بکجا رسد که قضای ربانی رسیده بود شامگاه این مرد را بنشاندند بفرزند
رسانیدند با چند تن از سواران بدار الخلافه بردند تا اتابک بجهان بود حبس گونه بودند شیخ الاسلام بزرگ
برفتن هر سوی مختار فرزندش ممنوع پس بوطن آمدند آن آب ریخته و جاه نمانده بود و بودند تا شیخ الاسلام
در بیست و چهارم ربیع الاول بسال یکهزار و دویست و هفتاد و هشت در سن نود و شش سالگی جهان بدرود
کرد این خانه براندازی بر اتابک اعظم میمون نبود ازیراکه این مرد از خاندان رسول علیه السلام بود با ورعی
گشاده و خوانی بنهاده هموان حلواهای سره از زردک و گل آبی و دیگر گونه حلواها پختن و ساختن فرمودی
و بمردم خورانیدی همه سال ادویه و عقاقیر از فرنگی و ایرانی بزر خریدی و بمردم برخی رایگان دادی
این سخن پوشیده است که از دودمان خاندان بزرگ و فیاض فرخنده نباشد من سالها بدین شیخ بزرگ
که جار بودیم همی شدم و سالی در حلقهٔ فرزندش شیخ محمد حسین تفقه همی کردم شیخ الاسلام را چند
فرزند بود نخست

میرزا عبد الحمید

که بغری وطن داشت بسال   به نیکان پیوست دوم

شیخ محمد حسین

سیدی فاضل خداشناس بود پس از آنکه بغری علم دین فرا گرفت به تبریز آمد مکرماً سالها ببود حلقه
نیز داشت و باندک دخلی از روستای شاد آباد مشاع قناعت داشت تا بسال
از هجرت برفت رحمة الله علیه

میرزا ابو القاسم شیخ الاسلام

مردی همیم بود و پیشانی گشاده خرجی بیشتر از داخل همیکرد این جوان چون شیخ الاسلامی تبریز داشت
بر پدر غالب شد و با دیوان نه براه راست همی رفت تا خاندان خود برانداخت

میرزا محمود شیخ الاسلام

این بزرگوار در فضل از او همه برگذشته سالها با من رایگان بود و بیشتر روز بویژه بروزهای آدینه
با اوستادان خود به باتین با نزهت همی شدم همه سخن از شعر تازی و فنون ادب بود جوانی هوش و سوش
و نرمانی دانا و تیزهوش بود بسال اندک از من فزون است بسال   از ما در براده پس از آنکه
فنون ادب به تبریز بدانست بعتبهٔ امیر المومنین علیه السلام مجاورت نمود آنجای فقه و اصول از
بزرگان بشنود و به تبریز آمد اکنون در سرای پدر حلقه دارد و بقضاوت ناس تبریز رسد

حاجی میرزا جواد صدر

جوانی طلق اللسان بود و با من رایگان از دیوان خلافت مخاطبت صدر دیوانخانه داشت
بدین صفت سالیانی دراز بماند بسال   از هجرت جهان را بدرود کرد رحمه الله تعالی

میرزا عطاء الله شیخ الاسلام

که این جوان حفید شیخ الاسلام بزرگ و فرزند ارجمند میرزا ابو القاسم مرحوم و شیخ الاسلام تبریز است
اکنون از حضرت بریاست سادات آذربایجان نیز ممتاز است جوانی است هوشمند و بدل نزدیک
سرای عالی و مصفا در کوی خیابان دارد بصحن آنسرای سپر غمها و گلها باشد که از همه جای بدست آورده
آنجای گوشه از بهشت است و بوستان دوستان

شاخه دیگر از این شجره

این سلسله بروزگار خاقان بزرگ بس بزرگ و نامدار بودند و بر همگنان ریاستی با قبول و با اعتقاد
بومیان این شهر رئیس این دوحه که حاجی میرزا یوسف بود صاحب کرامات بود افسوس که بنا دانی
یک فرزند آن بزرگ اینخانه برافتاد نسب آن سید تا بعبد الوهاب ایراد کنم آنگاه سخن گویم

حاجی میرزا یوسف مجتهد

ابن میرزا عبد الفتاح ابن میرزا عطاء الله ابن میرزا اشرفجهان ابن میر محمد ومن ابن جلال الدین سلطان
ابن صدر الدین محمد بن مجد الدین ابن سید اسمعیل بن میر علی اکبر ابن میر عبد الوهاب این
فاضل بسال   از هجرت باصفهان شد چون بمرتبه اجتهاد در فقه پای گذاشت به تبریز آمد
و بارشاد مردم پرداخت رسالهٔ نیز هم بنوشت تبریزیان آنگاه همه پیروی او همی کردند مردی عابد
و شب زنده دار بود خاقان بزرگ او را وقعی بزرگ نهادی و در حضرت نایب السلطنه سخن بنادی
گفتی سخت دستگیر افتادگان بود بدرگاه سلطان

حکایت

شنودم او را برادری بود بر سیم ناسره مهر زدی و معاملت کردی با آن سیمها همه بدانستند حشمت
میرزا همی داشتند و منع نتوانستندی تا دستور حضرت میرزا عیسای فراهانی چنان دید که مشتی از این
درمها نایب السلطنه بر میرزا نهد چون میرزا بیاید سخنی افکند ازین کار و درمها بنماید آنگاه گوید که اینکار
مردم را زیان دارد به برادر باید گفت که این ناسزا کار بهلد روزی میرزا بیامد نایب السلطنه از هر سوی

سخن الحکند تا بدین داستان برسید و درهها بنمود میرزا بی توانی گفت که محمد علی ما نیز از این درهها منح زنده ۲۴۸
وصرف مخارج خود نماید نایب السلطنه را دیگر جای گفتار نه بود این بزرگ مرد بمعبد استاد شاگرد امامت
کرد ی و آن بجای خود بنشسته آید میرزا در بیست و سیم شوال بسال یکهزار و دویست و چهل و دو ۱۲۴۲ بجهان
جاوید خرامید کالبد آن بزرگ بمشهد حسین علیه السلام نقل دادند اینجا مردی است بزرگ که در این نسب
از میرزا عطاء الله شاخه رسته بناچار باید آورد آن سید سند.

میرزا اسد الله شیخ الاسلام

که مردی فاضل تحریر بود و چهار سال بدین شهر حکومت و سروری ظاهر نیز داشت این روایت از گفته
همین خاندان بشنیدم پس بخط میرزا محمد رفیع دیدم که او هشت ماه و نیم حکومت تبریز داشت و خود معاصر
بوده صحت این روایت هویداست او مرد خدا و صاحبدل بود تربت این رادمرد بقبرستانی است
محاذی طاق مسجد علیشاه بدانروی کنده بدان گورستان بقعه ساخته و بر سنگ رخام ماه و روز
درود کردن آنمرد این ابیات نقر کرده

بلندشان اسد الله که جاه و هنرتش — کشیده کرسی رفعت بزیر عرش عظیم
گل ریاض سعادت مه سپهر نسب — فروغ بزم حسب نور دیده تعظیم
سپهر فضل و هنر آفتاب شوکت و شان — که بود خاک درش فرق چرخ را دیهیم
فقیه راتیش اگر درس لمعه میگفتی — بپاسش مهر نهادی عیان سر تسلیم
گریست چشم جهان آنچنان بر او که فلک — ز غرق گشتی خورشید داشت در دل بیم
بزرگوار خدایا بحق هشت و چهار — ببخشش جام نشاطی ز کوثر و تسنیم

نوشت خامه جوهر ز بهر تاریخش
پرید بلبل خوش داستان بدار نعیم

این یکهزار و یکصد و هشتاد و سه باشد ۱۱۸۳ این گورستان را لاله پیک نام است

خانه دان قضاة بتبریز

خانه قضاة تبریز که اکنون سادات بنام در آن است شاخی است که از شجره حاجی میرزا مهدی رسته است
ان بزرگوار را دو فرزند بود نخست

نخست حاجی میرزا عبد الجبار قاضی

 که مردی شناخته و با ثروت بود من آن مرد را بسیار دیده بودم و بستان ما آنگاه مشرف بر سرای
پیرونی او بود قضاوت آذربایجان او را مسلم سالهای دراز بود تا بسال یکهزار و دویست
نه هجری عقب دو ازیم جهان کرد از او چند فرزند بماند

حاجی میرزا محسن قاضی

که بجای پدر بر جای است و مردم را نیک پذیره و سرای او نادیه فضلا و شعراست و جانب او
معظم است آن دیگر برادران کار بنهاده و گوشه گیری بنده‌اند فرزند دوم

حاجی میرزا هاشم آقا

این بزرگ مرد گرچه فضلی شایسته داشت بیشتر بزرگی امرا همی زیست بکار صید سخت استاد و بدین
کار میلی مفرط داشت مرغان شکاری همی پرورید و با خوش هوان مراکب تازی نژاد کریم بود
انس آن مرد با بزرگان بود چون اتابک اعظم و دیگر بزرگان شاهنشاه جانب او بمناعت
نگریستی و بشکارگاهها در حضرت پادشاه صید افکندی خوالیگر او خورشها سخت سره ساختی و پیشتر
بزرگان نخجوان او بودند تا بسال یکهزار و دویست از هجرت بیست شد آنجای برحمت یزدان پیوست او را
سه فرزند بود یکی بزندگانی پدر از جهان برفت

حاجی میرزا مهدی قاضی

مردی محتشم و محترم و جواد این بزرگ خلوت دوست‌تر دارد سرای عالی در ششفر بنا کرده همواره
با ندما و مردان دانشمند آنجا بود نیک خورد و نیک نوشد و پوشد و سرائی و باغی بس عالی با گرمابه و
آبگیرهای صافی بروستائی شاداباد که بسوی شرق در سفح تلهاست بنا نهاده درخت آنجا بسی پر
عمارت کرده بود این راد مرد همه آن بناها برداشت و تبازگی بنا کرد آنجای وجهی بسیار صرف کرده
چون بهاران رسید بیشتر آنجای با اهل و ندما تا تموز بآخر رسد و خزان آید بشهر گراید بسرای خود باشد
بسال گذشته که سیصد بود بعد از هزار از هجرت حج اسلام بگذارد اکنون با احترامی وافر بتبریز است

میرزا ابو الحسن

جوانی آزاده و دل چسب بسیاری متوسط دارد بدان زندگانی کند با احترامی شایسته

فصل

اینجا تفصیلی سفر دیپاورم که در آن عجایب است بباید دانست که چون حاجی میرزا یوسف مجتهد
از جهان برفت او را فرزندی بود میر عبد الفتاح نام مردم این شهر را اعتنائی به بزرگ میرزا بود
بجد و فرزندش جمع آمدند با آنکه روزی از او امامزاده ساختند. و بیرون گرامیها گفتند آن جوان سید
خاک کرد و که بدان عبد الفتاح مجتهد الطباطبائی نقشش بود با آنکه پارسی نبید است حضرت خلافت پناه را
یک دلی بپرسش بر او مهربان بود که گاه گاه سپندی می‌دادند که خود داشت که بر نا سخت معروف بود و سرسری بود
بارها دیدم نوشته‌های دستوری بنظر میرزا ابو القاسم که سوی پدر نوشته بود از طرف نواب نایب السلطنه
و او را فتاح غیر علیم خوانده بود من اگر توانستمی بنده کاری او را پرده بستن خدای ستار داند که چنان
کردمی چون مرا التزام است که گزافه گویم نباچار هرچه دانم گویم این جوان بود تا بسال هزار و دویست
چهل و سه از هجرت غوغای شهر او را مستطیع و من هرچه نویسم از تاریخ جهانگیری جهانگیر میرزا آورده‌ام
که او ثقه و مغرض نبود و بر روزگار نایب السلطنه خود تقریر نموده فرزندانش نوشته‌اند او گوید بسال هزار و
دویست و چهل و سه شهر تبریز است هزار خانه بود هشت هزار نفر لشکر نظام و تفنگچی کوتوال قلعه بود و
نزدیک یکصد و بیست عراده آنجای توپ بود با حوایج آن و ذخیرهٔ بزرگ از خوردنی که نایب السلطنه
رسیدگی میکرد تبریزیان را با آصف الدوله چندان الفتی نبود حاجی تحدی میکرد و پیداست که
اثر آن بچه پایه بود میر عبد الفتاح کار را پیش خود گرفت و حکم میراند تبریزیان را اخلاصی بزرگ
بپرسش بود او نیز چون حکام پوشش داشت من دیدم که مرا اول قصب سرخ بپای داشت
آصف را امکانی نمی‌نهاد و رجال شهر را نیز با او آمیزش و سوقی نبود میر مختار مستطلق شد روسیان
مرند که بخون خواهی نظر علیخان حاکم مرند که بپاداش خیانت بزرگ و تخلیه حصن گنجه بی حجتی بسال گذشته
گرفتار گشت جان ستانی شده بود با میر جوان سازش کردند و او را بعنایات امپراطوری نفع تقییدند
تا بدانجای که بدو بخشند حکومت آذربایجان حق تو است که خلیفه اسلامی افسون آنان نیک در او
اثر کرد و با جنرال ارسطوف که آنگاه با پنج فوج نظامی در نخجوان لشکرگاه داشت نیز در سر گفتار میکرد
تا این راز نهان آشکار شد حاجی علی اصغر بانوی حرم نایب السلطنه رای زد و چنان دید که
که آن جوان را میهمان خواهند بدار الاماره آنجای بیست هزار تومان زر بنام ودیعه بدو سپارند
که گرم دل گردد از مخالطه با دشمنان پرهیز کند این تدبیری جاهلانه بود تا بانجام کار مرندیان از
عبد الفتاح بسردار روس نامه کردند که تبریز رایگان است سردار با سه فوج و ده عراده توپ از
پشت جال شادی برهنمائی سواران مرندی سوی تبریز با جان آورد و آصف آنگاه بدانست که دشمن
بصوفیان رسید از آنجا نیز بی توانی تا بساحل رود آجی براند آصف الدوله بدروازه گجیل شد

سی سال گرد آورده بود و شهر تبریز بحکم خاقان بزرگ در تحت حکومت آصف الدوله اللهیار خان
حاجی علی عسکر خواجه مازندرانی بکار حرم نایب السلطنه .

از برج آنجا سه تیر توپ بسوی خصم بینداخت سردار روس بهراسید و بزرگان مرند را با خود نمود و عزم
معاودت کرد مرندیان کس فرستادند نزد آقا میر عبد الفتاح که مواصفت نه این بود میر با عامه و اعاظم
و علمای محلات تبریز به دروازه گجیل شد توپچیان را از باره بزیر افکند با اعلام و انبوه عامه لشکر روس را
پذیره شد ارسطوف روی بشهر آورد و آصف در کوی خیابان تنخچی خزیده که حسنداین شهر زی سردار
گرائید نه گر میرزا عبد الوهاب وکیل که تن بخواری نداد و میرزا احمد مجتهد که پیش از ورود خصم با خانه از شهر بیرون
شد پس قویج سردار کل این تهور ارسطوف بشنید با سی هزار لشکر به تبریز شد. ارسطوف را دیوانه
از پایه بیفتاد و نایب السلطنه در شند آباد از رونق این واقعه بشنید چاره نبود کار از دست بشد و آذر
بایجان پاک بشورید کار سلم و مصافات بسختی گرائید پیش از این از گفتار آمیز ثقه بیارم که بهای گفتتر گردد
چون کار دو دولت بصلح کشید از ایران خرابه‌های بزرگ و ممالکی فسیح الارض نصیب دیگران شد
میر عبد الفتاح را تبریز ماندن محال بود بتفلیس شد آنجای مشاهره‌ای دادند آنجا ببالحل گرستانی بزرگ
بنا نهاد با خرجی گزاف بسال یکهزار و دویست از هجرت بوطن آمد پادشاه قاجار نیکی
نهادی کرد و بزرگی و عفو و دامان جلیل ایشان و خاندان میمون قاجار هویدا گشت و آن ناسزا کاری نیز
هیچ آشکاره نکرد احترامی شایسته فرمود مقرری از نقد و جنس بمال آذربایجان بنوشت همه ساله‌ای گرفت
١٢٦٩
بمجوب این شهرسرای و گرمابه و باغ و کهریزی بنیاد کرد و باز محترم بود ببال یکهزار و دویست و شصت و نه
از هجرت جهان بدرود کرد آنجای موقفی بزرگ است پرستش نیای او کنند چون اینکار میکرد شگفت حفظ
ملت اسلام همی کنم هنر این بود که هیچ دست او گشاده بود مال ملک او همی ستد یکی و داد آن بشته

اینجا نشانی بیاورم و لب فرو بندم

جهانگیر میرزا نگاشته اگر کار بر صدق بسته آهوئی بزرگ است سید را نبشته که چون صلح بگذشت
میر عبد الفتاح سردار پیغام کرد که تخلیه تبریز سزاوار نیست تبریزیان چهار کرور و دو سال و هند گرو رعیت

دولت روس باشند والعهدة علیه

حسب الحکم جناب مجدت و نجدت نصاب سردار والا تبار عساکر فیروزی مأثر و ناظم و فرمانفرمای
ولایات واقعه در بحر خزر و قراباغ صاحب انواع حمایلات جنرال انشف عالیشان عزت و سعادت
نشان نتیجة الاعیان آقا محمد کاظم خلف رحمت پناه حاجی خان محمد جهاد عینی تبریزی را برای محله در ب
سرد و توابع و لواحق آن از کوچه باغ سهراب بیک و شهاباد مباشر و ریش سفید و ملقب به کدخدائی
ملقب گردانیدیم که رعایای محله مزبوره را سرپرستی و براستی و درستی سلوک و رفتار کرده فراغت
و نیکبختی داده بجهت دوام دولت امپراطوریه دعاگوئی حاصل نماید مقرر آنکه رعایای محله مذکوره کوچه -

باغات آن عالیشان مغزی الیه را که خدای خویش دانسته از اقوال حسابی او تخلف و تجاوز نکرده
در عهده شناسند تحریراً یازدهم شهر رجب المرجب سنه هزار و دویست و چهل و سه اینجا خاتمی مربع زده
نقش آن این باشد الموثق بالله الغنی عبدالفتاح بن یوسف الحسنی الحسینی الطباطبائی التبریزی
بحاشیه سردار روس بخط روسی امضا کرده

نسخت ثانیه

حسب الامر سردار عساکر فیروزی مآثر و ناظم ولایات واقعه مابین بحر خزر و قرادنگیز و حامل انواع حمایلات جنرال انشف مقرر است که ضابطان و مباشرین محال دهخوارقان و دیزجرود و ایل بهارلو که خدایان قریه ممقان هر چه سیورسات که برای عساکر روسیه مامورین دهخوارقان که فرد میشود همگی موافق بدهی مالیات خود شراکت نموده موافق قبض و نوشته سرکرده عساکر مزبوره بیارال هنفرادیف سیورسات آنها را بدهند و بگذارند که تحمیل سیورسات انها شهابه رعایای دهخوارقان برسد و سرکرده عساکر مزبوره نیز اعلام میشود که هر چه سیورسات لازم باشد قبض داده از مباشرین محال دیزجرود و دهخوارقان و ممقان و ایل بهارلو بگیرد بدون قبض مزاحم کسی نشود و قراولی که بخانه آقا مهدی ضابط دهخوارقان گذاشته است بردارد مشارالیه ضابط است و غله در تحویل او است موافق مالیات و رسدی خود خواهد داد دیگر قراول ضرور ندارد تحریراً فی بیست و دویم شهر ربیع الثانی سنه هزار و دویست و چهل و سه

اینجا نیز همان خاتم نهاده و بحاشیش سردار روس امضا کرده اینجا سزاوار باشد که سخن کوتاه کنم و اینکار با خدای و رسول او و امیرالمؤمنین علیهم السلام افکنم من آنچه دانستم بر اینجا نگاشتم از ملک قاسم میرزا فرزند شاهنشاه بزرگ که بنجا نمو شده بود شنیدم که اگر آنروز که ارسطوف بنجا آجی آمده و در تبریز پنجهزار لشکری بود اندک ایستادگی میکردند و این جوان علوی پذیره نمیشد بتحقیق آن سرکرده مغرور رجعت میکرد و هیچ بگفتار مردمان مطمئن نمیشد و بی شبه آن قشون اندک را تا به نخجوان صدمه در راه بود و دور نبود که اگر تبریزیان هیاهوئی میکردند آن لشکر تسلیم می شد و کار صلح باهل وجهی بآخر میشد انتهی

خانه بزرگ وکالت که تا جهان باشد پاینده باد

مرا فریضه است که در ترجمه این خاندان آنجای که خود را آشنا سازم بخواهی دانست که سخنهای من یکسره راست باشد

حاجی میرزا کاظم

فرزند میرزا عبدالوهاب وکیل است که میرزا پاشا لقب داشت پیش از این نسب با مجتبی علیه السلام بالا برده‌ام آنجای پدید است که این دوده را تا بمیرزا صدرالدین محمد منصب وکالت بوده است سه تن را وکالت مالیات بود و سه تن دیگر را وکالت رعایا

میرزا پاشا

وکیل الرعایا مردی همیم والی بود من آن بزرگ دیده بودم آنگاه جوانی بودم و بدین شهر نیم موقوفی برای وکیل بهمان کوی بود که مارا جای داده بودند و مارا شهریه و روزی بود بشهر تبریز و نواحی ایشمرد داشت ما بهمان ما بدانجای نشسته بودند ~~و مارا شهریه و روزی بود~~ یکنوبت برای ما بیامد بدیدار اسپهبد پدر وکیل را ثروتی بسیار بود از ضیعت های نیکو به بخوارقان و تبریز بسببهای خدائی از دست بشد اشارتی کنم مرد غیرتی مفرط داشت و ساده دل بود چون شهریان کاری افتادی دیوانی برای او گرد آمدندی و برای زدندی او نیز براه وکالت با آنان همراهی کردی پس سخت درین خیص و بیص و تردد مالی صرف کردی بیشتر او را از حکومت تبریز این زیان افتاد که من جای این زیان نیک شناسم که ازین شربت چشیده‌ام پس از آنکه از کار تبریز و حکومت آن بکنار کشید در سرای خود بود بادری گشاده که مرد سحرگاه برای بیرون شدی و تا شامگاه نشسته بودی با چند تن از دوستان و دمنار بدرگاه رفتی کمتر از آن که نیکوئیها که اکنون فرزند او را بود بدست دیگران داد و را کجا آن همت بودی که کدخدائی کوی و برزن کند این بود تا بسال یکهزار و دویست   از هجرت که میرزا صادق نوری از حضرت خلافت بریاست ملک مقرر بود و قائم مقام مخاطبه یافته او جوانی بود مغرور و مغزی تهی داشت و از شاهنشاه باد وزارت بدماغ او دمیده بودند عم او که صدارت ایران داشت از او هراسی داشت پنهانی بحکمران ملک در شکستن سورت جنون او سخن داشت تا چنان افتاد که نرخ نان غالی شد پیره زنان و مردم بیروبی با درگاه شدند حکمران گفت مرا درین کار ناقه و جملی نیست غلات دیوانی سپرده قائم مقام است از او چاره باید خواست این سخن مکرر شد تا سحرگاهی چند تن روی پوشیده ببازار شدند خروشش و زاری آغاز کردند که قائم مقام غلات ~~بنباشته~~ بانبار کرده بدان علت نان گران است ما همه بیم داریم خدا را بما یاری دهید و لختی بپای باشید که مرد بناچار گندم دهد و ما از بی توانی رهیم سعی کردند هنگامه طلبان خود ایدون همی خواستند بشوریدند و بجه سرای قائم مقام انبوهی شد انصاف این است

و من از دین سخن گویم مردرا در اینکار بزه نبود مگر آنکه بسال برنا و مغرور بود و هشتی از دستاربندان که نه از
علما بودند و اورا بفریفته بودند همی گفتند این حلقه انگشترین فلان است بدست کن که انگشتری ملک است
و این سخنان گترقان جرگ و دستور فلان راجه را آموخته اند بر خوان اینک از اسکودار دار استخلافه بطلب
تو منشور رسد چون شب شدی خطی چند بر زمین رسم کردندی که بدینجای باید نشست و فلان کلمه بفلان عدد
باید گفت که میرزا محمد اخباری این کرد تا سر سیسیانوف سردار روس بریدند بیچاره گول بود با همه اجناس
خلایق باشمر کار بستی بدین علت بود که از علما و اعیان چندان یاری نشد نصرة الدوله آنگاه بیامد با چندین تن
لشکری که سرا [illegible] ی پیرونی پاک رفته بودند سخن دراز شد قایمقام بباغ بیگلربیگی شد بگوی نو بر انجای نیز
نتوانست بود بدار استخلافه شد دستور بزرگ برادر خود وزیر نظام را باردو بیم بفرستاد حشمت سلطنت
و ناموس دولت را کاری لازم آمد تا پادشاه را افسونی کنند سه تن از کدخدایان تبریز را بگرفتند
و بدار استخلافه فرستادند آن سه وکیل و قلعه بیگی و کلانتر بودند این بزرگان را بمیان صف نظام از
خیابان راحل همی بردند وکیل را جبه ماهوتی بدوش بود از حمل آن تنگدل شد بیفکند و بسربازی که
حافظ او بود ببخشید سخن کوتاه ایشان را بدرگاه بردند ماهی چند بماندند پس از آن [illegible] معزز بیامدند
وکیل از خدمت سردل شد بقبه سید الشهدا علیه السلام شد آنجا بماند تا بسال یکهزار و دویست
از هجرت بمیوان مینو شد بدانسال که روس به تبریز مستولی شد عمال تبریز بیچاره و ناچار بگرد آقا میر فتاح
جمع آمدند و بخدمت همداستان شدند آنگاه نایب السلطنه محل ترس و امید بود این وکیل هم پا بود
بسی بباطن تن بذلت نمیداد تا پسکویچ بدهخوارقان شد و نایب السلطنه بدانجا آمد سخن صلح در میان بود
به تبریز فتحی افتاد اندک آشوبی بود میر فتاح چنان دید که عمال شهر را بند کنند حاجی سید حسین دروازه که
از محرمان او بود بعجله وکیل سرای داشت تنهائی وکیل را آگاه کرد چنان دیدند که وکیل الرعایا بدهخوارقان برود
نزد نایب السلطنه این کاری صعب بود که دروازها گرفته بودند و اسب با زین سوار نمی هشتند که از شهر بند
بیرون شود این اسب برهنه بیرون فرستادند و زین و برگ بتفاریق بردند وکیل فرو مولید و بدهخوارقان
شد نایب السلطنه روز دیگر عمال و شیخ الاسلام را به تبریز با خود داشتند وکیل را جستند و نیافتند
آقا میر فتاح بسردار نامه کرد و میرزا پاشا از شهر بگریخت و بنایب السلطنه پیوست او را بباید فرستاد
تا دیگران این هوس نپزند سردار بحضرت نایب السلطنه فرستاد که میرزا پاشا از تبریز بگریخته آقا میر
فتاح او را طلبیده بباید فرستاد نایب السلطنه بجواب گفت من فردا با سردار دیدار کنم و میرزا پاشا را
همراه خود بیاورم وکیل خود روایت کرده که آنروز نایب السلطنه بدیدار سردار شد مرا ببرد چون بدان
جا شد که پسکویچ اینجا بود من نیز ترسان مرد بدانجای افکندم و بدیواری تکیه داده بایستادم سردار

۲۵۵ پس از ساعتی ترجمان گفت که از نایب السلطنه پرسد که میرزا پاشا که میرفتاح خواسته کجاست نایب السلطنه باو
مرا نمود من چنان بجا رسیدم که نزدیک بود از پای افتم بدیوار تکیه کردم سردار آنحالت من بدید ترجمان گفت
بپرس از او که میرفتاح ترا خواسته بتبریز روی یا در خدمت نایب السلطنه بخواهی ماند بزبانی الکن گفتم
تبریز نشوم اینجا مانم بخدمت نایب السلطنه جانی تازه گرفتم و خدایرا شکر گفتم چون صلح بانجام رسید وکیل را
بدان سنگو خدمتی کار بالا گرفت نایب السلطنه او را برکشید قورخانه و شهر تبریز و دهخوارقان بدو داد و سخت
وجیه شد من یک سخن اینجا بیاورم که فتحعلی خان فرزند هدایت خان بیگلربیگی تبریز نوشته که
بدین گفتار من گواهی است

نسخت رقم نایب السلطنه

حکم عالی شد آنکه حسب الامر نایب السلطنه العلیه العالیه روحی فداه مقرر است که قریه امیر دیزج
که ملک عالیشان عزت نشان آقا محمد علی کدخداست میباید که حواله و اطلاق مباشر دیوانی محال دهخوارقان
بقریه مزبوره نشود که تیول ابدی عالیشان مشارالیه مقرر است میباید مال دیوانی قریه مزبوره را
عالیشان مشارالیه خود بازیافت نماید لهذا به عالیجاه رفیعجایگاه عزت و سعادت همراه میرزا عبدالوهاب
ناظم امور دیوانی محال مزبوره اظهار میشود حسب الامر قدر قدر والا از قراریکه مقرر میشود معمول
داشته و خودداری و مضایقه جایز نداند و از وجه پیشکشی محال هر چه رسد قریه مزبوره میشود آن عالیجاه
حواله نماید که در تبریز از عالیجاه اخوی میرزا فضل الله بازیافت دارد بهیچوجه من الوجوه حواله و اطلاق بقریه
مزبوره نکرده از قراریکه اظهار شد معمول دارد و در عهده شناسد تحریرا فی شهر ذیقعده سنه هزار و
دویست و چهل و سه و اینجا خاتم زده مربع نقشی آن عبده فتحعلی بن هدایت الله

حاجی میرزا کاظم وکیل الرعایا

شاخ برومند این اصل کریم است من اگر فضایل ذات و کرایم صفات او برشمارم گویند حق نعمت
و دوستی او گذارده خدای عز و جل داند که سخن بگزافه گفتن نه کار من است مرا بدین نامه از کسی
چشم داشتی نیست پس بگویم که در این راد مرد از آز و نیاز نیک و بد چه بودیعت نهاده خلقی و خُلقی
مطبوع و سخن گفتنی نغز و آوائی نرم دارد خدای شناس و پاکدل و از لوث معاصی پاک با فضلی ظاهر
از بیشتر علوم با بهره و در ترسلات سخت استاد چون وکیل بمشهد حسین علیه السلام به بیگان پیوست
کار این خاندان شوریده بود پنج برادر بازمانده بودند همه خورد بناز پرورش یافته بسیار از دست رفته

مدعی نیز در کمین که شغل پدری بر باید روی پوشیدگان بسیار این مرد خود سخت برنا بارانی خفیف بیان ۲۵۶
کار آمد بار رنجهای بسیار و خون خوردن بیشمار چنان کرد که نام نیاکان بشد آب و جاه بجای ماند برادران
خورد نیز بر گرفت چون دایه پرورد و نگذاشت که بادی سرد بر آنها وزد با یاری ایزد و همت بلندش همگنان
بلندی گرفت اکنون بدین مدینه عظمی و درگاه خلافت شهامت و نبالت مذکور و مشار الیه بالتعظیم است
او را سرائی است نفیس بار در همیشه در گشاده و مردان صبحگاه تا پاسی از شب گذشته بدانجا نشسته هر صنف
از مردم بدانجا تردد کنند و بیشتر بزرگان بدانجای شوند خوش نشینند و خوش گویند و خوش بخورند
و بیاشامند با همه بجبین گشاده و چربی و نرمی مصاحبت نکند چون تعقل کنم آنجا خانقاهی است مردم
مردم تبریز را که چنوئی دیگر نباشد او را سه مضیف است بدین سرای یکی تابستانی که بجنوب و شمال
گشاده و دو دیگر زمستانی ازاره هر سه از رخام صافی با گستردنی پاک و هر چه راحت تن و روان را شاید
آنجا موجود باشد خادم و سرایدار برای خدمت بپای اینجا سخن بپایان برم مرد بجد العه زنده سرای
و هر چه یاد کردم بجای است حضرت وکالت را تألیفی است در انساب آل ابو طالب با شرح و بسط
بزرگ که تاکنون در علم انساب کتابی بآن کمال تصنیف نشده افسوس که از نخست بیاض نبرده همواره من
بدان حضرت گویم که این بباید کرد که باقی بزرگ ما است هنوز سخن من بجا که ماند
تولد این رادمرد بسال یکهزار و دویست و چهل و شش از هجرت است اکنون نسخت منشور وکالت بیاورم
که یادداشتی است چه چاره که دبیران ما سخت بیاوه اند و از آن پس آن منشور بیاورم که خاقان بزرگ
فتحعلی شاه در غلبه جعفرقلیخان بوکیل الرعایا نبشته آید تا دانسته آید که این منصب را آنگاه
چه دستگاه بوده است

نسخت منشور وکالت

فرمان همایون شد آنکه موجد کارخانه کاف و نون و حکیم قادر بیچون همچنانکه وجود فیاض
مسعود ما را که از اجل وسایط رحمت و اکمل روابط نعمت است بفرمان واجب الاذعان فرمان روائی
سربلند فرموده ذات ملکی صفات ما را برای راحت و رفاهیت جهانیان مایه دادگستری و رعیت پروری
بخشوده ما نیز بر ذمت همت ملوکانه فرض و حتم فرموده ایم که هر یک از خانه‌زادان دولت ابدآیت قاهره
که قابل رجوع خدمت آیند و در اقامه قواعد انصاف و معدلت خدیوانه و حفظ شیوه بندگی و عبودیت
بر اجداد و اسلاف خود تأسی نمایند علو منزلت و سمو مرتبت جویند و از درخت صداقت و ارادت میوه
رحمت و مکرمت چینند مصداق این مقال شاهد حال نتیجه الاعاظم حاجی میرزا کاظم مستوفی دفتر آذربایجان

۲۵۷ ولد مرحوم میرزا عبدالوهاب وکیل است که گذشته از خدمات مرحوم مزبور که همواره منظور نظر عدالت اثر خسروانه بود خود او نیز از زمانیکه پای ارادت در ساحت خدمت گذاشته بصداقت موصوف و بارادت معروف است چنانچه جناب جلالتمآب قواماً للعزو الاقبال فرزندی دولت بیزوال عزیزخان سردار کل عساکر منصوره نظام و غیر نظام این اوقات که بشرف تقبیل آستان اقدس اعلی شرفیاب گشته‌اند از وضع درستکاری و طرز خدمتگذاری او اظهار رضامندی کرده از خاکپای همایون منصب وکالت رعیت که شغل موروثی او میباشد برای او مسئلت نمود علیهذا ایجاباً للمسئوله محض پاداش حقوق اسلاف در باره اخلاف که پیوسته منظور خاطر مهر انتصاف شاهانه است و بنا بر ظهور قابلیت و استعداد خود عالیجاه مشارالیه در هذه السنه میمونه تنگوزئیل فرخنده دلیل او را بمنصب جمیل وکیل الرعایائی آذربایجان مفتخر و سرافراز فرمودیم و بنابراین مرحمت بر مدارج اعتبار او افزودیم تا بنهایت دلگرمی و استظهار بخدمتگذاری اشتغال ورزد و زیاده از سابق محاسن کاردانی و صداقت شعاری خود را در پیشگاه حضور همایون واضح و آشکار سازد مقرر آنکه مصباح مشکوه روح و مفتاح ابواب فتوح غصن شجره خلافت و ثمره دوحه سلطنت فرزند سعادتمند بیهمال ولیعهد دولت بیزوال

مظفرالدین میرزا

صاحب اختیار مملکت آذربایجان عالیجاه مشارالیه را موافق این منشور قضا دستور همایون بمنصب مرقوم سرافراز دانسته لوازم شغل و منصب مرقوم العهده او محول و مرجوع دارد المقرر عالیجاهان رفیع جایگاهان مجدت و نجدت همراهان فخامت و مناعت آگاهان عزت و جلالت دستگاهان خلوص عقیدت آگاهان مقربوا الخاقان مستوفیان عظام و کتاب سعادت فرجام دفترخانه مبارکه شرح این توقیع رفیع را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۰

الملک لله تعالی حکم همایون شد

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت دستگاه حقایق و معارف آگاه اخلاص و ارادت پناه زبدة العلماء الکرام میرزا محمد رفیع وکیل آذربایجان و عالیشانان معلی مکانان میرزا عبدالوهاب وکیل و میرزا ابراهیم و میرزا عبدالجلیل و سایر عمال و کدخدایان بلده و بلوکات دارالسلطنه تبریز بعنایات شاهانه سرافراز بوده بدانند که چون در این زمان معروض رای جهان آرا گردید که جعفرقلیخان چشم از حقوق احسان و عوارف و عوارف بی‌پایان خسروانه پوشیده از راه خباثت ذات و نادانی سالک طریق خلاف و نافرمانی گردیده دارد جاده خدمتگذاری دولت علیه شهریاری انحراف و عقوق ورزید بنابرآن در یوم شنبه دهم شهر حال عالیجاه رفیع جایگاه حشمت و عظمت همراه جلالت و اقبال پناه شهامت و نبالت اشتباه امیرالامراء العظام

نظاماً للشوکه والاحتشام اعزی سلیمانخان را با سوازی بیست هزار نفر عساکر جلادت مظاهر از رکاب اشرف بعزم انتظام مهمات آنحدود و سامان و قلع مواد فساد مشارالیه و سایر مفسدان تعیین و روانه آن سرزمین فرمودیم و رایات جهانگشا بمعنانی تائیدات الهیه در یوم پنجشنبه سلخ شهر مذکور با افواج بحر امواج ظفر مبانی و کوکبه جهانستانی از مستقر دولت و جهانبانی نهضت پیرا و کوچ بر کوچ بلا توقف و درنگ بیکران عزیمت شاهانه بجانب آنولایت عنان تاب خواهد بود بایشان امر و مقرر میفرمائیم که هرگاه گذارش عقوق و روگردانی مشارالیه مبنی بر اصل و وقوع و این حرکات از او بمیزان ظهور رسیده باشد باید مشارالیه را از ایالت و امارت آنولایت معزول و از اطاعت و متابعت او عدول و نکول نموده آنعالیشانان حسب الواقع متوجه انضباط و انتساق امور ولایت و محارست و محافظت رعیت بوده چنانچه کسی از جانب مشارالیه در آنجا باشد گرفته مقید و محبوس ساخته که عنقریب که طلیعه موکب فلک تمکین نوربخش ساحت آنسرزمین میگردد و کسیکه منشاء افساد و فتنه جوئی میگردیدند معروض شمشیر سیاست و سخط سلطانی خواهند گردید و هرگاه ایشان و اهالی تبریز از متابعت و اطاعت مشارالیه و سایر مفسدین خود را معاف ندارند صغیر و کبیر و برنا و پیر آنولایت در معرض قتل و هلاکت خواهد بود و بر احدی ابقا نخواهیم فرمود شهر ذیقعده الحرام ۱۲۱۲

تتمیم

این مردمان اصیل را همواره براه دین و دولت و نیرو دادن منهاج امیرالمومنین علی بن ابو طالب علیهما السلام کارنامها بود و بروزگار سلاطین با اقتدار معزز و مقبول الکلمه بودند ازاینکه با همه براه راست بودند و پیروی نفس اماره نمیکردندی این بود که بهمان مناعت و رفعت بماندند اکنون منشور وکالت میرزا جعفر که نیای من خاقان کبیر داده بیاورم

نسخت منشور میرزا جعفر وکیل

الملک لله تعالی فرمان همایون شد آنکه بنا بر مراتب اهلیت و قابلیت و استعداد عالیشان رفیع مکان عزت و سعادت و سیادت نشان نتیجة السادات والنجبائی میرزا محمد جعفر تبریزی و وفور اشفاق پادشاهی درباره مشارالیه از ابتدای معامله هذه السنه میمونه قوی ئیل فرخنده دلیل شغل وکالت رعایای دارالسلطنه تبریز و بلوکات تابعه را بعالیشان مشارالیه تفویض و تحویل و مواجب از نقد و جنس از بابت صادر که در وجه میرزا محمد ابراهیم وکیل الرعایا و محرر بدبموجب برقرار بود

از بابت صادر ما نحت | از بابت صادر ما تمام | وکیل الرعایا | محرر | وکیل الرعایا ماه | تحویل

بدستور در وجه مشارالیه مستمر فرمودیم که همه ساله از بابت وجوه صادر مملکت بازیافت و صرف معیشت خود ساخته بلوازم خدمت مزبور مشغول و در توجیه و تقسیم صادرات و رفع اجحاف و ستم شرکی از رعایا و تنقیح محاسبات لوازم اهتمام و دقت تمام مرعی و معمول داشته خود را بالطاف خسروی مشمول سازد مقرر آنکه عالیجاه رفیعجایگاه دولت و اقبال همراه بیگلربیگی و عالیشانان عمال نیکو اعمال دار السلطنه تبریز و عموم کدخدایان و اغزه و اعیان و رعایا و متوطنین عالیجاه مشارالیه را وکیل رعایای بالاستقلال داشته خط و مهر او را مناط اعتبار دانند و از سخن و صلاح او که مقرون بصرفه دیوان باشد تجاوز ننمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاول سنه ۱۲۱۴

این منشور بخط میرزا محمد رضی تبریزی دبیر مشهور است که ذکر او بیاید بفرمان خداوند فرشید کر در خاتم پادشاه مربع تاجدار و بر فراز منشور زده سجع نیز پارچه زمرد نقش شده در تاج بخط نسخ نوشته العزة لله تعالی متن این بیت

گرفت خاتم شاهی ز قدرت ازلی — قرار بر کف شاه زمانه فتحعلی

زان این شاهنشاه نیز چنان باشد بهر صفتی مگر بتاج الملک لله تعالی نوشته و بهمین خاتم نقش کرده اند

تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت — صیت داد معدلت از ماه تا ماهی گرفت

این وکیل را مادر نیز از انجاب اطیاب و صبیه میرزا مهدی قاضی است زنی خجسته و دیندار و محترمه بود با مادرم که نجیبه و پادشاهزاده و خداشناس بود دوستی نیکو داشت بزرگواری آن زن صالحه بود که حضرت وکیل سالها روز بسر برد با عزت فرزند دویم وکیل مرحوم

حاجی میرزا نصیر خان است

که شطری از صفات او در سلک کدخدائی تبریز گفته آمد فرزند سیم همین مادر

میرزا عبد الغفار

جوانی با صباحت و ملاحت و بردبار و تیزهوش بود چندی در مدرسهٔ دولت تحصیل علم هندسه و زبان فرانسه همی کرد تا بمرتبهٔ استادی رسید و صاحب نشان گردید خدای جهان را فرمان دگر بود در عنفوان بجهان جاویدان شد فرزند چهارم

میرزا محمود

جوانی گشاده رو و بشاش و نیک نهاد است در دیوان رسالت ولیعهدی راه دبیری دارد

درکنف حمایت برادر نیک اختر خوش میزید و از جهانیان بی نیاز است فرزند پنجم

میرزا عبد الکریم

در دهخوارقان وطن دارد آنجای بس محترم باشد در کار دنیا و گرد آوردن درهم و دینار آیتی است
حکام آن ناحیه جانب او را باکرام و اعظام نگرند حشمت و ابهت برادر مه را فرزند ششم
او نیز بدهخوارقان سرائی دارد که تمام او نیز از آنجا است جوانی آسوده است اکنون در فوج خاصه
اول بمنصب سلطانی سرافراز است که فرمانده کمیصدتن لشکری است

دودمان دویم امانت رعایا

این خانه نیز از دوده سیادت باشد نخست کس که ازینطایفه بدین منصب رسید حاجی میرزا کاظم بن
میرزا ابراهیم وکیل مالیات ابن میرزا محمد علی وکیل مالیات ابن میرزا صدرالدین محمد است

حاجی میرزا کاظم امین

یکی از دهات این شهر بود احترامی بسزا داشت بدرگاه شاهشاه نیز اعتباری نیک داشت من آن
محتشم دیده بودم ما را همسایه بود بدانگاه که در سرای قایم مقام بودیم ثروتی متوسط داشت ناحیه شها
از هجرت جهان بدرود همه ملک برز خریده او بود ساده و بی تکبر بود بسال یکهزار و دویست
کرد شش فرزند از و بماند فرزند بزرگتر

میرزا عبد الله امین بود

که پس از پدر این لقب یافت مردی آسوده و خداترس و کناره جوی بود بیشتر ببرای خود
بودی تا از جهان برفت

میرزا رفیع خان موتمن دیوانخانه است

این مردی محتشم و محترم بود و شایسته همواره بمیان کارهای ملک بود و بدیوان نیز احترامی بسزا داشت
بسال یکهزار و دویست از هجرت بدان جهان شد از او فرزندان شایسته بجای ماند نخست

میرزا شفیع خان

موتمن که منصب پدر دارد جوانی دانا و بردبار است و بشهر معزز و محترم و سزاوار هر کاری است
ثروتی نیکو و سرای دلکش دارد فرزند دیگر

حاجی میرزا تقی خان

شیر دفتر آذربایجان است و وزارت وظایف آذربایجان نیز او راست این فرزند نواده میرزا
تقی خان اتابک اعظم است جوانی بس هوشیار است و مکنتی نیک دارد دیگر حاجی میرزا ابوالقاسم خان است جوانی
آراسته و پیشخدمت حضرت ولیعهد

حاجی میرزا کاظم خان

جوانی بینا و برانداز منصب یاوری توپخانه مبارکه دارد فرزند سیم حاجی میرزا کاظم امین الرعایا

حاجی میرزا نصیر خان

کدخدا باشی است او مردی غیور و کارآمد بود مردم محله نوبر از و سخت بهراس بودند و بکوی او
کسی را یارای بیحسابی نبود چون زمستان آمدی کس را یارا نبود که مشت برف بر زن ماند هر کس محاذات
سرای خود برفتی و بمخارج نقل دادی بسال یکهزار و دویست از هجرت وداع جهان گفت

فرزند چهارم

حاجی میرزا علی

وکیل دیوانخانه است خواجه محتشم است و مردی نیک سراهای عالی و باغچه با صفا دارد کوی
سرخاب را کدخدا بود پس بفرزند خود داد اکنون کرما بجای است

فرزند پنجم

حاجی میرزا فرج خان است

او مردی کدخدا و در کار معاش بس استاد است بدانجهت ثروتی بزرگ دارد و بسرهنگی در توپخانه مبارکه
سرافراز است، فرزند ششم

میرزا مسعود خان

جوانی آزاده بود منصب پیشخدمتی حضرت ولیعهد داشت اکنون جهان را بدرود کرده است

فرزند هفتم

میرزا عبدالحمید است

جوانی آسوده و گوشه نشین بیک ضیعت که در ناحیه شهاا از پدر مانده قانع و آزاده زندگانی کند
حاجی میرزا کاظم وکیل را دو برادر یکی حاجی میرزا فضل الله
وزیر مالیات و آن دیگر حاجی میرزا رضا.



حاجی میرزا فضل الله وکیل مالیات

ابن میرزا ابراهیم وکیل مالیات ابن میرزا محمد علی وکیل ابن صدرالدین محمد خواجه محتشم بود از برکشیده‌های
نایب السلطنه حکومت اصناف شهر داشت جود او بحد اسراف کشیده همه روز خوانی گسترده داشت
بدان روزگار رسم این بود که سحرگاه همه عمال شهر بسرای وکیل همی شدند وکیل پس از آنکه نان بدادی بر نشستی
و بسرای بیگلربیگی شدی این راد مرد را این حکومت بود تا بسال یکهزار و دویست و پنجاه و دو از هجرت آن انسان
مفرده او دستوفیان بنوشتند و خرج بنمود که چند سال حساب باز نداده بود چهل هزار دینار باقی بود وکیل بدرگاه
محمد شاه غازی شد این سخن بپادشاه باز رسید روزی چند حاجی میرزا آقاسی او را مالش داد وکیل مالیات
بپادشاه عریضه داد بر صدر آن شاهنشاه توقیعی کرده بود به دستور اعظم که میرزا فضل الله وکیل را چهل هزار تومان
تومان فرو هشت ما آن مال بدو بخشیدیم که او سرائی گشاده و خرجی بسیار داشت بده یکهزار تومان نیز نقد
بباید داد که از دار الخلافه دختران و فرزندان را به تبریز راه آورد برد بدادند و بر باقی خط بطلان کشیدند
یزدان آن پادشاه را بیامرزد باشد که از قاآن بجود برتر بود بروزگار او همه برکت بود که مردم ایران
بشادمانی و گشادگی بودند این مرد اکنون فرزندزادگان باشند همه نیکوکار و نجیب

سادات مشهور بو بو نخره تبریز

بدین شهر سلسله‌ای از سادات باشد که همواره اجداد آنان نایب الصدر بوده‌اند اکنون همه بدرگاه
شناخته و مراتب بزرگ دارند بزرگان آن طایفه جلیله بیاورم

میرزا رفیع نظام العلماء

سیدی جلیل و نبیل فاضل است و شایستگی ریاست این دوده دارد بدرگاه خلافت شناخته و به تبریز
مقبول الکلمه و محترم باشد آغاز برسم نیاکان نایب الصدر مخاطبه داشت چند سال است که نظام العلما لقب
یافته با همه اصناف مردم این شهر ببزرگی و خوشی الفت دارد

میرزا اسدالله خان وکیل الملک

برادر کهتر نظام العلماست مردی آراسته بزیور عقل است اکنون بپطرزبورغ قاعده دولت روس وزیر مختار است
از جانب دولت ایران

میرزا محمود خان

برادر سیم است مصلحت گذار بود بتفلیس اکنون نیابت برادر دارد و بمدینه پطرزبورغ هست او نیز مردی مجرب و هوشیار هست

میرزا فضل الله خان

جوانی نیک نهاد و دبیری اوستاد است خلقی حسن و خلقی محسن دارد اکنون در حضرت ولیعهد ایران بزرگ دبیران دیوان رسائل و منشی باشی مخاطبه دارد علاوه بر امتیازات دیگر بلقب دبیر السلطنه و حمایلی از اعلیحضرت شاهنشاهی ملقب و مفتخر آمد

میرزا عبد الرحیم خان ساعد الملک

عم زاده نظام العلما و از بزرگان درگاه است مردی بزرگ و منشی و آهسته است سالهای دراز بملک روس مصلحت گذار بود تا وزیر مختار شد چون از آن کار تنگدل بود از آن کار معاف شد اکنون به تبریز به مصالح و کارهای دول متحابه مأمور است و سخت محتشم وار میزید با مخاطب ساعد الملکی

دودمان دیگر که باصل نیز تبریزی باشند

این دودمان اکنون نیز معزز و محترم از یک اصل دو شاخه باشند تخت آن دوحه اکنون ثمره آن میرزا رضی مستوفی دیوان اعلی و وزیر وظایف آذربایجان است

میرزا رضی مستوفی دیوان اعلی و وزیر وظایف

خواجه نیک نهاد و در تبریز محترم و محتشم باشد در حسن خط از جد معظم خود نصیب برده بویژه در خط تحریر که امروز بایران نظیر آن ندانم در شعر دانی و شعر شناسی بهرهٔ کامل دارد همواره مجلس او منزل اعیان و اشراف و فضلا و ظرفا است اکنون بعلت کبر سن از خدمات دیوانی کناره جسته و در سرای خود محتشمانه بآسودگی نشسته من نسب آنخاندان از آن رادمرد بخواستم و راه و رسم اجداد پرسیدم که او خود بهتر داند بدین شرح نگاشته که بعین اینجا آوردم که شایسته اعتماد این است

صورت آن شرحی که آن دو پیر بی نظیر بخط ید خود فرستاده ۲۶۲۵

جدّ چهارم و پنجم این بنده که میرزا تقی و میرزا یوسف بوده اند از احوالشان چیزی معلوم بنده نیست
جز آنکه از اکابر و معارف اعیان و اشراف آذربایجان بوده اند میرزا شفیع جدّ سیم پسر مرحوم میرزا یوسف
تمول و تجمل زیادی حاصل کرده طومار تقسیم املاک آنمرحوم بمهر علمای عصر که الآن در نزد بنده ضبط است
زیاده بر دویست پارچه ده شش دانگ و مستغلات و خوانات و حمامات و دکاکین و قنوات و غیره است
او قاتیکه تبریز بتصرف مامورین و پاشایان دولت روم رسید مرحوم میرزا شفیع و جمعی از معارف به
جلای وطن مالوف کرده هر کدام بولائی و طرفی رفتند آنمرحوم هم بخراسان رفته در یکی از مدارس آنجا
مشغول تحصیل شد چندی براین احوال بود که نادرشاه از فتوحات هند و تسخیرات آن صفحات فراغت
بهم رسانیده بعزم دفع عساکر رومیه از آذربایجان و تصفیه آن صفحات تصمیم عزم کرد چون بمشهد مقدس
رسید معروض افتاد که میرزا شفیع نامی از اهالی تبریز چندیست در سلک طلاب مشغول تحصیل علوم است
و چنین معلوم میشود که از جمله معارف و رؤسای آذربایجان بوده باشد آنمرحوم را احضار فرمودند
شرح حال خود را بعرض نادرشاه رسانید مورد الطاف شاهانه و بمنصب استیفای خاصه سرافراز و
ملتزم رکاب شد پس از تخلیه صفحات آذربایجان از عساکر رومیه منصب وزارت آذربایجان را هم
بمرحوم میرزا تفویض داشتند این تفصیل را از قدمای سلسله خود از پیران سالخورد شنیده ام و جناب
مستطاب حاجی ثقة الاسلام که نواده و سمی آنمرحوم است کرر بیان فرموده اند مرحوم لله باشی
رضاقلیخان امیرالشعرا طاب ثراه نیز در ضمن شرح نسب مرحوم میرزا رضی این دو منصب را بحسب الاعطای
نادری باسم میرزا شفیع مرحوم نوشته اند تاریخ وفاتشان را تحقیقاً ندانم گویا سنه ۱۲۲۰ یا قدری کمتر و زیادتر
باشد در مقبره سرخاب تبریز مدفون است این مرحوم دو پسر داشت که هر یک در عالم خود طاق و یگانه آفاق
بودند یکی مرحوم میرزا رفیع که جدّ جناب مستطاب آقای ثقة الاسلام سلّمه الله است دیگری مرحوم میرزا
رضی جدّ بنده است احوال و آثار مرحوم میرزا رفیع اعلی الله مقامه را از اولاد امجاد خودشان البته
خواهند خواست اما شرح حال میرزا رضی اجمالا

میرزا رضی

این است که بعد از وفات مرحوم پدرش مایل و داخل سلک نوکری سلاطین شده در دولت کریمخان
زند بمنصب استیفا[۲] خاصه نائل آمد رسائل و مناجات و فرامین عدیده ام از عربی و ترکی و جغتایی

[۲] مخصوص گردید و باقتضای فضل و هنر و علو نسب و کمال مناصب و رتبه عالیه یافت پس از وفات آن پادشاه در درگاه شاهنشاه سعید بمنصب استیفای

 بعهده ایشان محول بود تا نوبت سلطنت و تاجداری بخاقان مغفور طاب‌الله ثراه رسید در درگاه
آن پادشاه داد که همسر برو را عزاز و اعتباری تمام یافت و بعلاوه استیفای خاصه صاحب دیوان
رسایل شده در عداد شمار وزرای کبار دربار شاهنشاهی محسوب و معدود گردیدند معروف و مشهور است
که از جانب سنی الجوانب اقدس خنجری مرصع هم مرحمت شده بود که در سلام حضور همایون از یکطرف
لوله کاغذ و از طرف دیگر خنجر بکمر میزده اند از ثقات معاصرین مرحوم نقل کرده اند که همان اوقات که این
خنجر مرحمت شده بود در سلام وقت عصر که خاقان مغفور که خواص چاکران با ملزومات معموله آمده بودند برای
برای شرفیابی آماده شده بودند یکی از آنها که رشک و حسدی در دل داشته است بر اینحالت اجتماع
کاغذ و خنجر در یک کمر تمسخر نگاهی کرده بود مرحوم میرزا ملتفت شده بحاضرین فرموده بودند من تعجب دارم
از اینکه اشخاصی را سی سال دیدم که بی سواد و استحقاق و استعداد لوله کاغذ بکمر زده هیچ به آنها
نخندیدم و حالا که من با امتثال امر و استحقاق خود خنجری مرحمتی بکمر زده ام بمن می خندند رسایل و قطعات
خطوط آنمرحوم که در میان مردم است هرکدام فهرست فضایل و مآثر و نمودار محامد و مفاخر ایشان است
در شصت و پنجسالگی در دارالخلافه وفات یافته در نجف اشرف مدفون هستند پسر آن مرحوم منحصر بود

بوالد این بنده

میرزا رضا

طاب ثراه برحسب فرامین خاقان مغفور مامور بنوکری دربار ولیعهد مبرور گردید بمناصب عالیه اختصاص
یافت منجمله وکالت کلیه آذربایجان و منشیگری و استیفای خاصه هرکدام از این مناصب عالیه را رقم مبارک
مطاع ولیعهد مبرور حاضر است در ایام استیلای روس بآذربایجان که چند نفر از روس و معارف و
علما را گرفته در ارک محبوس کردند یکی همین مرحوم بود در ایام انعقاد مصالحه مستخلص و همان ایام مریض
و برحمت خداوند فائز گردید چهل و چهار سال عمر داشت و فاتش در هزار و دویست و چهل و سه ۱۲۴۳ اتفاق
افتاد حسب الوصیه در قبرستان وادی السلام نجف اشرف مدفون شدند بنده یازده ساله بودم که ولیعهد
مبرور مواجب و تیول آنمرحوم را بالتمام که زاید بر هزار تومان میشد در حق بنده برقرار و مرحمت فرمودند تا
در سال دوم جلوس شاهنشاه مبرور محمدشاه انارالله برهانه بدارالخلافه رفتم و در شرفیابی اول بحضور
همایون پس از اظهار کمال مراحم ملوکانه با عطای استیفای خاصه و اقامت در بار همایون مامور و مقیم دارالخلافه
شدم سالی که در پائیز آن شاهنشاه جنت آرامگاه به رود تخت دکاه فرمودند مرض خانه بودم پس از جلوس
ابد مانوس اعلیحضرت شاهنشاه جمجاه روحنا و روح العالمین فداه در ملازمت موکب همایون بدارالخلافه
رفته به پیشکاری همدان مامور شدم قریب یکسال و نیم در اینولایت بسر برده بعد از آن چندی در دارالخلافه

وچندی در آذربایجان بملازمت رکاب حضرت اشرف ارفع والا ولیعهد دولت ابد مدت داشت
شو که مشغول خدمات مرجوعهٔ مختلفهٔ دیوانی بوده وهستم انتهی بانجام رسید آنچه این میرزا از حالت اجداد
خود نوشته است من نیز آنچه دانم از دیده و شنیده سخنی کوتاه بنگارم من بسی دیده ام از خط این میرزا رضی
مرحوم هرچه نستعلیق نوشته همه پایهٔ بلند دارد و بهائی ارجمند و آن منشورها که بخط اوست و من دیدم بس نیک
و ممتاز است چنان محکم نگاشته که مانند ندارد و او را تاریخی است که بفرمان خاقان کبیر نگاشته بنام
و من بخط آن بزرگ دیدم که بدوستی از سپاهان نوشته که میرزا عبد الوهاب بروستاها رفته و من به تنهائی
تاریخ راهمی نگارم وجزوی چند نوشته ام که نزد فلان بخواهی دید از آن خط چنان دانم که میرزا عبد الوهاب
به نگاریار او بود واین همان مرد جلیل و سید نبیل میرزا عبد الوهاب معتمد الدوله سپاهانی است که بهمه
فضایل نفسانی و جسمانی آراسته و خط نستعلیق و شکسته را سخت نیکو نوشتی شعر و چامهٔ او بمذاق عرفا
بسیار نیکو بود در حضرت خاقان کبیر مکانت دستوری بود این دو دبیر را هم سنگ یکدیگر شناسیم و چون
و چون هر دو با لهای بسیار بجهان کجا آید فرزند این دبیر میرزا رضا که وزیر وظایف را پدر راست نیز خطی
نیکو بود و من دیده ام از نبشته های او نیکوست نه چون خط پدر و من شنیده ام که یکی از اجداد این خواجه
مرتبه وزارت داشت و مخاطبهٔ او او دیوان رسائل مستوفی الممالک بود تواند بود که همان میرزا شفیع
باشد میرزا رضی رقمی که نایب السلطنه داده بفرستاده بود چون آن منشی راهی تازه گرفته بود
من صورت آن نامه بیاورم

نسخت رقم نایب السلطنه

حکم والا شد   آنکه رقم طرازان دیوان ن والقلم و ما یسطرون   تا رسایل مخایل ما را بطراز
وما ارسلناک الا رحمةً للعالمین مطرز و توقیع فضایل ما را بطغرای وعدکم الله مغانم کثیرة تاخذونها
فعجل لکم هذه موشح داشته اند همواره بذل کرم و نشر نعم و فصل خطاب و افاضهٔ صواب و کفالت مهام
و وکالت انام جبلت نیت و سررشته سجیت ما گشته هر مختصر مجمل را از اسعاف ذاتی ما تفصیلی است
و کل شیء فصلناه تفصیلا   هر صاحب رتبتی را از کرم کافی تفضیلی   فمن اوتی کتابه بیمینه فاولئک یقرؤن
کتابهم و لا یظلمون فتیلا   سبقت یافتگان طریق   یبتغون الی ربهم الوسیله که از سعادت
ان الذین سبقت لهم منا الحسنی بهره یاب آمده و حضرت ما که مهبط انصاف است بدرجه السابقون السابقون
رسیده و اولئک لهم الدرجات العلی و رضا داد کان سعادت بر داد امر ما   والرضی من هو راض
بالقضا که باقتضاء اصل رضی و آب مرضی در دفتر و لئن شکرتم لازیدنکم رقم   فلان کفران لنفسه و انا
فقد کاتبون کشیده اند از عنایت ما که بشیر کرامت و افضال است بشارت و جعلناهم ائمة یهدون بامرنا

وادجا

۲۴۷ واوحینا الیهم فعل الخیرات شنیده وکذالک نجزی من شکر والذین یعملون الصالحات ان
لهم اجراً کبیرا وچون عالیجاه مجدت ونجدت پناه ارادت وصداقت آگاه جلالت ونجابت انتباه
مقرب الحضره میرزا محمدرضا صاحب رقم دیوان رسائل که بوسائل سعادات رضیه ذاتیه از خانه زادان
دولت علیه بشرف چاکری ما مشرف جسته هم از بدایت قابلیت ان الله یهدی من یرید یافته آیات
در مجازات خیر وشر ومجازات نفع وضر سراً وجهاراً با قدم رضا شتافته از جمیع من اهتدی فانما یهتدی
لنفسه چون شمع بنور راستی موصوف است ودر صدر مسکین علیها متقابلین چون بدر بکمال سمو
وسنا معروف لهذا در هذه السنه مبارکه ئیلان ئیل خیریت دلیل خدمت جلیل وکالت مملکت آذربایجان را
وکفی به وکیلا مزید بر صاحب رقمی پیشکار باو افاضه وتحویل فرمودیم که حاوی فضیلتین وجامع مزیتین
بوده در نظم مهم مزبور جهد مشکور وبذل مجهود وسعی موفور مبذول دارد وبازار خدمت مذکور قدریه میلان
تبریز را که بموجب امر اشرف خاقان سعید شهید وحکم همایون دارای اسکندر رای بتیول میرزا رضی صاحب
رقم دیوان مشیدة الارکان اقدس ومستوفی خاصه سرکار گردون مدار پادشاهی والداو استقرار داشت
وبعد تقاسیجه بمشار الیه مفوض گردیده امضا داشتیم که مال ومنال ومنافع ومداخل آنرا کما کان باشارت
وخدمات ایک متصرف گردد عالیجاهان ارادت آگاهان امراء عظام وخانان کرام واشراف و
اعیان ولایات آذربایجان مشار الیه را وکیل وکفیل مهام وکالت کل دانسته اورا در حضرت ما از
شمول مکارم وافیه حائز حظ اوفی دانند وصغیر وکبیر بمقتضای موهبت و فضلناه علی کثیر اعزاز واکرام
اورا بشرف انی اصطفیتک مشرف ومخصوص است لازم شمارند کتبه کرام ودفترداران عطارد احتشام
تیول مزبور را ممضی وحکم قضانظام را در دیوان لا راد لقضائه ولا معقب لحکمه ثبت واز نقص تبدیل
مصون دارند فمن بدله بعد ما سمعه فانما اثمه علی الذین یبدلونه کتب فی اواخر شوال المشرف

سنه ۱۲۴۴

شاخهٔ دیگر از این شجره

که اکنون سلک علما دارند ومخاطبت رئیس این دوحه صدر العلما بود وهنوز باقی است وبدین
مخاطبت منشورها دارند اکنون بزرگ این قوم جناب حاجی میرزا شفیع است من ترجمهٔ این بطن از فرزندش
حاجی میرزا موسی طلبیدم بخط خود شرحی نبشته وچهار طغرا منشور گواه فرستاده نخست آن ترجمه بعینها
بیاورم پس نسخت منشورها

صورت خط حاجی میرزا موسی است

تاریخ تولد جناب مستطاب آقائی روحی فداه روز پنجشنبه شانزدهم ذیحجه سنه ۱۲۱۸ و دو ساعت و نیم ۲۶۸
بغروب مانده است . ه تاریخی یکی از شعرا گفته مصراع آخرش در نظر مانده شکفته گل جعفری جناب مستطاب معظم
بعد از تکمیل مقدمات و علوم ادبیه و غیره در تبریز در سنه ۱۲۴۱ بزیارت عتبات عالیات بعزم تحصیل مشرف
گشته چندی در حوزهٔ درس جناب شیخ المشایخ شیخ محمد حسن صاحب جواهر الکلام و شیخ علی نواده شیخ جعفر
طاب ثراه تلمذ فرموده فقه و اصول را در نزد آن دو شیخ بزرگوار تحصیل نمودند بعد از آن خدمت جناب استاد
الکل فی الکل جناب سید کاظم اعلی الله مقامه تحصیل و تکمیل علوم حدیث و تفسیر و مطالب حقه و معارف الهیه
فرموده و اجازه که در میان علما رسم است حاصل فرموده هرگاه طالب باشد رجوع نماید وجود جناب مستطاب
و اطوار و اخلاق و علم و فضل کالشمس فی رابعة النهار است هفت دفعه بزیارت عتبات عالیات و دو
دفعه بزیارت مشهد رضا علیه السلام مشرف گشته یکی در سنه ۱۲۵۹ نوبت دیگر در سنه ۱۲۸۲ و در تاریخ
سنه ۱۲۵۰ بزیارت بیت الله الحرام مشرف گشته و در سنه ۱۲۹۶ دفعه دیگر مشرف گردیده و این حقیر در آن
سفر در ملازمت خدمت با سعادت آنجناب مشرف بود والد آنجناب میرزا محمد رفیع صدر مرحوم آن
والد آمرحوم میرزا محمد جعفر صدر که بعد از وفات والد ماجد خود بموجب فرامین وکالت آذربایجان را
داشته بعد بمنصب صدارت نیز مفتخر بوده اند تاریخ تولد آمرحوم بخط جد امجد ازین قرار است
تاریخ تولد فرزند ارجمند گرامی محمد جعفر متعنا الله ببقائه و وفقه لما یحبه و یرضاه شب جمعه بیست و هشتم
صفر المظفر سنه ۱۱۷۱ ناقصه هجریه پنج ساعت و نیم تخمیناً از شب گذشته است از قرار تقریر جناب مستطاب
آقای ثقة الاسلام والد آنجناب در سنه ۱۲۳۴ بناخوشی وبا وفات یافته تا آنوقت ناخوشی وبا
در نزد مردم معروف نبوده است والد آمرحوم میرزا رفیع بوده که در زمان خود وحید دهر و فرید عصر
بوده است در عهد کریمخان بموجب فرمان مطاع بتاریخ ۱۱۸۴ وکالت آذربایجان را داشته
و همچنین در عهد خاقان مغفور و هکذا منصب صدارت مطلقه را خلفاً من سلف حایز بوده اند جناب نخبه
خود داعی نیز بموجب فرمان همایونی منصب صدارت را دارد بموجب خط آمرحوم در تاریخ روز پنجشنبه
هشتم رجب ۱۱۷۲ در خدمت والد ماجد خود میرزا شفیع مرحوم بزیارت بیت الله الحرام مشرف گشته
و در غره ربیع الثانی ۱۱۷۳ مراجعت کرده و بحسب قید آمرحوم در آنوقت بیست و یکسال داشته
بنا علیهذا تاریخ تولد آمرحوم در سنه ۱۱۵۱ میباشد و در شهر جمادی الآخره سنه ۱۱۷۴ از تبریز حرکت کرده و در
عتبات عالیات مشغول زیارت و تحصیل بوده است مدتی در خدمت استاد الاجل آقا محمد باقر بهبهانی
مشغول بود در پشت کتاب فواید اصول آمرحوم از آمرحوم اجازه گرفته و الآن موجود است و مدتی هم
در خدمت شیخ یوسف بحرانی تلمذ کرده در بعضی از مجلدات تهذیب حدیث از آمرحوم تصدیق دارد

آنهم الآن موجود است و در علم ریاضی و سایر علوم ماهر بوده کتابخانهٔ آنمرحوم مشهور مثل و نظیر نداشته مگر در اصفهان و کتب خود را وقف اولاد ذکور نموده بعد از وفات آنمرحوم بعضی از دامادها سرقتاً مبالغی از کتب را برده در اطراف عالم منتشر گردیده و اغلب آنها در مراغه که محل انتشار است موجود می باشد خود حقیر در خدمت والد ماجد بمراغه بجهت صلهٔ ارحام رفته در خانه اولاد حسن آقای مرحوم که عمه زاده های جناب آقا هستند منزل کرده بودیم میرزا نصیر قاضی مراغه خدمت جناب آقا نقل نمود شما کتاب شرح لمعه دارید نزد من که پنج تومان می ارزد بعد گفت حواشی هم بخط مرحوم میرزا رفیع است تنها حواشی پنج تومان سی ارزد و خودش اقرار بوقف نمود با وجود این نداد کتب آنمرحوم معروف و در پشت اغلب آنها بخط خود شرحی نوشته و مهر نموده است و در عهد احمد خان دنبلی که شوهر همشیره آنمرحوم بود و خوانین دنبلی مثل حسینقلی خان و جعفرقلیخان و غیره همشیره زادهٔ آنمرحوم بوده است حسب الخواهش آنمرحوم بتعمیر بقعه متبرکه امامین همامین عسکریین علیهما السلام مامور گشته پای طاق رسیده احمد خان وفات میکند و همان تعمیر ناقص میماند الآن یکی از سه درهای مخصوص احمد خان دنبلی و اولاد و احفاد او میباشد از قراری که در کتیبه ایوان بزرگ قبله تصریح نموده است[۲] میرزا شفیع مرحوم منصب وزارت داشته و محل وزارا در فرامین مهر کرده و تفصیل آن فقره این است بعد از آنکه عثمانلو به تبریز مستولی شده اهل شهر را قتل عام کرد بد تر از وقعه اکراد آنمرحوم را با چند نفر در شب زیرزمین کرده درش را با گچ و آجر مسدود میسازند بعد از سه روز باز کرده بیرون میآورند میرزا شفیع عزم زیارت مشهد مقدس میگذارد در اثنای راه بنادرشاه ملاقات میکند و کیفیت قتل و غارت را نقل میکند نادر از جدم طرق و شوارع و طریق غلبهٔ خود را استعلام میکند جدم معلومات خود را بیان میکند از قضا بهمان وضع و کیفیت داخل و بر عساکر عثمانی غلبه مینماید بعد از مراجعت بمشهد مقدس میرزا شفیع مرحوم را در روضهٔ مطهره دیده می شناسد بعد بواسطه همان ارائة الطریق بمراتب عالیه و مناصب سامیهٔ متعالیه فایز میشود آن مرحوم دو پسر داشته میرزا رفیع و میرزا رضی هر دو در علم و کمال و فضل و هنر مشهور و معروف هستند سخاوت و کرم میرزا رفیع بحدی بود که همان ششماه شش ماه میمانده کسی نمی گفت چرا اینجا اینقدر مانده چند دکان نانوائی و غیره برای فقرا کار میکرد گویا الآن بجای آن دکاکین طویله جناب میرزا رفیع نظام العلما بوده باشد و بغیر از او دیه جات چیز دیگر از بازار تبریز خریده نشد از حاصل املاک خودش مصرف نشد از یک خروار الی ده خروار وظیفه خور داشت

صورت خط جد امجد میرزا محمد رفیع طاب الله ثراه

۲ گویا میرزا شفیع مرحوم مستوفی الممالک بوده از قراری که از جناب مستطاب آقائی روحی فداه شنیده‌ام در عهد نادرشاه



بتاریخ روز پنجشنبه هشتم شهر رجب المرجب ۱۱۷۲ تا قصهٔ هجریه در خدمت والد ماجد روانه سفر خیر اثر
حجاز و در ظل مرحمت جناب معظم الیه لازال ظله ظلیلاً بشرف زیارت بیت الله الحرام و رسول و ائمه انام
علیه و علیهم سلام الله الملک العلام مشرف در آنوقت عبدالله پاشا الشهیر بچتجی امیر حاج بود
بتاریخ شانزدهم ربیع الثانی سنه ۱۱۷۳ صحیحاً و سالماً در خدمت جناب معظم الیه وارد تبریز در آن زمان
حقیر بهجت و کمال داشت و فتحعلی خان افشار در آذربایجان بایالت اشتغال داشت و در آن اثنا
شوق زیارت ائمهٔ بغداد علیهم السلام و تحصیل علوم دینیه قاید توفیق گردید بتاریخ شهر جمادی الآخرهٔ
من شهور سنه ۱۱۷۴ از تبریز حرکت و روانه بغداد و شرف زیارت ائمه عراق علیهم السلام
مشرف و در آستان ملائک پاسبان خامس آل عبا علیه آلاف التحیة و الثنا بنای مجاورت
گذاشته و در خدمت جناب افضل الفضلا المحققین آقا محمد باقر دام ظله السامی اصفهانی الاصل
بهبهانی المسکن که سرآمد فضلای آن عصر بود بتحصیل فقه و حدیث فقه اشتغال و در خدمت جناب
شیخ المشایخ العظام شیخ محمد یوسف بحرانی که در تقدس و تتبع اقوال فقها در وقت خویش نظیر نداشت
بعضی از مجلدات تهذیب را گذرانیده

ایضاً

بتاریخ غرهٔ شهر محرم الحرام سنه ۱۱۷۸ از مجاورت کربلای معلا که بتحصیل رفته بودم مراجعت بدار السلطنه
تبریز در آنوقت والد ماجد در اردوی معلی در رکاب بندگان وکیل بودند بعد از چند ماه تشریف آوردند

ایضاً

بتاریخ غرهٔ ربیع الثانی سنه ۱۱۸۳ بمرافقت حضرات در وقت احضار عالیجاه نجفقلی خان برکاب
روانه دار العلم شیراز و در پنجم شهر شعبان سنه مزبوره مراجعت و وارد تبریز گشته و در آنوقت
حسب الاستدعای حضرات شهر حکومت با جناب قدوة السادات میرزا اسدالله شیخ الاسلام بود
با اینکه در شانزدهم شهر محرم الحرام سنه ۱۱۸۳ وفات یافت مدت حکومتش هشت ماه و نیم کشید
و بتاریخ روز پنجشنبه بیست و پنجم شهر شوال المکرم سنه ۱۱۸۳ ملازمان آقای احمد بیگ بیمن و اقبال داخل دار السلطنه
تبریز و یکهفته توقف فرموده بقریهٔ شبستر اردو تشریف بردند تا اینکه در غرهٔ محرم الحرام سنه ۱۱۸۳
عالیجاه رفیع جایگاه نجفقلی خان را چون بندگان اقدس برتبهٔ ایالت تبریز سرافراز فرموده بودند داخل
شهر شده بنا علیهذا ملازمان آقائی بخوی مراجعت فرمودند و در اثنای حکومت عالیجاه مرقوم عالیشان
میرزا محمد تقی وزیر ببهانه مرخص و روانه بشیراز گردید آنچه لازمه سعی بود در خصوص عزل عالیجاه معظم الیه
بعمل آورد تا اینکه در بیست و پنجم شهر رمضان المبارک سنه ۱۱۸۸ داعی حق را لبیک گفته از سرای غرور

 برای سرور رحلت نمود مقارن این احوال بندگان اقدس حکومت تبریز را بعالیجاه رفیعجایگاه شهباز خان دنبلی برادر عالیجاه نجفقلی خان وعده فرمودند و چون مسلول بودند در آخر علت استسقاء هم علاوه شد بتاریخ بیست ویکم ذیحجة الحرام سنه ۱۱۸۷ اضافی اجیبوا داعی الله اجابت نموده بسرای آخرت خرامید وحسب الوصیه نعش آنمرحوم را بارض اقدس نجف علی مشرفها الف الف سلام و تحیة روانه و در آنجا مدفون شد و تا حال که سال پنجم حکومت عالیجاه معظم الیه است حضرات سادات رفیع الدرجات در اخذ و عمل و ایذای مردم شهر خصوصاً نسبت بحقیر داد مردی و مردانگی داده بمضمون آنکه قتل این خسته

بشمشیر تو تقدیر نبود   ورنه هیچ از دل بیرحم تو تقصیر نبود   این قدر شد که جان بسلامت برده

در گوشه خمول معتکف میباشد

اینجا بانجام رسید صورت آن نبشته که جناب حاجی میرزا موسی فرستاده بود و من این فصل مطابق آن نوشته آوردم بی آنکه تصرفی کنم در ربط کلام و چیزی بیفزایم یا لفظی بکاهم اکنون بیاورم صورت منشورهای پادشاهانی که هم و دیگران فرستادند

نسخه منشور کریم خان وکیل

فرمان عالی شد   آنکه وکیل دیوان قضا و قدر فرمان فرمای کشور فسیح القضای وسیع الارجای فعال لمایشاء منشور باهر النور دولت و جهانبانی و یرلیغ منیع حشمت و گیتی ستانی را بنام نامی مامور قوم و بتوقیع رفیع خلود و دوام موشح و مختوم ساخته بشکرانه حصول این نعمت عظمی و سپاسداری این موهبت کبری همواره آئینه ضمیر کیمیا مثال و صفحه خاطر خطیر خیریت مثال جلوه گاه صور حال و چهره گشای شاهد احوال این مطلب میباشد که جمعی را که والد ایشان حقوق خدمات این دولت خداداد داشته باشند بین الکفاة بتفویض مناصب رفیعه و ارجاع خدمات لایقه مفتخر و سرافراز فرمائیم از آنجا که مرآت این مقال صورت نمای شاهد حال عقیدت اشتمال عالیشان معلی مکان اخلاص و عقیدت نشان مخلص ارادت توامان عمدة الاعاظم والافاخم میرزا محمد رفیع تبریزی است لهذا از ابتداء معامله میمونه اودئیل خیریت تحویل کماکان خدمت بلند مرتبه وکالت ایالات الکای آذربایجان را بعالیشان مشار الیه مفوض و مرجوع و بدین موجب نقد و جنس بجهة مواجب سالیانه در وجه عالیشان مشار الیه مرحمت و عنایت فرمودیم که سال بسال از بابت مداخل دار السلطنه تبریز بموجب قبض برضمن سواد همین فرمان مطاع بازیافت و صرف معیشت خود سازد



حیاتانچه شاید و باید و از مراسم جوهر و کاردانی و مراتب ارادت و دولت خواهی او سزاوار اند در تقدیم خدمت
مذکوره و لوازم آن سعی موفور و منصه ظهور رسانیده حسن اخلاص و عقیدت مندی و مراتب صداقت و نیکو
خدمتی خود را بر پیشگاه خاطر انور ظاهر سازد و با عموم رعایا و زارعین و جمهور سکنه و متوطنین بوجه احسن و طریق
مستحسن سلوک مسلوک داشته بهمهٔ ابواب روسفیدی کامل جهت خود حاصل نماید عالیجاه رفیع جایگاه
ایالت و شوکت پناه شهامت و بسالت انتباه اخلاص و ارادت آگاه امیر الامراء العظام عمدة
الخوانین الکرام مخلص عبودیت فرجام نجفقلی خان قدیمی بیگلربیگی و سایر عمال خیریت اعمال دار السلطنه
تبریز حسب المسطور نقد و جنس مواجب عالیشان مشار الیه را سال بسال از بابت مداخل دار السلطنه تبریز
و سایر محال ابو الجمعی خود تنخواه داده از قرار قبض بر ضمن سواد همین فرمان مطاع بخرج خود مجری داشند
عالیجاهان معلی جایگاهان بیگلربیگیان عظام و حکام کرام و سایر عظام سرکردگان و اعزه و اعیان
و کلانتر و کدخدایان و جمهور رعایا و زارعان و قاطبهٔ سکنه و متوطنان الکاء آذربایجان عالیشان مشار الیه را
وکیل مالیات الکاء مذکور دانسته از شایبه تغییر و تبدیل مصون دانند کتاب خیریت انتساب دفترخانه
والا شرح فرمان مبارک را ثبت مذاکرات لازمه نموده در عهده شناسند تحریرا فی شهر شوال سنه ۱۱۸۴
اینجا خاتم بزرگ مربع نقش آن را بمن بهر جاه کریم و بزیر آن نقد و جنس محرف بدینگونه نوشته بزیر نقد
مبلغ یکصد و پنجاه تومان تبریزی است و نصف آن بر رسم بخط سیاق در زیر هفتاد و پنج تومان نموده
و بر جنس موازی یکصد و پنجاه خروار غله است محرف نوشته و نصف آن بخط سیاق هفتاد و پنج خروار
نموده این دو خط سخت نیکوست بگمانم که خط دبیر بی نظیر میرزا رضی باشد

منشور دیگر که خاقان کبیر فتحعلی شاه بمیرزا جعفر تشریفها داده نوشته اند

آنکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و سعادت پناه مجدت و مناعت اکتناه اخلاص و ارادت آگاه
نتیجة الاعاظم والاکابر میرزا محمد جعفر وکیل آذربایجان بتوجهات شاهانه سرافراز بوده بداند که چون
آن عالیجاه از صوفی زادگان و چاکران آستان عدالت ارکان پادشاهی منظور نظر عالم پناهی
آن است که او را از ظهور مرحمت و عنایت شاهانه بین الامثال والاقران مفتخر و مباهی فرمائیم لهذا
در این زمان میمنت اقران از قرار تفصیل یکدست خلعت آفتاب مثال از جبه‌خانه

بالاپوش دو حاشیه بادله ثوب	قبای اطلسی زری ثوب	چادر زری طاقه	شال کوشه سفید طاقه

 سپهر تمثال بجهت آقا عالیجاه مرحمت و کرامت و مصحوب عالیشان رفیع مکان سلالة النجبائی میرزا
محمد رفیع ارسال فرموده ایم باید خلعت زرتار جهاندار را سرمایه افتخار و زیب بر و دوش عزت و اعتبار
خود ساخته بانهایت استظهار و امیدواری بمراسم خدمتگذاری و ارادت قیام و اقدام نماید و توجهات
والطاف شاهانه را شامل احوال و آمال خود دانسته در عهده شناسند تحریرا شهر محرم الحرام سنه ۱۲۰۰

منشور دیگر که خاقان کبیر بمیرزا رفیع وکالت داده

آنکه چون از روزی که بحکم حاکم ممالک قضا و فرمانفرمای خطهٔ تؤتی الملک من تشاء که ایجاد عالم و بقای کافهٔ
بنی آدم با و منوط و مربوط است زمام مهام انام را بکف کفایت و قبضهٔ درایت ما گذاشته و اریکهٔ سلطنت
و خلافت و جهانداری را بذات خجسته صفات نواب همایون ما زیب و زینت داده مانیز بشکرانهٔ این عطیهٔ
عظمی و ... و سپاس داری این موهبه کبری بر ذمت همت فلک فرسا لازم و بر ضمیر معدلت تخمیر معلی
مرتسم فرموده ایم که هر یک از مخلصان صافی اعتقاد و چاکران صداقت بنیاد که صفایح ضمیر اخلاص تخمیرش
بنقوش اخلاص دولت عالم مناص منطبع و نقش پذیر بوده باشد او را بمناصب عالیه و خدمات
شایسته ارجمند و بین الاکفاء و امثال معزز و سربلند فرمائیم از آنجائی که مرآت مصفای این شمائل
روشنی بخش ساحت احوال عالیجاه رفیعجایگاه عزت و سعادت پناه ابهت و مناعت آگاه فضیلت
و کمالات انتباه اخلاص و ارادت آگاه زبدة العلمای العظام و عمدة الفضلاء الکرام میرزا محمد رفیع
تبریزی بوده لهذا ذره از آفتاب جهانتاب عنایات سلطانی پرتو افکن آمال و امانی عالیجاه مشارالیه
گردیده در معاملهٔ هذه السنه میمونهٔ قوی ئیل خیریت دلیل خدمت وکالت کل مملکت آذربایجان را کماکان
بمشارالیه محول و موکول داشته ایم که بنحوی که باید و شاید و از محاسن نیکو خدمتی و کاردانی او سزد
و آید بلوازم خدمت مذبوره قیام و در مراسم دولتخواهی و اخلاص کیشی این دولت جاوید مقام
خود را معاف نداشته حسن خدمتگذاری و ارادتمندی خود را کماهو حقه بر پیشگاه خاطر اشرف
ظاهر سازد و در ازاء خدمت مرجوعه بموجب مواجب که در ایام خاقان جنت مکان و شاهنشاه

علیین آشیان طاب الله ثراه در وجه مشارالیه برقرار بود حال نیز در وجه او مستمر فرمودیم که هر ساله بطریق
سابق از بابت مالیات دار السلطنه تبریز بازیافت و صرف اخراجات خود ساخته بخاطر جمعی تمام
بتقدیم خدمت مذکوره اقدام نماید مقرر آنکه عالیجاه رفیعجایگاه دولت و اقبال همراه فخامت و

و جلالت

و بیلات دستگاه شهامت و بسالت انتباه اخلاص و ارادت آگاه امیر الامراء العظام احمدخان
بیگلربیگی و عالیشانان عمال خجسته اعمال دار السلطنه تبریز حسب المقرر معمول و مرتب داشته عالیجاه
مشارالیه را وکیل بالاستقلال و الانفراد دانسته احترام او را در هر مواد منظور و مواجب مقرره
همه ساله مهمانی او نموده از فرموده تخلف ننمایند عالیجاهان مقربی الخاقان مستوفیان عظام
شرح فرمان اشرف را در دفاتر خلود ثبت نموده در عهده شناسند تحریرا فی شهر
شعبان المعظم سنه ۱۲۱۴

منشور دیگر که خاقان کبیر پس از فوت میرزا رفیع بمیرزا جعفر وکالت داده

آنکه قرهٔ باصرهٔ تاجداری و غرهٔ ناصیهٔ شهریاری نایب السلطنة العلیا عباس میرزا بالطاف
و عوارف شاهانه سرافراز بوده بداند که چون بعرض اقدس سلطانی رسید که مرحوم میرزا محمد رفیع
وکیل آذربایجان وفات یافته از سرای عاریت بعالم بقا شتافته و از بیکه مرحوم مذکور از دولتخواهان
قدیمی این شوکت جاوید دستور و نظر بلوازم و شرایط حق شناسی و مکرمت که سرشته ذات سعادت
آیت خسروانست مراعات جانب اولاد و اعقاب او منظور نظر حقائقیت انتساب است لهذا در اینوقت
عالیجاه رفیع جایگاه عزت و مجدت همراه سعادت و ارادت دستگاه نتیجة الاعاظم الفخام
میرزا محمد جعفر ولد او را بالطاف و عوارف شاهانه مشمول و خدمت وکالت مملکت آذربایجان را
با و مرحمت و موکول فرمودیم نظر باینکه عالیجاه مشارالیه از صوفی زادگان و ارادت کیشان
این دولت جاوید اقتران است مقرر میشود که باید آنفرزند او را بالتفات کامل مخصوص ساخته
که در آنولایت باشفاق خسروی ممتاز بوده باشد و نظر باینکه عالیجاه رفیع جایگاه عزت و نبالت
پناه مجدت و مناعت همراه اخلاص و ارادت آگاه مقرب الخاقانی چاکر قدیمی میرزا محمد رضی
صاحب رقم دیوان قضا قدر توام بزرگ انسلند و در حقیقت وارث و قیم واقعی مرحوم مزبور میباشد
بدون استحضار و اذن عالیجاه مشارالیه دخل و تصرف زوجه و داماد در دهات و املاک و اثاث
البیت و مخلفات و کتب مرحوم مزبور منافی رای معدلت دستور است مقرر میشود که باید قدغن کرده
که احدی از ورثه اناثاً و ذکوراً و وکلاء ایشان بدون اطلاع و اذن عالیجاه مشارالیه دخل و تصرف
در دهات و املاک و مخلفات مرحوم مزبور ننمایند و هر که ادعای ارثی داشته باشد باید نزد عالیجاه

مشارالیه آمده که او موافق قانون حساب و شرع نبوی که صلاح بینه اند تقسیم و قرارداد نماید و چنانچه
بعرض اقدس سلطانی برسد که احدی از ورثه یا وکلاء ایشان دیناری و حبه از نقد و جنس یا از متروکات
و مخلفات یک جلد کتاب یا اسهل از آنرا تصرف نمایند مورد مؤاخذه و سیاست پادشاهی خواهند شد
و در اینوقت عالیجاه مشارالیه عالیشان معلی مکان عزت و سعادت نشان میرزا رفیع را روانه دارالسلطنه
تبریز نموده که از امور دهات و املاک و سایر اموال و اسباب سررشته مضبوطی کرده بجهت او بفرستند
باید آن فرزند قدغن نماید که تمامی املاک و دهات و مخلفات در تصرف عالیجاه میرزا محمد جعفر بوده
کسی دخل و تصرف ننماید تا بعد عالیجاه مشارالیه موافق قاعده شرع و بنوعی که صلاح باشد قرارداد نماید
و الطاف شاهانه را شامل احوال و آمال خود دانسته در عهده شناسند تحریرا شهر محرم الحرام سنه ۱۲۲۳
بانجام رسید هرچه عالمزاده حاجی میرزا موسی نبشته و فرستاده بود اکنون شش طغرا منشور که شاهنشاه
بزرگ ایران پناه نادرشاه افشار باین خاندان داده و آن که متها این مناشیر جوانی میرزا احمد نام که عم زاده
بود این عالمزاده را بفرستاد

ملطفه شاهنشاه نادر

بسم الله اعوذ بالله تعالی

فرمان عالی شد که عالیشان اعزی لطفعلی بیک نایب تبریز و صاحب اختیار آذربایجان بداند
که مردم آذربایجان پر مدعا و بیچاره اند و امور یرا که هیچوجه قابلیت ندارد عرض مینمایند باید در حصول اطلاع
بر مضمون رقم عالی از مقدمات جزئی که قابلیت ندارد نگذارد احدی رسوم بازیافت نماید و مدعائی که قابلیت
دارد و آن عالیشان عرض نمایند مبلغ پانصد دینار رسوم مقرر نموده از آنجمله کصد و پنجاه دینار رسم الانشائی
نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد شفیع منشی بلامشارکت احدی مخصوص او دانسته و بنهج مقرر نگذارد
که از عرایضی که در او مدعای سهل باشد احدی رسوم بازیافت نماید و در عهده شناسند تحریرا فی شهر
محرم الحرام ۱۱۴۶ اینجا خاتم نهاده چهارگوشه نقش آن لا فتی الا علی لا سیف الا ذوالفقار
نادر عصرم ز لطف حق غلام هشت و چار

منشور دیگر آن حضرت

اعوذ بالله فرمان عالی شد آنکه سیادت و وزارت و کمالات پناه سلالة السادات میرزا
عبدالرزاق وزیر دارالسلطنه تبریز بداند که چون بعرض اقدس رسیده بود که نجابت و سعادت پناه

نظاما للرفعه میرزا محمد شفیع مستوفی دار السلطنه مزبور در مالیات دیوانی تقلبات نموده مقرر فرمودیم که
اموال مشار الیه را بجهت سرکار ضبط و او را مقید و محبوس روانه درگاه معلی نمایند که بتقلبات مشار الیه
رسیده شود بنحو مقرر مشار الیه را روانه درگاه جهان پناه نموده و مستوفیان عظام کرام در آن
بحقیقت برسند صورت آنرا بعرض اقدس رسانیده معلوم و کلای اهلی گردید که مشار الیه تقلب و خیانتی
در مالیات دیوانی ننموده بنابراین مشار الیه را مورد توجهات خدیوانه نموده مرخص فرمودیم میباید آن
وزارت پناه اموال مضبوطه او را بدون کسر جنس بجنس تسلیم نموده قبض دریافت و بنظر رسانند اگر اجناس را
بیع نموده باشد بهر کس بیع نموده وجه آن را هم سازی و اجناس را بازیافت و بنحو مقرر تسلیم نمایند
و هرگاه بعرض اقدس رسد که همگی اجناس را بجنس تسلیم ننموده مورد بازخواست خواهد شد مستوفیان
عظام شرح رقم والا را در سرکارات لازمه نموده اموال ضبطی نجابت پناه مشار الیه را از حشو جمیع
وزارت پناه مشار الیه وضع نموده چیزی بدان سبب ابواب جمع ننمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر
شعبان المعظم سنه ۱۱۵۷ اینجا نیز خاتم زده بهمان نقش در پشت این منشور هفت خاتم دبیران باشد در وسط
خاتم میرزا مهدیخان مشهور باشد که تاریخ جهانگشای و دره نادری نوشته مربع و نقش آن افوض امری الی الله
عبده محمد مهدی و او نزدیک برتبه وزارت بود بجانب راست چهار خاتم باشد و بچپ دو خاتم همه مربع
و بالای ثبت هم زده

منشور دیگر نادرشاه

آنکه بنابر شفقت شاهنشاهی و عنایت ظل اللهی درباره نجابت و رفعت و معالی پناه سلالة النجباء العظام
میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان از ابتداء هفتاه هذه السنه تخاقوی ئیل مواجب مشار الیه را بموجب هفت هزار و دویست نادری

اصل از ابتداء هذه السنه	اضافه از ابتداء هفتاه
چهار هزار نادری	سه هزار و دویست نادری

مقرر فرمودیم که سال بسال وجه مزبور را بازیافت و صرف معیشت خود نموده با چهار نفر نویسنده مذکوره
که مواجب ایشان را بموجبی که در تحت اسم هر یک تفصیل یافته عن اصل و اضافه مقرر فرموده ایم ازروی

میرزا رضا	پانصد نادری	میرزا ابوطالب	سیصد نادری
اصل دویست و چهل نادری	اضافه از ابتداء هفتاه دویست و شصت نادری	اصل دویست و چهل نادری	اضافه از ابتداء هفتاه شصت نادری
میرزا ربیع	سیصد نادری	میرزا محمد	سیصد نادری
اصل دویست و چهل نادری	اضافه از ابتداء هفتاه شصت نادری	اصل دویست و چهل نادری	اضافه از ابتداء هفتاه شصت نادری

 امیدواری و اخلاص کیشی بخدمات مقرره قیام نمایند عالیجاه مقرب الخاقان مستوفی الممالک و مستوفیان عظام کرام شرح رقم مبارک را در دفاتر خلود ثبت نموده از شائبه تغییر مصون دانند و در عهده شناسند تحریرا فی شهر جمادی الاول سنة ۱۱۵۰ در حاشیه نگاشته شده و بهمین خاتم ممهور است

بنام نادر ایران قرار داد خدا — نگین دولت و دین رفته بود چون از جا

مقرر آنکه سلالة العظام مشارالیه وجه مواجب خود و محرران مذکوره را بنجیه مقرره هرساله بموجب قبض از عمال دار السلطنه تبریز بازیافت نمایند ضابطه مالیات و عمال دار السلطنه مزبور هرساله وجه مواجب مشارالیهم را از قرار قبض مهسازی و بخرج خود مجری دانند

منشور دیگر

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه عالیشان اعزی لطفعلی بیک نایب تبریز و صاحب اختیار مملکت آذربایجان بداند که حسن خدمت نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد شفیع منشی تبریز کماهو حقه بر پیشگاه خاطر خاطر والا ظاهر و هویدا گردیده در مقام تربیت او را معین و مقرر فرمودیم که بجواله و اطلاق قیام و اقدام نموده سررشته مضبوطی درست و بمصرفی که آن عالیشان تصدیق نماید رساند باید در حصول اطلاع بر مضمون در مقام حفظ آبرو و تمکین و تمکن او بوده بهرجهت مراعات لازمه باو نموده سوای مبلغ پنجاه تومان تبریزی مواجب که در وجه او و مبلغ بیست تومان تبریزی که در وجه دو نفر محرران او تعیین گردید رسومات انشای او را از هرعریضه و پنجاه دینار تبریزی بموی الیه و اگذاشت تعلیقه جات احضار را باستحضار او قلمی نمایند و در اینباب بقدغن تمام اهتمام داشته در عهده شناسند

تحریرا فی شهر محرم الحرام سنة ۱۱۵۰

اینجا نیز خاتم زده بهمان نقش و صفت و در پشت چهار خاتم باشد با طغرای ثبت میرزا مهدیخان اینجا نیز خاتم دارد بهمان صفت که گفته شد

منشور دیگر نادرشاه

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه چون راستی و راست قلمی و در طی طریق خدمت صداقت و ثابت قدمی نجابت و رفعت و معالی پناه شمائل النجابة والرفعة والمعالی میرزا محمد شفیع منشی سرکار ایالت تبریز در مرآت خاطر اقدس چهره نما گردیده در نظر مقدس درجه اطمینان پذیرفته لهذا شمه از عواطف بی پایان عالی را شامل حال و کافل آمال او گردانیده بعهدهٔ موی الیه مقرر داشتیم که مالیات دیوانی

دار السلطنه تبریز و نواحی را اعم از تیولات بیگلربیگیان عظام و همه سالجات قدیمه عساکر نصرت فرجام
و سیورغالات و وجوهاتیکه بضبط وزرای آذربایجان مقرر بوده و محصولات خالصجات و حاصل رقبات
مستغلات وقفی واقعه در دار السلطنه مزبوره و نواحی او را حسب الواقع بامداد عالیشان اعزی لطفعلی بیگ
نایب دار السلطنه تبریز و صاحب اختیار کل آذربایجان بحیطه ضبط و استخلاص در آورده بمصارفی
که عالیشان اعزی مشار الیه تصدیق نماید حواله و مهم سازی نموده اسناد خرج بمهر عالیشان مشار الیه درست
نسخه آنرا در کمال تنقیح و توضیح با نسخه آنچه عالیشان اعزی مشار الیه از هوائی و عملکرد و جزو بعمل میآورد بنظر
اقدس والا رساینده در خصوص مالیات دیوانی پیش از پیش کفایت اندیشی خود را بر پیشگاه خاطر اقدس
ظاهر ساخته سهل انگاری ننماید و محاسبه داد و ستند دیوانی و غیره دیوانی حکام و عمال هر ولایت از ولایات
آذربایجان را از ارومی و مراغه و قراجه داغ و غیره باطلاع عالیشان اعزی مشار الیه رسیده از مداخل
و مخارج آن خاطر جمع و در سررشتجات جزو خود ثبت نموده نگذارد که احدی در آنها حیف و میل و افراط
و تفریط نماید و در ازاء اینخدمت بدانستگی از ابتدای هذه السنه اودئیل مطابق یکهزار و یکصد و چهل و پنج
هجری بمبلغ پنجاه تومان تبریزی مواجب در وجه موهی الیه مقرر گردید که بعلاوه رسوم جزو که در وجه منشیان
تبریز مقرر بوده بازیافت و صرف مدار و گذاره خود نموده موازی دو نفر نویسنده جهت تنقیح سررشته
جات و ثبت بروات و نوشته جات نگاهداشته بهر یک حسب الحواله عالیشان مشار الیه بمبلغ ده تومان
تبریزی مواجب داده از آنقرار بخرج مجری دارند عالیشان اعزی مشار الیه حسب المقرر در حصول و وصول
مالیات دیوانی امداد و اعانت لازمه نموده نگذارد که دیناری و حبه نزد احدی از مودیان و مستاجران باقی
و لم یصل ماند و او را در لوازم امر مزبور مبسوط الید گردانیده سررشته عملکرد جزو خود را بنحوی که بسررشته
او میداده و داده اسناد جمع و خرج دیوانی او را بمهر خود معتبر گرداند که انشاء الله تعالی میزان تعیین
و قرار جمع نموده بدانچه ثانی الحال در هر باب مقرر داریم از آنقرار عمل نماید. عالیجاه عبدالرزاق خان[۲]
ضابط ارومی و حکام و عمال ولایات آذربایجان حسب المقرر محاسبات داد و ستند دیوانی و غیر
دیوانی خود را در حضور عالیشان اعزی مشار الیه باطلاع موهی الیه مفروغ نموده نسخجات معاملات خود را
بسررشته جات جزو نجابت و معالی پناه مذکور رسانند مستوفی و کتاب سرکار ایالت و وزارت دار السلطنه
مزبوره نجابت و رفعت و معالی پناه مشار الیه منشی سرکار ایالت تبریز را معتمد علیه و کالت عالی دانسته
نسخه جات قدیمه دار السلطنه مزبوره را که گاهی متوجهات هر محل از و مشخص تواند شد اسم باسم و محل بمحل
قلمی و مهر نموده بموهی الیه سپارند که از آنقرار حواله و اطلاق و چیزی از مالیات از نظر و قلم نیفتد و بدون
ثبت و سررشته و مهر او دیناری حواله و اطلاق ننمایند و هر حرفی که در باب تنقیح سررشته جات و دفاتر

[۲] [illegible]

۲ گوید بگوش قبول پذیرفته از اطاعت او انحراف نورزند وکلا و کدخدایان و مالکان و ارباب و رعایا
و اصحاب جمع و بنیچه دار السلطنه مزبوره و مستاجران و مودیان و محصلان مالیات دیوانی و محصولات
اوقاف حسب المقرر معمول دارند و مستوفیان عظام کرام رقم عالی را بجهت استحضار در دفاتر خود
ثبت نموده از جواب بقدغن تمام اهتمام لازم دانسته در عهده شناسند تحریرا فی شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۶
اینجا نیز همان خاتم زده باشند و در پشت نیز هفت خاتم دبیران حضرت باشد میرزا مهدی بدستور در وسط
خاتم دارد و طغرای ثبت در زیر خاتمها کشیده اند برسم دفتریان

منشور دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

اعوذ بالله تعالی فرمان عالی شد آنکه عالیشان اعزی لطفعلی بیک نایب تبریز و صاحب اختیار
آذربایجان و عمل کردهوائی آن عالیشان که بصحابت نجابت و رفعت و معالی پناه میرزا محمد شفیع منشی
ایالت تبریز ایفا و در گاه والا کرده بود بنظر رسیده درباب بقایای میرزا کاظم وزیر سابق بموجب ارقام
علیحده شرحی قلمی و مقرر فرموده ایم که در دفترخانه سرکار عالی ضبط نمایند باید در حصول اطلاع بر مضمون
رقم عالی تحویلات وجوهات دیوانی دار السلطنه تبریز را موافق نسخه جات حواله و بحیطه استخلاص رساند
مواجب شش ماهه قشون آذربایجان را مهمسازی و بالکاء قراجه داغ و اهشتر و دگرمرود و کادرود
و مرند و خوی و چورس و سلماس ضابطان امین تعیین نماید که رفته تحویلات آنجاها را در کمال دقت
و امانت ضبط نموده و آنچه که بعمل آمده شخواه مصارف قشون و مراتب را بعرض رساند درباب مواجب
شش ماهه قشون بدانچه مقرر گردد از آنقرار عمل نماید و در اینباب قدغن تمام اهتمام لازم دانسته حسب المقرر
والمسطور معمول دارد و در عهده شناسد تحریرا فی شهر محرم الحرام سنه ۱۱۴۶ اگرچه این منشور را
ربطی بدین دودمان نیست چون از همان خاندان فرستاده بودند
و فرمان بنای من بود ثبت افتاد

سخت منشور دیگر

بسم الله الرحمن الرحیم

حکم عالی شد آنکه از ابتداء هذه السنه مبارکه سیچقان ئیل نجابت و رفعت و کمالات پناه میرزا شفیع را
در سلک منشیان دار السلطنه تبریز منتظم فرمودیم که از روی راستی و درستی و راست قلمی در خدمت عالیشان
رفیع مکان اعزی لطفعلی بیک نایب دار السلطنه مذکور و صاحب اختیار کل آذربایجان قیام و اقدام نموده

در هر باب سعی موفور بعمل آورده سررشته منقحه مشخصه بر تمامی وجوهات مالیات و نوشتجات و سیوره علی
غازیان ظفر توامان و غیره نگاه داشته در حین ورود موکب مسعود بنظر فیض منظر وکلاء اجلال عالی رساند
در همه ابواب حسن بندگی خدمتی خود را منصه ظهور رساینده بهیچ جه من الوجوه کوتاهی ننماید که انشاء الله تعالی
فراخور خدمت مورد نوازشات خواهد گردید مستوفیان عظام کرام سرکار عالی رقیمه قدر توام را در دفاتر
ثبت نموده در عهده شناسند تحریراً فی شهر ذیقعدة الحرام سنه ۱۱۴۴

اینجا حق اینخاندان اصیل بفضل ایزد بانجام رسانیدم و از حضرت باری عز و جل یاری خواهم که این نامه بپایان
برم و بدین سخنان پارسی مردم این فرخنده شهر زنده کنم که کنون سالها است آبشخور من بدین مصر معظم است
منشورهای دیگر که من بدست آوردم همه بمهر نیاکان زینت یافته بآخر بیاوردم باید دانست این فرمانها
که از پیش بگذشت بنجاتم حضرت نادری آنگاه صادر شده که شاهنشاه بظاهر از طفل صغیر شاه طهماسب
بنام وکالت فرمانفرمائی داشت چون برج مغان باورنگ سلطنت فراز شد بخوی سلاطین ایران خاتم
تاجدار بر فراز الوکها نهاد و شاهنشاه مطلق شدان منشورها را نسخت این است که اینجا بیاوردم

نسخت منشور نادر پادشاه که بر مواجب میرزا محمد شفیع که یکصد و بیست تومان و دو هزار و چهار نادری افزوده

سجع مهر بسم الله

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا — بنام نادر ایران قرار داد خدا

آنکه بتاثیر شفقت بینهایت شاهنشاهی و عنایت بیغایت ظل اللهی درباره نجابت و رفعت و معالی پناه کمالاً للنجابه میرزا محمد شفیع مستوفی دار السلطنه تبریز و آذربایجان از ابتداء شش ماهه هذه ۱۵ السنه پیچی ئیل مبلغ دویست تومان تبریزی که چهار هزار نادری بوده باشد برانموجب مواجب در وجه شار الیه مرحمت فرمودیم که سال بسال از بابت مداخل تبریز و آذربایجان بازیافت دارد

اصل از ابتداء هذه السنه
هشتاد تومان
یکهزار و سیصد نادری

اضافه از ابتداء ... ماه
یکصد و بیست تومان
دو هزار و چهارصد نادری

و صرف معیشت خود نموده پنج نفر محرر بین موجب نگاهداشته در وجه هر یک مبلغ دوازده تومان
تبریزی که دویست و چهل نادری
بوده باشد

محرران قدیمی		محررانی که از ۶ ماه خواهد گرفت
بیست و چهار تومان و چهارصد و هشتاد دیناری		سه نفر فی دوازده تومان
اصل	اضافه	سی و شش تومان مبلغ
بیست و دو تومان چهارصد و چهل دینار	دو تومان چهل دینار	هشتصد و بیست دینار

مواجب سوای مواجبی که در وجه آن نجابت پناه مقرر است مقرر داشته از بابت مالیات مهمازی و دو نفر آنها را جهت هم قلمی عمل در تبریز گذارد که با آن عالیشان سررشته جمع و خرج تبریز را نگاه دارند و سه نفر دیگر را همراه خود با وکلا و چهار نفر محرر و میرزا محمد کاظم وزیر و سه نفر محرر بولایات آذربایجان برده باتفاق پیکوبردی بیک و حسنعلی بیک و میرزا کاظم جمع و خرج و باقی و فاضل هر ولایت را مشخص و هر گاه عمل ولایات باقی داشته باشند بقلم وکلا رد که بازیافت و اگر فاضل داشته باشند از تحویلات وکلا داده بسر رشته مضبوطی در هر باب داشته بنظر اقدس اعلی رساند و وکلا و عمال دار السلطنه تبریز وجه مواجب نجابت پناه مشار الیه و محرران را بشرح فوق عاید وجوه تحویلی و ابواجمعی خود داده قبض بازیافت و از آن قرار بخرج مجری دانند و نیز محاسبات هر ولایت را میرزا کاظم مشار الیه با سه نفر محرر خود و چهار نفر محرر وکلا بهم قلمی مستوفی مشار الیه تنقیح داده که مبادا بنای کار را بر آن گذارند که هر کدام جمعی همراه خود برداشته در ولایات از عمال و رعایا مهمانی و ضیافتی و اخراجات گرفته باختلاط و خوردن و آشامیدن گذرانند باید که شب و روز اوقات صرف محاسبه دیدن نموده همگی از جزئی و کلی محاسبه جزو را از هر یک آنچه سئوال فرمائیم جواب داده فردا وکلا بعذر ناخوانی و وزیر و محرران بمعاذیر دیگر متمسک نشوند که مورد بازخواست خواهند گردید ضابطان و عمال و موازبان محاسبات دیوانی حسب المقرر معمول داشته بعد از ورود وکلا و عمال بولایات ایشان محاسبات خود را از جمع و خرج و باقی و فاضل مشخص و نسخه ممهور سپرده محرران وکلا و محرران وزیر نیز نقل آنرا نموده جهة استحضار نگاه دارند و بعلت مهمانی و اخراجات دینار و حبه باحدی نداده چنانچه ظاهر شود مورد بازخواست خواهند بود تاریخ جمیدی الاول ۱۱۵۳

در حاشیه همین فرمان فوق نگاشته شده است و مهر شده بهمان مهر متن

مقرر آنکه مادام که در تبریزند اول صبح همگی با محرران بدفترخانه که در خانهای پادشاهی که نواب غفران مآب اذوی ام طاب ثراه ساخته رفته الی شام در آنجا کار میدیده باشند نه اینکه در خانهای خود جدا جدا کار میدیده باشند و بولایات که بجهة تفریغ محاسبات میروند اول صبح همگی در دفترخانه آن ولایت جمع باشند بنهج مقرر مشغول تقدیم خدمات دیوانی باشند

منشور دیگر

در بالای فرمان نوشته شده بسم الله خیر الاسماء در جای تاج مهر نوشته حک شده بسم الله عیان باشد

و تاریخ حک خود خاتم ۱۱۴۸ و سجع خاتم همان سجع است

نگین دولت و دین رفته بود چون از جا بنام نادر ایران قرار داد خدا

آنکه نجابت و کمالات پناه نظاماً للنجابه والمعالی میرزا محمد شفیع مستوفی آذربایجان بشفقت شاهنشاهی مباهی بوده بداند که در اینوقت وزارت کل آذربایجان را بنجابت و وزارت و کمالات پناه میرزا محمد کاظم وکیل سابق ایروان و استیفای کل ولایات مزبوره را بآن نجابت و کمالات پناه بمواجبی که سابقاً در وجه هر یک مقرر بود مفوض و مرجوع فرمودیم که باتفاق عمدة الاعیان حسینعلی بیگ مقدم و پکوردی بیگ و آن نجابت و کمالات پناهان در کل ولایت آذربایجان میسکردند که بتشخیص مداخل و جمع آوری رعیت و آبادی مملکت و وصول مالیات مشغول بوده حسن خدمتگذاری و اخلاص کیشی خود را ظاهر سازند اهمال که محاسبه ایام خود را از دفترخانه فرزند ارجمند نامدار و اعزار شد عالیمقدار رضاقلی میرزا مفروغ و از ابتدا ار نوروز پیچی ئیل متوجه داد و ستد و تشخیص مداخل کل ولایت آذربایجان بوده باتفاق وکیلان مزبوران و وزیر در کل ولایت میکردیده باشند و بنحوی که در رقم که بسرافرازی وکیلان مزبوران صادر گردیده در هر باب عمل و آنچه مقتضای خدمت هر یک بوده باشد بوصول مالیات دیوانی و غیره خدمات اشتغال نمایند و مقرر فرموده ایم که فرزند کامکار موما الیه بعد از آنکه بمحاسبه آن نجابت پناهان رسیده باشد و مشخص کرده که خدمت خود را حسب الواقع بتقدیم رسانیده اند کمی از ایشان را باتفاق مقرب الحضره میرزا باقر و از هر ولایت آذربایجان نیز یکنفر نویسنده را نگاهداشته از حینی که میرزا باقر موما الیه را بدرگاه معلی بجهت عرض محاسبات طلب خواهیم فرمود باتفاق بحضور اقدس روانه و چنانچه سر موئی در خدمت خود کوتاهی یا چیزی را پوشیده و اغماض نموده باشند ایشان را از خدمات مزبوره معزول و چگونگی را عرض و اگر در خدمات خود ساعی خود را مورد انواع اشفاق شاهنشاهی سازند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی رقم مطاع را در سرکارات لازمه نمایند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر رجب المرجب ۱۱۵۲

منشور ابراهیم میرزا

سجع مهر جیقه دار سلام علی ابراهیم تاریخ خاتم ۱۱۶۱

آنکه چون پیوسته منظور نظر آفتاب اثر اقدس و مکنون خاطر خطیر مرحمت گستر مقدس آنست که هر یک از غلامان عقیدت قرین و چاکران ارادت آئین که از بدو طلوع نیر درخشان ایند دولت پایدار و از حین سطوع آفتاب رخشان این شوکت ابدمدار گوی سبقت در میدان اخلاص و خدمتگذاری از همگنان ربوده باشد باندراج مراتب عالیه و ارجاع خدمات لایقه بین الاماثل رتبه امتیاز بخشیده سرافراز فرمائیم

مرآت انصقال عکس پذیر صورت احوال مقرب الخاقان میرزا محمد شفیع قدیمی است لهذا شمه از مراحم بیکران شاهی وندوه از سحاب غمام الطاف بی پایان ظل اللهی شامل حال و کافل آمال او گردیده از ابتدا چهار ماهه ۱۵ سنه میمونه لوی ئیل مقرب الخاقان مشار الیه را برتبه وزارت کل ممالک آذربایجان سرافراز و بمبلغ هفتصد تومان تبریزی مواجب سالیانه در وجه او مرحمت و عنایت فرمودیم که هرساله از بابت مالیه دیوان بازیافت و صرف معیشت خود کرده از روی جوهر و کاردانی لوازم امر مزبور و مراسم آن قیام و در توفیر و تکثیر مالیات و خالصه جات و اجارات و نگاهداشتن سررشته جات و تنقیح و تشخیص محاسبات ضابطان و عمال و مباشرین امور دیوانی و از نیات حسن اخلاص و کاردانی و خدمتگذاری خود را در پیشگاه خاطر خطیر اقدس جلوه ظهور دهد و موازی سه نفر نویسنده بجهت نگاهداشتن سررشته جات خود نگاهداشته از تاریخ مزبور در وجه هر یک مبلغ بیست تومان تبریزی مواجب سالیانه مقرر داشته از بابت مالیات ابوالجمعی وکلا مهمسازی و سررشته محاسبات را مفصل و مشروح در کمال تنقیح نگاهدارد و وکلا و حکام و لشکرنویسان کل و ضابطان و عمال و کلانتران و کدخدایان و عموم اهالی ولایات آذربایجان مشار الیه را وزیر بالاستقلال مملکت مزبور دانسته محاسبات خود را نزد وکلا و مقرب الخاقان مشار الیه مفروغ سازند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی شرح رقم اشرف را در دفاتر خلود ثبت و از شائبه تغییر و تبدیل مصون و محروس فرمایند و در عهده شناسند

تحریرا فی شهر ذیحجة الحرام سنه ۱۲۱۱

نسخه منشور شاهرخ میرزا

در صدر فرمان بسم الله تعالی هو نگاشته شده   تاریخ خاتم ۱۱۶۳   در حیقه خاتم

الملک لله سجع خاتم است

آفتاب ملک را گر شد کسوفی چند روز   بار دیگر شد ز نور شاهرخ گیتی فروز

آنکه سلالة النجباء العظام مقرب الخاقان میرزا محمد شفیع وزیر کل آذربایجان باشفاق بی پایان خدیوانه مستظهر و مستمال بوده بداند که در اینوقت که بمیامن تائید الهی و بواطن فیض مواطن حضرات ائمه معصومین علیهم السلام مجددا بر اورنگ سلطنت موروثی خود جلوس فرمودیم بنا بر فرط شفقت درباره آنمقرب الخاقان از ابتدا هذه السنه میمونه یونت ئیل وزارت کل آذربایجان را با مواجبی که سابقا در وجه آن مقرب الخاقان مقرر بوده کماکان برقرار و بهین الامتثال سرافراز فرمودیم چون آن مقرب الخاقان قدیمی و خیرخواه این دولت علیه و نواب همایون ما را با و شفقت میباشد میباید از روی کمال اخلاص و دیانت داری متوجه تمشیت امور متعلقه بخود بوده در ضبط و ربط مالیات و توفیر و تکثیر محصولات و زراعات

دیهند

و تنقیح محاسبات لوازم اهتمام بعمل آورده جسن سعی و اخلاص خود در امنبصه شهود همواره گستر د و مطالب
و مستدعیات خود را بپایه سریر اعلی عرض و بانجاح مقرون داند عالیجاه امیر الامراء العظام سردار و حکام
و عمال ولایات آذربایجان مقرب الخاقان مشارالیه را وزیر کل آذربایجان دانسته خط و مهر او را
در داد و ستد مالیات معتبر دانسته بدون اطلاع او داد و ستد ننموده محاسبات خود را نزد مشارالیه
مفروغ نمایند مستوفیان عظام کرام دیوان اعلی شرح رقم اشرف را دفتری و از نوایب تغییر و تبدیل
مصون دانسته و در عهده شناسند تحریراً فی شهر جمادی الاول سنه ۱۱۶۳

منشور دیگر شاهرخ میرزا

سجع مهر جقه دار الملک لله سجع خود خاتم

شاهرخ کلب امیرالمؤمنین شد ز اقلیم رضا صاحب نگین

آنکه چون در اینوقت انتظام امور ولایات مکنون ضمیر منیر و انضباط سرحدات مطوی خاطر خطیر اقدس
و انضباط و انتظام امور کافه انام منوط بر این است که سررشته قبض و بسط امور سپاهی و رعیت را
بکف کفایت صاحب کیاستی حواله فرمائیم که سالها در دفترخانه اخلاص جمع و خرج عمل بمیزان قابلیت
سنجیده روزنامچه اوقات را از حد نقایص و معایب خالی نموده باشند بین الامثال و الاقران
بخدمات شایان سرافراز فرمائیم و صورت انتقال شاهد حال سلالة النجباء العظام مقرب الخاقانی
میرزا محمد شفیع قدیمی است لهذا از ابتداء نهاهه ... هذه السنه ییلان ییل او را برتبه وزارت کل ممالک آذربایجان
با مواجبی که از سابق حسب الرقم خاقان رضوان مکان در ازاء خدمت مزبور برقرار بوده سرافراز فرمودیم
که هرساله وجه مواجب خود را از بابت مداخل آن ممالک بازیافت و صرف معیشت خود نموده از روی
راستی و درستی بخدمت مزبور و لوازم آن قیام و اقدام نموده آثار دولتخواهی و خدمتگذاری
خود را برای جهان آرا ظاهر سازد عالیجاهان سردار و بیگلربیگی و قلعه بیگیان و حکام و عمال ولایات متعلقه
مقرب الخاقان مشارالیه را وزیر بالانفراد و الاستقلال آن مملکت دانسته از سخن و صلاح حساب او
تجاوز ننمایند و داد و ستد مالیات آن مملکت را بخط و مهر او منوط و مربوط دانسته و در عهده شناسند

تحریراً فی شهر رجب المرجب ۱۱۶۳

منشور دیگر شاهرخ

درجقه مهر الملک لله تاریخ مهر ۱۱۶۸ سجع خاتم این است

یافت از الطاف احد پادشاه شاهرخ بر تخت شاهی تکیه گاه

۲۸۶ حکم جهانمطاع شد آنکه سلالة النجباء العظام و اسوة الکبراء الفخام عقیدت و اخلاص فرجام مقرب الخاقان میرزا محمد شفیع قدیمی و باقی اخلاص کیشان دارالسلطنه تبریز باشفاق مهر اشراق بندگان اقدس اعلی مخصوص بوده بدانند که مدتهاست که عریضه آن اخلاص شعاران بحضور نرسیده و ایشان همگی اخلاص کیش قدیم و حقوق خدمات سابقه ایشان مطمح نظر خیر منظر می باشد میباید که شفقت بندگان اقدس اعلی را نسبت بحال خود درجه کمال دانسته مطالب و حوایج خود و حقیقت احوالات و گذارش امور آنجا را همه وقت بعرض ایستادگان پایه سریر اعلی میرسانیده و بانجاح مقرون دانسته و در عهده شناسند

جمادی الثانی سنه ۱۱۶۱

دیگر منشور شاهرخ

سجع مهر جیقه بسم الله تاریخ مهر ۱۱۶۲ سجع خاتم

نظام یافت بلطف جناب مرتضوی ز شاهرخ بجهان دین و دولت صفوی

آنکه عالیجاهان اخلاص پناهان محمد کاظم خان قراجه داغی قدیمی وکیل و میرزا محمد شفیع وزیر ایالات آذربایجان باشفاق بیکران خسروانه سرافراز بوده بدانند که چون آن عالیجاهان قدیمی خدمت و هردو محل اعتماد این دولت و نواب همایون ما را در کمال شفقت و عنایت درباره ایشان فرمایند بموجب عرض و استدعای ایشان عالیجاه رستمخان بهادرلو را برتبه ایالت و سلالة النجبائی العظام میرزا محمد شفیع را برتبه وکالت تبریز و حسنعلی سلطان را بحکومت سراب و فضلعلی سلطان را بحکومت محال گرگر و علمدار سرافراز و ارقام علیحده باسم هریک صادر و ارسال گردیدی باید ارقام را جابجا تقسیم و سوای اینها سابق قبل ازین حسب الاستدعای خوانین و سرکردگان آذربایجان که در رکاب اقدس حاضر بودند و از بسطام مرخص و در معسکر عالیجاه امیر الامراء العظام موسی خان سردار عراق روانه میشدند ارقام خدمات باسم هریک در ولایات آذربایجان صادر و ارسال گردیده و نواب همایون ما را معرفتی بحال اکثری از حکام و عمال و کلانتران و مباشرین امور دیوانی آن ولایت نیست آن عالیجاهان هردو دولتخواه بیغرض و محل اعتماد اند و از کار و شغلی که بهریک تفویض شده است مطلع گردیده اند میباید حسب الواقع دست از پی برده تحقیقات لازمه در هر باب نموده هریک در کار و شغل متعلقه بخود موافق رویه اخلاص کیشی و دولتخواهی مشغول و از عهده آن امر حسب الواقع بیرون میآیند فبها و الا که اعدی قابلیت آن شغل نداشته باشد و از عهده بیرون نتواند آمد یا قدم از جاده اطاعت بیرون گذاشته سر بخودسری و شرارت برداشته باشد اغماض کردن و چشم از دولتخواهی پوشیدن حکم شریک ایشان بودن دارد باید چشم نپوشیده بزودی حقیقت حال را عرض و دیگری را که مناسب آن امر باشد قلمی نمایند تا انشاء الله تعالی بزودی رقم اقدس

صادر شود و در اینباب قدغن لازم دانسته در عهده شناسند تحریراً فی شهر ذیحجه الحرام سنه ۱۱۶۲ ۲۸۷
در حاشیه نگاشته شده و از همین مهر متن وارد مقرر آنکه هر گاه برای انجام خدمات مقرره امدادی
ضرور باشد بزودی عرض نمایند که فوجی از رکاب اقدس بسرعت مامور آنحدود شوند موکب همایون
نیز دراین زودی حرکت و عازم عراق و آذربایجان میباشیم میباید از خدمات مقرره خود داریی
واهمال نورزند و در عهده شناسند

خاندان دیگر که بروز کار گذشته وجیه بودند

اکنون منصب نیاکان نمانده بدرگاه خلافت معززند و کارهای دیگر ندارند مردان آن تبار
کلانتر این گویند که منصب نیاکان است امروز دو تن از آن خانه ملازم حضرتند دو برادر باشند
آدمی وشش مهتر

میرزا اسحق خان است

که در دایره وزارت خارجه باشد نخست برای حاجی ترخان از جانب این وزارت مصلحت گذار
ایرانیان بود که آنجا بازرگانان وسوداگران باشند ببازار نیکار که نام بازار گاهی است بجهان شهره
که هر سال به نیمه تموز آنجا تا چهل روز از هرسوی کالای خود آرند و سودا کنند با کالای دیگر پس زینت او
بیشتر شده و بمدینه مسکو شده مصلحت گذاری اکنون به تبریز است و لغت فرانسوی نیک داند و بدان
سخن کند برادر کهتر

میرزا موسی خان

دبیری نیک است و بحضرت ولیعهد منشی خاصه باشد من شرح حال و مناصب و جلالت این خانه را
از نسخت آن شرح که میرزا اسحق فرستاده می نگارم او هرچه نوشته براه راستی رفته آن منشورهایی
پادشاهان که بدیده خود دیدم و بآخر ترجمه بیاورم گواه صادق است آن نبشته این است

نگاشته میرزا اسحق خان

تفصیل انساب طایفه کلانتران تبریز اصل ایشان قمی و از اولاد شیخ بزرگوار شیخ صدوق علیه الرحمه و هو محمد بن
علی بن حسین بن موسی بن بابویه القمی النزیل ری تا چند پشت از علما و مشایخ بوده اند یکی از ایشان
در نزد پادشاه عصر سمت ندیمی داشت بالاخره باصرار پادشاه وزارت آن پادشاه را قبول نمود بعد از آن
اولاد او بدایره نوکری سلاطین داخل شده اند میرزا حسین در عهد شاه طهماسب صفوی از ارکان دیوان

او بوده پسر او میرزا علی اشرف در زمان شاه سلیمان صفوی بسمت وزارت مامور آذربایجان شده
از عراق بآذربایجان آمده در تبریز فوت شده چهار پسر از او باقی مانده میرزا نصیر میرزا زمان بزرگ میرزا
ابوالحسن میرزا ابوالفتوح بعد از فوت پدر میرزا نصیر و میرزا زمان بزرگ باصفهان رفته اند منصب استیفا
داشته اند بعد از اشتغال دولت نادرشاه میرزا نصیر مستوفی الممالک شده میرزا زمان هم مستوفی بوده بحکم
نادرشاه مامور بممیزی آذربایجان سرفراز گردیده بعد از فوت نادرشاه میرزا نصیر هم بآذربایجان نزد ابراهیم
شاه آمده بسمت وزارت آذربایجان را داشته کلانتری تبریز با هم با میرزا زمان بزرگ بوده بعد از فوت میرزا نصیر
در تبریز پسرش میرزا غلامعلی وکیل صاحب شوکت و ثروت زیاد بوده در جوانی حاکم آذربایجان او را
مسموم کرده دختری از او باقی بود بمیرزا محمدعلی تبریزی داده اند عیال میرزا غلامعلی وکیل که زن متشخصه
بوده که بواسطه نداشتن پسر بزرگ منصب وکالت را دیگران خواهند برد خود بشیراز رفته منصب
وکالت را برای میرزا محمدعلی داماد خود گرفته و این منصب از آنجا از خانواده ما بیرون رفت میرزا
محمد وکیل بوده بعد از آن پسرش میرزا عبدالوهاب وکیل بعد از آن میرزا جعفر وکیل بعد از آن
پسرش میرزا عبدالوهاب مشهور بمیرزا پاشا وکیل بوده پسر او حاجی میرزا کاظم وکیل حاضر است
منصب کلانتری بعد از میرزا زمان بزرگ بموجب فرمان نادرشاه به پسر هشت ساله او میرزا ابومحمد
داده شد چون او طفل بوده مدتی میرزا محمد تقی پسر میرزا ابوالفتوح وزیر نیابتاً متصدی امر کلانتری
بوده بعد از آنکه بزرگ شد خود میرزا ابومحمد کلانتر بوده و این میرزا ابومحمد هشتاد و شش سال عمر کرده
لقب شهریار الملکی داشته بدرجه معتبر بود که عزل و نصب حکام آذربایجان برای او موکول بوده و
خلعت مالیات را از او میخواستند و کمال سلطنت را در ولایت داشته و شخص خوش سلوکی
بوده است رحمة الله علیه

این میرزا ابومحمد شهریار الملک چهار پسر داشت حاجی میرزا زمان حاجی میرزا فرج الله از یک مادر
و مادر شان گرجیه از نسل لوارصاب حاکم گرجستان بوده است میرزا اسدالله مستوفی پسران او
حاجی میرزا احمد و میرزا ابراهیم بوده و اولاد آنها حالا تجارت دارند حاجی میرزا عبدالله مستوفی هم
از یک مادر بوده اند پسر او میرزا عبدالرحیم خان میرزا آقاسی و اولاد اوست بعد از فوت شهریار الملک
منصب کلانتری را شاه شهید مغفور آقا محمد شاه مبرور بمیرزا زمانخان پسر بزرگ او داده و نیابت
کلانتری را هم بحاجی میرزا فرج الله داده چون حاجی میرزا زمانخان در ولایت خیلی شاخص شده
و صاحب شوکت و ثروت بود بحکام تمکین نداشت خاقان مغفور او را بطهران خواسته و عمده حکومت
تبریز داده مامور باز دو نیست آقا دختر ابراهیم خلیل خان قراباغی که آن اوقات تمکین درست



بدولت نداشت نموده اند حاجی میرزا زمانخان با تهیهٔ کامل و مصرف زیاد بقراباغ رفته مفاسد
باطنی را رفع و بیگم آغا را شیرینی خوران محفلی کرده حرم شاه را با یک برادر و دو پسر ابراهیم خلیل خان
وجمعی از آقایان قراباغ آورده بطهران برده آن اوقات حاکم تبریز احمد خان مقدم بوده از عبور
از تبریز وضع حاجی میرزا زمانخان را که مشاهده نموده دانست که بورود طهران امور حکومت او را مختل
خواهد ساخت مبلغ گزاف نزد میرزا شفیع صدراعظم و یکی دو نفر دیگر فرستاده آنها را در باطن از کمال
مطاعیت او در ولایت و مربوط بودن با حکام اطراف آذربایجان عرضها کرده رای خاقان مغفور را
از فرستادن او بآذربایجان منحرف ساخت اما پادشاه قدردان خدمات عمده و استعداد
فطری او را در نظر داشتند در صدد تلافی بوده اند لهذا میرزا محمد خان شریک الدوله را
که پدر مرحوم آصف الدوله باشد خواسته فرمودند که ما بحاجی میرزا زمانخان وعدهٔ حکومت
تبریز داده ایم و خدمت عمده از او خواسته بودیم او خدمت خود را بانجام رسانیده ولی ما حالا
رفتن او را بتبریز مصلحت دولت خود نمیدانیم بهر طور است او را بحکومت یکی از ولایات
محروسه متقاعد نمائید برود چون واسطه و حامی او در حضور شاه شریک الدوله بود بعد از سئوال و جوابهای
زیاد بحکومت عربستان و بعنوان والی الولات العظامی سرافراز شده دوازده سال در کمال
استقلال در آن ولایت حکومت کرد و بند شوشتر در حکومت او بسته شد آن مرحوم هنگام رفتن به
عربستان فرمان صادر کرد نیابت کلانتری آذربایجان خود را بحاجی میرزا فرج الله برادر خود واگذاشت
همچنین فرمان دیگر صادر کرد که احمد خان بیگلربیگی بطایفه و اقوام و املاک او حکمرانی نکند امور
آنها توسط شریک الدوله بطهران عرض شود این بود که احمد خان می گفته است من ما وراء النهر
حاکم نیستم چون محل سکنای این طایفه طرف دیگر رود خانه و در محله سرخاب شهر بود باین عبارت
می گفته است مادام که آن مرحوم در عربستان زنده بود حاجی میرزا فرج الله مرحوم نیابتاً متصدی امر
کلانتری بودند بعد از فوت آن مرحوم بموجب رقم نایب السلطنه مبرور بالاصاله بحاجی میرزا فرج الله
کلانتر مرحمت فرموده اند بعد از فوت آن مرحوم بحاجی میرزا سعید پسر بزرگ حاجی میرزا زمانخان مرحمت
شده بود پس از فوت او بموجب فرمان محمد شاه مبرور بمیرزا محمد رضای کلانتر پسر مرحوم حاجی
میرزا فرج الله کلانتر مرحمت شده بود در صدارت میرزا آقاخان که میرزا فضل الله وزیر آذربایجان
شده بواسطه بستگی و خیرخواهی که کلانتر مرحوم با میرزا صادق قائممقام داشت عداوت کرده
در همان سفر که چند نفر از عمال و کدخدایان را همراه خود بطهران آورده بود فرمان کلانتری را
باسم حاجی میرزا مهدی کدخدای باغمیشه پسر حاجی میرزا علیقلی کدخدای باغمیشه نویسانیده نزد میرزا آقا

برد میرزا آقاخان ملتفت نشده در ضمن سایر فرامین آنرا هم مهر کرده بود بنده همان اوقات در طهران بودم مطلع شده عریضه نوشتم و استشهادی را که همان اوقات از وزراء عظام نموده بودم و الآن موجود است میان عریضه گذاشته توسط جناب جلالتمآب وزیر خارجه خدمت صدراعظم دادم همینکه آنمرحوم ملتفت شد فرستاد فرمان مزبور را آوردند مهرش را تراشیده و در ملاء عام گفت که اسلاف من با اسلاف این طایفه از صد سال متجاوز است که دوست و آشنا هستند هرگز راضی نمیشوم که منصب دویست ساله اینها گرفته بفلان که خدای تبریز بدهم میرزا فضل الله وزیر مکرر رقعه نوشت و پیغام کرد نپذیرفت تا اینکه داد فرمان مجدد نوشتند مرد در اندرون نقش و گره کیسه مهر را از جیب میرزا آقاخان مرحوم بیرون آورد و فرمان را مهر کرد صدراعظم مرحوم همان وقت گفته بود که خدایا تو شاهد باش من باختیار این فرمان را مهر نمیکنم که فردا از خانواده من هم منصب موروثی مرا دیگری بگیرد به میرزا فضل الله گفته بود خوب نکنی تو دان و خدای آنها رقعه که دال باین فقره است و بخط جناب وزیر خارجه بوده باشد الآن موجود است عجالتاً این منصب موروثی دویست ساله باین طور از خانه داده و رفته است و اینکه ساکت و صابریم علت عمده آنرا نواب اشرف ارفع والا خوب میدانند

گر بماندیم زنده بر دوزیم جامهٔ کز فراق چاک شده است

ورنه ماندیم عذر ما بپذیر ای بسا آرزو که خاک شده است

اولاد مرحوم میرزا رضای کلانتر این بنده اسحق و میرزا موسی خان است اینکه بنده هستم در وزارت خارجه بسمت کارپردازی اول و رتبهٔ سرتیپی دویم دارم و آنکه میرزا موسی خان است منصب منشی حضوری در آستان حضرت اقدس والا ولیعهد روحی فداه مشغول خدمت است چون فرمایش شده بود هرچه اطلاع داشت عرض شد اسحق الصندوقی

اینجا بانجام رسید نسخت آن شرحی که میرزا اسحق خان بخط خود فرستاده

تنبیه

آن علت سکوت و صبر در تقاضای ارث خود که بعلم من گذاشت و شرح و بسطی نداد وجود میرزا یوسف مستوفی الممالک است که اکنون شخص اول است بدرگاه خلافت و با کلانتر بتن خویش باشد بناچار طرف او گیرد و داد خواهی اینخانه کهن بجائی نرسد اکنون آن منشورها که اینخاندان را باشد بنگارم

نسخت منشور کریم خان وکیل در باب کلانتری میرزا ابو محمد شهریار الملک



فرمان عالی شد آنکه چون امور کلانتری منوط برضای رعیت و درینوقت عالیجاب شیخ الاسلام
وغیره واعزه واعیان وکدخدایان ورعایا وجمهور سکنه ومتوطنان دار السلطنه تبریز بموجب عریضه
علیحده که در سرکار ضبط است از حسن سلوک عالیشان اخلاص وارادت نشان سلالة النجباء العظام
شهریار الملکی میرزا ابومحمد کلانتر سابق خود راضی واستدعای تفویض خدمت مذکور را کافی السابق
بعالیشان مشار الیه نموده لهذا ذره از آفتاب عنایت عالی پرتو افکن ساحت آمال وامانی
عالیشان مشار الیه گردیده از ابتدای ده ماهه هذه السنه میمونه ییچی ئیل خیریت تحویل خدمت
کلانتری دار السلطنه تبریز وغیره بلوکات ومحال تابعه تحت اختیار عالیجاه رفیعجایگاه ایالت
وشوکت واجلال دستگاه اخلاص وعقیدت آگاه امیر الامراء العظام دولتخواه این دولت
ابد مقام نجفقلی خان بیگلربیگی دار السلطنه مزبور بعالیشان مشار الیه مفوض ومواجبی که در حق
عالیشان عمدة الاعاظم میرزا تقی کلانتر سابق از نقد وجنس مقرر فرموده بودیم در وجه عالیشان
مشار الیه برقرار فرمودیم که سال بسال از بابت صادر و لایت بازیافت وصرف معیشت خود
ساخته چنانچه شاید وباید وطریقی که از مراسم جوهر وکاردانی او سزد وآید در رتق وفتق امورات
وسرپرستی رعایا وجمع آوری آنها وانتظام احوال اصناف ومحترفه دار السلطنه مذکور وعزل
ونصب کدخدایان وبابایان محلات وتنبیه وتادیب اجامره واوباش وتقدیم سایر خدمات
دیوانی سعی موفور بمنصه ظهور رسانیده بدون فرمان مبارک دیناری نقد وحبه جنس میان
رعایا توجیه وتقسیم نکرده آنچه بصیغه صادر بر دار السلطنه مذکور حواله شود بموافق حساب
بر روی بنیچه بدون زیادتی سویت وتقسیم نموده نوعی اهتمام نماید که زیادتی وستمشریکی نسبت
باحدی واقع نگردد ودر هرباب بوجه احسن وطریق مستحسن باعموم رعایا سلوک مسلوک داشته
شکر وشکایت آنها را درباب خود مؤثر وحسن نیکو خدمتی خود را برای عالم آرا ظاهر سازد عالیجاه
رفیعجایگاه امیر الامراء العظام الکرام مخلص عبودیت فرجام نجفقلی خان بیگلربیگی دار السلطنه مذکور
لوازم شغل مزبور را محول بعالیشان مشار الیه دانسته اورا در امر خود مقتدر ومستقل داند عموم رعایا
وزارعین وجمهور سکنه ومتوطنین دار السلطنه مذکور در هرباب سخن وصلاح حسابی عالیشان
مشار الیه را مطیع ومنقاد بوده در عهده شناسند تحریرا فی شهر ذی الحجه سنه ۱۱۷۷ هزار ویکصد وهفتاد و
هفت هجری پای فرمان را مهر کرده وسجع مهر کریمخان یا من هو بمن رجاه کریم ومهر مربع
بخط آقا طاهر حکاک مشهور است ودر پشت فرمان که ثبت ومهر کرده اند از این قرار است
اول مهر میرزا جعفر وزیر کریمخان است مهر مربع وسجع مهر عبده محمد جعفر الحسینی وخط او ملاحظه شد

دویم مهر میرزا رسول مستوفی و مهر او مربع و بخط نسخ محمد رسول الله است

و خط او قلمی شد سیم مهر میرزا محمد نام است مهر او هم مربع و بخط نستعلیق و سجع او عبده محمد الحسینی است

و خط ثبت او بنظر رسید چهارم مهر میرزا اسمعیل نام است مهر او هم بادامی و بخط نستعلیق و سجع آن المتوکل

علی الله عبده فضل الله است و ثبت و خط او نیز بقلم رسیده است ششم مهر میرزا زمان مستوفی است

مهر او هم مربع کوچک و بخط نسخ تعلیق و سجع آن عبده محمد زمان و ثبت او صحیح است

منشور دیگر کریم خان وکیل

فرمان عالی شد آنکه چون امور کلانتری منوط برضایت رعیت و در نیوقت عموم اهالی

و اعیان و رعایای دار السلطنه تبریز مخصوص رضامندی از حسن سلوک عالیشان عقیدت و اخلاص

نشان سلالة النجباء العظام میرزا ابو محمد کلانتر سابق خود بشرح متن عرض و عالیشان مشار الیه خود

نیز از روی امیدواری تمام شرفیاب آستان معدلت نشان گشته مراعات جانب او برذمهٔ والا همت

فرض میباشد لهذا ذرهٔ از آفتاب عنایات والا پرتو افکن ساحت امانی و آمال عالیشان مشار الیه

گردیده از ابتدای سه ماهه سنهٔ ماضیه یونت ئیل خدمت جلیل المرتبه کلانتری دار السلطنه تبریز و غیره

بلوکات و محال تابعه را بعالیشان معزی الیه مرحمت و نقد و جنس که سابق براین در ازای تفویض

خدمت مذکور در وجه عالیشان معزی الیه مستمر و برقرار فرموده بودیم بدستور در وجه مشار الیه

عنایت و مکرمت فرموده او را با کمال مفاخرت و اعزاز از رکاب نصرت طراز خلعت انصراف

بخشیده روانه دار السلطنه مذکور فرمودیم که بنحویکه شاید و باید و طریقی که از مراسم جوهر کاردانی او سزد

و آید متوجه تقدیم خدمت مذکور و لوازم آن گردیده در هر باب بوجه احسن و طریق مستحسن با عموم

رعایا و زارعین و قاطبهٔ سکنه و متوطنین آن ولایت رخ میدهد در هر باب بمقتضای مراسم دولتخواهی

بروفق حساب فیمابین رعایا تقسیم و بهمه ابواب جانب صغار و عجزه و مساکین را منظور داشته

حسن اخلاص و دولتخواهی و نیکو خدمتی خود را بیش از پیش ظاهر و دعای خیر بجهت ذات اقدس

حاصل سازد عالیجاه رفیعجایگاه ایالت و شوکت پناه اخلاص و عقیدت آگاه امیر الامراء

العظام نجفقلی خان بیگلربیگی دار السلطنه تبریز و محال تابعه دانسته لوازم شغل جلیل مزبور را بعالیشان

معزی الیه محول و مرجوع و من حیث الانفراد او را در خدمت مرجوعه مستقل و مقتدر دانسته نقد

و جنس مواجب او را بنحوی که قبل براین در وجه او عنایت فرموده بودیم از بابت صادر و لایات

تنخواه داده بهمه ابواب مراعات جانب او را منظور دارد عالی حضرات اعزه و اعیان و کدخدایان

کلانتر دار السلطنه تبریز و بلوکات ... حسب المقرر عالیشان معزی الیه ... عالیشان معزی الیه معمول

و عمال و عموم رعایا و سکنه و متوطنان دار السلطنه تبریز و محال تابعه بنحو مقرر عالیشان مشارالیه را کلانتر ۲۹۳ بالاستقلال و الانفراد خود دانسته اعزاز و توقیر و احترام او را واجب و از سخن و صلاح حسابی او تخلف جایز نداشته در عهده شناسند تحریرا فی شهر ربیع الثانی سنه ۱۱۸۷ هزار و صد و هشتاد و هفت هجری

منشور دیگر وکیل

فرمان عالی شد آنکه عالیجاه رفیعجایگاه ایالت و شوکت و اقبال پناه حشمت و اجلال دستگاه امیر الامراء العظام نجفقلی خان دنبلی بیگلربیگی و عمال دار السلطنه تبریز چون عالیشان نتیجه الاعیانی شهریار الملکی میرزا ابو محمد کلانتر بشرح متن عرض نموده و در این دولت خداداد اخلاص و مراتب بندگی و خدمتگذاری اختصاص دارد لهذا مقرر فرمودیم که هرگاه قریه پیرام و آنچه در محال دیده هر فرات متعلق بمعزی الیه میباشد در عهده السنه تخاقوی ئیل و ما بعدها بصیغه مدد و معاشش در حق او مقرر دانسته که از عین آن مال خود آباد و زراعت کرده منافع آنرا صرف اخراجات خود نماید و از بازیافت نقد و جنس مالیات مفروضه و صادریات معاف و مسلم دانند مستوفیان عظام دیوان فرمان عالی را در دفاتر لازمه ثبت نموده در عهده شناسند تحریرا فی شهر ربیع الاول سنه هزار و صد و هفتاد و نه هجری

نسخه منشور شهریار آقا محمد شاه مبرور

حکم والا شد آنکه بنابر مزید شفقت و عنایت خدیوانه درباره عالیشان معلی مکان صداقت و ارادت بنیان میرزا فرج الله تبریزی در معامله هذه السنه میمونه تنگوز ئیل نیابت کلانتری عالیشان رفیع مکان سلالة الاعاظم میرزا محمد زمان کلانتر دار السلطنه تبریز را بعالیشان مشارالیه مفوض و بدینموجب نقد و جنس بصیغه مواجب صادر در وجه او برقرار فرمودیم که هرساله بازیافت و صرف اخراجات خود ساخته بتقدیم لوازم شغل مزبور اشتغال نماید

تمام

مقرر آنکه عالیجاه رفیعجایگاه دولت و اقبال پناه حشمت و اجلال دستگاه امیر الامرا و العظام حسینقلی خان دنبلی بیگلربیگی حسب المقرر شغل مزبور را مختص بعالیشان مشارالیه دانسته مواجب مقرری را هر ساله مهسازی او نموده در عهده شناسند تحریرا فی ذیحجة الحرام سنه ۱۲۰۵ هزار و دویست و پنج هجری پای فرمانرا مهر کرده اند مهر شاه شهید آقا محمد خان مربع و سجع آن این است

افوض امری الی الله عبده محمد و در پشت فرمان که ثبت و مهر کرده‌اند از این قرار است اول میرزا شفیع صدر اعظم مهر آنمرحوم مربع و سجع آن لا اله الا الله الملک الحق المبین عبده محمد شفیع است و ملاحظه شد نوشته دویم مهر میرزا زکی نام است مهر آن بادامی و سجع آن عبده محمد زکی ثبت آن بنظر رسید سیم مهر میرزا نصیر است مهر آنهم بادامی و سجع آن عبده الراجی محمد نصیر البادی و خط ثبت او ثبت سررشته استیفا شد چهارم مهر میرزا اسدالله خان پدر مرحوم میرزا آقاخان صدر اعظم و سجع آن عبدالراجی اسدالله و ثبت او قلمی شد پنجم مهر مرحوم میرزا کاظم پدر مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک و جد جناب اجل اکرم اعظم آقای میرزا یوسف مستوفی الممالک حی و حاضر است مهر آنمرحوم مربع و سجع آن صراط علی حق نمسکه محمد کاظم و ثبت آن قلمی شد پنجم مهر مرحوم میرزا رضاقلی نوائی منشی الممالک است مهر آنمرحوم هم بادامی و سجع آن عبدالراجی رضاقلی و ثبت او مرقوم شد

نسخه رقم حضرت نایب السلطنه مبرور

حکم والا شد آنکه چون منصب کلانتری دار السلطنه تبریز نسلاً بعد نسل و فرعاً بعد اصل با پدران و اجداد عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و عزت همراه اخلاص و ارادت آگاه عمدة الاعاظم والاعیان میرزا فرج‌الله تبریزی بوده و اختصاص بآنها داشته است لهذا نظر بمراتب استعداد و قابلیت کاردانی و خدمتگذاری عالیجاه مشارالیه و شمول مراحم خاطر والا درباره او در معامله هذه السنه تنگوزئیل و ما بعدها منصب جلیل کلانتری دار السلطنه تبریز و مضافات را بعالیجاه مشارالیه مفوض و مرجوع فرمودیم که چنانچه شاید و باید و از جوهر کاردانی او سزد و آید بمراسم شغل مزبور قیام و اقدام نماید و در انجام خدمات متعلقه باو از سرپرستی رعایا و نظم امور کدخدایان بلده و بلوکات و تقسیم و توجیه مالیات و صادرات و عوارضات در میان اصناف و عموم رعایای شهر و بلوکات کمال اهتمام بعمل آورده بموجب

بوزن تبریز
ـــــــ
سی تومان

مواجب خود را همه ساله از بابت صادر و ولایات اخذ و دریافت نموده صرف معیشت و گذران خود کنند مقرر آنکه عالیجاه رفیع جایگاه فخامت و شهامت اکتناه مناعت و بسالت پناه اخلاص و ارادت آگاه امیر الامراء العظام فتحعلی خان بیگلربیگی دار السلطنه تبریز و ایشیک آقاسی باشی سرکاری و عمال حسبة اعمال و کدخدایان بلده و بلوکات عالیجاه مشارالیه را کلانتر بالاستقلال والانفراد دار السلطنه مزبوره مخصوص و واگذار او دانسته از سخن حسابی و صلاح و صوابدید او تخلف و تجاوز ننموده توقیر و تجلیل

واحترام او را لازم شمارند المقرر عالیجاهان مقربو الحضرت العلیه مستوفیان عظام و کتبهٔ کرام شرح
رقم والا را ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند فی شهر شعبان المعظم سنه ۱۲۲۹ هزار و دویست و
سی و نه هجری بالای رقم مبارک مهر فرموده اند و سجع مهر مبارک دُر دریای خسروی عباس پشت رقم را هم
که مستوفیان مهر و ثبت نموده اند از این قرار است اول مهر مرحوم حاجی میرزا موسی خان وزیر برادر
میرزا ابوالقاسم قائم مقام علیه الرحمه است و مهر آن مرحوم مربع بزرگ و سجع آن افوض امری الی الله
عبده موسی الحسینی است و ثبت او ملاحظه شد دویم مهر مرحوم میرزا حسن مستوفی الممالک و سجع آن
لا اله الا الله الملک الحق المبین عبده محمد حسن و ثبت او برقم رسید سیم مهر مرحوم میرزا تقی قوام الدوله پدر
مرحوم میرزا محمد قوام الدوله و جد آقا میرزا ابراهیم مستوفی و محاسب آذربایجان است سجع آن هم افوض
امری الی الله عبده الراجی محمد تقی و مهر مربع است و ثبت او ثبت سرکار استیفا رشد چهارم مهر مرحوم
حاجی میرزا شفیع مستوفی تبریزی پسر مرحوم میرزا ربیع است و والی مرحوم میرزا رضای کلانتر
و مهر او هم مربع و سجع آن هم المتوکل علی الله عبده محمد شفیع و ثبت او قلمی شد پنجم مهر مرحوم میرزا اسمعیل
تفرشی پدر مرحوم میرزا ابوالقاسم معین الملک است مهر او هم مربع کوچکی است و سجع آن اسمعیل الحسینی
و ثبت او بقلم رسید

رقم دیگر حضرت نایب السلطنهٔ مغفور

حکم والا شد آنکه چون بحکم عدل و انصاف که ملکه ذات جامع الصفات ما میباشد مجلس دیوانی در
دارالسلطنه تبریز منعقد فرمودیم که مشاجراتی که میان سپاه و رعیت باشد در دیوان مزبور قطع آید و باشاره
رای عدل آرا قرارداد فرمودیم که امینی از قبل شرع و وکیلی از طرف دیوان و معتمدی از جانب رعیت و کفیلی
از جانب سپاه در آن بوده محاکمات برحسب حساب و قانون شریعت منقطع گردد و خلاف حقی از رعیت
بسپاهی و از سپاهی برعیت نرود لهذا عالیجاه عزت و صداقت دستگاه زبدة الاماجد والاشباه
میرزا فرج الله قدیمی را که دیانت و کفایت او در حضرت والا وضوح و بروز داشت از طرف رعیت نصب و
در شمار اصحاب دیوان که اصحاب انصافند منصوب و منسلک فرمودیم که بقانونی که مرتب گشته و بقاعده
که منتصب گردیده معمول و مرتب دارد عالیجاه رفیع جایگاه مجدت و نجدت دستگاه شهامت و بسالت
انتباه صداقت و ارادت آگاه امیر الامراء العظام امیر دیوان و عموم اصحاب دیوانخانه عالیجاه مشار الیه را
وکیل رعیت و مهم مزبور منصوب و بخدمت مذکوره مشغول دانند و ملزومات مهم او را مخصوص او شمارند
عامه سپاه و کافه رعایا او را در شمار اصحاب دیوان دانسته بدون استحضار و صلاح و مشاوره مشار الیه
بامری نپرداخته توقیر و احترام او را کما ینبغی و یجب لازم دانند و در عهده شناسند تحریراً فی شهر رجب المرجب ۱۲۲۹

نسخت منشور شاهنشاه ماضی محمد شاه غازی

حکم همایون شد آنکه چون از قرار فرامین سلاطین جنت مکین انار الله برهانهم رقم و تعهد رضوان مهد مبرور البه الله من حل النور منصب کلانتری دار السلطنه تبریز و مضافات با پدران و اجداد عالیجاه رفیعجایگاه عزت و سعادت همراه مجدت و نجدت اکتناه اخلاص و ارادت آگاه میرزا رضا ولد مرحوم حاجی میرزا فرج الله کلانتر تبریز بوده است لهذا نظر بر مراتب خدمتگذاری و جان نثاری و استعداد قابلیت و کفایت عالیجاه مشار الیه و بنا بو فور مراحم و شمول مکارم خاطر خطیر همایون شهریاری در باره او در هذه السنه میمونه قوی ئیل خجسته دلیل منصب جلیل و شغل نبیل کلانتری دار السلطنه تبریز و مضافات را بعالیجاه مشار الیه مفوض و مرجوع فرمودیم که چنانچه شاید و باید و از جوهر و کاردانی او سزد بمراسم شغل مزبور قیام و اقدام نماید و مراتب خدمتگذاری و جوهر ذاتی خود را در حضور باهر النور جلوه ظهور دهد و مواجب خود را کما فی السابق بدینموجب از بابت مالیات دار السلطنه تبریز

بوزن تبریز
نقد تومان

دریافت نموده صرف مخارج خود سازد و آسوده خاطر بمراسم شغل مزبور پردازد مقرر آنکه برادر نجابت اختر کامکار نامدار فرزندی دون میرزا نایب الایاله مملکت آذربایجان عالیجاه مشار الیه را کلانتر بالاستقلال دار السلطنه مزبوره در هر باب توقیر و احترام او را لازم شمرده از سخن حسابی او تخلف ننمایند المقرر عالیجاهان رفیع جایگاهان مقربو الخاقان مستوفیان عظام شرح فرمان همایون را ثبت و ضبط نموده از شائبه تغییر مصون دانند و در عهده شناسند فیشهر ذیحجه الحرام سنه ۱۲۵۱ هزار و دویست و پنجاه و یک هجری

نسخت منشور شاهنشاه جمجاه اسلامیان پناه حضرت اقدس ظل اللهی ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه و دولته و شوکته

حکم همایون شد که چون عالیجاه مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا رضا کلانتر سابق دار السلطنه تبریز از قدیمی خدمتگذاران دولت ابد بنیان و چاکر صداقت ارکان و نجبای آذربایجان است

[illegible]

و در عنفوان شباب الی حال که سن او بکهولت و پیری رسیده در مراحل خدمتگذاری و ارادت شعاری

اقتداءً لاسلافه کمال سعی و شتاب را داشته و بهیچوجه مراسم عبودیت و چاکری را فروگذاشت ننموده و این

اوقات که پیر و شکسته شده و بنای مجاورت عتبات عالیات عرش درجات دارد و میخواهد دعاگوئی

دولت را هم ضمیمهٔ خدمات سابقهٔ خود نماید بتوسط جناب جلالتمآب قواماً للعز و الاقبال فدوی دولت

بیزوال عزیزخان سردار کل از خاکپای همایون استدعا و درخواست نمود که مواجب و تیول او

در وجه عالیجاه مجدت و عزت همراه نتیجة الاعیان میرزا موسی خان منشی مصباح مشکوة روح و

مفتاح ابواب فتوح غصن شجره خلافت و ثمره دوحه سلطنت فرزند ارجمند بیهمال ولیعهد دولت

بیزوال که هر دو پسر او و خانه‌زادان قابل و با استعداد میباشند بالمناصفه برقرار کرده و

علاوه بر مواجب دیوانی آنها بشود علیهذا ایجاباً لمسؤله و انجاحاً لمأموله در معامله ... السنه

تنکوزئیل مبلغ سیصد تومان مواجب او را بالمناصفه در حق عالیجاهان مشارالیهما مرحمت و

عنایت فرمودیم و بر مواجب سابق آنها افزودیم که همه ساله از قریه قصدیس تیول عالیجاه میرزا

رضای کلانتر کماکان فی السابق بدین موجب اخذ و دریافت داشته صرف معاش خودشان سازند

[illegible]

مقرب الخاقان میرزا اسحق خان نایب وزارت جلیله خارجه	عالیجاه میرزا موسی خان منشی نوروب والا ولیعهد
[illegible] از بابت مواجب میرزا رضا [illegible] رسوم [illegible]	[illegible] از بابت مواجب عالیجاه میرزا رضای کلانتر [illegible] رسوم

و بانهایت امیدواری بمراسم خدمتگذاری بپردازند مقرر آنکه مشکوة مصباح روح و مفتاح ابواب

فتوح غصن شجره خلافت و ثمره دوحه سلطنت فرزند ارجمند بیهمال ولیعهد دولت بیزوال مظفرالدین میرزا

صاحب اختیار مملکت آذربایجان مبلغ مزبور را موافق این فرمان مبارک در وجه عالیجاهان مشارالیهما

برقرار داشته قدغن نماید از تیول قصدیس همه ساله عاید دارند المقرر عالیجاهان رفیعجایگاهان مجدت

و نجابت اکتناهان خلوص عقیدت آگاهان مقربالخاقان مستوفیان عظام و کتاب سعادت

فرجام دفترخانه مبارکه شرح این فرمان همایون را در دفاتر خلود ثبت و ضبط نموده در عهده شناسند

تحریراً فی شهر جمادی الاولی سنه ۱۲۸۰ هزار و دویست و هشتاد هجری صدر فرمان مبارک

مزین و حاشیه بصحیح مبارک موشح و سجع مهر مبارک این است

تا که دست ناصر الدین خاتم شاهی گرفت   صیت داد و معدلت از ماه تا ماهی گرفت

و مهر مبارک تاجدار و در بالای آن الملک لله تعالی محکوک است

گفتار در احوالات خود مؤلف مرحوم مغفور مبرور شاهزاده نادر میرزا

هو العلی   من بنده شاهنشاه بروز آدینه سلخ ماه روزه بشهر استراباد یکساعت از تاپیدن آفتاب جهانتاب بگذشته بسرای پادشاهی که خاقان شهید محمد شاه عمارت کرده بود از مادر بزادم نخست فرزند بودم پدر و مادر را بروزگار پادشاهی خاقان کبیر فتحعلی شاه نیای اسپهبد پدر و فرماندهی نیای من محمد قلی میرزا که مخاطبت ملک آرائی داشت بمازندران و استراباد و دشت ترکمان و هرچه بساحل دریای خزر بود

نژاد من بنده

اکنون نژاد نامدار خود پدید آورم سپس هرچه بدین پایه زندگانی در جهان دیده ام و بر من گذشته بیاورم تا بدین روز که غره محرم و آغاز سال یکهزار و سیصد و دو قمری و یکهزار و دویست و شصت و سه هجرت دخشور گزین ما محمد بن عبدالله علیه السلام و سال یکهزار و هشتصد و هشتاد و چهار میلاد مسیح و شش هزار و ششصد و چهل و چهار موسوی است که بنی اسرائیل از مصر برفتند و آخر سال یکهزار و دویست و پنجاه و سه یزدگردی و فرسی و هشتصد و شش تاریخ جلالی است و امسال از هبوط ابو البشر هفتهزار و چهارصد و هفتاد و شش سال بگفتار مورخین یا هفتهزار و سیصد و نود و دو سال بگفتار دانشمندان فرنگ یا هفتهزار و دویست و بیست و نه سال بگفتار ستاره شماران گذشته و از طوفان پنجهزار و دویست و سی و شش بمعتقد مورخین یا پنجهزار و یکصد و پنجاه بگفتار فیلسوفان اروپا یا چهار هزار و نهصد و هشتاد و هفت سال برای ستاره شماران بگذشته   مرا پدر نام بدیع الزمان است که از دیوان خاقان کبیر نیا او را صاحب اختیار دشت ترکمان و بیگلربیکی استراباد مخاطبت نوشتندی اسپهبد را مادر نام شاه زنان دخت شاهرخ شاه بن رضاقلی میرزا بن نادرشاه پادشاه قهار نامدار ایران است که نام او فاطمه دخت پادشاه شهید سلطان حسین صفوی موسوی است نازش من بدین نسب است که پیوندم با رسول الله صلعم باشد بدین روی نخست این نسب بگفتم که فخار من بدانست اکنون بسیاق

نسابه کان بیاورم سپهبد پدرم را پدر محمد قلی میرزا که ملکارا لقب داشت فرزند دومین خاقان است
مادرم جهان سلطان دخت حسام السلطنه محمد تقی میرزا فرزند خاقان کبیر است من تاریخ اسپهبد
پدر و نیا را فصلی پیش منفرد نبشته‌ام اینجا تاریخ خود بیاورم بس کوتاه چون بهفت سالگی رسیدم
بعادت دوده قاجار برای تطهیر من و برادرم که خردتر بود پدرم فرمان داد که شهر را آئینها بیارایند
بخاطر دارم که بمیدان دارالاماره درودگران قبها و چوب بستها همی کردند و تختها همی بستند بهر چراغان
و جای شمعدان که از هر ناحیت باستاراباد آمده بودند هنوز استادان در کار بودند که شاهنشاه باسپهان
جهان بدرود کرد این خبر برسید و جهان شورید اسپهبد بساری شد نزد پدر تا بکار خود نگرند علیخان که
ظل السلطان مخاطبت داشت فرزند خاقان کبیر بدارالخلافه حکمران و نگهبان گنج و شبستان شاهنشاهی
بود مردی ساده دل بود او را بفریفتند وصیت پدر ناشنیده انگاشت تاج بر سر نهاد و جمعی بر او
گرد آمدند بی اندیشه و خردمندی که اگر تخت ایران نه ولیعهد را باشد شاهنشاه را فرزندان دیگر است
هر یک بملکی چون نیم پادشاهی کجا بپایند که برادر خوردتر پادشاهی گیرد او چون تاج بر سر نهاد و بر درم و دینار
بنام خود میخ بزد گنج بگشود همه جای مالی بسیار بفرستاد با منشورها که بلشگر زر دهند و بیارایند و بدرگاه
آیند اینکار او از خرد نبود از یراکه وعید ولیعهد شاهنشاه را شناخته بودند برادر را بزرگ با آب و جاه
و مردمان شمشیر زن بودند کجا او را بچیز شمردندی این داستان بدان فصل که تاریخ شاهنشاهی
نگارم بفرمان یزدان بخواهم آورد مشروح چون شاهنشاه کبیر بگذشت و آشوب پدید آمد کار سور
وختان من و برادر از یاد برفت اسپهبد از ساری با پدر بسوی ری برفت که محمد شاه غازی از آذر
آبادگان آمده بود و پادشاه چهل روزه نشانده بودند آنجا نیز کارها رفت تا اسپهبد را بردند در
اردبیل موقوف داشتند با نه تن دیگر از فرزندان خاقان کبیر و من نه ساله بودم که نیای من
ملکارا به تطهیر من فرمان داد آن برادرم در استاراباد از جهان رفته بود بخاطر دارم که نیا برای
ما آمد با چندین از برادران و پیوندان نی کوبنده و زننده که رسم سور باشد و کار ختان بپایان بردند
و من بودم با یک برادر و خواهری بطهران معلمی داشتیم اعور ملا غلام رضا نام خط و زبان پارسی می آموخت
بودیم تا بسال یکهزار و دویست   از هجرت مادرم بعزم دیدار اسپهبد از شاهنشاه دستوری خواست
و به تبریز رفتیم که اسپهبد پدرم بدانروز کار آنجا موقوف مانده بود با اعمام و آنان اینان بودند علیخان
ظل السلطان که برادر اعیانی بود با نایب السلطنه عباس میرزا و حکمرانی طهران و نیابت شاهنشاه داشت
پس از پدر پادشاهی خواست و تاج بسر نهاد چهل روز شاهش خواندند مردم تختگاهی چون دارای
ملک برسید موقوف شد و بمراغه بردند پس باردبیل آوردند دویم حسنعلی میرزا شجاع السلطنه که برادر

اعیانی حسینعلی میرزا فرمانفرمای فارس بود چون شاهنشاه بگذشت فرمانفرما بشیراز خویشتن را شاه خواند برادر کهتر سپهسالار لشکر بود آنجا لشکرها گرد کردند از تختگاه لشکر بفرستادند بسرداری نصرت الدوله فیروز میرزا برادر پادشاه غازی معتمد الدوله منوچهر خان گرجی پیشکار بود که شاهزاده جوان نورسیده بود سرلشکری لنزی انگلیس سردار توپخانه بود برفتند و در پنج مرحله بشیراز مانده با شجاع السلطنه مصاف دادند او بشکست و نزد برادر شد بشهربند شیراز هردو را رایگان بنگاهبان سپرده بطهران فرستادند نزدیکی طهران شجاع السلطنه برضای پادشاه از هردو چشم نابینا شد و در سرخ حصار موقوف بود تا باردبیل فرستادند سیم حسام السلطنه محمد تقی میرزا نیای من بود که بروزگار پدر فرمانده بروجرد و لرستان و عربستان بود چهارم رکن الدوله علینقی میرزا که بروزگار شاهنشاه حکمران قزوین بود و وقتی نیز حجة السلطنه مخاطبت یافت و بخراسان والی بود پنجم امامور دی میرزا کشیکچی باشی که برادر کهتر رکن الدوله بود هفتم شیخعلی میرزا که حاکم ملایر و تویسرکان بود هشتم محمود میرزا که نهاوند حکومت داشت نهم حشمة الدوله محمد حسین میرزا فرزند محمد علی میرزا دولتشاه که حکمران قرمیسین بود و دهم اسپهبد پدرم صاحب اختیار بدیع الزمان میرزا حکمران استراباد و دشت قبچاق و سرحد دار ترکستان بود ظل السلطان و رکن الدوله و کشیکچی باشی از قلعه اردبیل پنهانی نقبی بکنده گریختند و شبی مغافصة بسرحد روسیه گریختند این هفت تن را بتبریز آوردند موقوف ماندنی بودند که من بتبریز آمدم با مادر و برادران برای دیدار پدر و کان ذلک فی سنه خمسین و مائتین بعد الالف و من آنروز پانزده ساله بودم و ببلوغ شرعی رسیده آنگاه حکمران آذربایجان قهرمان میرزا برادر اعیانی پادشاه مغفور بود چون سه روز بگذشت از ورود ما بتبریز من و برادر خورد ترم را بدبستان بردند و بمعلم سپردند ملا تقی نام که هیچ چیز ندانستی نه پارسی و نه تازی او مرثیه خوانی بود ترک زبان من شرح انموذج بگشادم ایچ ندانست ترسلی داشتم بخط شکسته بگشودم خواندن نتوانست آنروز و پنجروز دیگر بگذشت اسپهبد دبستان من و برادر جای دیگر کرد که آن ملا تقی معلم فرزندان خورد خدم بود که ابجد همی خواندند مولوی بیاوردند عبد العلی نام از بوسیان کرمرود که هم امروز بجای است او را پیری دریافته و مولوی کرده بود فارسی نیکو همی دانست نحو و صرف نیز دانستی اما نه چندان که نحوی توان گفت یعنی صاحب تحقیق و تدقیق از شرح انموذج زمخشری آغاز کرد و تعریف زنجانی من این کتاب در طهران خوانده بودم چون طوطی لفظ آموخته بودم نه معنی استادم این کتاب از بسمله تا انجام مرا بیاموخت بمباحثی چهار نیک آموختم گرچه نکات این علم شریف ندانستی پس صمدیه شیخ بهاء الدین محمد عاملی قدس سره و شرح الفیه جلال الدین سیوطی که روضة البهیة فی شرح الفیه نام نهاده آغاز کردیم.

من این کتاب تا باب افعال بماهی چند برسانیدم چون اینجا رسیدیم استاد گفت فراگرفتن باب
فعل ازین کتاب شوم است چون این باب سخت دشخوار بود این سخن را طلاب علم بهانه نهاده
بودند پس ابواب فعل و صرف را از شرح کافیه عبدالرحمن جامی مباحثه کردیم و بانجام رسید من
خود شوقی بسیار و ذوقی روشن داشتم بدین شهر کسی نبود که ادب دانستی گر میرزا احمد معروف بمجتهد و دو تن
فرزند بزرگوارش میرزا لطفعلی امام جمعه و میرزا جعفر رضی الله عنهم و پیری کهنه ادیب بود بدین شهر از
بومیان با قدی خمیده ملا مهرعلی نام چون اسپهبد استعداد من بدید بفرمود با این بزرگان مراودت کردن
و بروز جمعه ها ادیب پیر را دعوت کردی و یکهزار دینار نقره با خوردنیهای چرب و نرم آماده بود من از
هنگام ناهار نشستن تا یک گاه بغروب مانده با فرحی تمام از آن پیر لغت و مسائل نحو و صرف همی پرسیدم
هنر این بود که بدان روزگار کتب ادب بس نایاب و گرانبها بود چه صنعت بی نظیر چاپ هنوز با یران
کامل نبود یکی دو کارخانه این کار بود بهمان انتشار قرآن کریم و زاد المعاد و کتب اخبار اقتصار همی
کردند من نام قاموس و صحاح شنیده بودم یک جلد کنز اللغة فرسوده بدست آوردیم اگر یک روز نزد
من بودی یکماه صاحب آن نسخه بردی با اینهمه شوق من بفرا گرفتن ادب چندان بود که اگر میرزا احمد
یا فرزندان از برزن سوار گذار کردندی ملازمت رکاب آنان همی کردم یک شعر یا یک مسئله استفاده
همیکردم امام جمعه رحمه الله ذهن و ذوق من بپسندیده بود روزی با سپهبد پدرم فرمود این برنا را
ملکه نیکست حیف باشد و روا نیست که این تعلم بقاعده نماید مؤدبی اوستاد باید که تربیت کند و علم ادب را
با قوانین آن بیاموزد اسپهبد عرض کرد هر کرا از طلاب پسنده باشد مزد او مقرر دارید و بفرستید آن
بزرگوار برنائی از مردم طسوج که محمود نام داشت بنمود بخواندند بیامد بهر ماه معاشش او بمبلغ پنجتومان مقرر
داشت ~~این مزد بدان بخواندند بیامد بهر ماه معاشش او بمبلغ پنجتومان مقرر داشت~~ این مزد بدان روزگار
هیچکس بمعلم ندادی جناب اوستادم ملا محمود تغمده الله برحمته بیامد و بدست استادی نشست حقا که
بدان روزگار و بدین روزگار چون او مؤدب و هوشیار و دانشمند نبود و نیست که ذهنی صافی و خاطری
وقاد داشت من و برادرم با جهدی موفور بتحصیل ادب کمر بستیم شب و روز نزد ما یکسان بود اوستادم
چون اوستادان قدیم درس من با املا همی گفت بمثل روزی وکیل خرج خانه که بدین روزگار ناظر گویند
مردی قزوینی و پابسته مکاسب بود برای شخص خود گوسفندی بمحضر اوستاد بیاورد و بفکند و پشم آن
چید با مقراض اوستادم گفت عرب این آلت جَلَم گوید با جیم مفتوحه و لام کذلک و تثنیه آن جلمان باشد
و جز آن نتوان گفت که دو پاره است فرمود بنویسید این مرد شیبانی مردی لحیانی دید گفت تو از خرج
ریش خود برنجی که قیمت حنا برای خضاب ببایدت داد و مبلغی گزافه شود مرد گفت بلی ای امیر

چنین است که فرمودی و بهمین سبب گفته‌ام

لها درهم للدهن — فی کل جمعة

ولولا نوال من یزید بن مزید — لصوّت فی حافاتها الجلمان

و فرمود عرب میگوید جززت النعجة والکبش یعنی موی قوچ و میش بریدم و میگوید حلقت التیس والمعز یعنی موی بز نر و ماده را ستردم اینجا جز نگویند چنانکه آنجا حلق نگویند و فرمود اینجا جز با جیم و رای نقطه دار باشد اما عرب گوید حز راس فلان یعنی سرش برگرفت با حای مهمله و زای نقطه دار باشد این بود قانون تعلیم استاد و تعلم ما دو برادر چون انسان را شوق متفاوت و ماده قوابل یکسان نیست من و برادر را ذوق یکسان نیست من و برادر را ذوق یکسان نبود مرا بهی جز جمع کتب و فراگرفتن علم نبود برودی معلومات و محفوظات من بیشتر شد استاد فرمودی که شعرهای عرب حل کنم و امثال جاهلیت در نوشتها درج نمایم تا هر چند او مرا روزی کرده بود از دانش نصیب بردم و هر دو را ایامی بگذشت تا بسال یکهزار و دویست و شصت از هجرت که پیش آمده بودم و عنفوان جوانی بود ناچار بدانچه جوانان آرزو کنند میل کردم و جوانی و کار آن بهره از عمر را لابد احتیاج بمال است که صرف کنند تا با همسالان و همالان برابری توانند کرد اسپهبد را بدان روز کار مالی نبود یا بود و برای تربیت من میفرمود مرا پیش ازین وام نیست که فرزندان را همسری آورم و پیش ازین که تغذی و تعیش مرا و لباس اوسط الناس میسر باشد پیشتر نگفت و دست رس نیست کاری پیش گیر از ملازمت درگاه یا پیشه و هنری که بدان سالی دویست تومان زر کسب توانی کرد تا بدان مال اندک جوانی توانی کرد من از آن روز کمر استوار بستم برای تحصیل خدمت و شغلی دیوانی آنگاه فرماندهی حشمة الدوله حمزه میرزا بود بآذربایجان من تا بدانسال هیچ کار دیوانی نکرده بودم مگر در یکساله حکمرانی ملک قاسم میرزا عم اسپهبد پدرم بدین اقلیم بسال یکهزار و دویست و شصت و سه از هجرت که آن شاهزاده فرمان داد که بناحیت جلیک میان دو آب روم که همه مراتع و مزارع آن ناحیت ملک خاص او بود و آنجا عاملی داشت میرزا فتحعلی نام کرشمار و حاصل آن عروض نفر ستاده بود تا من بستانم برفتم و آنکار بخوبی تمام کردم عامل بیست تومان مرا پای رنج داد که بترکی تولق و دبیران خدمتانه نویسند این نخست نفعی بود که مرا از خدمت دیوانی عاید شد هنوز شیرینی آن فائده مرا در مذاق است چون آن عم بزرگوار از فرمانفرمائی آذربایجان معزول شد حشمة الدوله حکمرانی یافت من در خدمت مادر و همشیره توفیق زیارت آستان حضرت امیرالمؤمنین و فرزندش سید الشهدا حسین علیه السلام دائمه دیگر یافتم و بعراق عرب رفتم پس از آنکه بحمدالله و حسن توفیقه آستان هفت امام همام را

بلب بنده که بوسیدم بدارالخلافه طهران شدیم آنگاه میرزا تقیخان فراهانی صدر اعظم ایران
بود با مخاطبت اتابیکی ترکی مرادف دایه باشد شش ماه آنجا بودیم چون منشور مواجب و سفر رئیسی
اسپهبد نو کردم که اول دولت شاهنشاه بود باذربایجان عودت کردیم و کان ذلک فی سنه ۱۲۶۴
بهمین سال همسرم که بنت عمم بود فرمان یافته بود بتبریز من مجرد بودم و بیکاری بد از وزن کاران کاو بارئیسی
تبریز شده بود اما اتابک اعظم را بهانه بدست افتاد سلیمان خان افشار المامور گرا از درگاه خلافت
که حاجی میرزا باقر مجتهد و حاجی میرزا علی اصغر طباطبائی شیخ الاسلام را با فرزندش میرزا ابوالقاسم
بطهران بفرستند که سخت مستولی بودند بهر شهر و فرمان دیوانی را خللی فاحش بود سلیمان خان
منشور و نبشته های امیر بنمود هرگز تمکین نکردند که ترسناک بودند و عذرها همی گفتند
ویک بیدار و یقظان بودند

یادداشت فرماندهی حضرت ولیعهد بآذرآبادگان

بخت نژاد کیانی این حضرت پدید آورم پس دست بدان کار در از کنم مراقصد است این پادشاهزاده
بروز آدینه چهاردهم شهر جمادی الآخره سال یکهزار و دویست و شصت و نه ۱۲۶۹ از هجرت ملک ایران را
بوجود خود زیب و بها داده پدرش شاهنشاه جهان ناصرالدین و مادر دخت شجاع السلطنه فتح الله میرزا
فرزند خاقان کبیر است که در نهم رجب سال یکهزار و دویست و بیست و شش از هجرت متولد شده
مام این شاهزاده خانم دخت اعتضادالدوله ابراهیمخان رییب و عم زاده خاقان بزرگ است
این پادشاه زاده در سال یکهزار و دویست و هفتاد و هفت بفرمانفرمائی مملکت آذربایجان
به تبریز رسید عزیز خان سردار کل سپاه بدایکی مقرر شد چون سال هجرت بیکهزار و دویست و
هفتاد و هشت رسید بماه ذیقعده الحرام این پادشاه زاده بارث و استحقاق ولیعهد دولت
ایران شد ازیراکه برادر بزرگتر را مادر خاتون و از تبار قاجار نبود بدان قانون که خاقان شهید در اساس
این پادشاهی نهاده جانشین پادشاه قاجار را باید مادر نیز از دوده باشد پس ولایت عهد حق این
شاهزاده بود یحیی خان ابن میرزا نبی خان که اکنون مشیرالدوله مخاطبت دارد و وزیر دیوان عدالت است
با منشور و نشان و حمایل آسمان گون به تبریز رسید اینجا جشنی بزرگ کردند و همه علما و اعیان ملک حاضر
شدند شاهزاده تشریف بپوشید و منشور برملا بخواندند سردار کل را ریاست دربار حضرت و وزارت
داده بودند تشریف گرانبها نسخت آن منشور که نگاشتهٔ دبیری بی نظیر میرزا سعید خان مؤتمن الملک
و وزیر امور خارجه است در آخر بیاورم سردار که شهامتی بسیار داشت کار مملکت از پیش گرفت مردم

مرفه و ممالک معمور بود و این حکمرانی با تاپیکی سردار نیکوکردار تا سال یکهزار و دویست شاهنشاه میرزا محمد
خان قاجار دولو فرزند امیرگونه خان خال نایب السلطنه را که از رتبت کشیک چی باشی‌گری بسپهسالاری
ایران و از آن مرتبه بزرگ بپایه صدارت عظمی ترقی کرده بود بدان مصلحت که پادشاهان دانند از آن نخست
معاف فرمود و بحکمرانی خراسان و همهٔ خاورزمین و سیستان منشور داد سردار بدستوری از حضرت بدرگاه شد
اینجا وزارت جنگ و سرداری لشکر یافت و چشم داشت که آن کار بریاست آذرآبادکان جمع کند و از کجا
شدی که آذرآبادکان ملکی بزرگ و نامدار است خلاصه لشکر ایران از این ثغر باشد او همی خواست در
حضرت خلافت وزارت جنگ و سرداری کل عساکر ایران او را باشد آذربایجان و اتابیکی حضرت
ولیعهد نیز بدستور بگذشته از دست ندهد میرزا قهرمان امین لشکر که خدای او باشد بتبریز اینجای مردمانی
بزرگ و قواد بانژاد باشند و تخوم ملک بدو کشور بزرگ پیوسته است روس و روم اینجا سفارتخانه‌ها باشد
تبریز با برق و کارها افتد به ثغور مملکت آذرآبادکان را از آغاز طلوع نجم دولت قاجار بولیعهد سپردندی
با مردمان جنگی و امیران بانام و دستوران کاردان شاهنشاه و رجال دولت کجا توانستندی آن مملکت
بانام را بدبیرکی بر نا سپردندی و بر سی هزار لشکر نامدار و سرهنگان میده و هزاره فرماندهی کرد پس
پادشاه عم خویش نصرة الدوله فیروز میرزا را که فرزند نایب السلطنه است بداتکی ولیعهد و فرماندهی
این ملک برگزید بیامد و کارها بنظام کرد امین لشکر اینجا بود که سال بآخر رسیده بود و خراج بدست او
بود و بر سردار همی دمید و خود اینجا مردم به پنهانی همی شورانید و حضرت ولیعهد بزبان نزدیکان همی
آموخت که اگر نصرة الدوله بدین ملک بپاید تو را بهیچ در نشمرد که عم است و ولیعهد هنوز مراهق بود
افسون و دمدمه در وی کارگر دا با شاهزاده سرگران بود و او گربز و هشیوار بود بدانست که این کار
تباه شود لاجرم از حضرت خلافت اجازت خواست که بنوروز با ولیعهد بدرگاه آید بداد و برفت و ولیعهد را
بر دانجای هرچه بدل داشت بگفت و شرطها همی کرد که عودت کند آن خواهشها گران بود او بماند میرزا
صادق قایمقام نوری که شاهنشاه او را نخست برکشیده بود بروزگاری که عمش دستور اعظم بود و با آذر
آبادکان فرستاده بود به پیشکاری و نصرة الدوله بحکمرانی در رکاب بیامدند بهمان روزگار سردار را
به گناهی منسوب کردند شاهنشاه دل دگرگون کرده بودند و بعراق رفته بود که شاده محبوس مانند میرزا یوسف
مستوفی الممالک را آب و جاه بالا گرفته بود و با قایمقام دوست بود هر دو را نیز دماغ آشفته بود که لطفها دیده بود
چند نوبت آن روز که شاهنشاه او را بدین مملکت نامزد کردی نیک بنواخت و فرموده بود که دست تو بکار آذر
آبادکان گشاده کردیم و کس را بدان مملکت در حل و عقد راه گفتار نیست و بازگشت تو در ملکداری و حفظ آن
ثغر بزرگ مشخص است قایمقام چون بدینجای رسید هنوز استحکام مراکب و استحکام مناصب نکرده

اسکو دار طهران برسید که مستوفی الممالک را کدخدائی کل ایران دادند و بجای دستور بزرگ است مرد ۳۰۳
دل از دست بشد و آشفته تر شد تا شهر محرم الحرام برسید بکوی ویجویه مسجدی است دو تیره علمای
این شهر باغوای مردان که بنیانشان برکنده باد برای امامت و ذکر مصیبت در آن معبد بلجاج ایستادند قایمقام
با طمع شیخیان را نیرو همی داد این تدبیری بد بود از یرا که سوی دیگر بس قوی بود اگر او بی طرف بودی
پیدا بود ~~اگر او بی طرف بودی پیدا~~ بود که مسجد کوی را چندان کاری مهم نبود این سخن در میان بود روزی
پیشوائی از شیخیه از آنجا سوار بگذشت معبد ابر ملا گفت باید اینجا فلان امامت کند و فلان سوگواری
همی آید آنجا جمعی از هر دو سوی مستعد بودند برای و پیغولها بیرون جسته و برهم زدند دو تن از شیخیه
کشته شد و بشهر آشوب گونه پدید آمد هر دو رئیس با قومی سلاح بسته مسجد و جای دیگر همی رفتند و این نه
بر قانون سلطنت بود قایمقام متهم و عاجز بود بناچار بدار الخلافه نوشت و از پیشکاری کناره جستن
خواست پذیرفته شد مؤید الدوله طهماسب میرزا نامزد شد با فرمانی هرچه نافذتر و استقلالی کامل امین لشکر
اینجا بود از دور و نزدیک بدین آتش افروزنه می افکند بو که کار براو راست گردد پیکها پیاپی بدار الخلافه
همی فرستاد و اگیرها همی کرد از آنسوی از دربار پادشاهی حاجی عبد المطلب خان تفنگدار برسید
هر دو رئیس طلبیده بودند بدرگاه میرزا حسین رئیس شیخیه بزودی برفت بسوی طهران حاجی میرزا باقر
مجتهد نیز از دنبال برفت آن روز بازار شهر بسته بودند و تبریزیان از درب سرای او تا ویلیان کوه که
دو میل بیش باشد کوی و برزنها فرو گرفته بودند مرد برنشست سحرگاه با مقربان و چاوشان
میگفت بمشهد رضا علیه السلام خواهم رفت چون بویلانکوه رسید بدانجای که قتلنامند و در دلی است
هنگام نماز پیشین رسید امامت کرد جماعتی با او بجماعت ظهرین بگذاردند و با خروش و نفیر رسم تودیع
بجای آوردند حقا که او بزرگ مردی بود و قبولی بی اندازه داشت و دلها پسندیده و بهمه جا نامدار
بدین کار او را دخلی نبود مگر آنکه بزه کاران از حواشی او بودند و بنام او بستند و کان ذلک فی سنه

هزار و   من الهجره

ریاست مؤید الدوله

فرمان بود که مؤید الدوله هرچه زودتر به تبریز آید او نیز کوه و هامون نوردید و به تبریز رسید از گرد
راه بحضرت ولیعهد شد پس بایوان دیوانخانه دیگر بنشست مردم به پیشگاه بسلام ایستادند امین لشکر
از کناری پدید آمد و نماز آورد مؤید الدوله آواز داد و بخواند و معایب او را برشمرد بفرمود تا
دژخیمان زنجیری بگردنش بنهادند و بدرگاه بند کردند انگار بر خلاف ملازمان حضرت ولیعهد و مردم

آذربایجان بود امین لشکر مردم وری و دیگران دمیده بود که این شاهزاده بی هنر است و او را نباید وقعی نهاد
سردار هرگز از این ملک و کار خود دست نکشد و نیارا بدوز. نباشد که ماهی دو نه بگذرد که کار اینجا آشفته تر شود
آنگاه سردار بیاید و مردم بی راه را گوشمال دهد و این مملکت بمن سپارد و بدرگاه رود و مردم نادان پیشتر
فریفته شده بودند بویژه نزدیکان حضرت که بنظر و تسخر نام او همی بردند چون این تمر بدیدند سخت بهراسیدند
و چون چوب بجای خشک شدند و دم فرو بستند روزی پنج بگذشت که بیگلربیکی تبریز را که نیز بدین فساد
متهم بود از حکومت بینداخت و این منصب بباسان میرزا فرزند بهمن میرزا بهاءالدوله داد که او نیز
پس از پدر همین مخاطبت بدو داده بودند ماهی بگذشت که بفرمان حاجی اللهیار که از اشرار معروف و
کشنده شحنه تبریز حاجی رجبعلی بود کشته شد و زخیم ریسمانی بپای او بسته لاشه او را ببازار کشیده و بمزبله
کچلان افکندند مردم بیدار شدند و از او بشکوهیدند و کار او بالا گرفت و حکمرانها بممالک آذرآبادگان
فرستاد و بهمین سال انبار غله بارگرده تبریز را بمورخ داد سردار چون ماری سر کوفته در دارالخلافه یارای
تنفس نداشت پنهانی دوستان خود را نامها کرده و بر مؤیدالدوله برآغالید هرگز مؤثر نبود گفته خطی
از او بدست آمد که با درامان نوشته بود که آنجا ناحیه ارسنه اردلان است و اکراد بر عصیان دل داده
بود شاهنشاه او را بدماوند فرستاد چون بنشانده مؤیدالدوله دو سال در این ملک حکم همی راند
بسال دویم حکومت شهر تبریز و نواحی آنرا نیز بنگارنده داد چون سال سیم برسید و دو ماه بگذشت
سردار را شاهنشاه بدرگاه آورد و حکمرانی مازندران داد و کدخدای او با دبیرش از پیش بدان ملک
برفتند و با تلگراف بمؤیدالدوله مژده دادند از جانب پادشاه که مدعی برفت و بمژدگانی هزار دینار
زر بستدند روز دیگر سردار بدرگاه شد که تشریف حکمرانی مازندران پوشد و هیچکس را گمان نبود که
که جز این باشد تشریف بیاوردند با خط شاهنشاه که آذربایجان بدو داده بود همه بحیرت شدند
و این کار بشب پرداخته بودند

آمدن سردار بآذرآبادگان بار دویم

سردار کل عزیزخان تشریف شاهنشاهی بپوشید ضیاءالدوله محمدرحیم میرزا را از پیش باشده بند بفرستاد
بیامد و بدرگاه جای گرفت و بکار ملک پرداخت سردار نیز از دنبال برسید امین لشکر بدربار خلافت
بماند که سردار را خاطر از او مانده بود از اینرا که در آن سالها که خراج آذرآبادگان را بزیر کلک او نهاده
بود مبلغی گران بذمت او مانده بود دیوانیان مطالبت کردند و بر او سخت گرفتند تا بجائی که شاهنشاه
فرمان کشتن او داد که مال نبارد را تلف کرده بود سردار ناچار آن مبلغ بذمت خود نهاد و ضیعتها که

در مراغه داشت کرد و کان داد و آن مال نگذاشت این نوبت بر آن نهاده بود که کار خراج بدو گذارد و او کجا
به بیکار تن در دادی لاجرم در دربار خلافت با نزدیکان حضرت بساخت و بنیروی زر و سیم منشوری بستد
و بیامد سردار نخست سر باز زد و او چاپلوسی . و آنچه بود شصت هزار تومان چک نوشت و بدان سردار گل را
بفریفت که او را پیری دریافته بود و روزگار درشت دیده بود پس بکار ایستاد و بسردار دمید که باید چونان
سالهای گذشته داکی ولیعهد تو را باشد و ملازمان آنحضرت ما را شناسند چاکی و اجری آنان را ما برات
کنیم چونانکه بود و ولیعهد پا کشیده بود و میرزا رضای مازندرانی نیک مسلط گشته سردار بزبان ضیاءالدوله
به آنحضرت پیام کرد که کار درگاهی باید چون پیش باشد و فلان و فلان را باید از خود دور کنی و بجای
آنان فلان و فلان باشد برفت و بازجست و پیام گذارد و ولیعهد برآشفت و سخت گفت و هرگز تن
تن در نداد که سردار چون پیشتر مختار مطلق باشد و در کار ملک و حضرت بی انباز باشد پیامبر را غائباً
و خاسراً عودت داد و سردار جز خواموشی چه چاره داشت و بهدنةٍ علی دخن راضی شد و بود تا ماه شوال
همین سال سنه هزار و دویست و   بجهان جاوید رفت این لشکر بطمع استبداد افتاد از حضرت
خلافت نیز جمعی با او همداستان بودند مالی نیز بدین آرزو صرف کردند از درگاهی نویدش همیدادند
که بدین زودی منشور ریاست تو بآذرآبادگان از درگاه صادر گردد و اگرچه ذکی و داهی بود و بدیهی بود
که این خیال و آرزو خام است هرچه از پیر و استاد داشت در انجام این کار بکار برد بانجام تدبیر او
با تقدیر موافقت نکرد میرزا فتحعلی خان صاحب دیوان برای کار آذرآبادگان انتخاب شد

حکایت مورّخ

بدان روزگار بسراب بودم که در تبریز وبای عام مردم همی کشت و ولیعهد بکوه سهند بود و این لشکر
بروستائی که شادآباد مشایخ نامند و بیک فرسنگی میانه مشرق و جنوب تبریز است رفته بود
حاجی فتحعلی خان بیگلربیگی نیز آنجا بود و او و من هر دو با آنمرد سرگران بودیم و بفرجام کارها بخران
من بروستای اسمعیل آباد بودم از سراب که ضیعتی نکو بود زان من دو سواری برسید الوکه از
این لشکر بیاورد که زودتر بباید آمد که انبار روزی چونان سالهای گذشته تو راست برفتم و بخیمه
بیگلربیگی فرود آمدم روز دیگر انکار بمن گذاشت چه سخت مغرور بود به بادی که از درگاه بمغز او دمیده
بودند از من یکهزار و پانصد تومان زر طلبید که این کار را هر ساله برسم پیشکش همی دادیم آنجا روستائی
بود نزدیکی فتح آباد زان بازرگانان که با من دوست بودند زر بخواستم بوام دو سه روزه میعاد
نهادند که بازار تبریز آشفته بود همان روز میعاد بخیمه خفته بودم چاشتگاهی گرم و نگران بودم به بیاستین

آینده

 آنده ناگاه از پشت درختان فراشی دیدم که نشان بسر داشت از فراشان تلگراف ملازمی از من با شتاب
دست او برفت اندکی پنهانی سخن کردند او برفت ملازم بیامد گفت این فراش فرستاده خلیل میرزا
برادر است از تلگرافخانه پیام داده که امروز هما طلبی کسند رز دادن نفرداگذارد
که از دار الخلافه کار دیگرگون است

گفتار در یاد کردن پادشاهان و فرماندهان در قرون خالیه که تا امروز به تبریز حکمرانی کرده اند

من این فصل بس کوتاه نویسم و یادداشتی کنم تا نگویند که بر من پوشیده بود و در این گفتار فایده ایست
بدان که فتح آذرآبادگان بسال بیست و دوم از هجرت بود و آن چنان بود که بسال شانزدهم و هفدهم
لشکرهای اسلام بفرمان خلیفه روی بآذرآبادگان نهادند و رزم همی دادند تا بسال بیست و دوم تمامی
این ملک مفتوح کردند و به جای نامی عتبه از سرداران عرب بحکومت نصب نمودند و اسلام فرو
گرفت این ملک را پادشاهی پارس بآخر رسید بناهای باستانی نبشته اند پادشاهان بزرگ آذر
آبادگان پنج بودند نخست پادشاه سیصد و چهل سال پیش از میلاد روح الله اتروپات نام بود

دویم

تی مارک نام بسال یکصد و شصت و دو سال بمیلاد مانده **سیم** میطرادات نامی
که هشتاد و نه سال پیش بود **چهارم** داریوش سی و شش سال پیش از میلاد **پنجم**
ارداد سی و یکسال بیشتر پس از آن آذرآبادگان را اشکانیان فرو گرفتند بیشتر از دویست و پنجاه
سال آن سلسله را بود قدما این طایفه را پادشاهان پارت نامند و ارسامید این پادشاهان درین
مدت حکمرانی بدین ملک فرستادندی تا اردشیر اردوان اشکانی را بکشت و بزرگی آن دوده بانجام
رسید آذربایجان را با پادشاهی خود افزود و این بسال دویست و بیست و شش از میلاد بگذشته
بود باندک فرصتی خسرو کبیر آن ملک از اردشیر ساسانی بستد و بسال دویست و پنجاه و سه میلاد شهر
داوریژ را عمارت کرد سالیان دراز داوریژ و همه آذرآبادگان را با ارمنیه الکبری یک پادشاه بود تا اسلام
بر آن دست یافت بنی عباس را بدین ملک سلطانی قوی بود تا بابک الابواب حکام از دار الخلافه می آمدی
بابک خرمدین طاغی شد تا افشین او را بگرفت و این داستان همه جا بناها آورده اند تا بدان
روزگار که در کار خلافت فترتی پدید آمد مسعود بن ملکشاه سلجوقی

اتابک ایلدگز را



باذرآبادکان بفرستاد اتابک ترکی بود بنده وزیر که بزر خریده بود این بنده ببالید و نیکو لایق شد
سلطان مسعود ویرا برکشید و امارت داد بفرمان با لشکری تیغ زن بآذربایجان تاخت و بزودی بگشاد
پس از آن شیروان و مغان و شهر بنه تبریز دار الملک آن نامدار بود بیست سال فرمانروای مطلق بود
بسال پانصد و هشتاد [شصت] بدان جهان شد فرزند او

اتابک محمد

که جهان پهلوان لقب داشت جای پدر گرفت این اتابک بجاه از پدر بگذشت چه طغرل ابن ارسلان
آخرین دودهٔ سلجوق خورد بود و او کفالت داشت تا بجهان بود طغرل را در پادشاهی خللی نبود بسال
پانصد و هشتاد و یک فرو شد و ملوک روزگار از پاس او برستند از یراکه مردی شجاع و داهیه بود
حکمرانی او سیزده سال بود پس از او

قزل ارسلان بن ایلدگز

که بروزگار برادر حکمران آذرابادکان بود ملک ضبط کرد و بدرگاه طغرل امیر الامراء بود در روزگاری
بگذشت ناصر عباسی بادی بدماغ او نهاد که خود را پادشاه خواند بزودی کشته شد گویند مقدمانش گشته
تا فدائیان اسمعیل کشندگان او را بخشند این اتابک پنجسال فرمان روا بود چون این اتابک بگذشت

ابوبکر بن محمد ایلدگز

بجای او فرماندهی یافت این اتابک دلاوری بی نظیر و مبارزی هول بود چهار سال باستقلال
تمام حکم راند برادر این اتابک قتلغ اینانج عراق داشت بیکسال چهار نوبت بآذربایجان تاخت و مغلوب
برادر شد تا بخوارزم شد خوارزمشاه علاء الدین تکش را مدد داد تا لشکری جرار بگرفت و بیامد
اتابک بروز مصاف که در خوارری بود مست رزم آزمود مستی گرزی بدست اسب خود زد و از اسب
خطا شد قتلغ اینانج برسید و سرش برداشت برخی گویند قتلغ اینانج نیز از اتابکان است این نه درست
که اینانج بآذربایجان حکمرانی نکرد بانجام و فرجام که یکی از امیران خوارزمشاهی او را بکشت پس از ابوبکر اتابک

اتابک اوزبک

ابن محمد پانزده سال بآذرآبادکان فرمانده بود بسال ششصد و بیست و دو سلطان جلال الدین
خوارزمشاه بدان ملک حمله کرد اتابک ازبک را با او طاقت نبرد نبود بحصن حصین النجق پناهید سلطان
تبریز بگرفت با بوی اتابک امیر شد چون این خبر باوزبک رسید آهی کشید و جهان بدرود کرد و دودهٔ
اتابکان آذرآبادکان باوزبک بانجام رسید و مدت ملک آنان هفتاد و سه سال بود پس از اتابکان
آذرآبادکان را فرماندهی شناخته ندانیم بهر گوشه سرهنگی یا کدخدائی بود سرسری تا پادشاهی مغول

گفتار در پادشاهی مغول به تبریز که ایلخانی لقب داشتند

یادداشت پادشاهی چنگیزخان را اینجا فایدتی نیست بهرنامه بخریم خورد یا بزرگ آن داستان نوشته باشند
و کارهای آن پادشاه بجهان شهره است ما را مقصود تاریخ تبریز است منکوقاآن پسر تولیخان بن چنگیز
خان برادر خود هلاکو را بشاهنشاهی ایران برگزید و فرمان داد که عشیرتی از مغول با زن و فرزند
بایران گرایند این لشکر یکصد و پنج هزار سوار بود قاآن از ساحل جیحون تا بلاد سودان هلاکو خانرا
منشور نبشت بسال ششصد و پنجاه و سه این لشکر خونخوار از جیحون بگذشت

هلاکو خان

این پادشاه نخست بخراسان روی آورد ملک شمس الدین کرت فرمانده ملک بدرگاه ایلخان شد
نواخت دید ملاحده اسمعیلیه را بیخ برکند و ببغداد شد و بغلبه و شمشیر بتد معتصم عباسی را بکشت و دولت
عباسیان بانجام رسید بسال ششصد و پنجاه و چهار یا پنج و دار السلام را بدم تیغ گرفت مردمی
بی اندازه و شمار بکشت پس از آنکه تا بشام براند و بیامد تبریز را تختگاه کرد شمس الدین جوینی را وزارت داد
فیلسوف دانا خواجه نصیر الدین طوسی بحکم ایلخان بنزدیکی شهر مراغه بر فراز تلی اختران را رصد کرد
من آنجای دیده ام جز آثار بناها از آجر و سنگ و سوراخی سه چهار چیزی بجای نبود چون نه سال
و دو ماه حکمراند ریب المنون برسید بسال ششصد و شصت و سه از هجرت نوزدهم ربیع الآخر جهان را بدرود کرد
بدرود کرد همانجای دخمه کردند امروز از آن نشانی پدید نیست فرزند او اباقا جای پدر گرفت

اباقا خان

این پادشاه ایران آبادان کرد از باب الابواب تا ساحل عمان و از جیحون تا شام پادشاهی داشت نبشته اند
که به تبریز عمارتهای بزرگ فرمود اکنون هیچ نمانده و ندانیم کجا بوده بسال ششصد و هشتاد پس از
هفده سال فرمانروائی بگذشت او را نخست شمس الدین وزیر بود پس مجد الدین یزدی پس نکودار
اول برادرش بر اورنگ پادشاهی پای نهاد

سلطان احمد

او دین مسلمانی گرفته بود و سخت دیندار بود و نام خود احمد نهاده بود مقدمان مغول که بت پرستان
بودند از مسلمانی او کراهت داشتند بسال ششصد و هشتاد و سه او را نابروا بکشتند ارغون ابن
اباقا پادشاه شد اینجا داستانی حیرت افزا است و آن چنان باشد که ایلخان بمازندران ارغون را حبس
فرمود خود با تعجیل بسوی آذرآبادگان گرایید که پویه خاتونی داشت و بدو فته بود سعدی برگماشت

اگر تا شب رسد ارغون را از میان بردارد و پادشاه آمد با لشکرها که آنجای بودند امیری دیگر با مقدمان جایگیر
دست بهم نهاد بند از ارغون بگسستند و تاختند تا سو خان و سلطان احمد را آنجا بکشتند سپس [illegible]
شمس‌الدین را برکشید و باز وزارت داد و بجد نیرو به او سپرد تا او را پاره کردند

ارغون خان

این پادشاه شمس‌الدین را بکشت و سعدالدوله یهود را برکشید بوزارت ارغون پس از هفت سال
پادشاهی بسال ششصد و نود هجری جهان بگذاشت گیخاتون برادر او ایلخان شد

گیخاتون

این پادشاه برادر کهتر ارغون فرمانفرمای روم بود چون ارغون نماند به تبریز آمد و بر تخت نشست
پس از اندکی بروم سرکشان پدید آمدند بدانجای شد و عاصیان مقهور کرد او دلی صاف و دستی چون
ابر بهار داشت با اینهمه آهوی بزرگ داشت که به پدگیان مردم بی ناموسی روا داشتی و این بزرگ‌ترین
عیب است پادشاهان را چون سه سال بگذشت سرداران مغول او را بکشتند بایدو پسر طراغای پسر
هلاکو را بپادشاهی برگزیدند و این در ششصد و نود و چهار بود این پادشاه بکاغذ مهر دینار زد و همچو آن سنت
بمعاملها رواج داد چنانکه بختا بود و اکنون بدولت روس است و بزبان ختائی چاو و بروسی
اسکناس گویند اینکار را پیشرفت نشد

بایدو خان

بهمدان ایلخان شد غازان بن ارغون بر او بشورید از خراسان لشکر کشید اسپسالار امیر نوروز
نامدار بود بایدو بر رزم شکسته شد نوروز تا نخجوان بتاخت آنجا بر او دست یافته و بکشت پادشاهی او
هشت ماه بود

محمود غازان

ایلخان را با نوروز پیمان بود که چون بر خصم چیره گردد آیین اسلام گزیند وفا کرد همان روز صد هزار تن
از مغولان مسلمانی گرفتند گویند دویست هزار بود این کار بفیروزکوه یا لار از نواحی جبل کرد ایلخان پس از
چندی بسعی غمازان با امیر نوروز دل دگرگون کرد تا آن رستم روزگار بهرات شد و بفخرالدین کرت پناهید
که حقی بزرگ بر او داشت او نام نیاکان خود پست کرد آن جهان پهلوان را بکشت این پادشاه عدلی
شامل داشت و بخیرات مایل شنب غازان تبریز او بنا نهاده آنجای عمارت سرای پادشاهی کرد
مدرسه و خانقاه بس بزرگ بنیاد نهاد روستاها بزر خرید و موقوف کرد و من آنسال که به تبریز آمدم آثار آن
بنا دیدم و دیوارها برپا بود گرداگرد این ابنیه نزدیک بفرسنگی بود آجرها که ازین بنا فرو ریخته بود کم از شاهی بود و نان

وچون سنگ سخت اکنون از آنعمارت تلی از خاک یادگار است زیراکه تبریزیان پارچه و سنگ بدانجای
نهشته اند هرچه بود بتدریج حمل و صرف ابنیه رعیتی شد من شرح آن عمارت از گفته دبیر بی نظیر فضل الله شیرازی
اینجا بیاوردم تا این کار پادشاهانه پوشیده و بی نام نماند

دبیر گوید

ایلخان پس از هفت سال فرمانروائی بسال هفتصد و سه از هجرت جهان بدرود کرد و بجای او برادر
او با اورنگ پادشاهی فراز شد

سلطان محمد خدابنده

یا خربنده دین اسلام و مذهب امامیه داشت بخراسان والی بود به تبریز آمد و ایلخان شد
بقنغر الکت شهری بزرگ بساخت سلطانیه نام نهاده آنجا را تختگاه کرد پادشاهی عادل و بادل بود
بر سکه دینار و درم نام ائمه اثنی عشر بود بسلطانیه گنبدی عظیم بساخت مدفن خود را اکنون این گنبد
بجای است خرابی بدو راه یافته پس از سیزده سال بسال هفتصد و شانزده بدرود جهان کرد
فرزند او بوسعید بهادرخان جای او گرفت

سلطان ابوسعید

بمازندران بود امیر چوپان امیر الامرا پدر بفرستاد بیامد و بر تخت نشست چوپان
سخت بزرگ شد آنگاه که بغزو گرجستان رفت مقدمان بشوریدند چوپان بسلطانیه گریخت سرداران
بسلطان نامه کردند که چوپان باده زان پس مطیعیم سلطان با اندک سپاه با آنان رزم داد و بنفس خود
خود حملها کرد تا دشمن هزیمت داد و پیران منشورها از آن بهادرخان نوشتند زان پس چوپان و
پسرش دمشق خواجه برافتادند پس از نوزده سال پادشاهی بسال هفتصد و سی و شش بدان
جهان شد ارپاکاون بن سومه از نژاد تولی بجای او نشست زیراکه سلطان را پسر نبود

ارپاخان

این پادشاهی راد بود پادشاه ازبکت که بدربند بود با مصاف بشکست علیشاه بدیار بکر
عصیان کرد بیامد با وجان با آنجا پس رزم کرد ارپاخان گرفتار و کشته شد پس از پنجماه پادشاهی
پس موسی خان از نسل هلاکو بتخت شاهی برآمد

موسی خان

این پادشاه را علیشاه نشانده بود بتخت بکار ملک او همی کرد شیخ حسن ایلکانی محمدخان نام از نسل

۱۳۶ کو ۱

د. شاه خواند بغراوده با موسی خان مصاف کرد علیشاه کشته شد و موسی خان گرفتار پادشاهی
مغول به محمد خان بانجام رسید

پادشاهی چوپانیان

اولین این طایفه

شیخ حسن بن تیمور

تاش بن چوپان بود که پس از زحمت بسیار بر آذربایجان و بعضی از عراق دست یافت برای شمشیر
آذربایجان و عراق عجم و دیار بکر و قسمتی ارزروم صافی کرد تختگاه او تبریز بود این پادشاهی ظلوم
و خشوم بود بانوی او با امیری راز نهانی داشت گمان کرد که شیخ حسن راز بدانسته از بیم خود نیم شبی بیاری
کنیزکان بیضه او بفشرد تا بمرد عجب آن بود که بروز پیش شیخ حسن از عالمی پرسید که اگر مردی را بناگاه
فرو گیرند تا نتواند شهادت گوید حال او بدانجهان چه باشد و اینکار بماه رجب سال هفتصد و
چهل و چهار بود پس از او

ملک اشرف

برادرش فرمانروا شد ظلمی بی اندازه همی کرد بمال و جان مردم محیی الدین بردعی بسرای رفت
و از بیداد بیجانی بیک خان پادشاه دشت بنالید خان با لشکر او زبک بآذربادگان آمد اشرف
بجوی گریخت گرفتار شد بحکم خان سرش بر گرفتند نوشته اند که چهار صد قطار استر و هزار قطار شتر نقد
و جواهر آبدار از مال اشرف نصیب خان شد گویند جانی بیک خان هفتاد هزار سوار آورده بود دو
نوبت از هشترود بگذشتند نخست که زرع خوید بود و نوبت دیگر سنبلها رسیده کسی نیارست یک
شاخ بر کند و این هفتصد و پنجاه و هشت از هجرت بود بکشتن اشرف چوپانیان را بزرگی بانجام رسید

پادشاهی ایلکانیان

اول پادشاه از این طایفه شیخ حسن بن امیر حسین بن امیر اقبوقا پسر امیر ایلکان است او
سرداری بزرگ بود بروزگار گیخاتو و در رزم کشته شد امیر حسین بخراسان و دختر ارغون خان بگرفت
و وجیه شد شیخ حسن بپادشاهی ابو سعید بدو حکمران شد پس از ارپاخان با علیشاه و موسی خان رزمها
داد تا غالب شد آذربایجان صافی کرد دلشاد خاتون دختر دمشق خواجه بانوی سلطان ابو سعید را
بزنی بگرفت بتلافی آن کار که سلطان مسکو حداد بغداد خاتون جفت چوپان را بزور بگرفته بود هفده
سال حکمران بود کوفه بروزگار او یکباره خراب و مسکنان آن شهر پراکنده شدند پس از وی

سلطان اویس

به تبریز آمد و جای پدر گرفت پادشاهی نیکو کار و دادگر بود پس از جنگهای نامی با اخی جوق سردار ازبک و زحمت بی پایان در هفتصد و شصت و پنج از هجرت همه آذربادگان و اران زمین و مغان و ارمن و موصل زیر نگین سلطان شد و لات شیروان ساو بپذیرفتند نوزده سال پادشاهی داشت بسال هفتصد و هفتاد و شش به دیگر جهان بار بربست نبشته اند که بسال هفتاد و یک پس از هفتصد بروزگار این شهریار به تبریز وبائی شد که سیصد هزار نفس بکشت با اینهمه در این شهر پیدا نبود که کسی مرده از بیماری مردم و جله نیز بعهد او طغیان کرد چهل هزار تن از بغداد غرق کرد پس از مرگ او بزرگان عسکر و کشور

سلطان حسین

پسر او را به پادشاهی شناختند و با ترکمانان که بتغلب حصنها داشتند رزم زدند و آن قلاع بگشودند پس کار بصلح کردند بشرط که بیرام بیک و قرا محمد مقدم ترکمانان هزار پنج هزار راس گوسپند به مطبخ سلطانی فرستند سلطان به تبریز بود تا شاه شجاع بن محمد مظفر لشکر بیاورد به تبریز سلطان حسین منهزم شد شاه شجاع چهار ماه به تبریز بود برادرش شاه یحیی بپارس عاصی شد شاه بشیراز رفت سلطان از بغداد به تبریز آمد تا بسال هفتصد و هشتاد و چهار سلطان احمد او را بکشت

سلطان احمد

این پادشاهی خونریز بود چون سلطان حسین برادر را نیز باری بکشت بدین بهانه کاری شیخ و پیر علی برادران دیگر بشوریدند سلطان بجنگ پشت داد پس از ترکمانان یاری خواست بیامدند و مظفر شد هر دو برادر را نیز بکشت برادر دیگر بایزید نام داشت عادل آقا که امیری بود با رای و شمشیر با او بساخت کار گاه بصلح بود گاه بجنگ تا بعاقبت سلطان بایزید را بگرفت و به بغداد فرستاد این بود تا پادشاه بهنگ که تیمور گورکان با ایران لشکر کشید سلطان احمد را یارای جنگ نبود به روم در پناه ایلدرم بایزید پادشاه آل عثمان شد امیر تیمور چون ایلدرم را بشکست سلطان احمد بمصر رفت تیمور او را و قرا یوسف را از سلطان مصر بخواست او هر دو را بند کرد که بفرستد امیر تیمور بمرد هر دو رها شدند سلطان احمد ببغداد آمد و نیرو گرفت باذربایجان لشکر کشید و بحرف آن عهد که با قرا یوسف کرده بود بشکست امیر قرا یوسف بسال هشتصد و سیزده با لشکری جرار بیامد سلطان جنگی صعب کرد باآخر هزیمت شد روزی چند به شهر تبریز پنهان بود تا گرفتار و کشته شد بدین پادشاه سلطانی ایلکانیان بانجام رسید

ذکر پادشاهی تیموریان به تبریز

چون پادشاه جهان‌گیر تیمور ایران زمین را تسخیر نمود فرزند خود میرانشاه را

تختگاه هلاکوخان که آذربایجان است پادشاهی داد و فرمان فرمود که تمامی ملوک ایران زمین فرمان او برند و خود بسمرقند برفت میرانشاه پادشاهی بود شیردل و پیل تن و بهمه فضایل آراسته تا بسال   از هجرت بروز شکار بغزالی رسیده شاخ او بگرفت و همی خواست بقرپوس زین رساند غرم بطپید اسب توسنی کرد شاهزاده خطا شد همانا سر او بسنگی رسید دیری مدهوش بود پس از آنکه پزشکان چاره کردند بخویشتن آمد روزگاری به بستر نالان بود چون صحت یافت اختلالی در دماغ او پدید آمد پزشکان باده فرمودند که مغز نیرو گیرد میرانشاه هرگز نخورده بود بخورد و از هر جای مغنیان و زنندگان و پای کوبان گرد آوردند شاهزاده بشراب افتاد چنانکه عادت مردم بود کس پروای او نداشت کار مملکت دگرگون شد و آشفته گونه گشت امیر بغزو دشت بود و بس دور دست از هر گوشه آثار عصیان نمودار شد امیر کامکار بسمرقند حال پسر بشنید و آشوب ایران بدانست بدانسوی لشکری بزرگ آورد میرانشاه تا بسلطانیه پذیره آمد پدر بدو سرد نگریست ندیمان و اهل طرب از او دور کرد سه تن از آنان که سخت اوستاد بودند بعود و نای و سرود بحلق آویخت چون به تبریز آمد تختگاه هلاکو با میرزاده عمر داد و او فرزند میرانشاه بود بس دلیر و به فضیلت آراسته فارس و کرمان به پسر دیگر میرانشاه ابوبکر داد و ممالک دیگر ایران بمردان کار سپرد و فرمان کرد که همه را باید که گوش بفرمان و حکم امیرزاده عمر دارند که پادشاه اوست هرگاه بطلبد بالشکر برنشینند و بدرگاه او آیند چون تیمور نماند عمر را با پدر و برادر نفاق افتاد امیرزاده ابوبکر با سرداران بزرگ آذربادگان لشکر کشید با برادر مصاف داد امیرزاده عمر هزیمت شد ابوبکر به تبریز فرمانفرما شد نبشته اند امیرزاده عمر ابوبکر را پس امیر صاحبقران بطلبید او فرمان برد چون به تبریز رسید عمر برادر را بند کرد ابوبکر از بند خانه بجست و بخراسان شد و با آذربایجان روی آورد برادر را بشکست او بفارس شد فرزندان عمر شیخ یاری کردند بدر جزین رزمی دیگر شد عمر منهزم تا بخراسان برفت پیش میرزا استرآباد و مازندران عمر آنجا عاصی شد با عم تاجدار نبرد کرد شکسته شد خواست بسمرقند نزد برادر خود خلیل سلطان رود براه گرفتار شد او زخم تیری داشت شاهرخ بفرمود بهرات برند و معالجت کنند آنجای بردند بسال هفتصد و نه در مقبره فخر رازی مدفون شد

ابوبکر

چون از کار برادر آسوده شد لشکر بعراق برد که آشفته بود شروانشاه شیخ ابراهیم عرصه خالی دیده

 به تبریز آمد و بگرفت ناگاه سلطان احمد از بغداد برسید شیروانشاه را طاقت رزم او نبود بشروان شد
میرزا ابوبکر این واقعه بشنید بسوی تبریز گرائید احمد ببغداد گریخت امیرزاده ابوبکر فرمانده مطلق بود
تا کار قرا یوسف بالا گرفت و او را بر انداخت

در سلاطین قراقوینلو

ازین طایفه چهار تن به تبریز فرمانروا بودند نخست امیر بزرگ **قرا یوسف**

ابن قرا محمد بن بیرام خواجه ترکمان بود این بیرام پس از گذشتن سلطان اویس ایلکانی موصل و سنجار
وارجیشیه داشت قرا محمد مقدمی نامی بود بدرگاه سلطان احمد سلطان دختر بدو داده بود و او سردار
لشکر ترکمانان قراقوینلو بود قرا یوسف فرزند او فرمان امیر تیمور نبرد و طاقت رزم زدن نداشت
نخست بپادشاه روم ایلدرم بایزید پناه برد چون تیمور روم بگرفت بمصر گریخت پس از مرگ امیر با پنجصد
سوار تیغ زن مرد افکن روی بآذربایجان نهاد از حدود مصر تا کنار رود فرات بیک صد و هشتاد جا سپاه
راه بر او بگرفتند از کوتوالان و مقدمان آن ممالک با همه رزم داد و نصرت او را بود دیار بکر غارت کرد
و بخلاط شد ملک شمس الدین فرمانده خلاط بدو یاری کرد و از هر سوی ترکمانان بر او گرد آمدند سخت
نیرو گرفت امیرزاده ابوبکر دفع او واجب دید لشکری ضخم ببرد سه روز جنگهائی هولناک بود بروز سیم بی خلل
ظاهر امیرزاده شکسته شد امیر قرا یوسف به تبریز آمد و بآبادی کوشید و این بسال هشتصد و نه هجری
بود و بهمین سال امیرزاده ابوبکر را با قرا یوسف رزمی دیگر بود میرانشاه بدان معرکه از پای درآمد
بسال هشتصد و سیزده سلطان احمد با امیر قرا یوسف مصاف کرد و هزیمت شد و گرفتار آمد با چند پسر
بفرمان امیر ترکمان کشته شد تمامی عراق عرب و آذرابادگان قرا یوسف صافی کرد شیروانشاه را
بگرفت او مالی بذمت نهاد و بشروان شد بسال سیصد و پانزده قرا یوسف گرجستان بگرفت
کستندیل پادشاه گرج را هزیمت داد همه خویشان او را بکشت بسال هشتصد و بیست و سه بعراق
عجم شد قزوین و طارم و سلطانیه و ساوه مستخلص کرد بهمین سال پادشاه بزرگ شاهرخ ابن تیمور
با دویست هزار سوار نامدار بعزم رزم قرا یوسف بسلطانیه رسید تا این لشکر بزرگ پادشاه را
از مصاف هراس بسیار بود چه بسالت و شهامت حریف همی دانست قرا یوسف باد جانی بود بی
عارضه ظاهر بمرد و آن لشکر جغتائی بیاشوبید که کالبد او بخیمه بمانده بود برای ربودن درّی گوشش او را بریده بودند
و او سیزده سال پادشاه بود پس از او پسرش

امیر اسکندر

به تبریز پادشاهی گرفت و با پادشاه ترک شاهرخ بها در سما نهاد و عزالدین کرد حکمران کردستان

وشمس الدین اخلاطی را بکشت این شمس الدین همان بود که قرا یوسف بپایمردی او بزرگ شد بسال
هشتصد و سی سلطان احمد او را برانداخت و بکشت شروان مغان را چنان غارت کرد که سالها نا فراخ
ناری نبود بسال هشتصد و چهل فرزندش قباد نام او را بکشت پس

امیر جهانشاه

بقوت شاهرخ به تبریز پادشاه شد فارس و عراق و کرمان بر مملکت بیفزود و سخت و بزرگ و نام آور شد
بسال هشتصد و شصت و دو طبرستان و جرجان بگشود و سوی پایتخت خراسان روی نهاد بدین بود
تا بشنود که فرزندش حسنعلی به تبریز از بند بجسته عاصی است پس با تیموریان از نه علی در کرد به تبریز آمد
عاصیان را سزا داد و باستقلال همی زیست تا بسال هشتصد و هفتاد بر انداختن حسن بیک آق قوینلوی
ترکمان را کمر بست و این حسن بیک دشمنی بس قوی بود چون نزدیک لشکرگاه او برسید پوزشها کرد جهانشاه
مغرور نپذیرفت روزی گرم ایستاده و پادشاه بخرگاه بود ناگاه حسن بیک با هزار سوار نامدار برسید
جهانشاه را گفتند سلاح پوشیدن گرفت هنوز یک زانو بند بسته بود که آن شیر درنده برسید و سرش
برداشتند با پسری از او کالبد او را به تبریز حمل دادند بمظفریه بخاک سپردند او پادشاهی زشت خوی
بود و بفسوق مایل پس فرزندش

حسین علی شاه

به تبریز فرمان ده شد یکصد هزار سوار جرار بخونخواهی پدر بسکانی همی داد پادشاه ترکستان ابوسعید
تیموری را دمدمه داد تا بآذربایجان آمد و آن هیچ سود نداد که نوبت پادشاهی قراقوینلو گذشته بود.
پادشاه ترک بآسانی کشته شد و دارائی ملک بحسن بیک رسید

ملوک آق قوینلو ترکمان

این طایفه میمون النقیبه دوستدار اهل بیت بودند نخست پادشاه ابو النصر

حسن پادشاه

ابن امیر علی بن عثمان بن قتلغ بیک بن حاجی بیک ترکمان آق قوینلو است ممالک آذربایجان
و اران و مغان و عراقین و فارس و کرمان بزیر نگین داشت پادشاهی مدبر و عادل بود خواهر خود را
بسلطان جنید و دخترش را نیز بسلطان حیدر صفوی داد اینکار بر جلالت او بیفزود تا بسال هشتصد
هشتاد و دو با حشمتی بزرگ فرمان روا بود تا بدین سال چشم از جهان بپوشید این قوم جوجی نژادند
پس از او فرزندش

سلطان خلیل

سلطان خلیل

به تبریز دارائی گرفت او داددلی ننمود و کارها نه برای درست کردی سرداران ترکمان بسوی یعقوب برادرش همی گرایستند و او بدیار بکر والی بود تا کار بمیان دو برادر بشمشیر کشید بدیار بکر مصاف روی سلطان خلیل در معرکه کشته شد

سلطان یعقوب

با شوکتی بسیار به تبریز خرامید و تخت مملکت برنشست پادشاهی سلطان خلیل شش ماه بود یعقوب با اول کار عدل و دینداری نمودار کرد و بدین نیکوکاری مملکت آبادان شد پس دیگرگون شد و با آل علی در افتاد شروانشاه را برانگیخت تا سلطان حیدر صفوی شهید کردند فرزندانش اسمعیل و ابراهیم را بند کردند و بیاوردند باصطخر فارس بند کرد و پس از سیزده سال پادشاهی بسال هشتصد و نود و شش در گذشت پس پسرش

بایسنقر

بجای او پادشاه شد جمعی از قواد مسیح بن حسن بیک را پادشاه خواستند بقراباغ بایسنقر رزم زد مسیح و یاران او کشته شدند بایسنقر به تبریز آمد اغرلو محمد فرزند دیگر حسن بیک بیاری مسیح لشکری آراسته بود جنگی هولناک کردند اغرلو هزیمت شد باندک فرصتی گرفتار و بکمند کشته شد بدین روزگار رستم بن مقصود بن حسن بیک از بند رها شده ولی امرا سلطان یعقوب منهزم و بشیروان شد که داماد شروانشاه بود شروانشاه لشکر داد بایسنقر روی به تبریز نهاد رستم بیک را رای چنان شد که فرزندان سلطان حیدر رها کرد و سلطان علی میرزا را برزم بایسنقر نامزد نمود بایسنقر جنگ ناکرده بشروان گریخت بار دیگر لشکری گران بیاراست بآذربادگان روی نهاد و با بر سلطان علی میرزا و رستم با او رزم دادند بایسنقر بجنگ کشته شد او یکسال و هشت ماه پادشاه بود

رستم میرزا

چون پادشاهی بی منازع شد بیدلی درگرفت بسال هشتصد و نود و هشت سلطان علی میرزا سید والا تبار را بزاری بکشت او را بسال نهصد و سه بفرمان

احمد پادشاه

ولد اغرلو محمد قصاص کردند این پادشاه پس از مرگ یعقوب از قراباغ بروم رفت پادشاه روم او را گرامی بدید و دختر داد پادشائی لقب یافت که هم اکنون نیز سلاطین آل عثمان دجند

پس از آسودگی لشکری از ترکمان و رومی گرد آورد و به آذربایجان آمد رستم بمقابلت شتافت امرا بر رستم
غدر کردند او را بگرفتند و بعلی پادشاه سپردند او را بکشت چنانکه گفته شد چون پادشاه بتبریز متمکن شد
ابیه سلطان و قاسم بیک ترکمان که دو سردار بزرگ بودند طاغی شدند و با علی پادشاه نبرد آزمودند
پادشاه بجنگ کشته شد او شش ماه امیر بود پس از او

امیر محمد

ابن یوسف بن حسن پادشاه که در فتنه امرا بیزد رفته بود و بعراق فرمان او نافذ شد بیاد ابیه سلطان
بجنگگاه کشته شد میرزا محمد بتبریز بر تخت نشست بسال نهصد و چهار بجنگ سلطان مراد کشته شد
و او یازده سال حکم راند پس از او

میرزا الوند

ابن یوسف از دیار بکر روی به تبریز نهاد چه پس از علی پادشاه به املاک رفته بود میرزا محمد را طاقت
نبرد نبود بسلطانیه شد الوند مملکت بگرفت و با سلطان مراد در صلح بکوفت بدین روزگار پادشاه مؤید
موسوی نژاد طلوع کرد با الوند مصاف داد بهمان رزم بیست هزار تن از ایشان بکشتند الوند بارزنجان
برفت آنجا فتنه های بزرگ کرد تا بدیار بکر جهان بدرود کرد پس

سلطان مراد

فرمان روای فارس و عراق و خوزستان با هفتاد هزار سوار نیزه گذار برزم پادشاه کمر بست
هزیمت شده بفارس رفت پادشاه برا اثر بود آنجا نیز نیارست آرمید بخوزستان شد آنجا نیز نماند و به
بغداد شد بارک پدرا وقتی نهاد بمرعش روی آورد به پناه علاء الدین پادشاه آنجا چون او نماند
بروم شد بدرگاه سلطان سلیم عثمانی سلطان او را بس معزز داشت تا بسال نهصد و بیست از هجرت با سردار
ایران قورمیش سلطان بنواحی اوسوفه رزم داد و کشته شد

گفتار در ذکر فرمان دهان تبریز پس از انجام پادشاهان ترکمان تا بروزگار ما

پس از سلطان مراد تا بدین روزگار آذربایجان و تبریز فرمانروائی بنام حکمرانی است نه پادشاهی
پادشاهان والانژاد صفویه را به تبریز همواره امیری نامی بود که بیگلربیگی مخاطبت داشتی اگر نام همه
بنگاریم نامه بس دراز شود و فایدتی نبود مگر آنجاهی که مردی بس نامی باشد و اثری بگذاشته شرحی بیاوریم
از آن کرده بباید دانست که بروزگار سلاطین صفوی آذرآبادگان جای فتن و محن بود خاصه تبریز از آنرا که

آل عثمان را که پادشاهان بزرگ اسلام بودند مشایخ دین بنا روا با شاهنشاهان ایران در انداختند
و آنان را نخست آن جنگ بایستی شد که با اناطولی و آسیای صغیر تخوم بود هزاران هزار مسلمان را در این آشوبها
خون ریخته شد و ممالک هر دو شاهنشاهی از آبادانی بیفتاد و دو دست اسلامی هیچ صرفه نبردند این دشمنیها را
ماده این بود که شاهنشاه عثمانی مذهب سنت و جماعت داشت و شاهنشاه ایران شیعی بود نخست که
پادشاه مؤید شاه اسمعیل بهادرخان ظهور کرد بتبریز دین پدران خود آشکار کرد هنگامه طلبان که از فقها
گفتند مشایخ که این روز همی جستند که به بهر چند تا مردم بگرد ایشان جمع آید آنگاه وجیه گردند درهم و دینار یابند
و قبول فرصت یافتند از هر دو سوی شور و شغب درگرفت مگر آنکه مشایخ آن پادشاهی پای بجائی بلندتر نهادند
و اغلوطها دادند تا بدانجای که بهر جای و هر ملک که سنی بود ناهها کردند و فتوی نوشتند که خون و مال شیعی
حلال باشد و ندانستند که انکار دین پیغمبر را تباه کند و نه یا کفا بد پدید آید بجهالت گرائیدند و ندانستند که این
دین تازه نیست مگر بنا نهاها نباشد که آل بویه بر این آئین بودند باشکار و پیشتر خلفای عباسی آشکارا شیعی
بودند آن بزه کاریها که با آل رسول کردند ملک را و سلطان را دوست داشتند به روزگار آنان بود سید مرتضی
ذو الثمانین و برادرش رضی و شیخ ما مفید و شیخ الطایفه طوسی رضی الله عنهم باشکار حلقه داشتند
و این مذهب می آموختند مگر اینکه این مردم اغلوطه دادند که ایرانیان صحابه کرام و همخوابه رسول را برشمارند
این فعل عامه بود بنا روا و لجاجت شاهنشاه کجا به یکبار رضا داشت دشمن پدید آمده بود از هر دو طرف
ناچار گفتارهای زشت زائید و بدین آئین بودند خلفای مصر و سالهای دراز ملک داشتند کسی را
نشنودیم بمذهب آنان ایرادی کند و بدین مذهب بود محمود غازان و الجایتو سلطان و سلطان
ابوسعید پادشاهان مغول افسوس که پادشاهان عثمانی از کردار و دمدمه های همسایگان غافل بودند
ممالک رایگان فرصت از دست بدادند و با هم مذهب خود در افتادند مرا این درست است که بدانروزگار
ملت روس و اطریش را از شاهنشاهی عثمانی هراس بزرگ بود چه نوبتها لشکر روس را شکسته بودند
و تا شهر ویانه تختگاه نمسه تاراج برده بودند همانا آن مردم جنگ ایران و روم را فتوری بزرگ همی شمردند
که این نیروی لشکر روم بجنگهای ایرانیان کمتر شد و بمیان هر دو فتنه ها همی کردند که کار یکدیگر را بخ دد
تا هر دو سوی ضعیف و نابود شوند چه دانیم که این قضاة و مشایخ را در این گفتار از فرنگان رشوتها
نبود که بیشتر گویند نشان آنکه بدین رزم آخرین روس و روم بیشتر از مشایخ شهر قسطنطنیه از دولت روس مشاهره
پنهانی همی گرفتند و چون امینان بودند بیشتر از سرداران و قواد جوشش رزمها را رایگان همی گرفتند و در
کار جنگ تهاونها کردند تا دشمن چیره شد این گفتار من گزاف و سرسری نیست نوشتها دیده ام آن
تلگرافها که سلطان بهر سوی به سرهنگان و سالاران کرده گواهی است عدل هنوز رومیان از داب

غفلت مست اند و نبینند که آن مملکت بزرگ امروز بدست دیگران است پوشیده نیست که بهترین آبادیهای
این زمین بزیر نگین آل عثمان بود چون قرم و طایفهٔ تاتار و یونان و مصر و تونس و دریای سیاه و همه سواحل
آن و بحر سفید و جزایر آن چون قبرس و دیگر جاها چون ترکستان و زمین افغان او را خلیفه اسلام نامیدند
اکنون زیر دست اروپائیان است هر روز مالشی است اینهم نشد مگر شآمت آن خونها که از ایرانیان ریخته شد
مگر آن کینهای کهنه باز برجای است که بدین دو سه سال شیخی جاهل از کردان عبیدالله نام مزرق و سالوس
بسرحد ارومیه چون پدر بساطی بیفکند بطریقهٔ ارشاد و شتی از غوغا بجرد خود جمع آورد چون اندکی
نیرو گرفت و مالی بزرگ اندوخت ناگاه پرده از روی کار برداشت و ایرانیان را ملحد و کافر خواند مردم بخود
همی خواند که خلافت رسول خواست فرزندی از خود بولایت مکری فرستاد و خود بشهر ارومیه حمله کرد عبد
القادر با سی هزار راکب و راجل از ساوجبلاغ بمیان دوآب تاخت زن و مرد مسلمانان بکشت بنامردی
و آن ضجه عریض را به بیداد بسوخت و مالها برد دولت عثمانی از دور همی تحریک شاهنشاه ایران چو غافل
کارداران آن دولت بدید فوجی چند را فرمان داد تا سزای آن نادان بکنارش نهادند ما ایرانیان را
خوی و دیدن این است که بکارها موفق باشیم و زود از جای نرویم و هرگز پیشدستی نکنیم چنانکه از سیرت
پادشاهان ما پدید است چون دشمن قوی باشد بیم نداریم که نصرت ما ایزد است مگر شنیده باشی و خوانده
که آل عثمان با اینهمه کبریا هیچ بار بجنگ از ایرانیان سودی و صرفه نبردند و آن کردند که هیچ آئین روا
نیست و نبود مشایخ فتوی دادند و سلاطین الوکها نوشته ترکستان و ماوراءالنهر بکفر شیعی تاکنون
نیز اثر آن بجای است که هزاران هزار مسلم از زن و مرد ببازارهای مداین ترکستان بندگی فروختند و خونهای
اینمردم بناروا بریختند درین نامه اشارتی بجای خود بباید از هر کاری اکنون بسر سخن رویم تاریخ تبریز
برانیم و آن بلیات که بدین شهر زیبا روی آورد برشماریم تا آنجای که بیگانان از جنگ دیگران برهانیدند
و ایوان را مسلم شد آنگاه فرماندهان این شهر بی نظیر بیاوریم کوتاه و با سود

حملهٔ اول عثمانی بتبریز

نخست صدمه که تبریزیان دیدند از حمله سلطان سلیم پادشاه آل عثمان بود با ایران و آن چنان بود
که پادشاه شیردل شاه اسمعیل بهادرخان ممالک آذربایجان را ضبط فرمود سلطان رسولی بفرستاد
بنامه نبشته بود که برخی از ممالک که اکنون بدست متعلق بپادشاهی این سوی است آنجاها از لشکر بپردازد
و بدیوان پادشاهی آل عثمان بسپارد و گرنه جای جنگ گوی پادشاه جهان برآشفت و درشت گفت
سلطان با دویست هزار لشکر و توپخانهٔ بزرگ بعزم رزم پادشاه ایران روی آورد پادشاه بهمدان بود
این خبر بشنید او را باور نبود که سلطان را جرئت این اقدام باشد چون از طرف پادشاه روم اعلام شد

شاه جهان با پنج هزار سوار که برکاب بودند بی توانی بشتاب روی بآذرآبادگان نهاد لشکرهای ایران آنگاه همه با وطان خود بودند چون به تبریز رسید روزی بیاسود و پس آن لشکر بزرگ را پذیره بموضع چالداران برسید و بهمان خستگی با آن شرذمهٔ قلیله مصاف داد آن روزی هولناک بود سواران ایران دلیریها کردند پادشاه خود حمله افکند که نام رستم و اسفندیار فراموش شد مبارزی از لشکر عثمانی که بباس و شجاعت یکتا بود بمیدان رزم شاه را بنام بمبارزت خواند شاه جهان بدان مرد بتاخت و تیغی بر خود او براند که تا کمرگاه بدونیم شد و با سیصد سوار نامدار بتوپخانهٔ آن لشکر حمله برد برسید و تیغی بر زنجیر زد که توپها بدان بسته بودند آنگاه این عادت بود زنجیر بریده و راه باز نشد سواران برسیدند بیاری شاه سیصد تن توپچی عثمانی در پشت عراده ها سر از بدن برگرفتند سلطان عثمانی تپلی بود همه آن بلندی گرداگرد از توپ و مردان جنگی حصاری بود چون این واقعه بدید فرمان داد تا دوازده هزار پیادهٔ ینکی چری یکبار با تفنگ آتش افشانی کردند بیشتر از سالاران ایرانی شهادت یافته شاه بناچار روی برتافت تاریخ جهان آرا دیدم که شاه با دل رزم با باشق شکار همی کرد و این بس عجیب بود و تهوری بی اندازه سلطان پس ازین فتح به تبریز آمد خرابیها کرد و چون جلادت و مردانگی پادشاه ایران میدانست که بزودی براو خواهد تاخت آنجا نماند و بقسطنطنیه رفت آذربایجان از خصم خالی شد

نوبت دیگر

بسال نهصد و چهل از هجرت شاه طهماسب اول برای دفع جنود اوزبک بخراسان شد سلطان سلیمان که یکی از پادشاهان ذیشوکت عثمانی بود باغوای شیخ الاسلام اناطولی لشکر بایران کشید ابراهیم پاشای صدر اعظم با هشتاد هزار لشکر بمقدمه تبریز رسید شاه بهرات بود و بشنید با لشکر یلغار بجنود گنبد ری رسید سردار بشاه خبر رساند سلطان سلیمان با لشکرها بوزیر ملحق شد سپاه قزلباش بشتاب آمده بودند برای تهیهٔ جنگ متفرق شدند بیش از هفت هزار سوار بی سامان با شاه نبود شاه بقزوین آمد حسین خان شاملو و القاص میرزا و بهرام میرزا سپاه عثمانی را با سپاه اندک پذیره شدند بساحل رزمه رزمی متهورانه کردند منهزماً بشاه طهماسب پیوستند سلطان بعزم عراق و اتمام کار شاهنشاه علوی نژاد بسلطانیه رسید آنجا جنود غیبی بفرمان خدا برسید سردار و سلطان و سپاه را باد شرقی چنان گوشمال داد که سر از پای نشناخته جانب تبریز گریختند راه از برف بسته شد از راه شهرزور و موصل بعراق عرب رفتند اینجا شاعری گفته و بسیار نیک و بجای کرده و این چامه این است

رفتم سوی سلطانیه آن طرفه چمن   دیدم سه هزار مرده بی غسل و کفن
گفتم که بکشت اینهمه عثمانی   باد سحر از میانه برخاست که من

اینجا همین ناحیه میانه را خواسته که باد از آنسوی وزید و بیش از پنجهزار تن عثمانی بجنگ شاه طهماسب اولا
سلطان ذوالقدر را به تبریز بفرستاد خود نیز به اثر رسید نواب عثمانی بوان پناه بردند

نوبت سیم

بسال نهصد و چهار از هجرت از جهالت و بی مبالاتی سلطان حمزه میرزا بود که عثمان پاشای سردار
عثمانی به تبریز آمد سلطان حمزه میرزا بعیش و نوش مشغول بود هر چه بتلویح و تصریح اورا خبر میدادند
که اینک لشکر عثمانی میرسد سودی نداشت آنگاه هشیار شد که کار از دست رفته بود باحضار لشکرها فرمان
داد نافرمانی کردند تبریزیان کوچه بندی کردند عامه را با لشکر پادشاهی از کجا طاقت رزم آید
بناچار مغلوب و منهوب شدند اعیان تبریز نزد عثمان پاشا گرد آمدند سردار امان داد چون
عثمان پاشا از شجاعت مردم تبریز آگاه بود سختی بیکسو نهاد تبریزیان نهانی از لشکر عثمانی
همی کشتند و برخی با مال و عیال خود هجرت کردند سردار بچرنداب قلعه بس متین بساخت لشکر ایران
بقلل کوه سرخاب بودند و هیچ پروا نداشتند چون از کار قلعه بپرداخت جعفر پاشای آخته را کوتوال
گذاشت بخونخواهی عثمانیان که تبریزیان کشته و اجساد آنان بخلاب و پارگین ها انباشته بودند برخاست
حکم بقتل عام کرد دیگر روز آن لشکر بزرگ مردم شهر بدم شمشیر گرفتند و دود از تبریز برآوردند هر چه یافتند بردند
و هر که دیدند کشتند تا بشفاعت بعضی امان داد هر که از دم تیغ جسته بود پراکنده شد عثمانیان بطمع مال
بخون بنیان سرایها برانداختند این شهر ویرانه شد چون ظلم از حد گذشت کیفر را هنگام رسید
قزلباش از کوه بدره نهنند آمدند قورچی باشی از روستای فهوسفنج خود نمائی کرد سردار عثمان چغال اوغلی
که بدلیری مشهور بود با جمعی از پاشایان بزرگ برزم لشکر ایران فرستاد لشکر قورچی باشی با سواران آهن
خای چون شیران ناهار پدید آمدند بیک حمله دو هزار تن از سواران عثمانی بخاک هلاک انداختند چغال را
طاقت حمله دیگر نماند بحصانی نامی بجه تخت عثمان مددها همی فرستاد قورچی باشی جازم بود خیر کی بگذاشت
و بدره که معقل او بود مراجعت نمود سحرگاه سرهای کشتگان را بلشکرگاه پادشاهی برد نوازش یافت
عثمانیان از این دلیری قزلباش حساب کار خود دانستند چهار روز پس از آن سلطان حمزه میرزا با
دو هزار سوار بعزم رزم مصاف برنشست سردار عثمانی مراد پاشا بیگلربیگی دیاربکر با لشکر اناطولی
بمقابلت و مقاتلت فرستاد نخست لشکر عثمانی غلبه کردند سلطان حمزه میرزا از غرور جوانی و شجاعت
ذاتی خود بمیدان تاخت هرچند امرا مانع شدند مقبول نکرد دید جنگی صعب درگرفت تا شب برسید سرداران
عثمانی مشاعل بمیدان جنگ آوردند و پایدار بایستادند سلطان حمزه میرزا شاهرخ خان را با جمعی از
سجاوند و لشکر قراچه داغ از میسره جدا کرد که بمیمنه عثمانی حمله بردند دست راست عثمانیان در پس رود بود

لشکر قزلباش تاختن آوردند چون بمیمنه رسیدند اتفاقاً از قفای قشون عثمانی سر برآوردند چون آوای کوسها و کرنا از عقب برآمد عثمانیان پریشان شدند سواران قزلباش عنان سبک کرده حمله بردند قلب عثمانی از نظم بیفتاد پاشایان عثمانی را ضبط آن میسر نشد یکباره هزیمت شدند سواران ایران تا کنار قلعه چرنداب تاختن کردند تا بجائی که از خیمه های لشکرگاه سردار چند تن بربودند در این معرکه مهتر پاشا و مراد پاشا و یوسف آقای چاشنی‌گیر گرفتار شدند دیگر روز سرها و گرفتاران را بحضور پادشاه سلطان محمد آوردند سردار جغاله هر کس از لشکر بجا است قلعه گماشته بود که حرب نکنند و معاون باشند تا قلعه با تمام رسد چه روزی هر چند لشکر قزلباش حمله میبردند از عثمانیان کسی برزم اقدام نمیکرد تا شبی چند تن از سواران دلاور ایرانی به لشکرگاه عثمانی تاختن آوردند پنجنفر از میان خیام بربودند و بحضور جهانبانی آوردند از آنان سبب تکاهل از جنگ پرسیدند جوابی بافایده ندادند شبی آتشی بسیار در لشکرگاه عثمانی دیده شد جهانبانی گمان کردند علامت کوچ است مردی تبریزی از آنسوی برسید و گفت سردار بخوانیق درگذشت چغال اوغلی سردار شد و مراجعت اختیار کرد جعفر پاشا بخواهد ماند بگو توالی لشکر ایران تا طسوج برفتند کاری ساخته نشد پس بیامدند و قلعه را حصار دادند نتوانستند گشود تا حمزه میرزا کشته شد و لشکر پراکند تبریز بدست عثمانیان باند نوشته اند که بحکم جهانبانی تا یکهفته اجساد مقتولان را از کوی و برزن تبریز بخارج همی بردند و بخاک می سپردند و هیچ خانه آباد بشهر نبود

شاه عباس بزرگ بعزم استرداد آذربایجان در هفتم ربیع الثانی بسال یکهزار و دوازده از هجرت از اصفهان حرکت فرمود سرداران نیز از قصد پادشاه آگاه نبودند آوازه سفر مازندران انداخته بود بقزوین امرا بدانستند بیکبار گفت علم شیرپیکر ایران در روستای فهوسفنج پدیدار شد تبریزیان نشان قزلباش آشکار کرده بکشتن عثمانیان دست گشودند آنان بقلعه خزیدند پادشاه را از ویرانی شهر اندوهی بزرگ دست داد آنگاه علی پاشا بمحاصره قلعه عالی بیک رفته بود بشنید حرب پادشاه را آسان پنداشت چه بیست سال بود عثمانیان چاشنی رزم ایرانیان را فراموش کرده بودند با غروری بزرگ بیامد چون بدو فرسنگی شهر رسید پادشاه از شنب غازان برنشست روز دیگر ذوالفقار خان حاکم اردبیل با پنجهزار سوار خونخوار بفرمان شاه به تبریز آمد شاه نیز بمدد بیامد رزم مصاف دادند علی پاشا مغلوب و با فرزند ماه روی خود گرفتار شد محمود پاشا که در میدان رزم رستمی بود بیک طعن نیزه جان بداد آنروز بود که امیرگونه خان قاجار ملقب لشکر عثمانی را بدرید و طوق بزرگ را بیک ضرب از میان ببرید ارجمند خان لقب یافت روز دیگر قلعه چرنداب مفتوح و خراب شد پادشاهی تمام آذربایجان و ایروان

و کردستان مستخلص کرد در این روزگار لشکر ایران لشکرها از عثمانیان بشکستند و فتوحات بزرگ کردند ۳۲۵
تا چغال اوغلی وزیر اعظم با لشکری بزرگ روی بآذربایجان نهاد پادشاه در دره مرند یک فرسنگی
روستای صوفیان بود

قراولان خبر رسانیدند که لشکر عثمانی را صدهزار قیاس کردیم آلات رزم بسیار داراند شاهنشاه نیز
بقلهٔ کوهی شد آن لشکر را بسنجد گفتهٔ قراولان بصدق مقرون بود سردار با فرهنگ بود و از شجاعت
پادشاه ایران هراس داشت با احتیاط بسوی تبریز کوچ داد و بصوفیان رسید شاه دل برزم نهاد
الله ویردیخان بیگلربیگی فارس را سپهسالاری داد گنجعلیخان حاکم کرمان و ذوالفقار خان روملو
چرخچی سپاه قول بودند امیرگونه قاجار بسرداری میمنه مامور شد سرداران نامدار بجنبش آمدند الله
ویردیخان در قرب صوفیان فرود آمد پادشاه جهان با فوجی از سواران اژدها صولت بقله صعود کرد
تا نظارهٔ جنگ کند از ثقه شنیدم که آنروز پادشاه خود غرق آهن و فولاد بود امیرگونه قاجار به الله ویردیخان

سردار گفت ای سپهسالار امروز پادشاه سلاح پوشیده و نزدیک آمده
مرا این درست است که اگر وهنی ببیند حملت افکند اگر
او را گزندی رسد ما بزنان خود چگوئیم سالار گفت
اگر خدای خواهد شما سالاران ببینید که
پادشاه از جای بجنبد و گرد بروی او
نشیند آنروز سه شنبه بیست
چهارم صفر سال یکهزار و
چهارده از هجرت بود

هو الله تعالی

اعلیحضرتا

اگر فدوی جان نثار بعرض این مختصر وقایع اسف آمیز که بهنگام مسافرت از دار السلطنه تبریز بدار الخلافه در خاک کردی بدیده راست بین و گوش حقیقت شنو دیده و شنیده شده است جسارت ورزیده و بحضور معدلت دستور حضرت اقدس شهریاری روحی فداه تقدیم مینماید ازین است که اگرچه نیت پاک خسروانه و مقصود حسنه و همت عالیه پادشاهانه اعلیحضرت شاهنشاهی روحنا فداه همیشه در ترقی و مدنیت مملکت و آسایش و آزادی جمیع رعایا بطور یقین اشتهار دادند ولی در سده سنیه سلاطین و پیشگاه خلافت دستگاه خواقین ابراز مطلب حق و صدق که خالی از اغراض باشد اکثر با اشکالات و موانع صورت امکان می پذیرد و لهذا این فدوی جان نثار فرض خیرخواهی و خدمتگذاری خود دانست که بقدر امکان راستی را بدست گرفته و بصداقت نقل کند با امید آنکه این سرگذشت مختصر برای نظم مملکت مفید گشته در رای پاک اعلیحضرت اقدس شهریاری روحنا فداه حسن قبول پیدا کند

خروج و طغیان شیخ عبیدالله که تاریخش با طغیان اکراد بحساب جمل ۱۲۹۷ مطابق است

حمزه آقای مذکور   پس از آنکه فراراً از خاک عثمانی مراجعت نموده بایل خود که از تبعهٔ دولت ایران است ملحق شد در اثنای دو سال چنین بنظر می آمد که صدمهای محوسیت و ناملایمهایی

غربت او را معقولیت و شایست دلالت کرده و وحشیانه [ارتجالات] خود برگشت کرده و پس ازین خیالاتش
این است که روزگار خود را صرف خدمت دولت نموده و اسباب آسایش خود را حاصل نماید
چنانکه این مدعا در زمان حکومت پیشین مشهود نابس گردید ولی چون حکومت ساوجبلاغ
بشاهزاده کشیکچی باشی محول شد حالت مشارالیه بخلاف سابق دیده شد بنابر اینکه شاهزاده
چند روزی با وجود آنکه کبر و غرور و مناعت از حدّ افزون از و دیده میشد بحرکات شایسته رفتار
نموده خاطر مردم را از خود راضی داشت ولی این رفتار معقولانه او چندان پایدار نبود پس از
اندک مدت شیوهٔ حکام پیش را پیش گرفته یعنی رشوه و منافع شخصی که سرچشمه همه بدبهیا
و بی نظمیها است

حالت آقایان مکری که هر یک بسبب تسعیر غله سال گذشته خود را بیشتر صاحب مکنت میدیدند
او را باندیشهای طمع آمیز وادار کرد در ابتدا فیض الله بیک را متهم کرده و زنجیر زده
قریب بهزار و پانصد تومان بطریق جریمه از او گرفت این همان فیض الله بیک است که بارها
باین جور متهم و باین بلاها مبتلا شده آری دولتمندی برای شخص سبب هزار گونه بلا است
چنانکه در ایام صاحبدیوان او را باین گناه گرفته و شکنجه وحشیانه بر سر او آورده و قریب چهار هزار
تومان از او گرفتند

باری بعد از او مینا آقای پسر قادر آقا را که از رهزنان و اشرار مکریست محبوس کرده اگرچه
تقصیر او اقتضای سیاست میکرد که عالم آسوده شود ولی هزار حیف که شیرینی پانصد تومان
چنان چشم او را پوشانید که چشم از آسودگی مردم پوشیده او را دوباره مانند گرگ دهن چرب
بمیان رمه رها کرد در اینوقت حمزه آقا و قادر آقا هر دو ملازم خدمت شاهزاده و در امورات
ولایتی و جمع مالیات طرف مشورت او بودند شاهزاده خواست که قادر آقا را پیشکار کرده و عمل
مالیات را بعهدهٔ او گذارد ولی چون این عمل پیشکاری همیشه باعث اختلاف آقایان بوده این کار
برخلاف رای بیگزاده و آقایان گردیده و از آنطرف قادر آقا هم به بعضی ملاحظات عمل قبول مالیات را
بجهت خود بی صرفه دیده خود را پس کشید بنابرین شاهزاده هم کارها را با محمد بیک وکیل الرعایا رجوع
کرد قادر آقا خود را بی اعتبار دید رنجیده خاطر چند روزه از شاهزاده رخصتی خواست و بده خود رفت
از پس او حمزه آقا رخصت خواست ولی شاهزاده باو رخصت نداد بلکه گفت که اگر قادر آقا در سر
موعد معین مراجعت نکند آنچه لازمه تنبیه است درباره او خواهد شد
حمزه آقا گوش بحرف شاهزاده نداده بدون اجازه بده خود رفت شاهزاده در ماه رمضان المبارک

بحکومت تبریز اعلان کرده و اورا مثل یاغیان و طاغیان قلمداد کرده در این اثنا امام قلی میرزا پسر ملک
قاسم میرزا از محل ملکی خود بخیال ملاقات شاهزاده بجهة صورت دادن بعضی جزئیات بساوجبلاغ آمده
کاری که کرد شاهزاده را با حمزه آقا بسر التفات آورد که خلعت باو داده رفع رنجش شد چند روز از
این مقدمه گذشت شاهزاده یکی از خویشان قادر آقا را که در دادن بده دیوانی تأخیر کرده بود محبوس نمود
حمزه آقا بخدمت شاهزاده سفارش کرد که این شخص یکی از اقوام قادر آقاست و البته چندان اعتبار
دارد که مالیات خود را پرداخت کنند با این سفارش حمزه آقا رفع آن کار شد چند روز دیگر عزیز آقای
فتاح که یکی از دوستان حمزه آقا بود بدان سبب گرفتار شد در این مابین گویا حکم گرفتن حمزه آقا هم
از حکومت تبریز بشاهزاده رسیده بود چنین معلوم میشود که حکومت تبریز چنین پنداشته بود که باز
حمزه آقا بنای سرکشی قدیم را پیش گرفته بنابراین در خصوص گرفتن او اصرار کرده بودند و حال آنکه در میان
حمزه آقا و شاهزاده اسباب رنجش در میان نبود روزی حمزه آقا بخیال قرارداد عمل مالیات خود
و هم بجهت اتمام کار عزیز فتاح وقت غروب بدار الحکومه میرود چون میرزا ابوالقاسم تذکره نویس
دولت ایران در آنجا حاضر بود اینک ما از قرار نقل و تقریر او بی کم و زیاد می نویسیم

در اطاق تحتانی شاهزاده که بنده با میرزا تقی نشسته بودم که او محرر و در هر کار خود را داخل میکرد و سبب
اکثر فسادها شده است ناگاه دیدم که حمزه آقا با یکی از برادرزادگان خود و یکنفر چوبوقچی و یکنفر نوکر دیگر وارد
اطاق شده در باب مالیات میانه او و میرزا تقی گفتگو شد میرزا تقی هم مالیات حمزه آقا را هزار تومان حساب
داد حمزه آقا در جواب گفت که مالیات اصلی همیشه چهار صد تومان بوده است میرزا تقی گفت اگر چنین است
چرا پارسال در حکومت حاجی محمود خان هزار تومان دادید حمزه آقا دوباره جواب داد که چهار صد تومان
مالیات و دویست تومان هم بطریق تعارف داده ام اگر شما هم بخواهید این قدر را تعارف داده خواهد شد
و حال آنکه من در این چند مدت در شهر ساکن بوده مشغول خدمات دیوانی شده قریب هشتصد تومان خرج
باسراف کرده ام میرزا تقی گفت تو بدیوان چه خدمت کرده که شما که رئیس هزار خانه وار هستید و از هر خانه
دو تومان میگیرید چه میشود نصف این دو هزار تومان را بشاهزاده بدهید میرزا تقی این سخن را بطوری ادا کرد
که باعث دلتنگی و آزردگی حمزه آقا شد پس میرزا تقی در این اثنا برخاسته گفت بروم و کیفیت را بشاهزاده
عرض کنم پس میرزا تقی رفته مراجعت کرده در اطاق نشسته چندان فاصله نکشید که دیدیم فراشهای شاهزاده
با یکنفر فراشی که زنجیر در دست داشت داخل اطاق شدند فراشباشی رو بحمزه آقا کرده گفت این زنجیر را
شاهزاده برای شما فرستاده باید زیارت کنی حمزه آقا از شنیدن این سخن از حالت طبیعی خود برگشته بزبان کردی گفت

(بت بو نی قبول ناکنم)



ما این را مقتول میکنم پس خنجر را کشیده و از جا برخاسته رو بطرف فراشباشی کرده و میرزا تقی از هول جان
پیش شاهزاده که در اوطاق فوقانی منتظر نتیجه حکم خود بود فرار کرد امین تذکره گوید منهم خود را بجای
تاریک اوطاق کشیده خود را بدیوار چسبانده حیران و مخوف تماشا میکردم حمزه آقا بجلدی تمام چراغ را
خاموش کرده و با برادرزاده خود از پنجره بیرون جستند در این تاریکی صدای تیر تفنگ چند از حیاط شنیده شد
و برادرزاده حمزه آقا با چوبوقچی او تیر خورده افتادند حمزه آقا بضرب خنجر یکی از نوکران شاهزاده را بزمین
انداخت و نوکرهای دیگر فرار کردند حمزه آقا بیقین اینکه این تدبیر پیش از وقت شده و دور حیاط را
گرفته اند رو بطرف در کرده بتعجیل تمام بیرون شتافت قراول با نیزه تفنگ جلو او را گرفته مانع از خروج
شد حمزه آقا بیکدست نیزه تفنگ را گرفته و با دست دیگر سرباز را بضرب خنجر مقتول کرد پیش از آنکه از در خارج
شود عزیز فتاح را صدا کرد ولی از قرار معلوم در آنحال نوکرهای شاهزاده او را مجروحاً بجای دیگر برده
بودند چون حمزه آقا از عزیز فتاح جوابی نشنید رو بطرف در کرده با قنداق تفنگ بر سر سرباز دربان زده
او را بزمین انداخت و در را با دو نفر نوکر خود شکسته بیرون رفتند امین تذکره گوید وقتیکه حمزه آقا بیرون
رفت و تیراندازی موقوف شد پیش شاهزاده یکی از نوکرهای شاهزاده را دیدم تفنگ مارتینی در دست
و در کمال پریشانی در سر پله های اوطاق بجهت حفظ شاهزاده ایستاده بودند وقتیکه داخل اوطاق
شدم شاهزاده را دیدم شوشش و تفنگ دولوله در دست عرض کردم که طور گرفتن حمزه آقا چنین بود
جواب داد روی فراشباشی که آنزمان در جلو ایستاده سیاه باد که مرا خاطر جمع کرد که اسباب
گرفتن حمزه آقا از همه جهت مهیاست گناه را بگردن فراشباشی انداخت در حین این مکالمه احمد بیک
تفنگ مارتینی بر دوش وارد مجلس شده آنکه سخن آغاز کرده گفت قربانت شوم من کی بشما گفتم که
حمزه آقا را باینگونه بی تدبیرانه در اینوقت شب بگیر لازم بود که از اول بچند نفر از آقایان اخبار کرده
و با قوت درست در روز روشن او را دستگیر بکنید ازین گفتگو معلوم شد که پیش از وقت میان
شاهزاده و احمد بیک بجهت گرفتن حمزه آقا گفتگو و قراردادی بوده است در اینصورت شاهزاده
خیلی در اینکار سهو و خطا کرده است اولاً اینکه حمزه آقا را با اینکه کمال معرفت بحال او داشت و گردنکشی
او را میدانست بمثل فیض الله بیک فرض کرده و گرفتن او را سهل انگاشته و بی تدارک و احتیاط بزنجیر
فرستاده و او را مأمور بزیارت زنجیر نموده و آخر نتیجه ظلم و طمع و رای ناقص او بخرابی بسیار منجر شد
و چنانکه رای جمیع ناس براین است که غرض شاهزاده ازینگونه شبانه گرفتن حمزه آقا در این بوده است
که ملکه او را بطریق آسانی و پنهانی گرفته و شبانه چیزی از او اخذ کرده و او را رها بدهد و این مطلب هم
منتشر نشود اما اکثر مردم واقف ازین هستند که آنچه که کردن امروز بجا و موقع است فردا بر خلاف آن

بموقع وبیجا خواهد بود و آنچه که در یک مرحله نتیج نتایج منافع و در محل دیگر باعث مضرت وخسارت است
و آنچه که میتوان در باره شخص مخصوص بعمل آورد در باره دیگری اجرای آن سهو وخطاست خلاصه
مرد خردمند و تجربه کار باید که اندازه وقت و محل و شخص را ملاحظه نموده بر وفق آن رفتار کنند باری
چون حمزه آقا از در بیرون رفت و بکوچه رسید چند نفر از آدمهای خود با اسب خود در کوچه ایستاده
دید ولی چون مشاهده نمود که در کوچه و اطراف خانه اش هیچگونه تفنگچی و قراولی نیست از بیرون آمدن خود
پیش از کشتن شاهزاده و سایرین پشیمان شد پس رو بمنزل کرده و آدمهای خود را سر خود جمع کرده
بنا میکند به در شهر گشتن و طبل جنگ زدن تا اینکه صبح میشود مقدمهٔ شبانه و بیجا صلح مرام شاهزاده
بهمهٔ اهل شهر واضح میگردد پس شاهزاده بتوسط یکی از علماء عزیز آقا را رها کرده و نعش کسان حمزه
آقا را باو تسلیم مینماید حمزه آقا هم آن نعشها را برداشته بطرف املاک خود مراجعت میکند در این اثنا
از برای شاهزاده اسباب پریشانی و تشویش فراهم میآید چون یقین میدانست که حمزه آقا مثل گرگ
از تله جسته بعد از آن از هیچگونه خرابی و فتنه دست نخواهد کشید و مضایقه نخواهد کرد و حتی المقدور
همه عشایر و قبایل را جمع و تحریک نموده رفته رفته این مقدمه را بزرگ و مفسده های کلی برپا خواهد شد
معجلاً مراتب را بحکومت آذربایجان اظهار داشته و از آنجا بجهة دستگیری و دفع شر حمزه آقا
استعداد حربی و نظامی طلب میکند از حکومت آذربایجان محمد حسین خان بختیاری را با بیست نفر
سوار بختیاری و محمد صادقخان اجودان باشی و رحیمخان چلبیانلو را با هشتاد نفر سوار مامور ساوجبلاغ
کرده و ارقام مبارکه بعهدهٔ قادر آقا و فیض الله بیک و سایرین صادر شد که آنها هم اتفاق کرده
و لشکر فراهم آورده در زیر اطاعت شاهزاده حرکت نموده حمزه آقا را دستگیر نماید ولی بنا بر صعوبت
جا و محل سکنای حمزه آقا که اکثر قلل شامخهٔ جبال است این عزیمت و حرکت کمال اشکال داشت
باری بهر طور بود سرداران وارد ساوجبلاغ شدند ولی سواران چلبیانلو در عرض راه از دزدی
و شرارت هیچگونه کوتاهی نکرده چنانکه جمعی از ساکنان باین کار شهادت میدهند حمزه آقا خود را
بمحل سکنای خود کشیده در تدارک اسباب مقاومت بوده در خیال این بود که طایفه پیران
که رئیس آنها ممند آقا در سرحد خاک عثمانی سکنی دارد و طایفه که رئیس آنها سوار آقا برادرزاده
خود او بود با خود متفق کرده بمقام منازعه برآید اما برادر او کاک الله آقا که بعد از مراجعت
حمزه آقا ریاست پاره از طایفه از دست او بیرون رفته بود در ابتدای کار از این اتفاق دوری
میکرد بمقصد اینکه حمزه آقا را از بیقدرتی در مقابل لشکر ایران قوهٔ ایستادگی نیست فرار میکند و دوباره
ریاست کل بدست او بیفتد حمزه آقا که در ایام محبوسی تجربهای بزرگ حاصل کرده و تنبیهاتی

روزگار خیلی چشیده بود و پشتیبان قوی پشتی بجهت خود میخواست لهذا نظر بطرف عبید الله علیه اللعنة
انداخته پس باو بنای مخابره گذاشته از طرف شیخ نیز سخن گذاری نزد حمزه آقا آمد بنای سخنگذاری شد
حالا شرحی از شیخ عبید الله برشته تحریر بکشیم شخصی که رشته علایق گسسته و بر سجاده عبادت نشسته
بلباس فقر ملبس و بغیر از خدای خود فراموشش کرده و با خدای خود عهد و سوگند کرده که پیشوای
مذهب و رهنمای خلق گردد و درهای بهشت را بروی آنها باز کند در قریه نخری یا نوچه که در سرحد
عثمانی واقعست سکنی دارد و این شیخ بعشایر صحرانشین سرحد ایران و عثمانی که معیشت آنها مادام الحیوة
از تاخت و تاز است و فی الحقیقه از هر دین و رسم و راه بیخبر بوده بلکه جز راهزنی و قطاع الطریقی
رویه و طریقه دیگر ندارند رئیس است و تسلط تام بر سر ایشان دارد حتی میتوان گفت که مالک سر و تن
آنهاست چنانچه ازین قبیل مرده در ولایت مکری خیلی دارد و در بعضی دهات از طرف خود خلیفه بر سر
آنها مقرر داشته که بجهت منافع شخصی خودشان همیشه نایره کین و مغایرت مذهبی را مشتعل کرده
و شیخ را رحمة للعالمین میخوانند و بجائی که بعقاید آنها معتقد نیستند لعنت کرده کافر میخوانند
و این فرقه ها چه در خاک عثمانی و چه در خاک ایران بالاتصال بعزم زیارت شیخ از اماکن خودشان
تردد دارند و لازم نیست شرح کنم که قلوب آنها باعتقادات باطل و واهی پر بود و روز بروز در آئین
وحشیگری ثبات قدم خود را اثبات نموده و احترام رئیس روحانی خودشان را در چه پایه داشته
و او را مثل یک شخص ملهم و صاحب وحی میپندارند و او را اولوالامر و واجب الاطاعه میدانند شیخ
عبید الله چند پارچه ده دارد در خاک ایران در مرگور و بعضی در خاک عثمانی و واردات کلیه این
دهات در خاک عثمانی از توتون است در هنگام جنگ روس و عثمانی شیخ عبید الله با پسرش صدیق
و بعضی مشایخ دیگر در بایزید جنگ کرده و فتح نموده طرف اعتنای دولت عثمانی شده بعد از آن
بقایم مقام وان وعده کردند که پنجاه هزار اکراد بسر خود جمع کرده باروتیه جنگ کند دولت عثمانی
آنها را بپای تخت خود طلب کرده ولی هر یک سخن گذاری باسلامبول فرستادند شیخ عبید الله هم
رشید بیک نامی را از طرف خود روانه داشت که این رسولان بباب عالی رسیده وعده های
زیاد ولی پاداده نشانهای افتخار گرفته باز آمدند شیخ عبید الله وقتی در وان بود قایمقام وان باو
گفته که ماندن شما در وان لازم است که در هنگام حمله بروس مقابله آنها کرده نگذارید که وان را
تسخیر کنند ولی چون شیخ عبید الله از حالت خود خوب خبردار بود که مرد آن نیست که در وقت جنگ
روبروی دشمن ایستاده جنگ بقاعده نماید از هلاکت و فنای خود ترسیده بحرف قایم مقام گوش
نداده بجای خود مراجعت کرد بعد از آن از دولت عثمانی اذن خواست که رفته در قفقازیه باروسها

جنگ کند ولی باب عالی رخصت نداد آخر عثمانی وروس معلوم شد که طایفهٔ تبعهٔ شیخ در هنگام جنگ اول
بخیال تاخت و تاز دسته دسته با باشی بوزوقها متفق شده رو بجنگ میآورند ولی همین که شکست
بلشکر عثمانی روی میداد اول کسیکه اردوی عثمانیرا تاراج کند آنها بودند و اسلحه گرانبهای آنها که تفنگهای
مارتین بود از دست فراریان گرفته و آورده در سرحد ایران بقیمت نازل میفروختند در اثنای جنگ
در سرحد عثمانی در طرف باشقلعه اکراد که تحت ریاست او بودند بقدر پنجاه پارچه ده ارمنی را غارت
کردند و محالات الاشکرد مثل صحرا کردند و مقبرهٔ حضرت بارتلمی را که از رسولان حضرت عیسی است و در
سرحد عثمانی واقعست و زیارتگاه ارمنیانست و دولت زیاد و اشیاء نفیسه دارد بغارت برده
بنای اورا منهدم ساخته و این جور مقبره ها را این جلاد مسیحیان غارت کرده کسی بمقام تنبیه بر نیامد
و بعضی دهات نصاری راهم جبراً ضبط کرده کلیساها را مسجد ساخت بعد از اتمام جنگ عثمانی و روس
شیخ عبید الله غارتها کرد تاراجها آورده و دولت جمع نمود نام و شهرت پیدا کرد بخیالات دور
و دراز افتاده از طرف دیگر سالهای سال از دولت ایران رنجیده خاطر بوده و در خیال
انتقام بود بسبب اینکه شجاع الدوله یوسفخان چند پارچه دهات اورا در مرگور آتش زد و چهل و
پنج نفرهم از اهالی دهات زن و مرد بقتل رسانیده بود چنانکه در اینباب مدت دو سال در میان
دو دولت اسباب گفتگوی فراهم شده بود امسال هم مزید بعلت حاکم اقبال الدوله بعوض
اینکه همیشه آناً فاناً استنباطات حالیهٔ شیخرا کرده بمراعات حزم و احتیاط پیش از وقت چارهٔ
مآل کار را اندیشه کرده باشد نمیدانم بجهت منافع خود یا بخیال پنهانی دیگر با عدم عاقبت
اندیشی بتسلط شیخ افزونی داده تبعیت دولت عثمانی اورا ملاحظه نکرده محال اشنویه و
دشت بیل و صماری برادرست و مرگور و بعضی جاهای دیگر که سرحد دولتین است بطریق تیول باو
واگذار کرد چنانکه قلعه لاهیجان هم که پیشتر جزو ایالت ساوجبلاغ بود و در زیر حفظ و حراست
محمد آقا بنا بخواهش اقبال الدوله او را از ایالت ساوجبلاغ مجزا داشته باو واگذار شده بود آنهم
در زیر تسلط شیخ دیده میشد اینگونه اطمینان اقبال الدوله در بارهٔ قاطع الطریق راهزنی مثل شیخ
که بر ما غیر مفهوم است و کمال منافات با عاقبت اندیشی و کاردانی او دارد دیگر سبب علیحده
در میان بوده باشد ولی تفصیلاتی که بعد از این نوشته میشود درست تأمل کنند فهمیده میشود
که این مثل سلاح بدست دشمن دادن و مار در آغوش پروردنست وقتی که هوای ملک ستانی
و سودای مفرط ریاست در خاطر شیخ عبید الله بدرجهٔ نهایت رسید چون هنوز اسباب آماده
و قوت استعداد چندان مهیا نبود اگرچه چند دفعه پیشترها در این خصوص بحمزه آقا نوشته‌ها و ...

بملاقات خود طلبیده بود ولی حمزه بکاغذ او اعتنائی نکرده جوابی ننوشته بود اینده فعه از هر دو طرف

راه وسیله باز و اتحاد خیالی هر دو مقرر بوده علاوه بر اینها سالهای سال هم مریدهای شیخ از خاک مکری بعزم زیارت او آمده از تعدیات حکومت ساوجبلاغ شکایتها کرده اند و او را بچاره جوئی و دادرسی وادار میکردند همچنین عبدالله خان و ابراهیم خان برادرش که ساکن اشنویه و از حکومت پارساله شاهزاده احمد میرزا جرنجیده و دل آزرده شده با تفاق حاجی رحیم خان شوهر خواهر اقبال الدوله با شیخ همواره در مکاتیب باز و او را فریفته و بفتنه انگیزی محرک میشدند در اینجا شیخ کاغذی بتوسط شیخ کمال که یکی از خلفای اوست پیش حمزه آقا فرستاده او را از ما فی الضمیر خود آگاهی داده و او را نزد خود دعوت نموده او را آلت کار قرار داد از طرف دیگر پسر کوچکتر خود شیخ عبدالقادر را به تبلیغات و دستور العمل بهانه سرکشی دهات خود با صد و پنجاه نفر بمحال مرگور و ترگور روانه کرد حمزه آقا پس از چندی ملازمات بامید کمال بخدمت شیخ عازم میشود خبر وحشت اثر و پناه بردن حمزه آقا به تحریک و خیالات مفسده آمیز شیخ در ساوجبلاغ با تواتر و روایات مختلفه انتشار پیدا میکند که حمزه لشکر جمع میکند گاهی میگفتند حمزه بانخیال توسط شیخ را سنگ کرده و نا ممکن است که آسوده بشود و گاهی میگفتند که شیخ لشکر کشیده بطرف ساوجبلاغ میآید یورش خواهد آورد و روز بروز اخبارات صحیح پیدا میکردند و مریدان و خلفای شیخ را در همه جا بملاحظه منفعات خود و خبرهای کذب منتشر میکردند تا اینکه خبر یقین حاصل خلق مکری شد که شیخ عبیدالله وحی آسمانی نازل کرده که با لشکر بجد بساوجبلاغ آمده و خاک مکری را و هم مذهبان خود را از تعدیات تحملات چندساله ایرانیان رهائی بدهد و این توسط کاغذ اقبال الدوله که در جواب امداد خواهی نوشته بوده است ولی اشتباه شده است این اخبار کلیه مردم را پریشان بخصوص شاهزاده حاکم ساوجبلاغ را مشوش میکردند آقایان و بیگزاده گان مکری که بعضی از آنها بجهة دستگیری حمزه آقا حاضر رکاب شاهزاده بودند و بعضی دیگر نیز با جمعیت سواره و تفنگچی و استعداد خودشان در شهر حاضر بودند و در خدمتگذاری شاهزاده ثابت قدم ایستاده اند شاهزاده بعوض اینکه اجتماع و اتفاق آقایان و اطاعت و انقیاد آنها را غنیمت شمرده چاره بجهة اینکار اندیشه کرده رشته تدبیری و سرانجامی بدست گیرد بنا کرد با حکومت تبریز سئوال و جواب نمودن و از آنها استعداد خواسته با آنکه یقیناً میدانست که هیچگونه استعداد حربی در تبریز نمانده است

قادر آقا

که معتبرترین آقایان هکریست چنانکه وقایع آتیه دلالت دارد و عموم ناس تصدیق میکنند که ظاهراً با شاهزاده و باطناً بطریق نفاق با شیخ و حمزه آقا همدست بود و راه مکاتیب در خفیانه باز داشته بلکه انّاً فانّاً آنها را بانتفاذ شورش ترغیب نموده و بآمدن ساوجبلاغ تشویق میکرد در این اثنا نیابةً طلب حمزه آقا کاک الله برادرش که با لشکر ایل خود که نزدیک به هشتصد نفر بودند و محمد آقا رئیس ایل پیران با سیصد نفر و سوار آقا برادرزاده او رئیس ایل زودی با سیصد نفر تفنگچی که همه آنها عبارت از هزار و چهارصد نفر تفنگچی و سوار باشد در اشنویه بلشکر شیخ ملحق شدند ولی محمد آقا رئیس ایل ماش که در این سرحدات از همه کس قویتر و از جهت لشکر با استعدادتر بودند مدتها در میان ایل مسکور در طریق معاندت و مخالفت سلوک بود خواهش حمزه آقا را قبول نکرده اطاعت دولت را بر یاغیگری و شورش ترجیح داد

در ساوجبلاغ ساعت بساعت اسباب شورش و آشوب زیاد شد و اخبار صدق در میان کذب گم شد راه اصلی پیدا نکرده و کسی از حالت استعداد حربیه و قوهٔ دشمن خبر نداشت مردمان عوام باغرض قوه استعداد و قدرت شیخ را باغراق تمام بیان کرده میگفتند عدد تفنگهای مارتین او زیاده از دوازده هزار است چونکه کلیةً امروز قوهٔ حربیه بسته بوجود تفنگ مارتین است از این سبب شمارهٔ آنرا در دستگاه شیخ بیشتر مینمودند چنانکه قوت هر یکی از آقایان را هم بقلت یا بکثرت تفنگ مارتین بنظر می آوردند نه بافزونی و کمی لشکر و سپاه اراذل و اجلاف که اکثر مردهٔ شیخ و غرق دریای فنا به تعصب مذهبی بودند شماره لشکر شیخ به شصت هزار و پنجاه هزار رسیده و چنین شهرت میدادند که که حضرت شیخ عصای مشیت ربانی در دست و بر سر لشکریکه همه مؤید من عندالله است بنا بالهام الهی اراده گرفتن خاک عثمانی دارد کجا قوهٔ آن است که در پیش او مقاومت کند و هر که بر خلاف او تیغ کشد یا تیر خالی کند از جملهٔ کافرانست و بعذاب ابدی گرفتار خواهد شد نوشتن اینهمه سخن بیهوده بجهة ما بیفایده است ولی هر کس را ادنی بصیرتی باشد میفهمد که اینگونه اقوال و افسانه های موهومه و خیالات باطل بی اصل در میان عوام الناس خصوصاً در میان اکراد بی تربیت از عالم انسانیت دور چه نوع فتنه و فساد برپا میکند و آخر بچه طور خرابی منجر میشود مثل اقبال الدوله شخصی با قوت و قدرت شایسته این بود که در چنین وقتی از حالت شیخ و قوهٔ حربیه و استعداد او استحضار کامل بعمل آورده و راستی او را بشاهزاده مکری اطلاع بدهد تقویت دل کرده او را برغبت و تشویق بمقابله شیخ بکند ولی بعوض اینها بسکوت گذرانیده نفس بنفس بسبب زیادتی توحش ازدیاد شاهزاده هم اگر اندک کاردانی و کفایت داشت بجهت او هیچگونه اشکال نداشت که توسط جاسوسهای هوشیار یا توسط مردمان

مقصود از [illegible] کشکچی [illegible]

[illegible]

۹۱-۹۰ [illegible]

۳۳۵ قراپاپاق که همسایه شیخ و دشمنان خونی حمزه آقا هستند همه نوع ممکن بود خیالات و تدارکات شیخ را صد فا مشخص نموده در این مسافت کم روز بروز استنباط کار آنها را نماید ولی هیچ باین خیالات نبود در او طاق خود نشسته و خود را بار اجیف و خیالات واهی انداخته در بحر مالنخولیا غوطه میزد و مسافرد و قاطرچی و قاصد که از صفحات اشنویه میرسید گرفته بخدمت شاهزاده میبردند و از آنها استخبار مینمودند از آنچه راجع باردوی شیخ است قاصد و قاطرچی که در مدت عمر جمعیت پانصد سوار یکجا ندیده حال هزار نفر یکجا جمع می بیند بیست هزار نفر بنظرش میآید و اندکی هم برسرش گذاشته بیست هزار نفر نقل میکردند و انیمردمان از آنجمله هستند که تا صد عدد را بزور میتوانند شمرد آنهم باشخود عوض چهل دوبیست یا چهارده میگویند پر مناسب است قصهٔ کوچکی که در اینجا به خاطرم رسید بنویسیم

هنگامی که لشکر روس گرجستان را مسخر کرد یکنفر از گرجستان بچاپارمی با آذربایجان آمد خبر میآورد حکمران آذربایجان عدد لشکر روس را از او میپرسید در جواب میگوید که چه میپرسی ستاره آسمان را میتوان شمرد ولی لشکر روس را نمیتوان شمرد مکرر پرسیدند جواب داد که موهای دم خر حساب دارد ولی لشکر روس حساب ندارد در جواب سئوال سیم گرجی میگوید که ریگ بیابان شمرده میشود سپاه روس بشمار نمیآید حکمران متغیرانه می پرسد آخر بگو ببینم لشکر روس چه قدر است گرجی پس اندک تأمل جواب میدهد که از هفت بیست هم زیادتر است مخبران ما هم حالت آن گرجی را دارند سیورهای امریکائی که ارومیه سکنی دارد و از ایلچیهای اروپ میدان هستند بعضی اراجیف هم او هم بت بمردم اخبار میداد که از وحشت تفرقه شوند چنانکه گفتیم باز هم میگوئیم که شاهزاده میبایست اجتماع و اتفاق آقایان را غنیمت شمرده از آنها کافه اطاعت والتزام چنانکه رسم ایران است عهد گرفته تمامی سواره و پیاده آنها را بشهر جمع کرده و سخنان با قاعده و مؤثر و خامت این عمل و سرانجام این کردار ناهنجار او را در آخر مسئولیت و خرابی آقایان را در اینباب بفهماند و از این قبیل وسایل و چاره جوئیها پیدا کند چنانکه قوه و استعداد خاک مکری هم در تصرف او بود و همچنین موقع شهر که قابل استحکام و جمع ذخیره و آذوقه بود با سنگرهای محکم ساخته و بقدر مقدور تدارک جمع کند و همچنین تهیه های دیگر که کمال سهولت داشت هیچ لزومی ندارد که سرکرده بزرگی و دانشمندی باشد که سرانجام اینکارها بدهد یا بجهة تصدیق این سخنان قوه استعداد خاک مکری را بتفصیل بیان کنیم و این قوه در فاصله سه روز جمع میشود استعداد قادر آقا که صاحب فرزندان بسیار است و هزار نفر تفنگچی دارد فیض الله بیک که او هم پدر یازده پسر است هزار و دویست نفر تفنگچی دارد محمد آقای مامش هشتصد نفر کلاه...[illegible]

چهارصد نفر عثمان آقا و خضر آقای گورک هزار نفر خان بابا خان ششصد نفر باقی بیگزادگان و آقایان هم دو سه هزار نفر که کلیةً هفت هزار نفر سوار و تفنگچی میرسد علاوه بر اینها سوار بختیاری و چاردولی و قراپاپاق و چلبیانلو که در خدمت شاهزاده حاضر بودند اینهم اردوئی میشد مرکب در مقابل سواره و تفنگچی لشکر شیخ و در مقابل این اردو لشکر شیخ و حمزه آقا بسیار کم و بیقدرت بودند در چنین حال مغلوب می شدند

و حال آنکه حمزه و شیخ عدهٔ لشکر شاهزاده را از خود زیادتر و بهتر میدانستند در اینحال با دو هزار و چهارصد نفر در اشنو نشسته منتظر وقایع و مشغول حیله بازی بودند که بلکه باخبار و اراجیف شاهزاده را ترسانیده از ساوجبلاغ فرار بدهند و بدون زحمت و مانع قصبه را بحیطهٔ ضبط در آورند در این صورت اگر که شاهزاده در مقاومت آنها ایستادگی میکرد آنها را جسارت پیش آمدن نبود و نه این قدر مفسده برپا میشد ولی شاهزاده مثل آدم زمین گیر اینهمه قوه که در زیر اطاعت داشت هیچ انگاشته و انتظاری که بجهت کومک از تبریز داشت بنومیدی مبدل شد همهٔ خیالش مصروف بخلاصی جان خود بود و این هنگام تجار ایران و خارجه که در ساوجبلاغ بودند دیدند که این فتنه روز بروز زور پیدا کرده و منجر بقتل نفوس خواهد شد ناچار بشتاب راه فرار پیش گرفتند ما درین هنگام با اکثر آقایان مراوده و ملاقات کرده اراجیفی که در مبالغت قوه و استعداد شیخ گفته میشد آنها را مایل باطاعت میکرد و برای این تکذیب میکردیم و بطلان خیالات و هوسهای شیخ را بدلایل اشارت کرده و فرقی که در میان پوست تخت درویشی و سریر سلطنت و کلاه نمد فقر و تاج خسرویست بآنها شرح کرده میگفتیم که از برای سلطنت اثاثه دیگر لازم است همین اجتماع چند هزار سوار دله دزد بی سر و پا نمیتوان بیرق پادشاهی افراخت و گیرم که شیخ بدو سه ولایت مسلط بشود باز از آن تا سلطنت صد هزار پایه باقی است که کی را نمیتواند طی بکند اکثر آقایان خصوصاً فیض الله بیک در جواب میگفت ما در میان شمشیر بران و آتش سوزان گیر کرده ایم اولاً اینکه اختلاف افکار افتاده و ثانیاً مدت یکماه است که سرگردان و نا امید مانده ایم نه از طرف حکومت آذربایجان بما میرسد نه شاهزاده را اراده آن است که حکم کند جلو دشمن را بگیریم و نه اذن مراجعت بجاهای خودمان میدهد در صورت کار بدین حالت بود که محمد آقا رئیس مامش و بیگخان رئیس قراپاپاقها وارد ساوجبلاغ شده و بشاهزاده گفتند وقتست که بر سر دشمن رفته جلو یورش او را بگیریم در اینروز شاهزاده همهٔ علما و ریش سفیدان قصبه را جمع کرده که در خصوص جلوگرفتن خصم مشورت بکنند محمد آقا گفت که من سالهای سال است که خدمتگذار دولت ایران هستم و هرگونه التفات و مرحمت در بارهٔ من کرده است غیرت دولت فرض من است

خودرفته مقابله دشمن نکشیم همچنین بیوکخان قراپاپاق شرح مطلب کرد محمد آقا گفت
(با آمده‌ایم) معتقدیم که آقایان و بیکزاده‌کان در این امر شخصاً با ما اتفاق بکنند یا کمک بدهند ما عزم
کرده حاضریم که راه اهل منکور و زرزان و پیران گرفته نگذاریم که با لشکر شیخ ملحق شوند آقایان
و بیکزاده‌کان هم گفتند ما نیز خدمتگذار و مطیع دولت ایرانیم علما هم گفتند ما نیز دعاگو و خیرخواه
ایدولتیم و راضی بآمدن شیخ نیستیم ولی آقایان و بیکزاده‌کان در دادن کمک تردد داشتند
و رای ایشان در یکجا قرار نمیگرفت از طرف شاهزاده هم هیچگونه سخت‌گیری و اجبار دیده نشد
قادر آقا گفت که ما از اهالی خود کمک میدهیم و خود هم باتفاق میروم از هر طرف لاطائل و بی‌معنی
بمیان آمده خان بابا خان در آخر گفت که ما از اهالی شهر اطمینان نداریم بجهت اینکه اکثر اهل شهر
مریدان شیخ هستند و بما خیانت خواهند کرد بنابراین نمیتوانیم لشکرهای خودمان را در خانه‌های
اهل شهر منزل بدهیم یکی از ایشان که از حاجیان اهل شهر است برخلاف او تقریر کرد گفت که ما
رعیت را قوه هیچکاری نیست و جنگ و دعوا کار لشکریان است که در دست آقایان است نه با
شهرنشین و کسبه قادر آقای مزبور در اینحال گفت که اهل شهر بما خیانت خواهند کرد ولی دیده شد
که فیض‌الله بیک مایل برفتن جنگ است بالاخره کمک دادن را بدفع‌الوقت انداختند محمد آقا
و بیوکخان پنبه در دهان شاهزاده دیده و عدم اتفاق آقایان را دیده دوتائی مایوس بطرف
دشمن عزیمت کردند و در اینخصوص خلعتی هم از شاهزاده بآنها داده شد پس از آنکه آنها به
سلدوز رسیدند معلوم کردند که لشکر منکور و پیران از رود گذشته و بشیخ ملحق شده‌اند و (هم) در
مقابل دشمن اقامت کرده منتظر بودند که از عقب ایشان کمک از قصبه برسد

از آنطرف شیخزاده تعارفنامه‌ها به محمد آقا روانه داشته و او را باتفاق خود دعوت کرده
ولی محمد آقا تعارفنامه‌های او را رد کرده دعوت او را قبول نکرد اما در آخر چون مشاهده کرد که از هیچ
طرفی باو کمکی نمیرسد از طرف دیگر ملاحظه کرد که استعداد او با وجود قوه شیخزاده کالعدم است
و از جانب دیگر اهل قراپاپاق که در معبر لشکر شیخزاده واقع بوده در محل خطر و هلاکت دیده
ناچار اطاعت شیخ را پذیرفتار شدند

چون خبر تسلیم شدن محمد آقا و بیوکخان به ساوجبلاغ رسید گفته شد که کارها تمام شد و بعضی
از بیکزاده‌کان بخصوص حمید بیک وکیل‌الرعایا در این حین شاهزاده را ترغیب بفرار میکرد
همچنین اجودانباشی محمد صادقخان در خیالات با قادر آقا اتفاق کرده از دو طرف شاهزاده را بفرار مجبور
میکردند که جان خود را برداشته از هلاکت نجات یابد شاهزاده از اهل شهر یاس پیدا کرده مهیای

۳۳۸ حرکت شد عزم فرار شاهزاده در شهر شیوع پیدا کرده و بدینجهة آشوب کلی در شهر برپا شد کوچه‌ها و معبرها پر
از جمعیت همه تفنگ در دست گردش میکردند و زمان بزمان اختلال و بی نظمی بزرگتر میشد در اینحال
شاهزاده بمتابعت آقایان و اتفاق سواران چلبیانلو و مقدم چهاردولی و بختیاری در بیست و دوم
شوال از شهر حرکت کرده در حین حرکت شاهزاده سلیمخان چاردولی از خارج بقصبه رسید و بشهزاده
پیغام کرد که من از استعداد دشمن اطلاع دارم ما میتوانیم در مقابل آنها ایستاده آنها را دفع بدهیم
حرکت شما موقع صواب ندارد ولی شاهزاده از بسکه شورش و پریشان خاطر بود و آقایان هم از هر طرف
آرزوی رفتن او را میکردند بلکه بدون وسیله از جنگ کردن شهزاده اجتناب داشته باشند عرض
سلیم خان پذیرفته نشد و عزیمت میانه واجب گردد اکثری از آقایان و بیگزادگان هم در رکاب او
حاضر بودند ما در این اوقات چون واقف بودیم که لشکر شیخ در حین دخول قصبه چه نوع رفتار
خواهد کرد بطریق احتیاط باتفاق آقایان از شهر خارج شده با خوف جان بخانه کلائی آقا پناه بردیم
در اثنای طی راه میدیدیم تفنگچیان آقایان دسته دسته از شهر مراجعت کرده بخانهای خود میروند
کلائی آقا در ابتدای این شورش در خانه خود ناخوش و بستری بود و هیچگونه مداخله در این اتفاقات
نداشت پس از آنکه آقایان و بیگزادگان شاهزاده را برده صحیح و سالم بمیانه واجب رساندند بخانه
خود مراجعت کردند شیخ عبدالقادر و حمزه آقا در اینحال مرام خود را انجام دیده شاهزاده را با حیله فرار
داده و هیچگونه مانعی در راه ندیده بعد از حرکت شاهزاده در روز بقصبه وارد شدند بیست و چهارم شهر شوال
حمزه با دویست نفر سوار بجهة اینکه اطلاعی از حالات شهر بهم رساند اول وارد شهر شد اهالی شهر که اعتقادات
قلبی آنها ایشان را باین اتفاق بشارت میداد با پرچمها و طبل و دهلها همه پیشواز حمزه کردند او گذشته
سر از پا نشناخته باستقبال شیخزاده شتافته چشم حمزه آقا که بعلمای افتد حاجی سید باید در را
مخاطب ساخته میگوید قرمساق این چه کوتاهی است میبایست شما اینکه سوار نگه چند فرسنگ
پیاده باستقبال شیخ بروید خلاصه شیخزاده با این هیاهو با لشکری بی پا و سر خود و لشکر رزدا و مامش
و سنکور و زودی و بیران سوار و تفنگچی که نزدیک بچهار هزار بود وارد شهر شده در مدرسه دخانه و در
کنار شهر محل اردوی خود قرار داد در این وقت هرچه در پرده بود آشکار شد اغراضات قشون
و تفنگ ماریتن او معلوم گشت
اولاً لشکر مخصوص شیخزاده بکثرت قلیلی از تفنگچیان رعایای مرگور و ترگور ملکی خود همه بی سر و پا
لخت و برهنه و قدری هم اهل رزدای واشنویه بود که تیول شیخ است باقی دیگر اهالی ایالت
مامش و قجلاغ که با او اتفاق ورزیده آمده بودند چه این لشکر سیصد و چهارده نفر تفنگ ماریتنی

داشتند معلوم شد که شیخ زاده به بال دیگران می پرد از قراریکه گفته شد سراپرده شیخزاده
که عبارت بود از یک چادر سبز سربازی بدون تجمل که او را هم محمد آقای ماهش داده بود اثاثه سلطنت
دو تا مند پاره پاره و چهار طبل بار بود چند نفر نوکرلات لوت وحشی صورت و ناتراشیده که میرفتند
و میآمدند و چپوق و قهوه میآوردند بنه و آغروق او که عبارت از چند پارچه ژنده و کهنه بود کما
یابوهای بی پالان نموده خود شیخزاده جوانیست ورعن و چست و سه سالگی کلفت و بسیار مغرور
و خودستا خیلی مختل بلکه مخبط چنانکه حرکات متقلبه او افاده این مطلب میکند بزرگان و رؤسای
این لشکر سپهسالار و پیشکار کل حمزه آقا بود سرکردگان جزو محمد آقای ماهش و محمد آقای پیرانها
و سوار آقا رئیس زودی و عبدالله خان و ابراهیم خان زرزانی بودند فی الحقیقه مدبر کل حمزه آقا
و شیخزاده دست او بود بعضی از آقایان بعزم عیادت کلابی آقا میآمدند وقتیکه از قلت
استعداد و کم قوتی شیخزاده استحضار میکردند اظهار ندامت و تاسف میکردند که چرا استعداد
فراهم نموده متحد نگردیم مانع از دخول او نشدند کلابی آقا هم به آنها ملامت میکرد که بدون ملاحظه
آخر کار و عاقبت اندیشی کار باینجا رسانده بودند و حمزه پهلوان را از جهت قوه و قدرت
داده کلابی آقا آنوقت با آنکه بشدت مریض بود شروع کرد که آقایان را با هم متحد کرده بر خلاف
رای حمزه آقا وادار کند در این خصوص کاغذی بنجان بابا خان نوشته پیش خود طلبید ولی
خان بابا خان نوشت که آمدن من ممکن نیست وقت دیر است جهت اینکه کاغذی از شیخزاده
رسیده است که به هر طور باشد ظهر در شهر باید حاضر باشم ولی آنچه که در باب اتحاد نوشته بودید
ملاحظه کردید همان روز هم کاغذی از شیخ عبدالله بتوسط پسر خود بکلابی آقا نوشته بود رسید
مضمون کاغذ این بود پس از احوال پرسی نوشته بود شما ریش سفید و سخن فهم و همسایه هستید
و من کمال محبت در باره شما دارم در چنین وقتی ملاقات شما با من کمال اهمیت دارد که درباره
بعضی اصلاحات امور که راجع بملیانیست با شما گفتگو نموده کلابی آقا کاغذ را پاره کرده گفت
این چه بچه بازیست که بسر ما میآید و جوابی ننوشت در این بین بابا خان بشهر میرسد حکومت شهر را
باو داده و یکثوب لباده که کفن بهای او بود باو داده و او را مخلع میسازند و بعضی از آقایان هم
بخدمت شیخزاده حاضر شده بودند و بعضی دیگر هم تعلیقه ها نوشته بشهر طلبیدند بعد از ورود
شیخزاده ایلیات منکور و پیران که اکثر اوقات در بیابانها و کوهستانها وحشیانه گذرانده و یکدا
مارا لخت کرده باطراف و معابر شاهراهها پراکنده شده دست تطاول بدهات نزدیک و دور
دراز کرده بقدر امکان در خانهای شهر دزدی کرده اغتشاش کلی و رسوائی پدید آمد کسی را

قوت آن بود که از محلی بمحل دیگر برود و نه در شهر کسی صاحب اختیار مال و جان بود شورش شهر
بدرجه رسید که قحط و غلا پیدا شد مردم دکانها و بازار بسته در خانهای خود نشسته اهل شهر که اول آمدن شیخرا
نعمت عظیم میدانستند ورود او را مایهٔ ترقی و سعادت اسلام میدیدند خسارت و مضرت
خیالات خود را برای العین دیدند نه حاکمی و نه عدلی و نه میزانی هرکه هرچه میکند غیر مسئول است
نه بزرگی دارند نه سرکرده بعضی از سواران هم بتحریک آقایان خود رفته بعضی دهات را که سالهای پیش
دشمنی داشتند ولی فرصت نمی افتاد اکنون این اتفاق را وسیله کار کرده رفته تاخت و تاراج می
کنند و چنین بنظر میآید که اینحرکت که در خاک مکری سبب اینگونه خرابیها بوده در خاک دشمن چه
خواهند کرد ولی اگر انصاف بدهیم در اینکار حق داشته اند زیرا که این اردوی شیخزاده وقتی که
در خاک خود بودند دستی پیش و دستی پس نه دیناری سیم و نه دانه عدسی آذوقه همراه نداشته اند
البته نباید که هوا بخورند بلکه باید مال آنجائی که دارند قسمت بکنند عالم هم عالم کمونی است یعنی مال
مال الله است همه را بطمع غارت دوانده در خیال نفع و ضرر هیچکس نیستند یا مال همسایه باشد
مال هم ملت یا مال دشمن همه یکی است اینها نه درآگه دارند نه انصاف در آنوقت که تعلیقه شیخ را

با آقایان میرسید از عقب آن خبرناشایسته ظالمانه و رفتارهای راهزنانه

اردوی دهقانی میرسید ولی چه فایده وقت از وقت گذشته و فریب بیهوده خورده و دشمن را وارد
ملک نموده و کلیه شهر را بدست او داده بودند پس بعضی برادر خود و پسر خود و بعضی شخصاً با قدری
لشکر بشیخزاده ملحق میشدند منتظر آخر کار بودند قادر آقا که همدست حمزه بود بدون اینکه نزدیک
بیاید از دور تماشای سبک حرکت حمزه آقای کرد که موافق طبع او رفتار میکند یا نه دید ضبط این لشکر
قاطع الطریق نه در قوهٔ شیخزاده بود و نه در قوهٔ حمزه آقا از هر طرف شکایت بر سر شکایت به خیمه
شیخزاده میرسید شش روز شیخزاده بدینحالت در کنار شهر اتراق کرد چنین معلوم شد که اول
خیال شیخزاده تسخیر افشار و خاک سقز بوده ولی قضا کار را صورت دیگر داد چند پارچه دهات سیلکی
کرد آنطرف میاندوآب که در دهات مراغه سکنی داشتند عریضه بشیخزاده نوشتند که اگر نزدیکی
امدادی از طایفهٔ اکراد بما نرسد عجمهائی که در دور ما هستند ریشهٔ ما را خواهند کند از وقوف این خبر
شیخزاده که میری بیک نام بوده سووی نام داشت با دویست نفر بعزم پیش جنگی نزدیک رحمت
آباد میرسد علیخان حاکم مراغه با سوارهٔ خود که در میاندوآب بودند ازین کیفیت خبردار شده و راه بر
دشمن بسته و سلیم خان و محمدحسین خان خود شانرا بدشمن زده چند نفر را مقتول نموده خالوی
شیخرا هم سر میبرند در این اثنا تماشا میکنند که دریای لشکر از طرف ساوجبلاغ پدیدار شده میشد

که باین جزئی سوار باین قدر لشکر خونریز جنگ کردن در خور قدرت آنها نیست ناچار رو بعقب
کرده فرار میکنند در اینحال در قلعه میاندوآب چند نفر سربازان و توپچی و یک عراده توپ بود ولی گلوله
و باروت در کمال کمی از اینطرف چند تیر توپ می اندازند ولی کاری از پیش نمیرود و لشکر چهار
اطراف میاندوآب را میگیرد و در اینوقت ~~نظر شیخزاده که نعش خالوزاده میافتد حکم قتل میان~~
~~دوآب را میگیرد و در اینوقت نظر~~ شیخزاده که نعش خالوزاده میافتد حکم قتل میاندوآبرا میدهد اهالی
میاندوآب از کرمانی و ترک در سر کوچها جمع شده جلو دشمن را میگیرند نزدیک به ساعت ایستاده
می کنند نمیگذارند که لشکر دشمن داخل شهر بشود در این حین جلیل آقا برادر باباخان نایب طویله سرکار
ولیعهد که تا آندم با اهل میاندوآب متفق بود و در دفع دشمن مشغول بود بازار میاندوآب را چاپیده
و آتش میزند پس از این با دشمن متحد شده و با میاندوآبیها بنای جنگ میگذارد و اهالی از قلت باروت
و گلوله اندک اندک ضعف پیدا کرده و دشمن زور آورده وارد شهر میشوند و این ۲۶ شهر شوال
سه ساعت از شب جمعه گذشته اتفاق افتاد اکراد بیرحم بی انصاف خنجر بدست نیزه بپشت شمشیر بکف
رو بمحلات کرده بدون استثناء هر که پیش آمد زن و بچه و مرد پیر و جوان عالم و عامی فقیر و سید در
هر جا در هر محلی در هر خانه و باغ و مسجد پاره پاره میکردند از هر طرف سیلاب خون جاری کردند
شیخزاده و حمزه آقا در کوچه ها اسب تازان لشکریان را تحریص بخونریزی و ترغیب بسفک دما
از قراری که شنیده شد محمد آقای ماش با سواران خود سر راه بزرگ تبریز را گرفته و نیزه خود را
گذاشته و سواران خود را از کشتن مردم منع نموده و خلق را راه فرار میدهد این قتل و خونریزی
تا صبح بود و اکثر مردم تاریکی شب را غنیمت دانسته هر یک بطرفی فرار می کنند آنهائی که تاریکی شب
بر آنها پرده کشیده بود از تیغ مخالفین محفوظ مانده روشنائی روز غمازی کرده و با اینها
بضرب تیغ خون آشام خصم دوچار کرده هنگام صبح ابتدا بغارت میکنند سواران منگو
و پیران که مهارت تام در تاخت و تاز داشتند چیزهای سبک وزن گران بها با چند نفر اسیر از
دختر و گله دواب و گوسفند برداشته رو بکوهستان که اماکن آنها بود گذاشتند چون خبر قتل و غارت
میاندوآب بدهات دیگر رسیده از هر طرف دسته دسته بعزم تاراج میاندوآب که از هر جور اسباب
خانه و ذخیره و دواب بخصوص غله بیحساب پر بود کمر بسته و تا مدت ده روز از غارت دست
کوتاه نکرده پس تمام شهر را آتش زده مشتی خاکستر کردند از قراریکه تحقیق کردم هشتصد نفر مسلمان
و بیست و نه نفر ارمنی و پنجاه نفر یهودی عرضه تیغ آتش افشان اکراد شده بود و اجساد مقتولان
همه در کوچه ها و رهگذرها افتاده و تعفن کرده آخر طعمهای سگان شده بعد از این لشکر شیخزاده

دسته دسته رو بطرف دهات مراغه دست تطاول و تاخت و تاز دراز می کنند و ملک کندی که در اطراف میاندوآب واقع و ده بسیار معتبریست عرضهٔ نهب و قتل اسیر کرده اهالیش را فرار میدهند میناآقا پسر قادرآقا و عزیز فتاح که هر دو از اشرار رهزنان و دزدان مشهور کرد است و همچنین شیخ زاده بناو جبلاغ رسیده مشغول تاخت و تاز دهات چه در خاک کرد چه در دهات اطراف میاندوآب شده بودند امید فتنه وسعت پیدا کرده خود را بجائی دور دست زده غارتهای بزرگ بیشتر بارها می آوردند

از طرف دیگر در اینوقت که از هر سو اسباب شورش و اختلال مهیا بود اراذل و اوباش ایرانیان فرصت غنیمت دانسته خود را بلباس کرد ملبس داشته در هر جانبی بتاخت و تاز اشتغال داشتند از آنجمله رضاقلی میرزا پسر ملکت قاسم میرزا در حین این شورش دهات میرزا عبدالله سررشته دار را تاخته و آتش زده بعضی دهات دیگر را هم خراب کرده ولی بالاخره در دست اجودان باشی گرفتار شد

از طرف دیگر این خبر وحشت اثر در حول و حوش دهات مراغه و میاندوآب و بناب و سایر دهات آن صفحات انتشار پیدا کرده اهالی هر ده حفظ جان و عیال خود را بر هر چیزی مقدم دانسته اوضاع خود را بخصم واگذاشته فراری میشوند بعد از دو روز به شاهزاده و حمزه آقا خبر میرسد که اقبال الدوله با چند فوج سرباز و چند عرادهٔ توپ بسلدوز رسیده و میخواهد بساوجبلاغ وارد شود از اینخبر با کمال استعجال به ساوجبلاغ مراجعت کرده و این یک عرادهٔ توپ را که در میاندوآب بدست آورده بود بجهت عاجز بودن از استعمال آن در سر راه بیکار و باطل کرده انداخت آنگاه برای تحقیق خبر اقبال الدوله محمد آقای ماوش را بسلدوز روانه می کند که رفته صدق و کذب اینخبر را درست رسیدگی نموده و همچنین محمد آقا مأمور بود که در هنگام مراجعت از تحقیق این خبر بقلعه لاهیجان که شاهزاده در اول ضبط کرده و چند عراده توپ که در آنجا بود گرفته و یکدسته سرباز ساخلو را اسیر برده بود رفته آن قلعه را خراب کرده دوباره به اردو ملحق شود پس محمد آقا عزیمت این مأموریت کرده ولی اکثر مردم میدانند که محمد آقا از روی رضا و اختیار با شیخ اتفاق نکرده بلکه کاری بود جبراً و میگفت هرگاه اقبال الدوله به سلدوز آمده باشد با او اتفاق کرده بر روی شاهزاده بر نخواهد گشت اما افسوس که آمدن اقبال الدوله دروغ شد ولی این خبر دروغ بیفایده نبود بجهت اینکه اکراد را متوحش کرده و یورش بناب تأخیر افتاد تا اینکه فوج از تبریز رسیده و محمد آقا هم چند روز در اینجا و آنجا وقت را گذرانیده بلکه

از طرف اردوی لشکری برسد و خود را بآنها ملحق نماید در آخر که از همه مأیوس شد ناچار باردوی شهزاده ۳۴۴۳۰
مراجعت کرد بعد از واقعه قتل میاندوآب که در اطاقش ملکی کلابی آقا بودیم با آقایان اینده رده
صحبتی داشتیم و از هر کاغذی که از هر طرف میآمد چه از طرف آقایان اطلاع پیدا کرده چنین
معلوم شد که اکثر آقایان و بیکزادگان کمال پشیمانی داشتند از اینکه شهزاده را دل داده بشهر
آورده میگفتند چه اوضاع است این قتل و غارت و نهب و اسیر بچه آئین است چونکه وعده هایی
شیخ که شیوع یافته بود که غرض اصلی اصلاح امور مسلمانان است که مردم را از تعدیات دولت ایران
خلاص داده امنیت و آسایش حاصل کند از حرکات و رفتار لشکری که در تحت تسلط شیخ است و حمزه آقا
امیر لشکر بود اصلاً عمل اصلاح و خیر دیده نشد بلکه در هر آن خلاف عکس آن وعده نتیجه میداد که هم خاک
کری و هم خاک عجم از دست تطاول و تاخت و تاز آنها خراب کرده و برباد خواهد رفت هر قدر خیال
میکردند که این رفتار از بهر چه غرض و از برای چه نیت است معلوم نمیشد نه طریق اقلیم گیری در این رفتار
دیده میشد و نه رسم اعانت و مظاهرت است بلکه یکنوع قطاع الطریقی است و راهزنی بنظر میآمد
بعضی آقایان بخاطر جمعی تمام میدانستند که این نوع حرکات ناشایسته آخر بجائی منجر خواهد شد
این یک غارت کردن بی نظم باعث آن است که بعد از پر کردن دنیا را از فتنه و فساد در برابر اردوی
ایران محو و نابود خواهند شد اشخاصی که سبب پاره فتنه شده اند که رئیس حمزه آقا و شیخ و اقوام
آنها هستند همه ایلات و عشایر چادرنشین کوهستانی اند گریخته در قلل جبال بیکدفعه پناه برده
در حالتی که کار بتعاقب آنها بکشد بخاک عثمانی تجاوز کرده خود را خلاص خواهند نمود شهزاده
هم با چند نفر سوار و آدمهای خبیر پای خود خویش را بخوی پهلوی پدر خود خواهد
رسانید آنوقت آقایان و بیکزادگان از املاک خود که مایه معیشت و زندگانی آنها است
دست نمیتوان کشیدن لابد پایمال لشکر ایران خواهند شد آن روز مصیبت آمیز که این بلا
بر سر آنها خواهد آمد بعین الیقین آشکار میدیدند با کمال یأس میدانستند که تر و خشک بگناه هم
خواهند سوخت چند نفر که همیشه هواخواه دولت ایران بوده و از شیخ احتراز داشته آنها هم
از سخط و غضب دولت ایران نجات نخواهند یافت چونکه میگفتند در دولت ایران کار بی تحقیق
نیست و نه عدالت میکند از قانون کلیه گناهکار و بیگناه هر دو یک حکم دارد و تهمت ظلم میزدند
کار شیخ نه تنها کفایت دلیل عدل و انصاف ایشان است

بارے

قادر آقای مزبور که در ابتدای کار میتوانست که با قوهٔ بزرگ و تدابیر خود رفع این آشوب بکند



از دیدن این حرکات وحشیانه که ما فی الضمیر او را بهزده و او را از نیات او دور میانداخت هیچ نزد شیخ زاده و حمزه آقا نرفت و بکاغذهای دعوت آنها جواب ننوشت و از مقابل تهدیدات آنها خود را پس کشید و همه کس منتظر بود که بی اطاعتی او آخر سبب این خواهد شد که لشکر شیخ زاده تاخت و تاراج کرده او را آتش بزنند ولی حمزه آقا که باطناً با او اتحاد داشت و همواره میان آنها در مکاتیب باز بود مانع شده و نگذاشت بدهات او دست درازی بشود در عوض او پسر یاغی او را رئیس لشکر او کرده که عبارت از هشتصد تفنگچی بوده بموده بارد و ملحق و از ساوجبلاغ گذرانیده و در خیال همه مردم چنین شده که قادر آقا هر دو طرف را در دست داشته ملاحظه آخر کار میکند

باری

چون ریاست لشکر و تسلط ده در دست قادر آقا نماند با صد نفر سوار و نوکر به دو بانزده که نزدیک خاک افشار است رفته توقف کرده که وقت لزوم لشکر بلشکر ایران ملحق شود

آمدیم بر سر کلابی آقا که ریش سفید ده کریان است و آدمی است توبه کار و پارسا و صوفی و در هر کار ضد حمزه آقا است و دل او را همیشه حمزه پهلوان و دیوانه میخوانند شیخ عبید الله بنظرش مخبط می آید که افکار کودک ساده لوحی را بدست یکنفر شل حمزه آقای شریر داده است بایست وضع حالت و مقاصد او را از اول بشناسد آنچه شیخزاده میکند بچه بازیست شیخ زاده و حمزه آقا کافرند چه طور میشود مسلمانی که کتاب دارد و نماز میخواند مال او را حلال دانسته و فتوای غزا بدهد داد ملا عبد الله هم که در قریه یادو ساکن و در همه نکری در علم و قواعد شرعی مسلم است همچنین موافق او بر خلاف غزائیان حکم میکرد و در این موقع گاهگاه پیغام او در اردوی شیخ بود کاغذ بجهت کلابی آقا می آمد که اینگونه گفتگو را موقوف داشته و ملاحظه اقتضای وقت نماید لشکر باردوی شیخزاده بفرستد بلکه خودش هم بیاید چون هر روز شیخزاده و حمزه در عقب او حرفهای تهدید آمیز زده و ماندن او را یکنوع تقصیر حمل میکردند کلابی آقا که تغیر مزاجش رو باستقامت نهاده بود بهانت آورده و از رفتن اجتناب میورزید میگفت انتهای کار آمده دهات مرا چاپیده و مرا خواهند کشت بهتر از آن است که من رفته اطاعت این اشرار بکنم برادرش ابراهیم آقا و آقارسش که همیشه پیش او بودند با تمامی اهل خاندان او در ترس و واهمه بودند که بی اطاعتی آخر سبب قتل و غارت خانه دان او خواهد بود بعد از اصرار و ابرام زیاد طلق ناچار شده برادرزاده خود را با یکی از برادران خود با معدودی از تفنگچیان باردوی شیخزاده روانه کرده و خودش هم در این باب بنای مکاتبه گذاشته با اقوام خویش بخصوص محمد آقای مامش کاغذ نوشته آنها را باتحاد خود بر خلاف شیخ و حمزه آقا دلالت کرد و فقیه مصطفی

با برادرهم فرستاد سلیمان خان چاردولی را از نیمقدمه آگاهی بدهد خیال کلی او این بود که باتحاد آنها حمزه آقا را
بتدبیر در میان اردو کشته واهل اورا که منبع اینهمه آشوب و شرارت شد بقتل رساند و شیخزاده هم
لابد فرار نموده دنیا را آسوده خواهد گذاشت ولی کلابی آقا که آدم دیرخیز و سهل انگار است واکثر
اوقات مشغول نماز است چنین بنظر نمیآید اجرای اینگونه مقاصد و نیات از او سر زند چراکه انجام
خطرهای بزرگ مهارت و کاردانی و دانش و تدابیر بزرگ لازم است هنگامی که بعد از واقعه میاندوآب
اردو در ظاهر ساوجبلاغ اتراق داشت چندی پیش از این شیخ عبیدالله خواستگاری صبیه مرحوم
سردار را بجهت پسر خود شیخ عبدالقادر کرده بود ولی جواب شنیده که وکالت دختر سردار با حضرت
ولیعهد است این دفعه شیخ عبدالقادر فرصت را غنیمت دانسته از همه طرف در جستجوی جواهر
و اسباب گرانبهای شایسته عروسی بود که در موقعش اینکار را بانجام برساند و لشکریان غارتهائی
خود را بخانه‌های خود رسانیده و مراجعت کرده بودند و تعلیقه جات شیخ بمضامین درشت و تهدیدات
تام بهمه آقایان کوچک و بزرگ صادر میشد که باستعداد تمام باردو ملحق شوند چونکه عزیمت آن
داشتند که بتعجیل تمام بناب و مراغه را ضبط نمایند زیراکه شنیده بودند که چهار فوج بریاست
اعتمادالسلطنه از تبریز بطرف بناب عازم است با قارشش که مرد کاسب وضع فقیر است و همیشه
پیش کلابی آقا مانده بود کاغذی از طرف خان بابا خان حاکم باین مضمون رسید
برادر مکرم این کاغذ را حسن بیگ کلیجه و خلیل بیگ و محمد سلیم بیگ اولاً شما و بعد آنها اگر با پیاده
و سوار و ذخیره و چادر و سایر تدارکات تا فردا ظهر آمده باردوی حضرت شیخ ملحق شدید
بلای بزرگی را از سر خودتان دور خواهید کرد والا هر آفتی که بمال و جان و رعایای شما میرسد
من نمیتوانم علاج او را بکنم

عذر اینکه یابو ندارم مادرم مرده تعزیه دارم

چون یکی از اینها   مادرش مرده بود بگوشش کس نمیرود این است که بشما مینویسم دیگر
مختاریه آقا رش بیچاره هیچگونه قدرت نداشت ولی از خوف جان با تحفه پیغام داده خودهم
سوار و پیاده هرچه داشت جمع کرده باردو ملحق شد
صیت یورش شیخزاده بر سر شهرهای بزرگ و جاهای دوردست پیچیده شد غارتگران ول باخته
بطمع مال دسته دسته منعقد شده باردو ملحق میشدند و اندک قسمتی که از غارت میاندوآب
بمردم مانده بود آنها هم حاضر باشش گفته راه افتادند بطوریکه در همه املاک مکری یک نفر جا نماند



۳۴۶ و هنوز اردوی شهزاده حرکت نکرده ده هزاران هزار از هر طرف پیشدستی کرده بخاک آذربایجان هجوم
آور شدند بقدر مقدور تاخت و تاز و نهب و تاراج کوتاهی نکردند تمامی قرا و دهات ساوجبلاغ
گرفته تا نزدیکی تبریز را خراب و منهدم نموده بحدی که چند نفر سوار وارد میشد کسی نبود که در جلو آنها
تفنگی خالی کند و اکثری که نمیتوانستند فرار بکنند امان خواستند بپای آنها می افتادند که بلکه بجان آنها
ببخشند ترس و بیم قوت آنها را یکبارگی از دست ربوده بود و حالت گریز و ترس و بیم آنها اکراد را
دست و پای جسارت داده بود اگر فرض کنیم که اکراد در اینجای عجمها بودند و حالت آنها را داشتند
بدتر از آن حالت پیدا میکردند و روزی چنان دور نبود که صد نفر اکراد از دیدن یک عجم وحشت
ناک میشد که سوراخ موش را بصد تومان میخرید غلط است اینکه طایفه اکراد در میان مردم بدلیری
اشتهار دادند هیچیک از طوایف وحشی آن حقیقی که غرض از دلیری است ندارند باین دلیل که دلیری
و دلاوری یکنوع غیرت و عصبیت لازم دارد که در اثنای آن بجهت هر شخصی خیالی میرسد که بخیال
مذهب داری و وطن پرستی و حفظ شأن شخصی از ملاحظهٔ جان نزدیکتر ولی طایفه اکراد هیچ اینگونه
منظور در نظر ندارند و متعصب هم نیستند چونکه قوهٔ ادراک مذهبی ندارند و غرض آنها همان غارت
بردن است و اطاعت کورکورانه مشایخ خود که آنها را بهر جور فساد و خونریزی وادار میکنند
این دلیری مثل حیوانات سبع است چه اکراد و چه طایفه دیگر طوایف وحشی همین که یکدفعه صدمه
خوردند صد نفر از پیش یکنفر فرار میکند

حالا چند کلمه از قشون گیری شهزاده بگوئیم پیش از این گفتیم که شهزاده صورتی است بیجان و بی حس
پروانند و گاهی اگر آوازی از دهان او بیرون میآید همان آواز و حکم حمزه آقا است که از پیکر او بروز
میکند و موافق نیات او اجری میشود و گفتیم که در وقت بیرون آمدن از خانه خود دیناری همراه نداشت
و این مردمان کوهی گرسنه و لخت که مسلح کرده و همراه خود داشت در تحت سرداری حمزه آقا بودند
بدزدی و غارت و تخریب مملکت آمده بودند و گرنه پیش از واقعه میاندوآب حالا عدد لشکر به ده هزار
میرسید نگهداشت ذخیره و آذوقه همراه نداشت و در خیال آذوقه هم نبود مثل شخصیکه بعد از یکساعت همه را
بجا گذاشته و کوچ خواهد کرد و این ده هزار نفر بدزدی و دغلی و غارت عوض نان با انگور و کشمش و خربوزه
میاندوآب و گندم برشته روزگار میگذرانیدند و علیق اسب از علفهای کوه یا کاه و جو که با تعدی و ظلم از
رعایا میگرفتند یا کاروانها لخت میکردند باین امید باقی بود که رفته از ایران غارت آورده و غزا خواهند
کرد و که اگر نام غارت از میان برخیزد عملی میماند و حرکت اردوی باین مسکنت و مفلکی و تهی دستی در جاهای
غیر معمور و بی پناه در دامنه کوه و پهنای بیابان بی آذوقه بی آب و نان روزگار گذرانیده بنا بر اتفاق

بخت

بخت مساعد آنها بود زیرا که نه از طرف طهران و نه از طرف تبریز قشونی و قوه نمیرسید با وجود اینکه آنها در پیشرفت کار خودشان زیاده از حد سهلکاری و سهو داشتند هر چند خیال کردیم که کشف مطلب بکنیم که شیخ عبیدالله از اینگونه استیلا گیری چه منفعت منظور داشت و مقصود او چه بود نفهمیدیم برای منفعت

آزادی که اقدام باینگونه خونریزی و خرابی میکرد

چونکه اینهم از قوانین استیلا گیری خارج بود اگر بجهت هم مذهبهای خود بجهت اینکه وسیله بهبودی بدست بیاورد و امتیازات پیدا کند لازم نبود که پسر خود را بدست شخص متهمی مثل حمزه آقا بسپارد که نیات و مقاصد او با خطورات و منظورات شیخ بمراحل زیاد منافات دارد و در اینصورت ما شیخ را آدم تهی مغز مختلط و متعصب و فاجر و بیدانش میدانیم و آنچه اتفاق افتاده جریمه انتقام حمزه آقاست چونکه حمزه آقا خودش هم بارها اقرار کرده است شخصی است متهم بگناهکاری و استحقاق و معقولیت نفهمیده از پای دار گریخته و از چنگ میرغضب خلاص شده که آزادی خود را بخطر جان و هلاکت تن بدست آورده امید از زندگانی و آسایش بدین دست از بزرگی و ریاست کوتاه دیده نه آرزوی عیش و صفای دنیا در خاطر و نه وسیله اینکه نفسی کشد و قدمی بآزادی بردارد شرار انتقام از دل او بیرون میجهد خود را مرده دوباره زنده شده میداند زندگی بجهت او نه قدر دارد و نه لذت آن گذشت او را از حالت انسانیت بحیوانیت مسخ کرده و دل او را مثل سنگ سخت گردانیده آرزوئیکه در دل او مانده است این که به حیله و تدبیر انتقام از ایرانیان بگیرد و در دو خانه خون جاری کند از کشته پشته قرار دهد شهر خراب کند و بسوزاند و حصار بریزد و رشوتهائیکه مدتها حکام کرد گرفته با هزار لمیش از حلقمان بیرون آورد گفته است مدتهای مدید زنجیر بگردن تلخیها در زندگی کشیده و آخر وسیله بدست آورده تنبیه آسایش مردم وسیله

خود او میگوید

شاهزاده بملاحظه نفع خود خواست مرا با زبان مبتلای مصیبتی نماید و زندگانیم را کوتاه کند در اینصورت باید آنقدر که قوه دارم جنگ کنم و آخر زندگانی خود را بسر اینکار بگذارم و با آقایان کمال ضدیت داشتند میگفت که شما را هم بجانب خود انداختیم و گناهکار ساختیم و میخواهید حالا جنگ کنید میخواهید نخیر این بود ادراکات حمزه آقا و اردوی شیخ پیش از حرکت ساوجبلاغ و در اینوقت در ساوجبلاغ قحطی پیدا شد حمزه آقا حکم کرد که انبارهای قصبه را از خارجه و داخله که صاحبش از ترس فرار کرده بود ضبط کنند در نهم شهر ذیقعده الحرام اردوی شیخزاده بجزایرهای میاندوآب حرکت کرده شیخزاده حکم کرد که همه اهالی ساوجبلاغ باردو ملحق بشوند حتی علما و حاجیان اینهمه مجبوراً باردوی او ملحق شدند مگر امام جمعه که در حالت خوشی دست زده می‌گفت بروید غزا و تاراج بکنید گناهش

۳۴۸ بکردن حق اردوی باین اجتماع رو بطرف بناب کردند در اینوقت سوار آقا   برادر حمزه آقا رئیس ایل زدی
با حسن آقای قمقلعه وارد طمیش شده از طرف شیخزاده مامور بودند که بجوانمرد رفته بهر طور که هست
قادر آقا را برفتن اردو وادار کنند بخاره را در آنجا خورده در وقت گفتگو از حالت کلالی آقا تعجب
و حیرت داشته میگفت چرا باید در چنین وقت از اتفاق عمومی دوری کرده و در خانه خود نشسته و مباحثه
در خصوص اینمطلب بمیان آمده در مقابل تکلیفات سوار آقا کلالی آقا گفت که حرکات شیخزاده و حمزه آقا
بچه بازیست و مضر منافع کردیست دیگر شما مردمان صادق بی تزویر هستید چرا عیال و اطفال خود را شهر
نمی آورید تا اینکه مردم هم بشما اطمینان داشته آسوده شوند شما که مردمان عشایر صحرانشین هستید معلوم است
که در وقت سختی بکوههای بلند گریخته و دیگران را در دست دشمن خواهید گذاشت روی قادر آقا سیاه
اگر رای مستقیم اشخاص کارها باینجا نمی کشید حالا یقین پشیمان است و سود ندارد و پس از این گفتگو سوار آقا
و حسن آقا از طمیش بیرون رفتند چون قادر آقا چندی پیش سنجاک افشار که نشسته بود از آنجا بکردوس
پیش جناب حسنعلی خان رفته بود و آنها بی نیل مرام از راه دیگر باردو ملحق شدند در آنوقت معلوم گردید
آدم قادر آقا از تبریز جواب تلگراف او را از مستوفی الممالک آورده بود که تمام آقایان نشان داده شد
مضمون عتاب آمیز تلگراف این بود که اتحاد و اتفاق شما دور بود که دشمن را سنجاک خود راه بدهید شما اتفاقا
در مقابل دشمن ایستادگی میکردید گلی هم بشما میرسید عثمان آقای کورک باین وقت از جای خود از سر دشت
حرکت نکرده بود ایندفعه لابد النصف لشکر خود را برداشته باردوی شیخ ملحق شد ما در اینوقت از طمیش
بشهر برگشتیم و چند روز در شهر خالی از سکنه اقامت کردیم در چهاردهم ذیقعده الحرام اردوی شیخ
از میاندوآب حرکت کرده بملک کندی رفت این بار طمع غارت جمعیت بیرون از حد مهیا کرده عده سواره
به نه هزار و شماره تفنگچی نزدیک هشت هزار بود مردمان بی سلاح بی سر و پا که از هر طرف بامید
غارت جمع بودند کمتر از ده هزار نبود اما این اردو کمال بی نظمی داشت نه بزرگی نه حکمرانی نه رئیس و نه فرمانفرما
هر که صاحب زور بود حکمران بود و چون از برای این لشکریان هیچگونه آذوقه همراه نبود بلکه از جهت
شیخزاده و مخصوصان او هم نان از ساوجبلاغ میبردند بجهت آقایان و بیگزادگان هم از دهات
خودشان می آوردند بعضی از این اردو بباقی مانده غله که از دهات مخروبه یافت شد بکمال فلاکت
زندگانی میکردند و بقدر ده هزار نفر از عدم آذوقه باطراف آذربایجان بجهت تحصیل غارت پراکنده
شدند حتی نزدیک تبریز بطرف ییلاق سهند و قسمت احمین راه طهران و طرف اردبیل تجاوز کرده غارت
میکردند و از همه بیشتر دواب   و چارپا که در دشت و صحرا میماند غارت می آوردند
شیخزاده چون حالت خطرناک اردو را دید که از گرسنگی و حالت بی آذوقگی هستند آنوقت از خواب

غفلت بیدار شده حکم کرد که هر قدر آذوقه در دهات خوابیده و باقی مانده بود جمع کرده بسا و جبلاغ برده
بتوسط نایب الحکومه پسر فیض الله بیک سجاجی سید صالح که مرید مخصوص شیخ است بسپارند باین نحو
بقدر هفتصد بار غله در چند روز قصبه انبار شد وقتی که شیخزاده در ملک گندی اردو زده بود کلابی آقا
تنها در خانه نشستن خود را بی خود دید بجهت اجرای خیالات خود و متحد کردن ده بگیها از خانه خود حرکت
کرده باردو آمد آنوقت با خویش و اقوام خود شوری کرد آنها را مایل خلاف بیعت شیخ دید پس خانبابا خان
حاکم را پیش انداخته که حرکات بقاعده شیخزاده ابا نموده و سخت گیری کرده بلکه رشته اتحاد را گسیخته و
و کناره گیری کرده از اتفاق جنگ تبرا کرده وقتی که دسته داخل چادر شیخزاده میشوند می بینند خانبابا خان
بر خلاف عهد خود ضعف پیدا کرده بلکه اظهار اطاعت و انقیاد و اخلاص به شیخزاده میکند کلابی آقا
جانش بلب آمده بدرشت گوئی و عتاب کردن بیان میکند که مرتکب شدن این نوع حرکات وحشیانه
و قتل و غارت که هم خلاف مذهب و آیین است و هم دور از قوانین کشور گیری شیخزاده بعد از آن
کلابی آقا بتوسط یکی از آقایان مخلص سورنیت ده بگیها را فهمیده بود بکلابی آقا جواب میدهد که من بهتر
از تو بقوانین مذهبی آگاهی دارم و مملکت گیری اقتضای قتل و غارت میکند کلابی آقا رای خود را اظهار کرده
میگوید من جنگ نمیکنم اگر بالفرض شما صاحب این مملکت بشوید من جلای وطن کرده بجای دیگر میروم
با منظور مخفی کرده بیرون میآید در این بین کاغذ تهدید آمیز و طالت انگیز از شیخ عبیدالله در خصوص قتل
میاندوآب به پسرش شیخ عبدالقادر میرسد که اینگونه رفتار و قتل و غارت همه بر خلاف خیالات
و مسلک رفتار او بوده است

از طرف دیگر

بحمزه آقا خبر میبرند که ده بگیها قصد جان تو دارند کلابی آقا برادرزاده و پسر خود با تفنگچیان خود حرکت
کرده رو بطرف خانه خود میرود ولی بعد از غروب راه را کج کرده اهل و عیال و خانه و زندگی خود در دست
دشمن نهاده و رفته در نباب باردوی ایران ملحق میشود اردوی ایران آنوقت در نباب سنگر بسته بود که در مقابل
دشمن ایستادگی داشته باشند و این ملحق شدن کلابی آقا باردوی ایران از برای او یک نوع خطر بود
که در حالت غلبه شیخزاده هم جان او و هم ملک و مال او در محل خطر و هلاکت بود باری باردوی ایران
از اختلاف و عدم اتحاد اردوی شیخزاده خبرها داده و آنها را جری بجنگ خصم و مقابله مخالفین میکند
باین مضمون که از بسیاری معاندین نباید اندیشه کرد اگر چه دشمن در شماره بسیار است ولی
در جنگ بجز معدودی از آنها بیشتر جنگ نخواهند کرد و بعضی راهها که سنگر لازم بود اردوی
ایران غفلت کرده بودند سنگر بستن و دار کردن آمدن کلابی آقا در اردوی ایرانی نعمت غیر مترقبه بود.

چنین معلوم میشود که آنچه در باب لشگرکشی و خیالات بیهوده شیخزاده در باب سوء نتایج این
جنگ باشما گفته و مصلحت کار آنها را دیده بودم اندکی در دل کلابی آقا تاثیر کرده بود اگر آقایان
دیگر هم مثل کلابی آقا رفتار کرده بودند در اول کار حرفهای مغرض ارباب بینش و دانش را بسمع
قبول شنیده بود جلو هزار گونه شرارت و خانه خرابی آنها را گرفته کار باینجا نمیرسید وقتی که
شیخزاده و حمزه آقا از رفتن کلابی آقا باردوی ایران مستحضر شد بغایت خشمگین و غضبناک
گشته از آن وقت خویش و قوم و همکیشهای او را بنظر خیانت دیده باینها بنای سخت گیری گذاشت
حتی میخواست دهات کلابی آقا آتش بزند ولی چون محمد آقای مامش و سایر همکیشهای او متفق
و در مقام مخالفت دید از خیال خود نکول کرد درین بین در میان یکنفر از منکورها و یکنفر از دهاتی
فیض الله بیک بر سر اموال غارتی اسباب نزاع شد رفته رفته بجائی رسید که پسران حمزه آقا از
یکسوی با منکورها و پسران فیض الله بیک از طرف دیگر با آدمهای خود روی مقابله هم نهاده
و هرکس توابع خود را بیک جانب کشیده ولی شیخزاده بمیان افتاده مقدمات اختلاف را
برچیده معاندت بصلاح انجامید دل سردی مخالفت در میان شیخزاده و توابع او و میان
همکیشهای او و بعضی بیگزادگان برقرار بود بطوری که در آن خیال از دو طرف دو دل شده بود شب
آن روز همکیشهای او و محمد آقای مامش و بعضی از بیگزادهها چون فهمیدند که خیالات باطل ایشان
بروز کرده و خائن بقتلشان رفته اند جان بخواسته و همدیگر را صدا زده نزدیک هزار نفر نفر بیا
پیاده و سوار چادرهای خود را فروگذاشته و رفته باردوی ایرانی ملحق شوند بعد از یک ساعت
راه رفتن مستغرق خیالات دور و دراز شدند در کار خود متحیر لهذا از حرکت باز ماندند و بسبب
دو خیال بزرگ مراجعت خودشان را باردوی شیخزاده صلاح دیدند میگفتند بچه اطمینان باردوی
ایرانی ملحق میشویم ممکن است که در مقام الحاق بدون وارسی ما را دستگیر کرده همه را بقتل رسانند و اگر
ما را قبول نکنند از کجا که بحرفهای ما گوش داده و باتفاق ما آمده لشکر شیخ را بهم زنند پس در
اینصورت شیخزاده و حمزه آقا فردا خیانت ما را معلوم کرده بمقام انتقام بر آیند دهات ما را
غارت کرده و سوزانیده و عیال و اطفال ما را اسیر کرده خواهند گشت پس از اینجا رانده
و از آنجا مانده مصلحت آن است که بمحل خود رجوع کرده دوباره چادرهای خود را برپا کرده
و بطرفی نشسته منتظر عاقبت کار شویم دیگر چون شیخزاده می بیند که اردو در حالت بی نظمی
و اکثری بخیال غارت و هیچ اتحادی در میان نیست و از طرف دیگر خبر میرسد که شش نفر منکور
و پنج نفر سوار در حالتی که یکی از دهات آنطرف مراغه را غارت کرده بر میگشتند که نزدیک مراغه دو چار

خاکر و سواره های مرافقه کشته چهار نفر خلاص شده باقی دیگر همه مقتول شده اند حکم حرکت
بطرف بناب میدهد که بیزه بازار که در نیم فرسخی بناب است مخیم لشکر شقاوت اثر خود میکند و از آنجا
از روی تپه های کوچک دور بناب بر سر بناب بنای یورش میگذارند چون نزدیکی بناب میرسند
بلشکر حکم میکند که از تپه های پائین بناب پائین آمده و در حمله بهیات مجموعی یورش برند و علم را بدست سید
کمال داده و او را جلو لشکر انداخته و خود مردم را بصداهای بلند ترغیب و تشویق بجنگ و یورش میکرد
نزدیک ربع ساعت سپاه خود را بطورهای گوناگون تحریص بجنگ میکند ولی کسانیکه میخواستند جنگ بکنند
با کسان خود در شعب جبال و دره ها میان تپه ها تفرقه شده طفره میدادند هیچگونه خیال پیش آمدن نمیکردند
و اگر گاهی تفنگ خالی میکردند آنهم بدون نشانه بهوا می انداختند شیخزاده محض غرور و خود را خجل نکردن
لابد شده با سواران خود و حمزه آقا و سواران منکور و زرزا و زودی و پیران و عزیز فتاح و منیه قادر آقا
که همه اینها چهارصد پانصد سوار و سیصد نفر پیاده بودند پائین آمده و در عقب برجیکه پائین تپه ها پائین آمده
و در عقب دیوارهای باغهای بناب بود بنای جنگ میگذارد و متصل بخالی نمودن تفنگها که اکثر آنها
مارتینی بود دست بر میآورند گلوله های تفنگ مثل تگرگ بر سر چادرهای ایرانی باریده و آنها را سوراخ
سوراخ میکردند مال و دواب زیاد که در عقب سنگرها بودند بضرب گلوله از پا در می آوردند ولی
مردمان اردوی ایران که در پشت سنگرها محفوظ بوده و پی در پی توپ میزدند و سرکردگان هم در
چادرهای خود محل گودی درست کرده خود را به پناه کشیده بودند بغیر از چند نفر از پیشخدمت و نوکر
تلف نشدند و چون اردوی شیخزاده خیلی دور و در تپه ها و دره ها پناه داشتند و خود شیخزاده هم در پشت
دیوار برج خود را محفوظ میداشت با آنها هم آنقدر ضرر نرسید از یک طرف سواران اکراد بمحل خارج
که در آن طرف واقع و از سنگر دور بود داخل شده و آنجا را غارت کرده زدند همچنانکه بعضی جاها
که خارج از شهر که در سر راهها واقع بودند از راه دیگر رفته بقدر امکان خراب کاری کردند بعضی
از اکراد سواره و پیاده در کوچه باغ و محلات بیرون شهر از دست آقا علی قاضی و اهالی بناب که بجهت
محافظت دسته دسته مشغول گردش بودند کشته میشدند چند دفعه قراپشیکها بحکم شیخزاده دست
بخنجر بر سر توپهای سنگر هجوم آور شدند که توپها را متصرف شوند اما سواران بختیاری بحکم
رئیس خودشان محمد حسینخان باتفاق سواران دیگر از سنگرها بیرون شدند و جلو آنها را گرفته
ده پانزده نفر از سواران آنها مقتول مینمایند و باقی رو بهزیمت نهاده پس میروند مدت
دو شبانه روز آتش این جنگ شعله ور شده از طرفین تیرهای بی اندازه خالی میکردند ولی
هر چه آنها با تفنگ مارتین بر آنها تیر می انداختند اینها جواب آنها را با تیر توپ پس میدادند

بجهت اینکه تفنگ اینها با بنها نمیرسید شاهزاده در این هنگام یکطرف نشستن جمعی کثیر و پراکنده
شدن لشکر خود و عدم آذوقه بجهت اردو و نتیجهٔ جنگ بیهوده خود را دیده خیال خود را بر آن
میگذارد که خود را واپس کشیده اردوگاه خود را دورتر از اردوی ایران قرار بدهد که از استیلا
از تیر و توپ آنها که خیلی از او میترسیدند محفوظ بود وقتی که شاهزاده در برابر برج مشغول به
جائی خوردن بود یک تیر توپ ببرج خورد و بنای آنرا متزلزل میکند این بود که شاهزاده با کمال
توحش فرار کردند تا که بگنبد کندی جلو میگیرد شب را در آنجا بسر برده فردا بملک کندی مراجعت میکند
اگرچه مراغه بقدری نواب نه استحکام و نه عسکر و نه اسباب مدافعه حاضر داشت شاهزاده با نظر
عزیمت نکرد با آنکه تصرف او خیلی آسان بود بعد چنین معلوم شد که شاهزاده ترسیده بود که
مبادا در میان دو اردو محصور گردد کند بمخاطرت بزرگ دوچار گردد از طرف دیگر بامید اینکه
بعد از چند روز باز مراجعت کرده و نواب را گرفته پس از آن مراغه خواهد گرفت در این جنگ
از قراری که تحقیق شد از اکراد بقدر سیصد نفر در محلات نواب چه در مقابل لشکر مقتول شدند
جهة تصرف نشدن نواب خبر نیکو نبود مگر اینکه دهکدهها و اکثر طوایف در کار جنگ مداخله نکرده
و بیطرف نشسته بودند والا گرفتن نواب پانزده هزار لشکر در حالت اتفاق کفایت بود و بسیار
آسان بود چون در نواب و سایر اهل اردو از دسته فوج سرباز و چند دسته سوار بیشتر نبود در انوقت
اهالی نواب و دهات پائین عجب شیر جمع شدند و استحکام درست کرده در مقام مخالفت بودند
سواران اکراد بقدر پانصد نفر از آنجا مأیوس شده و سایر دهات اکراد را چاپیده میرفتند
در این هنگام کاک احمد برادر حمزه آقا چند نفر از منسوبان خویش را از راه عاقبت اندیشی مآل کار خود را
فهمیده و نتایج سیئه این شورش را استنباط نموده برای بعضی مطالب کینه آمیز با برادر حمزه آقا منافسه
درآمده منسوبات بی اندازه خود را برداشته با سواران مذکور که از تبعه خاص خود بودند از راه مفارقت
کرده بعزم اینکه از سرحد ایران تجاوز نموده بخاک عثمانی رد شود بطرف املاک خود عزیمت نموده
در هنگام رسیدن بسرحد خاک عثمانی چون راه عبور از هر جهة مسدود و عساکر سرحدیهٔ عثمانی را در ممانعت
مجد یافت ناچار باملاک خود مراجعت کرده ولی نهب و غارت سابق قناعت ننموده دوباره بطمع
غنیمت آوردن هشتاد نفر از سواران خود را بطرف نواب روانه میکند در زمانی که نواب مسخر لشکر شده از اثرات
اثر از نهب و غارت آنجا بی بهره و بی نصیب مانده ولی سواران چون نواب را غیر مسخر یافتند و
اردوی شاهزاده را بی نتیجه و بی ثمر نشسته دیدند نادم و متأسف رنج برده گنج ندیده بهیئت محل خود مراجعت
کردند شاهزاده نیز یک دو روز در ملک کندی مکث کرده و از آنجا بچلیک آمدند و در آنجا از بی

ذخیره‌گی و حالت گرسنگی اردو مجبور شده که تمام قراپاپاقها را مرخص کند ما در شهر بودیم که دیدیم قرا
پاپاقهای روبراه منگور که میخواستند از آنجا عبور کنند از شدت گرسنگی بکوچهای شهر هرچه بدستشان
میآمد از پوست خربوزه و کلم و چغندر و امثال آنها معاش میکردند در جنگ شیخزاده و حمزه آقا
و سواران قراپاپاق و مامش را بازوهای آنها که در باطن با خودشان خائن و غیر متفق میدانستند
و ماندن آنها را در اردو بیحاصل بلکه سبب شر و فتنه مانع بعضی خیالات که انتقام میکردند مرخص
کرده حکم دادند که بروند باردوی شیخ بزرگ که آنوقت بر سر اردومیه هجوم آور بود ملحق شوند و همچنین
کاغذ بشیخ بزرگ نوشته و مراتب را اظهار داشته استدعا کردند که در عوض آنها سواران دیگر که
مخلص و مطیع و بیجان خدمتگذار باشند روانه نماید پس محمد آقای مامش با سواران خود و قراپاپاقها
چون از اردوی شیخزاده مفارقت کردند عوض اینکه رفته با شیخ بزرگ اتفاق کنند هر کس
بجای خود رفته منتظر وقوع تازه شدند سلیمانخان

که دهاتش در سرحد مکری واقع بود در ابتدای این شورش همه دهات خود را خالی و بجای
سخت و محکم نقلمات مشهور است سقناق کرده با سواران رشید خود در مقابل دشمن ایستاده
و گاهگاهم بر سر آنها هجوم آورده بقدر مقدور از آنها میکشت یکدفعه هم جمعیت کثیری از قرا
پاپاقها که بدهات نزدیک مراغه برسم دزدی آمده بود سلیمان خان چند نفر از آنها را کشته و
سرشان را بریده باقیشان را هم داغان کرده بود و سلیمانخان تنها نفری بود که در جلو لشکر شیخزاده
ایستادگی و بجرئت و دلاوری تمام گونه گونه صدمات بلشکر شیخزاده رسانده تا آخر قدم پس نگذاشت
و بدین سبب و دلیل رشادت و مردانگی و خدمتگذاری خود را هم بدولت و هم بدیگران نمود
شیخزاده در اثنای مراجعت از بناب وقتی که در چلیک بود پانصد سوار همتاز دلیرانه از دو سوار کرده
بر سر سلیمانخان فرستادند که او و ادوکان او را پراکنده و مقتول کرده نگذارد باردوی جناب
ملحق شوند ولی این سواران بعد از یکساعت حرکت ملاحظه کار را کرده و خیال کردند مبادا گمک
زیادی از یکطرف بسلیمان رسیده باشد و از طرف دیگر دیدند که اکثر آقایان بی طرف نشسته
فی المقدور خودشان را از خطر دور می اندازند ایشان نیز هلاکت و مخاطره خود را نخواسته
باردو مراجعت کردند شیخزاده اینگونه حالتها را مشاهده کرده و خود را از لغت دادن آنها عاجز
دید خیال برگشتن بساوجبلاغ را میکند تا اینکه تعلیمات از پدرش برسد در اینحالت آقایان و بیگ
زادگان بجز چند نفر که با شیخزاده کمال اتحاد داشتند مثل روسای زرزا و منگور و دهبکری و پیران

بر خفی خواستند که رفته چند روز دیگر با قوت و استعداد تمام خودشان باز با و ملحق شوند در اثنای
مرتضی خان بابا خان که از طرف شیخ حاکم ساوجبلاغ بود بعد از دو روز از ده حرکت کرده و رفته
باردوی ایران ملحق میشود و دیگر آقایان نیز بدون اینکه بشهر بروند منتظر نزدیک شدن ایرانیان
میشوند که آنها نیز مثل خان بابا خان ملحق بشوند در بیست و هفتم ماه ذیقعده قونسول انگلیس از
ارومیه بساوجبلاغ نزد شیخزاده می آید و کاغذ سفارشنامه شیخ بزرگ را با و تسلیم کرده شیخزاده هم
حمزه آقا عزیز فتاح و مینه آقا پسر قادر آقا را با صد و پنجاه نفر سوار همراه کرده روانه کرد که او را
از خاک مکری گذرانیده مراجعت نمایند آنها نیز تا کوه برشش که در اینطرف میاندوآب و چهار فرسخی بناب
بهمراهی قونسول آمده و او را از آنجا راه انداخته و دو روز هم در آنجا ها مانده گشت کرده آخر بشهر
مراجعت کردند قونسول انگلیس بنا بقول خودش وارد بناب شده و با صاحب منصبان سرکردگان
ملاقات کرده آنها را جویشش بر سر دشمن ترغیب میکند و از استعداد حربی خصم آنها را خبردار می
دهد و بیست و هشتم ذیقعده جناب حسنعلی خان وزیر فواید با یک فوج سرباز گروس بهمراهی
قادر آقا که از ده ز فراری بودن مکری وس رفته در پیش وزیر بود و نزدیک مراغه آمدند اهالی مراغه
که از اعمال قادر آگاهی داشتند و شرارتهای او و شقاوت مینا آقا پسر او را میدانستند مانع از دخول
او بمراغه شدند و او را پذیرائی نمی کنند قادر آقا لابد میشود که شب در نزدیکی مراغه در یکی از دهات
بسر میبرد جناب حسنعلی خان وارد مراغه میشود اهالی مراغه ایشان را بخوبی وارد و پذیرائی
مینمایند روز دیگر فوج خود را برداشته و بهمراهی قادر آقا وارد بناب میشود

اما لشکر ایران در اینوقت وقت را از دست دادند چند روز منتظر نشسته و آنوقت غره ذیحجه بطرف
چلیک حرکت میکنند اردوی ایران بچلیک رسیده با ششهزار پیاده و دوهزار و پانصد سوار
فوراً تعاقب لشکر شیخزاده که از همه جهت یکمشت سواره و پیاده در ساوجبلاغ متحیر مانده
بودند بسیار آسان و بی اشکال میتوانست بکند ولی عوض اینچند روز در آنجا بیکار گذارنده
با وجود اینکه کلابی آقا اعتماد السلطنه را از قوت اردوی شیخزاده استحضار داده و مستدعی
میشود که هزار سوار با و بدهند که رفته شهر را محاصره کرده و شیخزاده و حمزه آقا را بگیرد یا بکشد
ولی استدعای او محل قبول نیافته در چلیک ده نفر از خویشان کلابی و اسمعیل آقا آمده با
اعتماد السلطنه اظهار اطاعت کرده و چنین مصلحت می بینند که اردو بزودی تعاقب
شیخزاده بکند در اینوقت پانصد نفر سوار داوطلب شاهسون بریاست فرضی خان و نجفقلی
یورتچی از تبریز رسیده بدون اینکه آمده و در چلیک خود را در سلک اردوی اعتماد السلطنه

سنگک بد اندازراه دیگر رفته داخل خاک گری شده بر فوات و توسقولان و قسنز لجه را تماماً چاپیده
و آتش زده و قدر کثیری از اهالی آنجاها از زن و مرد بقتل میرسانند و پس از آن با غارت بزرگ
و سرهای مقتولین باردوی اعتماد السلطنه ملحق میشوند ~~اعتماد السلطنه ملحق میشوند~~ اعتماد السلطنه
اول از خودسر کار کردن رئیس آنها را ملامت کرده حکم میکند که غارتها را از دست آنها پس بگیرند
ولی سواران شاهسون با اعتماد السلطنه راضی نباشند دراردو هم نخواهند ماند پس ازین گفتگو اعتماد
السلطنه غارت آنها را بآنها واگذارد شاهسونها داوطلب میشوند که بسر پسر شیخ و حمزه آقا بروند
ولی اعتماد السلطنه رخصت نمیدهد. دراینحال شیخزاده با چهارصد نفر چند روز در شهر مانده
میفهمد که هیچکس از آقایان و بیگزادگان بشهر نخواهند آمد بلکه چند نفر از آقایان رفته و باردوی
ایران ملحق شده اند خود را از مقام مقاومت باردوی ایران دور دیده و از حرکت آقایان
غضبناک شده و از شهر بیرون آمده چند پارچه دهات و هکذا بهیا ها که باردو ملحق شده بودند
آتش زده باز بشهر برمیگردد ولی حمزه آقا و زرزاها تهیهٔ حرکت و فرار از شهر را می بینند
با اهالی شهر هم بنصیحت بیرون رفتن میکنند پس از حرکت آنها چند نفر سوار منکور عقب مانده
بنای تاخت و تاز در بازار و کوچه ها گذاشته و بحجره های تجار ایران که تا آنوقت معاف مانده بودند
هجوم میآورند ولی ساکنان شهر در مقام مدافعه برآمده تیر اندازیهای بسیار از طرفین میکنند
چند نفر هم از دو طرف کشته میشود دوازده دکان سخته اسبابش را بغارت میبرند
شیخزاده از ترس اینکه مبادا باردوی ایران روبرو بشود راه لاهیجان را پیش گرفته که
از آنجا باشنویه و مرکور بگذرد باعتقاد بندهٔ راقم اگرچه مقدمهٔ میان دوآب باعث قتل
نفوس و سفک دماء و نهب و غارت اموال و هدم ابنیه شد و بلکه ما هم اول کسی
بودیم که بجهت حیوانیت و مجنونیت بنی نوع بشر وحشی گریه کرده گفتیم این است یک تاریخ
دیگر قابلی و آن راست است که اطاعت روحانیین و اقتدار ایشان همیشه در عالم مضر بوده است
ولی در عالم تحقیق اگر کسی ملاحظه کند این عمل میان دوآب مسئله دفع فاسد بافسد است
باین معنی که این مقدمه باعث عدم اتفاق و اتحاد و اختلاف همه آقایان کردی شد
اولاً قادر آقا را از آنجا متنفر کرد و دیگران را هم بجنگ وادار نمود و شیخ یکنفر آدم بی مغز و مخبط
الست که بی مقصد و منظور کار کند بنظر مردم و متابعت او موقع خطر و هلاکت و مضر منافع اهالی
کردیست این قتل و غارت میاندوآب سبب تفرقه اردوی شیخزاده و باعث تأخیر یورش او
شد بجاهای دیگر چند انکه امداد از طرف ایران رسید اگر این قتل میاندوآب سبب تفرقه نشده بود

جواب سید هند که حکم
این قتل و غارت
از حکومت تبریز
آنها شده
میگویند اگر اعتماد
السلطنه

۷۷



وارد و بی کم شدن بهیات مجموع و قوهٔ تمام به بناب و مراغه و سایر جاها که خالی از قوه حربیه بود و خودشان
هم قدرت محاربه نداشتند هجوم میآوردند و آنجاها از تسلیم شدن ناچار بودند و دفع ایشان در آنوقت
منجر بکارهای صعب و خونریزی های پی در پی میشد و بعضی نامناسبات و ناملایمات خلاف ناموس وطن
که ارباب بصیرت و بینش و پولتیک دان میدانند پیش میآمد این را هم بگوئیم که این اتفاق و اتحاد
اقتضای قتل و غارت میکرد ولی حمزه آقا که همه کارها بتدبیرات او سرانجام میگرفت و اداره
جات عسکری در زیر تصرف او بود اینخیالرا میکرد و حق هم داشت که چنین اردوی بزرگ را
گرسنه و تشنه و برهنه و بی توشه و خرجی نمیتوان پیش برد پس ازین قتل و غارت دهان آنها را
چرب کند و در ابتدای شرط لشگرکشی را بقتل و غارت گذاشته این بود که در سفر بناب این قدر
لشکر بر سر او جمع شد ولی خطای چنین بزرگی در تدبیر لشکرکشی آنها سبب منافع دولت ایران شد
پیش از آنکه شیخ زاده بعد از پس نشستن در جنگ بناب بشهر بیاید از شهر بیرون آمده بودیم چون
میدانستیم که اردوی ایران پیش آمده و در اینحالت شیخ زاده و حمزه آقا که خودشان را در حالت
ضعف دیده و آقایان هم متفرق شده اند بایست فرار کنند و در حین فرار خودشان که بتبعهٔ
قطاع الطریق آنها نقد مضرت و خسارت که لازم است باهالی شهر و شهر خواهند زد یا آنکه در مقام
مقاومت بر آمده در شهر اسباب نگهداری خودشان را درست میکنند و در اینصورت لشگر ایران بحرف
باید بنای توپ انداختن بشهر بگذارند در هر صورت از برای ما اسباب بی آسایشی مهیا بود پس بدهات
مجید خان که در نزدیکی میاندوآب است آمدیم و در آنجا ورود لشگر ایران به تیکان تپه و فوت سردار
بزرگ لشکر شاهزاده حمزه میرزا که همه امیدواری خلق چه از نظم اردو و چه از سیاست اکراد باو بود
شنیدیم از آنجا بمحال شهر ویران که در میان چلیک و ساوجبلاغ واقع و مشتمل بر پنجاه پارچه
دهات حاصل خیز معتبر است آمدیم همه آنهارا خالی از سکنه یافتیم و قسمت زیاد آنجارا هم
نیم سوخته دیدیم و این اوقات پایمال غارت و تاراج عساکر و سواران لشگر ایران شده بودند
چون ما وارد لیچ شدیم رحیمخان که برسم نایب الحکومه گی بساوجبلاغ میرفت در آنجا بود و خان بابا خان
پسر مجید خان هم همراهی او عازم شهر بود و حاجی سید بایزید و قاضی و شیخ الاسلام که با کمال ترس و بیم
و خوف جان باردو رفته اظهار انقیاد نموده قرار خدمات و انتقام ناخدمتی کردیان داده با هزاران
جهد و تلاش رهائی یافته بشهر مراجعت میکرد ملاقات اتفاق افتاد حاجی سید بایزید در انتهای
صحبت گفت که من آنروزی که تفنگ ماتینی را در دست عشایر و قبایل دیدم گفتم آنکه روزم
سیه کند این است

۳۵۷ اینگونه سلاح غیر مرئی بلکه سلاح فتنه و فساد در دست اینطایفه هرگز صلاح دولت نیست در اینخصوص
صد دفعه هم بطهران و امنای دولت و اعیان ملت اخبار دادم ولی جواب نشنیدم از تبریز هم یکدفعه
ماموری بجهت جمع کردن و باز گرفتن این اسلحه بخوی آمد ولی رشوه ماموررا از باز گرفتن باز گرفت
قریه لیج با بیست پارچه ده دیگر چه دهات مجید خان چه سایر دهات در دست رعیت روس است
و ما توقف از تاخت و تاز لشکر کرد سالم مانده چونکه بجهة این دهات چه در تبریز پیش از حرکت اردوی
ایران چه در جناب اعتماد السلطنه بعریضه مخصوص استدعای محافظت شده بود میبایست از صدمه
اردوی ایران محفوظ بماند اما بر خلاف امر عساکر روس ابتدای غارت لیج را گذاشته بودند در اینوقت
چهار پارچه ده آباد و سکنه دار مانده بود قراقشلاق که اردوی ایران بپهلوی او بود و اندر قاشش
که صاحب هفتصد خانوار ملکی قادر آقا و دارلک که ساکنانش ارمنی بودند اغلب و قم قلعه و اینها هم
محل خطر و نزدیک بغارت شدن بودند اعتماد السلطنه اردو را از چلیک بلند کرده و قراقشلاق ملکی
کلابی آقا را مخیم اردوی ظفر نشان میکنند و در آنجا بنا بر استدعای آقایان مطیع شده حکم میکنند که سلطانان
و سربازها که در دهات خالی و ناسکون مشغول محافظت هستند آن دهات را از غارت و سوزاندن
لشکر بی نظم و هم از تاخت و تاز کسانیکه دسته دسته بعزم تاراج از آنطرف ختو میرسند حافظ باشند
ولی سربازها چند روزی نگهداری کرده در باطن با دیگر غارتگران متفق شده خودشان بنای
غارت و تاراج میگذارند چه دهات آقایان مطیع و چه چهریران همه پامال غارت آنها میگردد
وکسی هم بآنها تنبیه نمی کند قراپاپاقها که فرار شاهزاده را از شهر باشنویه می شنوند از ترس اینکه
مبادا در حین عبور دهات آنها را معروض قتل و غارت کرده و همه آبادی و مسکن آنها را
ویران و خراب بکنند بتعجیل تمام پیش اعتماد السلطنه آمده از او امداد میخواهند که رفته با شاهزاده
مقاومت و دفع این بلیه کنند اعتماد السلطنه هفتصد نفر شاهسون همراه آنها کرده و حکم میکند
که رفته در اشنویه با شاهزاده بنای مقاتله بگذارند چنانکه رفته پس از مقابله و مقاتله جمعی از قراپاپاق
مقتول شد بالاخره اشنویه را تصرف کرده و شاهزاده را منهزم می کنند و اشنو را تماما
غارت و خراب میکنند ما چند روزی در دارلک و در دوتپه و رود باد بادر تاجر باشی روسها
باردو که از آنجا یکفرسخ و نیم مسافت داشت رفتیم همه صحرا و دشت از سرباز و سوار و پیاده و کسانیکه
از آنطرف ختوی بطمع غارت جنبی و دخل دهات خالی از سکنه آمده بودند پر بود پس ما داخل
اردو شدیم چادرهای بیحد و اندازه توی ملاحظه کردیم اول رفتیم بچادر حاجی صمد الله دوله
که حکومت ساوجبلاغ با او بود او را نشسته و غرق خیالات دیدیم اول آنکه غرض جزئی که راجع

بمنافع خودمان بودکردیم بعد از آن از قواعد و آئین خطا و سهو و اعتماد السلطنه که بجهت دستگیر کردن
شیخزاده و حمزه آقا و منیه و سیاست اشرار اکراد و پیش گرفته بود حرف نزده و حرکات او را که همه برخلاف
تدبیر و بقصد منافع اردو بود وانمودیم و گفتیم که اینحرکات سهو و خطا سبب شد که اشقیا و اشرار بزرگ و مواد
کلفت فتنه و فساد همه از میانه رفته بدست نیامدند بصدر الدوله گفتم که من یکی از خیرخواهان دولت
ایران هستم و آرزوی این دارم که این اکراد وحشی و عشایر بی ترتیب کوهی که اینقدر ضرر بخاک
ایران رسانده و اینقدر خونهای ناحق ریخته اند موافق شرارت خودشان تنبیه و سیاست کرده شوند
اما بجهت دست آوردن این نتیجه آئین و رویه دیگر لازم بود و الا اعتماد السلطنه میبایست که اردوی خود را
بقاعده منظم و مرتب دارد که هیچکس بدون حکم او کردها را نبایست جزا بدهد تا اینکه آنها هم چنین متوحش
شده دهات خودشان را خالی کرده فرار نمایند همچنین میبایست که بهمه آقایان اطمینان داده و در
دهات خودشان بنشانند در این حالت میتوانست که آنها را وادار کنند که با عساکر پیاده و سوار
خود باردوی ایران اتفاق کرده باشند آنوقت آنها را قسمت کرده بر سر حمزه آقا و شیخزاده
و منیه و عزیز خان و حاجی و سایر مواد بزرگ فتنه و فساد میفرستاد که آنها را گرفته مقتول کنند و همچنین آنها را
بقتل و خرابی جاهای همه عشایر منکور و زودی و پیران و زرزا که همه اهل یکدیگر هستند و فساد داشتند
مأمور میکرد و دهات شیخ که در خاک ایران است همه را ضبط نموده آنگاه بهمه آقایان و بیکزادگان
حکم میکرد که اسباب و دواب و چیزهائی که خودشان از دهات مراغه برده اند استرداد کنند یقین دارم که
اقلاً نصف چیزهائی که غارت شده بدین وسیله بدست میآمد پس از این مقدمه نظم کلیه کار دولت
بود که همه آقایان و بیکزادگان را به تبریز خواسته یا در خود ساوجبلاغ جمع کرده در مجلس عدلیه از حرکت
و اطوار آنها چه در اثنای جنگ چه پیش از جنگ استنطاق کرده آنگاه جزای گناهکاران بزرگ را در
کنارش گذاشته و ملک آنها را ضبط کرده و هر کس را بقدر گناه خود جزا کرده و اخراج بلد میکرد
و چند نفر دیگر که در خیرخواهی دولت ثابت قدم بوده و منافع دولت در نظر داشته جنگ نکرده بلکه
خدمت کرده بودند با آنها هم موافق میشان و التفات و احسان میفرمودند و بدینگونه رسایل هم
نگه داری منافع دولت در دست بود و هم زحمت دولت بجهت تنبیه این منافقان آسان و کمتر
میشد و هم دشمن مشخص تمام متنبه میشد و هم عدالت و انتقام بقاعده ایران در همه جا شهرت میکرد
و هم بفقرا و مساکین چیزی رسیده بی بهره نمیماندند در آنوقت لشکری از طهران آمده بود بدون توقف
عازم ارومیه شده و آنجا را هم نظم داده یا اعیان آنجا را سیاست میکردند ولی قشون و عساکر
اعتماد السلطنه از شرارت انتقام ناحق گرفته بدون ملاحظه نیک و بد بدون اینکه خیال منافع دولت
نمیکنند

بجنبد بسهو و اشتباه میخواهند که تمام کردرا از صفحهٔ روزگار محو کرده و همهٔ دهات را آتش زنند و لشکرهم
از علم پولیتیک هیچ آگاهی ندارد و بهترین چیزها نزد او جنگ است و انتقام و قتل و غارت این است
که همهٔ اهالی کری چه آقا و چه رعیت دهات را خالی کرده و بر سر کوهها پناه برده و گناهکاران
بزرگ هم در کوههای سخت رفته و پنهان شده اند حالا دستگیر نمودن آنها اشکالات بزرگ
پیدا کرده و احتیاج بزحمات و مخارج زیاد دارد چون که اینها عشایر هستند و در جنگ با قاعده
و باخبر هریک از آنها در گوشهٔ پنهان شده بیرون آوردن آنها در صعوبت تمام گذشته در اینحال
حاضره هم عوض آنکه حکم بجنبد که دهات خالی از سکنه را هرچه از جنس و علیق الدواب است از دست
غارتگران و سوزندگان حفظ کرده یا در انبار نموده بجهت عساکر و دواب نگاهداشته توشه و
ذخیره کنند یا آنها را پیکی از شهرها برده و فروخته تسلیم دولت نمایند چونکه مال دشمن مال دولت است
و یا اینکه بدهات غارت رسیده حمل کنند در میان اهالی غارت زده و تاخته شده قسمت کنند
یا آنکه اهالی دهات غارت زده را باین دهات آورده این زمستان را محافظت این بیچارگان
بکوشند بعوض اینها دهات را آتش زده میسوزانند عمارت آقایان را چه دشمن چه دوست
خراب میکنند و از بیکار بدولت بهره میدانند و اردو و غارت شدگان بیچاره چونکه آنها را همه قسمت
سواران زبردست و بیکزادگان صاحب منصب و سلطانان کردن کلفت و شکم گنده
که بجهت حفظ بعضی جاها مامور میکردد حتی اگر در دست یکنفر آدم فقیر چه غارتی دیده شود از دستش
میگیرند باقی مانده با آتش انتقام عساکر و غارتگران میسوزد و در این صورت ایلخانها یا از خود
اعتماد السلطنه یا از عدم منع او از اردو یا اینکه از بی قدرتی و بی استعدادی در نظم اردو و
عدم منع آنها ازین حرکات است در حالت مسئولیت بد و خوب همه با اوست احتمال دارد که ازین بی
تدبیریها و بی نظمیها مناسبهای زیادتر سر زند حتی وقتیکه اهالی کری آقایان و بیکزادگان علما و
عوام دیدند که سرکردگان لشکر ایران بدون ملاحظه و اشتباه و فرق کنه کاری از بیگناه همه را معرض
تاخت و تاز و قتل و اسیری و نهب و غارت میاورند میسوزانند آتش میزنند لا علاج بجهة استخلاصی
خودشان چاره اندیشیده و خودشانرا به پناه مشایخ که در سرحدات ایران و عثمانی است نشیمن دارند
میکشند و اگرچه این مشایخ تا آنوقت هیچگونه حرکتی بر خلاف دولت نکرده اند بلکه در جواب شیخزاده
که آنها را بکمک و اتفاق خود دعوت کرده بودند که ما مردمی درویش و دعاگو و با بیکارها کار نداریم
ولی پس از آنکه ملاحظه کردند که ایرانیان خیالشان تنبیه و سیاست اشرار و اشقیا و رهزنان که مادهٔ
اصلی فتنه و فساد نیست بلکه میخواهند همه کردرا از دم شمشیر بگذرانند آنوقت ایلخانها بنوع جنگ مذهبی

وقتی در نظر آنها جلوه کرده مجبور میشوند که اکراد سرحدات را هم تحریک کرده بالاتفاق زمستان که گذشت باز بنای هرزگی میگذارند باعث هزارگونه خرابی و خسارتهای بیحساب دولت میشوند عثمانی هم که مقاصدش به ضد اینمطلب است و مایل بتنبیه و سیاست اشرار نیست بلکه نفع و دولتی او اهم در این است که این فتنه دیر خاموش بشود منع آنها را از قوه اقتدار خود خارج خواهد دید همه اشکالات و نامناسبات از سهو و خطای سرکردگان بی تدبیر ساعت بساعت سر میزند

حاجی صدرالدوله که بدقت تمام با تحریرها گوش میداد و از تصورات ما را همه یک بیک تحقیق کرده انصاف میداد رویه اعتمادالسلطنه و سرکردگان دیگر را تکذیب کرده بلکه ملامت می نمود و می گفت که خود هم مستغرق انخیال بودیم که در اغتشاش کار دولتی ما همه مستغرق و در کمال بی نظمی هر یک بطمع غارت رو بطرفی کرده و یکران را رها کرده اند اگر سیصد نفر سوار یکدفعه بسر طایفه که طاقت مقاومت می آورد خیال پادشاه بزرگ ما این است که یک طایفه را کلاً قتل کرده و یک جزء مملکت را خراب کند بلکه خیال او تنبیه و سیاست اشرار و یاغیان است و میگفت که ما بحکومت ساو جبلاغ مأمور کرده اند ولی کدام ساوجبلاغ ~~مثل که~~ ~~[illegible]~~ ~~بلکه ساوجبلاغ~~ مختصری که بغیر از دیوارهای خالی متنفسی در او نیست حکومت برای آنکه باید کرد باز میگفت که دیروز بعضی از سرکردگان دهات چند که از آتش لشکر این مشتعل بودند و دودش بر افلاک متصاعد بود بمن نشان میدادند و میگفتند که این چراغان چرا گویا جشن حکومت شماست ولی بعوض آنها منهم شرمنده میشدم و منهم در این باب بر وفق خیالات شما مراتب را بسپهسالار نوشته ام بهتر آن است که شما هم هر چه زودتر به تبریز مراجعت کرده و تصورات و فهمیده های خود را زبانی بخدمت او عرض کنید که بلکه چاره پیش از وقت بکار برده شود و وعده هم کرد که کاغذی در اینباب به سپهسالار نوشته ~~بهتر آن است که شما هم هر چه زودتر به تبریز مراجعت کرده و تصورات و فهمیده های خود را زبانی~~ ~~بخدمت او عرض کنید که بلکه چاره پیش از وقت بکار برده شود و وعده هم کرد که کاغذی~~ ~~در اینباب به سپهسالار نوشته~~ بوساطت من روانه نماید آنگاه بمن گفت که بروید پیش اعتمادالسلطنه و آنچه بمن گفتید باو هم باز بگوئید و منشی باشی خود را هم همراه کرده پیش اعتمادالسلطنه روانه داشت و باو پیغام داد که فلانیان از ابتدای کار تا حال در همه وقایع باخبرند و هر چه بوده و نبوده بی کم و زیاد بشما حالی نموده و اطلاعات مفیده بشما خواهند داد پس با چاپار اعتمادالسلطنه رفته او را در آنجا ندیده و بچادر جناب وزیر فوائد که در سر نهار بودند وارد شدیم ایشان را با چند نفر در سر سفره نشسته دیدیم اعتمادالسلطنه با غفلت تمام مثل اینکه در بزم عیش نشسته -

واز هیچ جا خبر ندارد با لباس غیر رسمی بلکه بی شلوار و جوراب بی سرداری مشغول خوش دماغی بود
این نهار با نهارها پلیون بزرگ که در میدان جنگ میکرد هیچ مناسبتی نداشت باری ما اول در بان دهات
که در دست ما بود و مهمترین خطره هلاکت حرف زدیم

اعتماد السلطنه اطمینان داد که در بعضی دهات سرباز گذاشته شده و از هر جهت محفوظ خواهد شد ولی
ما در جواب گفتیم که همان سربازهائیکه مستحفظ اند با دیگران متفق شده خود غارت میکنند و دهاتی که
با وجود مستحفظ بودن سرباز آتش زده اند نشان دادیم و راجع بخصوص جواب سخت شنیدیم که قشمائی
از یکطرف هم جناب وزیر فواید جواب داد که اینگونه آتش زدنها و ده خراب کردنها در جنگ فرانسه
و پروس هم بود بنابراین ما هم مناسب ندیدیم که بعضی حرفها که راجع است به دولتخواهی ایران زده باشیم
و انصاف بدهیم ولی این را هم بگوئیم که اعتماد السلطنه گفت که حکمهای شدید کرده ام که حتی میرزا ابوالقاسم
که در میان دواب و جلودار مجید خان است نوشته ام که اگر قبائی از شما در تن کردی دیده شود
کندن شما ممنوع است از این حرفها معلوم شد که این حرکتهای خلاف اردو خلاف رای اعتماد السلطنه
بوده ولی او در آن تدبیری در نظم لشکر و نه قدرتی در منع و ضبط آنها بود معلوم میشود که درجه سرکردگی
بالاتر از درجه قوه او بوده و چنانچه ما فهمیدیم اعتماد السلطنه جناب وزیر فواید صدر الدوله بطریق
هم چشمی با هم رفتار میکنند که هیچیک از آنها خیال محکومیت و زیردستی دیگری در نظر نداشت و تحمیل
که بی نظمی لشکر یکی هم از نتیجه بود و آنگاه اعتماد السلطنه فرمودند که حکمی بسلطان که در دوارلک ده ارمنیها
با چند نفر سرباز هستند بنویسند که از آن ده که اهالیش ارمنی هستند متوجه بوده متعرض آنها نشوند
پس ما از نزد اعتماد السلطنه بیرون آمدیم ولی مشرف با عتماد السلطنه بعوض یکطغرا حکم تفنگ مارتین
که در دوش آدم ما بود بجهت رسوم برداشت و آخر هم نه تفنگ را رد کرد و نه حکم داده شد وقتی که
از چادر بیرون آمدیم اشتعال آتش قریه لج که در دست تاجرباشی بود مشاهده کردیم و کم کم بطرف
ده رفته دیدیم که همه خانه‌های ده و عمارت آقا هم آتش گرفته سوخته و انبارها بغارت رفته
و همه ده یک مشت خاکستر شده در اینباب دو بار با عتماد السلطنه نوشته شده و نتیجه و عده
و نگاهداری و اطمینانیکه یکساعت پیش داده بودند بنظرشان آورده دلیل بی نظمی اردوی
اعتماد السلطنه این است در حالتیکه ما در چادر جناب وزیر فواید و در خدمت اعتماد السلطنه بودیم
یکنفر از خوانین قراپاپاق نفس زنان داخل چادر شده و با آواز بلند بنای حکایت گذاشت
که این چه بی انصافی است این چه بی مروتی است ما گرو نیستیم که سرباز آمده ما را غارت کنند سواران ما
در اشنوه همراهی شاهسونها در مقابل دشمن سری دهند و چهل نفر از اهالی ما کشته شده از یکطرف

دهات ما بغارت رفته نزدیکست که زنهای ما باسیری برود امنیت که غارت مارا می آورند اعتماد السلطنه حکم کرد که آن غارتها را گرفته بصاحبانش رد کنند ولی کاشکه بدبخت دوباره پر نمیشود در اینحالت مینه آقای پسر قادر آقا که یکی از اشرار و مادهٔ بزرگ فتنه و فساد و باعث چه قدر خون ریزیها و شور و شر شده بود با دو هزار جنگی در قلعه اندرقاش بنای ایستادگی گذاشته و تدارک در مقابل بجهت مقابله می‌بیند قادر آقا بخیال اینکه ده بزرگ خود را از صدمهٔ توپ و تفنگ و خونریزی و غارت خلاصی بدهد ولوکان پسر خود را که با خود او هم یاغی بود بکشتن بدهد مجد صادق خان اجودانباشی ساخته و او را همراه خود برداشته در نهم ماه ذیحجه رو بطرف ده خود میگذارد که ملکه پسر خود را اطمینان داده و او را ازین عمل باز داشته و باردو بیاورد ولی بدون اجابت مسئول خارج از ده مانده پیغام سخت شنیده باردو مراجعت میکند آنوقت توپ بندی باندرقاش از طرف اردو لازم میشود ولی قادر آقای مزبور بهر طور که بود بتدبیرها و تدبیرها بکار برده پسر خود را با چند نفر سوار منهزم کرده ده خود را از صدمهٔ توپ خلاصی میدهد خان بابا خان پسر مجید خان که با کاغذ سفارش نامه که اعتماد السلطنه در حفظ دهات او که در سر راه اردوی طهران واقع بود نوشته بود و با چند نفر سوار باردوی طهران رفته اظهار اطاعت کرده بر میگردد در هنگام مراجعت در یکی از دهات خود که تدارک و سیورسات را میدید میان آدمهای او و اهل اردوی نزاع شده خودش با چند نفر بدست عساکر طهران کشته میشود ما چون اوضاع اردو را باینحال دیدیم و امیدواریها که بجهت منافع شخص خودمان بآمدن اردوی ایرانی داشتیم ندیدیم و از یکطرف دیگر شنیدیم که اردوی طهران که پس از فوت شاهزاده حمزه میرزا بحاجی حسام الدوله سپرده شده بود از راه افشار میاید که باین اردو ملحق شود و هر ده که در سر راه آنهاست آتش زده و اسبابهاشان را غارت کرده و هر کس که بدستشان میاید بقتل میرسانند چنانکه اول در سر راه اردوی طهران دهات گیشره فیض الله بیک بوده فیض الله بیک خیال غارت و قتل اردو را فهمیده دو نفر از پسران خود را بضمانت داده و ده هزار تومان برسم تعارف پیش نهاد میکند که متعرض دهات او نشود ولی قبول نشده همه دهات او را غارت میکند حتی اینکه در مقام مقاومت هم جمع کثیری از سواران فیض الله بیک مقتول میشوند اردوی طهران تمام دهاتی که در سر راه بود هم چنانکه پانزده پارچه دهات مجید خان که در دست خارجه بود همه چاپیده شد و آتش میزنند اهالی آنصوب که این مقدمات را میشنوند محل خودشان را خالی کرده دست عیالشان را گرفته بجاهای سخت فرار میکنند و آنکه بچنگ اردو می آید بیمضایقه بقتل میرسانند در اینصورت ماندن خود را در آنجا محل خطر دیده استجاب

مراجعت را بطرف بناب آماده کردیم و براه افتادیم وقتیکه به بناب رسیدیم چهاردهم ذیحجه بود بعد از
دو روز جناب سپهسالار اعظم تشریف فرما شدند که میخواستند باردو بروند در خانهٔ حاجی قاضی منزل
کردند از عرایضی که بخدمت ادا کرده شد و جوابیکه از طرف ایشان به بنده معلوم شد که هرگونه بی نظمی
در رفتارهای بیقاعده که در اردو سرزده بخلاف رای ایشان بوده است و آنچه که ما فهمیدیم این بی نظمیها
و کار خلاف اردو اقتضای وجود سپهسالار و تدبیرات و نظم او را در اردو کرده آمدن او مایهٔ شادی
و خوشنودی همه شد و امید مردم چنین شد که تشریف بردن ایشان باردو تدارک همه سهو و خطائی
و بی کفایتی سرکردگان اردو را خواهد کرد و نظم نظام و تمشیت کل در میان لشکر خواهد نهاد این لشکر
کشی عاقبت بکفایت و کاردانی و مرام خیر نتیجه خواهد گرد وقتی که به بناب رسیدیم از هرجا و هر مکان صحبتی
بغیر از توصیف و تعریف آقا علی در میان نبود و همه کس او را خلاص دهنده و منجی لقب کرده میگفتند
اگر او نبود بناب از دست رفته بود چونکه چه پیش از آنکه مدد از آذربایجان برسد و چه بعد از آن
قاضی مانند یکنفر جنگی رشید وطن پرست شهر را در خطر دیده در هر طرف شهر سنگر می بست و مردمان را
متفق و بر سر خود جمع نموده و ایشان را بمدافعه دشمن و نگاهداری شهر تشویق میکرد در هنگام محاربه
مدت یکهفته بدون اینکه اظهار خستگی یا اندکی آسودگی بکند باتفاق پسر خود محمد آقا همه اهل شهر را در برابر
نگاه داشته زمان بزمان بسنگرها سرکشیده و بهر کس که لازم بود گلوله و باروت قسمت میکرد و از هیچگونه
مدد و مظاهرت چه به پول و چه بنان و چه بچیز دیگر مضایقه نمیکرد چنین عالمی در ایران بندرت
پیدا میشود من بزیارت او رفتم این چنین شخص بزرگ را با بعضی از علماء و برادر حاجی میرزا جلیل مجتهد
مراغه هم در آنجا تشریف داشتند شکل و شمایل با وقار و تمکین و قد بلند با اعتدال و حرکات و
سکنات عالیه و خیالات و بیانات معقولانهٔ آن یگانه مرد آنهارا که دربارهٔ او می گفتند تصدیق
میکردند لازم دیدم که تقریرات او را الی کم و زیاد از کیفیات و حالات محاربه حاکی بود در اینجا
برشته تحریر بکشم که بیانات عالیه و اعلانات چنین شخص بزرگ بی نظیر متضمن منافع کلیه و محل اعتماد
و اعتبار عمومی ناس است درخصوص شاهزادهٔ حاکم ساوجبلاغ قاضی گفت وقتیکه از ساوجبلاغ
شاهزاده فرارا باینجا رسید باهم ملاقات کردیم ایرادها در این باب باو گرفتم شاهزاده در جواب من
گفت در صورتیکه حکومت تبریز با آنکه اسباب سازش فراهم آورده و خلعت هم بحمزه آقا داده
بودم و به تبریز نوشتم کاغذ بر سر کاغذ باصرار تمام مرا مأمور بگرفتن حمزه آقا می کنند تقصیر من چیست
آنوقت چند طغرا کاغذ نوشته میرزا احمد منشی باشی را بمن نمود که مضمون همه دلالت بر صدق مقال او
داشت درخصوص حکومت تبریز و منشی باشی گفتند وقتی که اکراد چلیک ده امام قلی میرزا را تاخته

با اما مقلی کاغذی نوشته که پیش از وقت جلو یاغیگری و شورش اکراد را گرفتن لازم است تدبیرات
لازمه و چاره جوئیهای واجبه تصور کرده اجرا باید داشت شاهزاده کاغذ مرا نزد پیشکار آذربایجان
منشی باشی میرزا احمد روانه داشته بود من خیال کردم که کاغذ دیگر بمنشی باشی نوشته و شرح مطالب
بکنم و ترسیدم که کاغذ من بنظر مبارک سرکار ولیعهد نرسد و شرح حالات بیحاصل بماند در اینصورت
خیال کردم که بلا واسطه بحضور حضرت ولیعهد عرضه دارم آنرا هم مناسب ندیدم آخر کیفیت را با آقای
مجتهد سلمه الله نوشتم باطمینان اینکه توسط ایشان بنظر مبارک رسیده و از راستی کیفیات اطلاع بهم رسانند
جواب کاغذی که بمنشی باشی نوشته بودم منشی باشی بمن نوشته بود باین مضمون که آنچه اتفاق افتاده
چندان محل اعتنا نیست اینها چند نفر دزدان راهزن هستند که گاهگاه آمده تاخت و تازهای مختصر نموده
بر میگردند همچنین در حاشیه کاغذ اما مقلی میرزا بجهت من نوشته بودند که شما چقدر آدم جبون کم
جرئت هستید و از این چیزهای مختصر پریشان خاطر و مشوش میشوید یکدسته دزد راهزن اگر آمده
غارتی کرده اند اینقدر نقلی ندارد که بقرب ایلخانان قادر آقا و محمد صادقخان اجدادان بابا شیخی
آنجا نیستند که اینقدر شما مضطرب شده اید چون سخن اینجا رسید گفت که بعد از قتل و غارت
میاندوآب با قاضی منشی باشی نوشتم که اینجا چند نفر دله دزد نیستند بلکه جمعیت کثیری از یاغیان اکراد
و خروج شیخ عبیدالله است باید جلو اینکار را گرفت ولی شما امر را بتغافل میگذرانید درست است
که من مرد جبون هستم ولی تجربه بهم دارم میدانم که اینکار بجای بزرگ خواهد کشید باید مدد فرستاد و تدارک
نمود منشی باشی در جواب نوشت که هیچ نقلی نیست جناب مستطاب شیخ عبیدالله ملعون ابداً هیچ از این
قسم خیالات ندارد چنانچه بما نوشته و اطمینان داده است برادر مجتهد مراغه در این مجلس حضور
داشت گفت برادرم آقا پس از مقدمه میاندوآب کاغذی بمنشی باشی نوشته بود و از این قبیل
شرحها داده بود آنهم اینگونه جواب شنید در آخر کاغذی سخت و درشت باو نوشت که دنیا خراب
شد تو هنوز مینویسی که هیچ نقلی نیست منشی باشی بنا باعتقاد خود آنقدر تاخیر در فرستادن لشکر
کرد که اکراد همه دهات را چاپیده و خرابی را باینجا رسانیدند سیف العلما گفت وقتی که اردوی
شیخزاده از میاندوآب بطرف بناب حرکت کرد محمد آقای مامش بشیخزاده گفته بود که اول رسولی
پیش قاضی باید فرستاد شاید که بیخونریزش و جنگ بناب را متصرف شویم پس رسولی پیش من
فرستادند و رسول اسمعیل آقای قراپاپاق بود بعد از اظهار این مطلب من جواب دادم که شیخ
عبیدالله مردیست ملا و من هم مردی هستم ملا کمتر از ملا علی زنجانی نیستم که نه تنها در جلو دولت ایستاده
منهم میتوانم با تبعه خود در مقابل یک ملا ایستادگی کنم جنگ نکرده باو تمکین نخواهم کرد بعضی جوابهای ملایم دیگر

در مقابل آنها گفتم یکی و دیگر که از این مقدمه گذشت مقرب الحضرت حاجی صدر الدوله و آقا خان
سرتیپ وارد نیاب شدند آنوقت باز تبدیر محمد آقا سخن گذار آمده اظهار مطلب پیش گردانید دفعه من جواب
دادم که تا بحال من تنها بودم حالا صاحب منصب دولتی در اینجا حاضر است سؤال و جواب
با اوست وقتی که کار از و گذشت آنوقت من علمای مراغه را جمع کرده در اینخصوص مشورت نموده
جواب خواهم داد و چند روز هم باید گفتگوی این مطلب بشود غرض من از دفع الوقت اینکه بلکه
چند روزی اینطور سر بجر دانم تا اینکه مدد از تبریز برسد نخکند از طرف محمد آقای نامش آمده کاغذ
پنهانی هم آورده بود باین مضمون که در هنگام محاربه بیرق ما سبز است اگر لشکر ما و قراپاپاق
در عقب لشکر باشیم میتوانیم از آنطرف ما و از اینطرف شما شاهزاده را در میان بگیریم ولی اگر در مقدمه لشکر
باشیم چنانکه خیال شاهزاده و حمزه آقا را خائن دانسته و از ما بیمنا کند اینست که ما را در مقدمه لشکر
قرار میدهند در آنوقت ما را قوه محاربه با اردوی آنها نیست باری گفتگوی با حاجی صدر الدوله
هم سؤال و جواب کرده موافق مطلب خود نشنیده مراجعت کرد

در حق اعتماد السلطنه در نیاب پس قاضی شروع کرد بذکر حالات اعتماد السلطنه و بی نظمیهای
او در اردوی نیاب آنگاه گفت که اعتماد السلطنه کمال عجز را داشت از اینکه اردوی خود را منتظم بدارد
اقلا دست تعدی آنها را از اهل نیاب کوتاه بدارد و اکثر باغات نیاب در اردوی او خراب شد و رعیت را
هم از حد بدر متاذی کردند اعتماد السلطنه نمیتوانست اردو نظم بدهد و نمیتوانست آنها تنبیه بکند در ایام
محاربه شکور بیک نامی از کوکان کاغذی بمن نوشته بود که از تبریز قورخانه میاورند لازم است که
سوار اعتماد السلطنه بفرستد چون بغیر از ده سوار مستحفظ زیادتر ندارد و در این اطراف هم سوار کرد
بسیار دیده شد میترسم که قورخانه را ببرند پس من پیش اعتماد السلطنه رفته کاغذ او را نشان دادم
گفتند دروغ است چه میگوید هیچ نباشد بیست سوار همراه است آنوقت حکم کرد سواران رحیم خان
و محمد صادق خان اجودانباشی رفتند و قورخانه آوردند سواران در سر راه ده قراذکر نام را که
ملکی باباخان آقا نایب سابق طویله سرکاری بود و رعیتهایش همه شیعه بودند تاخته و حاجی علی عسکر
نامی که دولتی داشت گرفته و خصیتین او را میان چوب گذاشته و شکنجه داده مطالبه پول میکنند
حاجی علی عسکر لابد هرچه داشته میدهد بعد از آن استشهادی در اینخصوص تمام کرده پیش من
آوردند میگوید بلباس اینقدر ظلم که شیعه بشیعه روا میدارد نکرده است پس من حاجی را پیش
اعتماد السلطنه برده مراتب را نقل کردم اعتماد السلطنه متعهد شدند که آنچه از حاجی برده اند حکم استرداد
بکنند ولی چندی که گذشت وعده فراموش شد هیچ جا اجرای حکمی نشد یکدسته عسکر هم ده ازداق را



۲۶۶ میجاپند ولی آنها هیچگونه مواخذه نشده قراچوبوق که چسبیده به بناب است بجله اکراد مقاومت کرده چندان ضرری از ایشان ندیده بودند ولی از تطاول عسکر بناب رهائی نیافته باعتماد السلطنه شاکی شده بودند اعتماد السلطنه در جواب گفته بود

تذییل

یعنی چنان فرض کنید که بلباس شما تاخته ساکنان این قریه چون این سخن را پیش من گفتند خیلی سبب دلتنگی من شد باز گفتند قدری از اردوی شیخزاده محله بیرون بناب را متصرف گردند و خواستند که از آنطرف هجوم آورده لشکر ایران را بمیانه بگیرند این مقدمه باعث وحشت و دهشت اهل شهر شده بهر طرف فرار میکردند من از اینکار آگاه شده خلق را فراهم آورده و تشویق جنگ کرده اکراد را دور کردیم اعتماد السلطنه در اثنای محاربه بمن نوشت که اگر امشب بجهت عسکر تدارک نان نکنید احتمال دارد که همه پراکنده شوند من بجد و جهد تمام نان بقدر کفایت تدارک کرده روانه کردم قاضی بار سخت وقتی که اردوی شیخزاده خود را پس کشید من این بی نظمیهای اردوی ایران را دیدم نتوانستم تحمل اینکار حیرت افزا شوم خواستم سوار شده بطرف مراغه بروم اهالی بناب جمع شده استدعا و خواهشها کرده نمیگذاشتند که من از بناب بیرون بروم سبب اینحرکت بیموقع را از من پرسیدند در جواب گفتم که الحمد لله حفظ نموده خطر از اینجا گذشت حال ما باید برویم و امداد اهل مراغه را بکنیم ولی حقیقت مطلب را نمیتوانستم بیان کنم اهالی بناب میگفتند که خدا نکرده در راه خطری بشما میرسد و ما بی سر و پا میمانیم تا آخر رفته و از عزیمت من باعتماد السلطنه خبر دادند چون پیش اعتماد السلطنه رفتم سبب حرکت خود را گفتم که عسکر شما دست بهرزگی و بی نظمیها در آورده از طرف شما هیچگونه نهی و ممانعت بآنها نمیشود در اینصورت میترسم که اهالی بناب از هرزگیهای عسکر به تنگ آمده بنای شورش بگذارند آنوقت من مسئولیت پیدا میکنم و ملکه بنظرها چنین جلوه خواهد کرد که سبب تحریک من شده آنوقت خدمتهای من که بدولت و ملت کرده ام همه هدر شود باینجهت میخواهم چند روزی خود را بکنار کشیده باشم اعتماد السلطنه مانع رفتن من شد و وعده کرد که بعد از آن اردو را در کمال نظم نگهدارد اعتماد السلطنه چون از بناب کوچید بمن نوشت که آنهائیکه با شما در اینکار خدمت کرده اند و زحمتها کشیده اند نام بنام بجهت من بنویس که من هم بدولت نوشته جزای خیر بآنها حاصل کنم من در جواب نوشتم که حفظ کننده شهر من نبوده ام ملکه وطن پرستی خود را اراده کرده ام محافظین و خدمتگذار تو بیچاها بودند تلافی خدمت آنها را لازم است ولی جزای خدمت همراهان من این است که در همه جا قدغن بفرمائید که عسکر بکمال نظم رفتار نموده مزاحم احدی نشوند در حق کلاه دار آقا

باز گفته که اسحق آمدن کلانی آقا باردو باعث منافع و فواید زیاد شد برادر و برادرزاده اش هم
در مقابل دشمن ایستاده بقاعده جنگ میکردند خسارت زیاد هم کشیدند چنانکه تصورات و سهو تعمل
اقبال الدوله را در جای خود ذکر کردیم در اینجا تکراراً لازم است که بتجربه بیاوریم چنانکه افکار عموم
اهل ارومیه بر این است که اگر بدقت ملاحظه شود سبب این فتنه و خونریزش اقبال الدوله شده
چون در ماه شعبان محمد آقای مامش وارد ارومیه میشود با اقبال الدوله اظهار اطاعت و فرمانبرداری
خود میکند میگوید که بنا بخاطر میل شما حاضرم که برضد و خلاف شیخ عبیدالله رفتار کنم پس از آن
خواهش میکند که حکومت اشنو و سایر جاها باو داده شود اقبال الدوله چون در آنوقت علیخان
سکاک بنای یاغیگری گذاشته بود و دفع و رفع آن لازم بود بنا بر اشاره اقبال الدوله محمد آقا
چهارصد نفر سوار ایل مامش را [illegible] حاضر میکند از مقدمه که گذشته محمد آقای مامش ناگهانی شیخ عبیدالله
و عبدالله خان نزد را بارومیه ملاقات آنها را با اقبال الدوله مشاهده میکنند نتیجه این ملاقات آن بود
که بلوک اشنو و صوی و دشت بیل و مرکور بطریق اجاره تحت تصرف میآید محمد آقا از مشاهده اینکه
با ناامیدی هم پهلو و مشاهده مدعای خود را هم آغوش دیگران دیده با دل شکستگی تمام دست
سواران خود را گرفته از ارومیه بلاهیجان که محل سکنای ایل مامش است مراجعت کرده کار بدین و تیره
مانده بود تا اینکه شیخ پسر خود را بهمراهی حمزه آقا به لباس و جبلاغ فرستاده و خودش هم با آن آلت اقتدار
که از خود اقبال الدوله بدست آورده بود بمعارضه او برخاسته بسر ارومیه هجوم میکند در تاریخ
هفدهم شهر ذیقعده الحرام یکی از خلفای شیخ که محمد سعید نام داشت از طرف برادوست با چهار هزار
جمعیت سواره و تفنگچی بسر ارومیه یورش آورده بقلعه اسمعیل سه فرسخی شهر نزول کرده در آنجا سنگر می
بندد اقبال الدوله حاکم ارومیه از یورش دشمن واقف گشته با خسرو خان و محمد رضا آقا میر تیب
قورخانه با دو فوج سرباز و دو عراده توپ رو باکراد آورده در قلعه بدر بود در مقابل صفوف جنگ اردی
آراسته کرده سواران اکراد اولاً هجوم بر سر قریه گولان آورده با وجود اینکه حکمی بتوسط جناب قونسول
انگلیس در باب معافیت آنقریه که اهالیش همه نصاری بود نداز شیخ باز گرفته بود از نهب و
غارت مضایقه نکرده بلکه شش نفر بقتل رسانیده آنگاه قدری پیشتر رفته شش قریه دیگر نصارانی
که ازین حوالی بود دو پارچه دهات که مسکون شیعه بود تاخت و تاز کرده بدون ملاحظه معدودی
از اهالی آنجا مقتول کردند اهالی دهات چون بواسطه قتل و غارت بمیاندوآب همه متوحش شده
بودند بکلی واهمه نموده روی بگریز آورده خودشان را بشهر میرسانند آنوقت اقبال الدوله روی
باردوی اکراد آورده از طرفین آتش جنگ مشتعل میشود نزدیک بغروب هر دو لشکر دست از جنگ

۳۶۹ میکشند توپهائی که اقبال الدوله همراه داشت هنگام مراجعت در میان نهر عمیقی گیر کرده هر قدر تلاش می کنند بیرون نمیتوان آورد اقبال الدوله خود وارد قلعه شده بیرون آوردن توپها را بعهده محمد رضا خان میگذارد مشارالیه هم از اهمال شصت نفر سرباز با قلی سلطان نام بر سر توپ گذاشته از عقب اقبال الدوله راهی میشود لشگر اکراد از این قضیه اطلاع پیدا کرده فرصت را غنیمت شمرده از قلعه بیرون آمده و بر سر آن شصت نفر حمله میآورند سربازان بیچاره با سلطان از دم تیغ گذرانیده دو عراده توپ را هم متصرف میشوند در آن هنگام که سربازها سر میداد اکراد اهل قلعه اسمعیل آقا بامداد آنها بیرون می آمدند هیچکس کشته نشده ملکه اکراد غالب و مظفر نشدند ولی اقبال الدوله حصار را از دست نمیداد اکراد بعد از آن دور حصار را گرفته کار را بر حصاریان تنگ نمودند هر قدر از قلعه اسمعیل آقا نیز توپ و تفنگ میانداختند اکراد را می کشتند خیرگی ایشان زیادتر میشد نزدیک بود که کار بر حصاریان تمام شود شجعلی خان سرتیپ پسر عموی تیمور پاشا خان با فوج خوی که حایل شهر وارد بود از مقدمه خبردار شده با ششصد نفر فوج خود متوجه آنجا شده بکمک محصورین میرسد اهل قلعه از رسیدن او جان تازه گرفته دروازه را گشوده و بسپاه خصم تاخته چند نفر از آنها را کشته و پس نشانده دوباره خود را بقلعه رساندند شیخ عبیدالله چون از جنگ محمد سعید و اقبال الدوله خبردار شد در چهاردهم ذیقعده از طرف مرگور از دهات ملکی خود با سه هزار نفر سواره و پیاده از عشایر و قبایل هرکی و زرزا و دشت پیل بسر شهر ارومیه یورش می آورد در کوه سیر در قریه بسن سرکیس که از طرف جنوب شهر نیم فرسخ است خیمه او تراق بر پا میکند سیر ییلاق موسیونرهای امریکائی است که در دامنه آن کوه عمارت عالی با قلعه درست کرده اند شیخ عبیدالله حکم میکند آب روی مردمان شهر ببندند محمد سعید خلیفه از قدوم شیخ مستحضر شده از قلعه اسمعیل بیرون آمده باردوی شیخ ملحق میشود قوه حربیه هر دو آنها نزدیک به هفت هزار بود ولی عده لشکر بزرگی از آنها همه آلات و اسلحه ایشان چماق و حربه ایشان چوب دست نیزه شکسته شمشیر دم برگشته تفنگ قنداق افتاده بود اهالی شهر از بیم جان اندیشه ناک و پریشان حال بوده فریاد بر آسمان میرسانند و همه اهالی از چند روز باینطرف بازار و دکان بسته مشغول سنگربندی دور شهر و باستیان درست کردن بودند و خودشان مسلح مهیای جنگ بودند شیخ عبیدالله بعد از مشورت با خلفا و آقایانیکه در خدمت او بودند کاغذ تهدید آمیزی بشیخ الاسلام و مجتهد شهر ارومیه نوشت بدین مضمون که اگر طالب خونریزی و اذیت و آزار خلق و قتل و غارت نیستید باید شهر را بمن تسلیم کرده و آسوده باشید که من مراعات مردم کرده و با قاعده و قانون حرکت کرده نظم بشهر خواهم داد و نخواهم گذاشت که احدی دست تطاول و تعدی بشهر دراز کند و ضرر و زیانی

بکجی دارد بیاید بعد از رسیدن اینکاغذ علماء شهر دریکجا مجلس کرده شوری می کنند چون اقبال الدوله
در شهر نبود سواره و عسکری که در مقابل خصم ایستادگی و مدافعه آنها بپردازد نبود پس مصلحت را
در دفع الوقت دیدند که شاید مددی از یکطرف بآنها برسد پس جواب کاغذ شیخ را باین مضمون نوشتند
که جناب شیخ شما ادعای سلطنت و عالمگیری دارید سلاطین مخابره با ملوک مینماید با رعایای غیر مستقله
و تابع در صورتی که از ما بزرگتر شما تسلیم شدند ما چه عذری خواهیم داشت و در دادن سیورسات هم
مضایقه نداریم شیخ بسخنان ایشان اعتنا نکرده ولی مهلت ده روز بجهت تسلیم شهر خواسته بودند
قبول کرد و از نیطرف گذارشات را نوشته اقبال الدوله را آگاهی میدهند آنهائی که هواخواهان شیخ بودند
قدری تلاش کردند که رعایای شهر را بتسلیم کردن شهر وادار کنند فایده نبخشید در این اثنا جناب خلیفه کلوریل
خلیفه کاتولیکها که ساکن ارومیه است بملاحظه حفظ ملت و تبعه خود که نصاری بودند خواجه داود وکیل قونسول
دولت علیه عثمانی را باتفاق موسیو سولومون واعظ بخدمت شیخ روانه میدارد که رفته از شیخ استدعای معافیت
آنها را بکنند از ترس اینکه مبادا در اینجنگ و خونریزی ایشان نیز نتیجه در محل آسیب و حوادث مانده از صدمه ما اکراد
سالم ندارد این دو نفر بطریق رسالت روانه خدمت شیخ میشوند هنگام ملاقات مطلب خودشان را بشیخ اظهار
داشته و میشنوند جواب اینکه اولاً شیخ میپرسد شما که هستید موسیو سولومون در جواب میگوید که این شخص
رفیق من وکیل شهبندر عثمانی است مقیم ارومیه است شیخ میگوید من عزم خود را جزم کرده ام که ایران و توران
و خاک عثمانی را بحیطه تصرف بیاورم دیگر لزوم احتیاج بقونسول و وزیر مختار نمی ماند اولاً عزم ایران را
تصرف کرده و نظم داده و رفع ظلم و تعدی از همه کس بکنم و بعد خاک عثمانی را مسخر کرده بنظم و قانون و درخت
و آسایش اهالی آنجا بپردازم
آزادی را بکارم بعد از این تکلم چند نفر را که خدمت او کمربسته بودند نشان داده اعاده سخن گفتن کرد که اینها را
می بینید هر یکی سردار و رئیس اهل نهرک بودند از بسکه در این چند سال جور و تعدی از دولت عثمانی دیدند بدین
درجه ذلت و نابودی نزول کرده با نهایت ناامیدی و مصیبت روزگار خود بسر میبرند قصاص اینها را باید بکنم
تمام علماء و خلفا که در حضور شیخ بودند همه این سخن را تصدیق کردند آنگاه دوباره برسولان میگوید که اگر
شهر ارومیه را بدون نزاع بمن تسلیم نکنند یقین بدانید که بحالت میاندوآب انداخته چیزی از آن باقی
نمیگذارم ولی در هر حال در حق مسیحیان حمایت و رعایت را مضایقه نخواهم کرد در اثنائی که این دو نفر
رسول در نزد شیخ بودند اقبال الدوله از گذارشات اطلاع پیدا کرده در بیست و هشتم ذیقعده بشهر مراجعت
نموده و افواج را بدور حصار قسمت نموده و توپها را که در شهر بود بر سر برجها کشیده و باتفاق اهالی شهر مشغول
استحکام و سنگر بستن دور شهر میشود و آنچه هم در شهر سوار بود بمحلات قرار میدهد که در نگاهداری شهر

حاضر باشند و بجهت تحصیل وقت بتوسط حکیم صاحب کاتولیک منشی ورا بخدمت شیخ روانه کرده اند دوباره سه روزه مهلت میخواهد. با اینکه در خصوص شهر و تسلیم شدن جواب قطعی صریح میدهند شیخ در جواب او در حضور رسولان کاتولیک میگوید من افکار آنها را فهمیده ام میخواهند کار را بدفع الوقت انداخته منتظرند کمک برسد نگاهداری بکنند بنیات آنها آگاهم از روزنامهائی که چاپار لخت کرده بودند مراسلات نزد او آورده بودند از خیالات حکومت تبریز و آمدن تیمور پاشا خان بامداد آنها و آنچه راجع بود بدولت ایران مستحضر شده بود ولی خیالات آنها موهوم و باطل است زیرا که هر قدر عسکر و قشون بامداد شهر بیاید من آنها را مغلوب و متفرق خواهم کرد و در هر حال تا فردا ظهر مهلت میدهم اگر تا آنوقت شهر را تسلیم نمایید شروع بجنگ خواهم کرد و آتش باران کرده کسی را امید خلاص از غضب من نخواهد بود پس رسولان چه فرستاده اقبال الدوله چه رسولان جناب کلوری مراجعت کرده مراتب را باقبال الدوله مشهود میدارند مشار الیه هم تدبیر بکار برده آنچه که لازمه حفظ و حراست است تدارک کرده مستعد مقابله خصم نشستند روز دیگر که بیست و نهم ذیقعده است شیخ عبید الله شیخ صدیق پسر ارشد محمد سعید خلیفه خود را با پنجهزار نفر مامور تصرف شهر میکند مامورین بهیئات مجموعی از طرف دروازه عسکر خان که در طرف مغرب ارومیه بود بر سر شهر هجوم آور میشوند نایره جنگ اشتعال می پذیرد شهر را محاصره می کنند بفاصله سه روز جنگ امتداد پیدا میکند ولی بشدت تواتر تیر تفنگ و توپ سربازان سرجها و اهالی شهر از دروازه شهر نزدیک بدن که سنگر بسته بودند آنها را مجال پیش آمدن نداده بعد از مقتول شدن سیصد نفر از آنها قدم پس گذاشته در نزدیک دروازه کوچکی را اقامتگاه نموده و در این رزم از لشگر دولت که در پشت سنگرها محفوظ بودند بغیر از چند نفر تلف نشد در اینوقت قونسول انگلیس مقیم تبریز که بطور مسافرت در ارومیه بود تکلیف و فرض شخصی خود دانسته پیش شیخ میرود اولاً بجهت مهلت چند روز اهالی التماس میکند بلکه این خونریزی و قتل نفوس موقوف بشود ثانیاً بجهت معدودی از مسیحیان که در دور شهر محل خطر بودند بشیخ میگوید که این مسیحیان نباید از لشکر شیخ هیچ صدمه مالی و جانی نه بینند هم چنین بعضی مطالب که راجع ببقای صلح و دفع اشرار بود در میان میآورد پس از آن باتفاق سیمان نام که همه کاره آن شیخ بود بشهر دعوت میکنند که پیغامات شیخ را باقبال الدوله اظهار کرده و مسیحیان را از شهر بیرون آورده بجای دیگر کوچ بدهد ولی همینکه نزدیک باغات میرسد از سنگرها یک تیر تفنگ بقصد او خالی میکنند قونسول از مشاهده اینحال در نهایت ترس و بیم و غایت ناامیدی جلوگردانیده بهمراهی سیمان بطرف شیخ فرار میکند شیخ از این واقعه خبردار شده چند نفر سوار همراه او کرده از ر سلدوز روانه ساوجبلاغ کرده در خصوص اقامت او هم کاغذی به پسر خود شیخ عبدالقادر می نویسد

که سوار همراه او کرده به تبریز بفرستد وقتی که اقبال الدوله از مقدمه تیر انداختن بقونسول اطلاع پیدا
میکند غافل از اینکه او بطرف ساوجبلاغ رفته بمسیو پیلوبان پیغام میدهد که ماندن قونسول در چنین وقتی
در شهر ارومیه مصلحت نیست اعتقاد اهالی شهر چنین شده که هجوم شیخ بر سر شهر بتحریکات قونسول انگلیس است
در اینصورت مصلحت در آن نیست که قونسول مشار الیه از شهر حرکت بکند مبادا واقعه بدبختانه
روبدهد آنوقت سبب گفتگوی بین دولتین گردد و من مسئولیت پیدا کنم اقبال الدوله با پسران خود
بالای برج آمده حکم بانداختن توپ نموده بالاخانه که پسر شیخ که در آن منزل داشت بگلوله توپ منهدم میکند
محمد صدیق متوحش و هولناک اسب خود را سوار شده رو بدیگران نموده که جای زیست نیست
رو بگریز نهاده توپچی دیگر توپ دیگر انداخته گلوله براسب صدیق خورده زانوی اسب و پای صدیق
هر دو مجروح میشود اکراد از مشاهده اینحالت و از ترس گلوله توپ بیجان راه فرار پیش گرفته
در این شب قریب چهارصد نفر از اکراد پیاده آمدند شیخ عبید الله از زخم پسر و شکست لشگر خبر یافته
آتش قهرش بالا گرفته حکم تاراج دهات اطراف را میدهد بفاصله چند روز شیخ بر سر لشگر ما شبیخون
نموده و تیراندازی میکند و هیچگونه آسیبی نمی تواند باردوی ایرانی رساند روزها عقب نشسته
سوار خود را مامور نموده که رفته دهات حول و حوش را آتش و تاراج کنند و هر کس بدست بیفتد بقتل رسانند
این اشقیای ظالم عاجز کش رو بهر طرف که میگذارند خرابی کرده از شرارت کوتاهی نمی نمایند پانزده
نفر مسافر فقیر بیچاره را از اطراف شهر گرفته پیش شیخ میبرند با وجود آنکه خود شیخ میخواهد آنها را رها کند
ولی اکراد او را اصرار بکشتن میشوند کشتگان خودشان در نظر شیخ میاورند آنها را پاره پاره میکنند
در این ایام راه تردد مسدود شده شدت قحط و غلا در ارومیه بالا گرفت نان بقیمت جان شیخ لشگر
خود را از طرف غربی حرکت داده بطرف جنوب شهر آورده باغ دلگشای اقبال الدوله را با باغ نظر که
در بیرون شهر واقع بود مسکر نموده حکم یورش داد باغ نظر مقابل ارک واقع است اکراد بالای
عمارت باغ نظر آمده ارک را هدف تیر نموده توپچی که بالای برج ارک بود بحکم اقبال الدوله با همان سربازها
که در مسکر و در برج بودند باغ نظر را هدف گلوله توپ نموده جمعی از اکراد کشته شده بعضی خود را
از دیوار باغ بزیر انداخته طرف صحرا خود شان را بباغ دلگشا رسانیده اقبال الدوله چون
از آمدن اکراد و دلگشا که باغ ملکی خود او بود اطلاع یافت حکم کرد بتوپچی که با گلوله توپ دلگشا را
خراب کند غافل از اینکه دیوار کلفت دلگشا با گلوله شش پوند خراب نمی شود هر چند توپچی
داد کشید که این توپ دلگشا را خراب نمیکند مرد بیخرد گوش نمیدهد حکم بانداختن توپ نمود
توپچی جهت توپ را هر توپ که خالی میشد سوراخی از دیوار باغ بجهت دشمن باز میکرد تفنگ خود شان را

بیرون سور را خاک گذاشته شهریان را هدف گلوله میکردند از هنگام نیمروز این هنگامه بالا گرفت اکراد آن روز تا شب ممانعت خود داشته کاری بر سر شهریان آوردند که دیده گردون ندیده امیر بیک نام توپچی باشی توپخانه چند نفر دیگر آن روز بضرب گلوله از پای در آمدند اقبال الدوله را ناچار دروازه را بسته بخیال استخلاص دلگشا بر آمد روز دیگر حصاریان که چشم بطرف دلگشا انداخته علامت اکراد را ندیدند خرم و خوشحال دروازه را گشوده بباغ دویدند اقبال الدوله هم صد نفر سرباز روانه باغ نموده اهل شهر و سربازان فی الفور از ترس اینکه مبادا شیخ دوباره آمده دیوار باغ را سنگر نماید دیوار طرف شهر را بضرب بیل و کلنگ منهدم ساخته در باغ اثر گشته بسیار معلوم میشد که در وقت بودن در باغ اکثری از اکراد هدف تیر توپ و تفنگ شده بودند باری شیخ عبید الله چون از هیچ طرف نتوانست بشهر غلبه پیدا کند ناچار از در شهر مراجعت کرده محل اوتراق خود را کوه سیر قرار داده و این ایام بقدر پانصد بار قورخانه بمصاحبت محمد بیک یاور از تبریز بارومیه می آمد اهل شهر چنان بجنگ جری شده بودند که همه روزه از بزرگ و کوچک از اقبال الدوله خواهش گشودن دروازه و تاختن بر سر اکراد میکردند اقبال الدوله در شهر حصاری و شیخ از بیرون بمردم آزاری مشغول بودند بعد از پانزده روز جهد و تلاش ثمر بجز کشته شدن اکراد برای شیخ حاصلی نشد قاصدی خبر رسیدن تیمور پاشا خان را با شش فوج سرباز و دو هزار سوار جرار و شش عراده توپ بشش فرسخی شهر رسانید تیمور پاشا خان در آمدن مسامحه داشت چنانکه [illegible] مردم بنا بر عداوت و نفاقی که سابق در میان او و اقبال الدوله بود خیال این داشت که در آمدن آنقدر تاخیر کند که ارومیه بتصرف اکراد در آمده اقبال الدوله هم تلف بشود ولی تلگراف جناب سپهسالار اعظم که در اینباب به تیمور پاشا خان شده بود بجهت او جای عذر نگذاشت قشون خود را برداشت هر چند که خیلی دیر بطرف ارومیه روانه شد شیخ از آمدن او مطلع گردیده سخت صدیق مجره را با پانصد نفر بمقابله او روانه داشت خود هم با تمامی لشکر روانه شد دو لشکر بهم زد و خورد زد و خورد در میانه واقع شد که بقدر سی شتر قورخانه اکراد از جلو اردوی تیمور پاشا خان بردند ولی تیمور پاشا خان از عقب رسیده معدودی بزرگ از آنها سنجاک هلاک افکنده و عدد کثیری هم اسیر کرده باقی فرار کردند بطرف کوه پناه بردند تیموریان دیگر تعاقب خصم نکرده بطرف شهر آمدند چون خبر فتح رسیده بود زن و مرد باستقبال شتافته سپاه تیموری از طرف شمال ارومی در بیرون دروازه خیمه زده شیخ عبید الله بعد از شکست از طرف کوه بقلعه اسمعیل آقا روانه شد عسکر آباد که سیصد خانوار است اطراف ده سنگر و استحکام داده بودند از شکست شیخ خبردار شده جلوش را گرفتند شیخ بر سر آن قریه هجوم کرد اهالی ده در مقام مقاومت و ممانعت بر آمده سی نفر از لشکر کرد بقتل آورده ولی چون گلوله و باروت

آنها بنهایت رسیده بود و علاوه براین در مقابل لشکر شیخ ایستادگی خارج از اندازه قوت آنها بود
شیخ بقهر و غلبه بر آنها مسلط شده عموم اهالی آنجا را از دم شمشیر گذرانیده تیمور پاشا خان و لشکریانش
که باین قریه نزدیکی داشتند اهمال و مسامحه کرده بامداد آنها نیامدند و سبب اینطور کوتاهی در چنین
وقت غیر مفهوم است تیمور پاشا خان در کنار شهر در دامنه کوهی موسوم بچهار باش اطراق میکند
شیخ غفلتاً بچهار باش حمله میکند واعظ کاپولسکی که در آنجا بود به تیمور پاشا رسیده فیما بین آغاز جنگ
بازیده اوس که در یک فرسخی شهر است ممتد میشود اکراد باز شکست خورده بیست نفر از آنها در زمین میمانند
و از طرف ایرانیان چند نفر کشته میشود شیخ عقب نشسته باز چند پارچه ده که از آن حوالی بود تاخت
و تاراج میکند هرچند که در میان اردوی شیخ و تیمور پاشا خان بقدر چهل و پنج دقیقه مسافت نبود
ولی تیمور پاشا خان اقدام بیورش نمیکرد که یکباره لشکر آنها را بهم زده و ریشه فتنه را بکند در هشتم
ذیحجه شیخ عبیدالله از نزدیکی اردوی تیمور پاشا خان کوچ کرده بطرف برادوست روانه میشود بدون
اینکه تیمور حمله باو کرده باشد چنانکه اینکار هم از قدرت او و هم از قوه لشکر او خارج دیده نمیشد
از قراریکه معلوم شد لشکر شیخ از طرف برادوست داغان شده شیخ تنها مانده از غصه و سوز دل
بناخوشی گرفتار میشود و از ترس اینکه مبادا گرفتار بشود از آنجا بطرف نخری و مرگور ملک خود میگذرد
بعد از گذشتن او نبود چه اردوی تیمور پاشا خان دست بهرگونه شرارت و بی اعتدالی باز کرده
اهالی که از دست اردوی شیخ محفوظ بود نه بدست اردوی بیرحم و انصاف بملاحظه تیمور پاشا خانشان
که بهیچ مذهب اعتنا نداشت در نظر آنها شیعه و ارمنی و سنی و مسلمان گبر و بت پرست و یهودی
همه یکصورت دارد از لخت کردن هیچکس دریغ نداشتند زنان اهالی را بزبردستی کشید و شبها
نگهداشته در آخر لخت و برهنه نموده پس میفرستادند اگر در شهر چیزی میخریدند بها نمیدادند اگر بقهوه
خانه میرفتند قطع نظر از اینکه وجه نمیدادند چیزی هم بعربده میگرفتند کارشان دزدیگری شیوه ایشان
راهزنی فریاد اهالی بآسمان رسیده رو بطرف اقبال الدوله گذاشته سر شکایت باز نموده گفتند
رحمت بکفن دزد شیخ باوجودیکه با ما عداوت دینی داشت اینگونه تعدی و بی سیرتیها بر سر ما نیاورد سبب
چیست اقبال الدوله میگوید که تیمور پاشا خان بعد از مرگ برادر من شجاع الدوله انتظار این روزها
میکشیدم که بعزم انتقام عداوت هرجور شرارت و فساد که از دستش برآید در باره اهالی ارومیه بیاید
بیاورد چونکه برادر من یکوقت بجته واقعه از طرف دولت مأمور بود که برود او را و طایفه اش را تنبیه و
تادیب نماید حالا تکلیف من نیست که او مهمان است و امداد آمده داخل این مسئله بشوم وقتی که
شکایت و فریاد و تظلم اهالی ارومیه از حد بدر شد و طاقت ایشان طاق گردید نزدیک بآن که

[illegible]

بشورش و غوغا بر آیند تیمور پاشا خان دور شدن از ارومیه را مصلحت دید بعزم مرکور پسر شیخ از حوالی
ارومیه نهضت کرده آنجا را هم غارت نموده کاروان یغمای بیحد و حصر خود را بولایت میفرستد و قدری هم
از سواران او در اطراف منتظر شده هر که پیش شان میآمد غارت می نمودند آنوقت راهها از هر طرف
بسته شده هیچکس جرئت میکند که نه بشهر بیاید و نه از شهر خارج شود قحطی در ارومیه بالا گرفت باری مفسده
و خرابیها از اردوی تیمور پاشا که بجهت خلاصی وطن آمده بود در پهلوی شرارت لشکر شیخ ده مرتبه
بالاتر بود سنیهای اطراف ارومیه چه در شهر و چه در خارج همه غارت و اسبابشان بتاراج رفته
ولی خودشان از ترس اینکه پایمال لشکر ایران نشوند جاهای خود را گذاشته و در سرحد ایران
و عثمانی در بیابانها گرسنه و تشنه سرگردان بسر میبرند درین اثنا شیخ هدایت نام شصت نفر از کردها
بشهر ارومیه آورده شیعه میشوند در دست شیخ الاسلام ابراهیمخان و عبدالله خان برزا
هم دستان شیخ عیال خود را برداشته در سرحد ایران و عثمانی سکنی می کنند از ایالت عثمانی
بقایم مقام روانه و حکم میرسد که از عبور شیخ و متابعان او سنجاک عثمانی مانع شوند نعمت آقا
نام یکی از اکراد عثمانی از شیخ مفارقت کرده میخواهد سنجاک عثمانی عبور کند در آنجا دستگیر شده محافظین
سرش را بریده مالش را ضبط می کنند



داستان حفر کانال و التقاء بحرین مدیترانه و بحر احمر از قول مامور دولت علیه ایران در مصر

دریاچه شور

موسوم به (مانزال) که جلو و محاذی بحر مواج (مدیترانی) واقع است مکانی است گل و لجن زار و هیچوقت از تلاطم و طوفان فوق العاده خالی نیست در دخول و خروج کشتیها محل خطر خواهد بود علاوه بر اینها بالفرض که اینخیال صورت ظاهر پیدا کرده و امر (کانال) بانجام رسید آب دریا که با آن سرعت و تندی جاری خواهد شد البته مانع از حرکت و گردش کشتیهای جلوی خواهد گردید در بندر (پورت سعید) که اقامتگاه واپورها و محل دخول و خروج آنهاست آنقدر اشکالات در پیش دارد که از عهده رفع آن نمیتوان برآمد فرضاً اگر رفع جمیع موانع حاضره با علم مهندسین قادر و ماهر کرده ده مقابل این تنخواه عالیه کفایت اتمام این کارها نخواهد کرد النتیجه بالجمله تولید چندین اشکالات در بندر (سویش) و محلهای موسوم به (سراپیوم) و (الیقوس) و نقاط دیگر که منتهای ریگ بودند در مجالس و سایره وسایط کردند تا خیالات اشخاصی که پول بکمپانی دادند مختل کردند

این مذاکرات در مجالس تجارت اروپا بمیان آمده و در هر جا نقل قول باختلاف روایات کردند کمپانی برای رفع اشتباه کاریها اقوال رقیبان از مجالس تجارت هر دولت که در شهرهای معظم و پای تختها مقیم بودند چند نفر دعوت برای مشاهده (کانال) نمود و اعلان کرد که عموم اخراجات اکل و شرب و سایر محتاج مامورین محترم سفارتخانها که باتفاق تجار خواهند بود و از روز حرکت از اسکندریه تا زمان معاودت بعهده کمپانی خواهد بود

مسیو لسپس علاوه بر این اعلان باسلامبول آمده و با همه سفرا که در دربار دولت



عثمانی اقامت داشتند ملاقات و مراسله بسفارت خانها نوشته خواهش و تمنا نمود که همراه
مأمورین مجالس تجارت از هر سفارت صاحب منصبی شخصی روانه شود که برای العین کارهای
(کانال) را مشاهده و ملاحظه کنند که آیا اینکار امکان پذیر است یا نه

(میولیس) علاوه بر مذاکرات شفاهی مراسلهٔ نیز بجناب حاجی میرزا حسین خان وزیر
مختار و ایلچی مخصوص دولت علیهٔ ایران مقیم اسلامبول نوشته خواهش مأموریت یکنفر صاحبمنصب را
نمود جناب وزیر مختار نوشتند که نفع و ضرر اتصال این (کانال) پس از دولت انگلیس
بدولت ایران از سایر دول زیادتر عاید و معاینه آن بر ما ضرور و لازمتر است خواهش شما را
باکمال میل قبول میکنم اگرچه میرزا حسین خان قونسول جنرال دولت ایران در مصر حاضر است
و با شما درین سفر همراه ما خواهد بود با وصف این از طرف سفارت سنیه نیز میرزا حسنخان
نایب اول سفارت را که محل اعتماد و اطمینان کامل من و سفارت سنیه است مأموریت داده روانه
مصر میکنم که باتفاق سایر صاحبمنصبان سفرا معایب و محسنات اینکار را ملاحظه نموده راپورت
بسفارت سنیه و وزارت امور خارجه دولت متبوعه خود بنویسد انتهی

در تاریخ نوزدهم شهر شوال ۱۲۸۱

این بنده درگاه باتفاق جناب میرزا هاشم آقای قاضی تبریزی که از سلسلهٔ جلیلهٔ هاشمیه و مقربین
عتبهٔ علیه و ندیم محفل همایون اعلیحضرت اقدس همایون شاهنشاه تاجدار ممالک محروسهٔ ایران
ناصرالدین شاه قاجار خلد الله ملکه و سلطنته بودند و باعمدة الخوانین العظام حاجی آقا خان قلعه بیگی
تبریزی بعزم زیارت مکه معظمه زاده الله تعالی شرفاً و تعظیماً که قریب چهل روز در سفارت سنیهٔ اسلامبول مهمان
بودند در تاریخ فوق از اسلامبول در واپور تجارتی دولت انگلیس موسوم به (میلان) روانهٔ مصر
شدیم در بیست و دویم شوال بدون صدمات دریا وارد بندر اسکندریه و فردای آن بمصر با راه آهن در مدت
هشت ساعت رفته در جنرال قونسولگری دولت علیهٔ ایران واقعه در محلهٔ (جمیّه) منزل کردیم حضرات
آقایان پس از چند روز استراحت با واپور کمپانی خدیو مصر مسمّی به قیصری عازم مقصد شدند

در روز یکشنبه سیزدهم شهر ذی قعدة الحرام ۱۲۸۱ نهم (اوریل) هزار و هشتصد و شصت و پنج مسیحی

بعد از صرف نهار در عمارت کمپانی فرانسه با حضور مأمورین دول متحابه و معتبرین تجار عموم دول که

چهار نفر بودیم از قاهره مصر همراهی (مسیو لسپس) و اجزای محترم او با راه آهن بتحریک چرخ عزیمت مقصود کردید بفاصله یکساعت و نیم به قصبه (زیغازیغ) که در کنار شعبه از رود نیل واقع است وارد گشتیم شش قطعه قایق بزرگ بادبانی از طرف کمپانی در نهر مزبور حاضر و قایقها از خشکی بمعاونت چند راس قاطر طی مسافت میکرد روانه شده بفاصله شش ساعت بقریه موسوم به (تل کبیر) رسیدیم این قریه را کمپانی بمبلغ خطیر خریده باغات خوش طرح و عمارات عالیه بنا کرده اند شب در سر منزل که خیلی با زیب و زینت ترتیب داده شده بود نود و شش نفر سوای از صاحب منصبان سکونی آنجا صرف شام و ختم مجلس به (سوار) که شب نشینی باشد کردید برای دو نفر یک اطاق و هر نفر را تختی با رختخواب تمیز و نظیف مهیا بود

روز دوشنبه چهاردهم ذیقعده و دهم اوریل

به قایقها سوار بفاصله سه ساعت بمکان موسوم به رأس الوادی وارد شدیم که نهر مزبور از شهر مصر تا اینمکان از احداثات مرحوم محمد علی پاشا حکمران خطه مصر بود از همین مکان کمپانی شروع بحفر و احداث این نهر تا بندر (اسمعیلیه) نموده اند

طول	عرض	عمق
نهر از رأس الوادی الی اسمعیلیه	[illegible] متر	باختلاف مکان از یک متر و نیم
[illegible] کیلومتر	[illegible] ذرع	الی دو متر
[illegible] فرسخ		

بفاصله قلیلی در کنار همین نهر جدید در بالای تپه عمارتی کمپانی بنا کرده اند و در گودالی که در صفحه یک پارچه سنگ الوان سه قطعه تصویر متصل بهم که از زیر خاک در آورده بودند دیدیم خطوطی که در آن منقور بود عبارت از اشکال انواع وحوش و طیور است و میگفتند اینها از سلاطین فراعنه هستند زمانیکه (داریوش) از جانب (لهراسب) مامور بتسخیر مصر بود اینها را بقتل رسانیده و این تصویر همان پادشاه با دو پسرش است باتجمله از آنجا روانه و نزدیک غروب وارد شهر جدید البنای موسوم به اسمعیلیه شدیم زمان ورود اهالی و عمله جات در سر راه صف کشیده من باب احترام تفنگ می انداختند در هر دو سمت خیابان ستونهای چوبی نصب و بیدقهای دول متحابه زینت داده بودند مهمانان را بعمارت عالیه تقسیم نمودند

این شهر جدید الاحداث در قرب (لاک تمساح) واقع و مرکز وسط مابین بحر احمر و دریای (مدیترانی) است همین شهر را کمپانی در مدت چهار سال چنان معمور و آباد کرده اند که عقل متحیر و نتوان باور کرد که در مدت قلیل چنان شهر خوش ترکیب و خوش منظر بنیاد و معمور نمود خیابانهای

تقریباً بطول هزار قدم و دروازه در وسط خیابان بطرز دروازه (طاق نصرت) که در شهر پاریس دیده بودم قرار داده اند عمارات عالیه و مهمانخانهای عدیده و مریضخانه و مدرسه و مسجد و کلیسا بجهت ادای تکالیف مذهبیه مسلمانان و عیسویان و محله جداگانه برای اعراب و مسیحی و یونانی علیحده ساخته اند جمیع کوچه ها را شوسه کرده و بازاری از هر صنف درست کرده اند چون احداث این نهر شیرین بعد از جلوس (اسمعیل پاشا) بحکمرانی اقلیم مصر شروع شده لهذا این شهر را باسم ایشان نامیده اند تلگراف خانه و پستخانه و کارخانه بزرگ برای تهیه اسباب حفر (کانال) دریائی نیز ساخته اند سیم تلگراف از قصبه نفیانفیغ تا ابتدای نهر سویش که در نیم ساعتی (اسمعیلیه) سوای شوذ یک رشته بود در آن نقطه سیم مزبور دو شعبه است دست راست از کنار نهر مزبور بطرف (سویش) میرود و سمت چپ به اسمعیلیه و پورت سعید کشیده شده

روز سه شنبه پانزدهم ذی القعده و یازدهم ماه آوریل

باز با قایقها سوار و بمسافت قلیلی به محل موسوم به (دایارکیس) رفتیم که کمپانی عمارت و باغچه احداث و با چرخ بخار آب شیرین از چاه در آورده زراعت و باغات را آبیاری مینمایند بعد به تپه (سراپیوم) که در معبر کانال دریائی واقع و از صعبترین سایر نقاط مشکلات است و در آنجا باز عمارات عدیده برای صاحبمنصبان کمپانی و عمله جات ساخته اند طول این تپه سراپیوم مقدار نه کیلومتر است که عبارت از نه هزار ذرع باشد خیال کمپانی این بود که اطراف او را نی زار و جنگل مانند بکند که باد ریگ را به (کانال) نریزد و نیز بمکان موسوم به طوسوم که یکساعت فاصله دارد رفتیم از محل (راس الوادی) تا سویش که سابقاً ذکر شده در طرف این نهر کمپانی بنای آبادی و زراعت گذاشته اند شب را در (اسمعیلیه) بیتوته در سر میز که یکصد و چهل نفر بودیم صرف شام نموده دموزیک و پیانو میزدند

روز چهارشنبه شانزدهم ذیقعده دوازدهم آوریل

از اسماعیلیه با قایقها بمسافت نیم فرسخ در تپه مرتفعی برای اسمعیل پاشا خدیو مصر قصری ساخته و منظرش به لاک تمساح و متصل به (کانال) دریائیست رفتیم ~~طول این لاک مزبور به کانال دریائی است رفتیم~~ طول این لاک مزبور زیاده بر یک فرسخ است و (کانال) از وسط این لاک عبور خواهد کرد و بفاصله یکفرسخ دیگر از این قصر مکانی است مسمی به (ابیقوئس) که تل ریگیست بارتفاع بیست ذرع منظور کمپانی این بود که این تل را مسطح و هموار نماید و دیوار بلندی از سنگهای مصنوع که درست میکردند در مقابل او بنا نمایند که در وزیدن نسیم ریگ به کانال نریزد راه آهن در همین نقطه موقتاً



درست کرده اند که حمل ونقل سنگ وسایر ملزومات را بهر نقطه که ضرورت اقتضا خواهد کرد نمایند
پس از طی قدری مسافت از قایقها بیرون آمده با راه آهن بفاصله ده دقیقه راه که کارخانه اسباب
چرخ حفر کانال است رفتیم

ارتفاع هر چرخ چهار ذرع و بقدر بیست عدد از آهن ترکیب صندوقچه چوبی درست و با زنجیرهای کلفت
بهم وصل است دهن این صندوقچه ها به شکل خاک انداز است در جلو این چرخ از آهن بطرز اسباب
زراعت که زمین را شخم میکند و گاوآهن میگویند نصب شده که بگردش چرخ آن گاوآهن بزمین بقدر
سه چارک فرو رفته ریگ و خاک را میکند و باین صندوقچه ها میریزد همینکه صندوقچه ها پر میشد به حرکت
دیگر باطراف میپاشید و هر یک از این چرخها با هشت نفر بگردش آمده و هر یک چرخ روزی عوض پانصد
نفر عمله کار میکرد

علاوه بر آن چند پارچه تخته را بهم وصل داده بیکنفر عمله قریب یکخروار سنگ یا غیر آن را در صندوقی که
پاهای آن قرقره دارد در کانال بسهولت بهر سمتی که میخواست حمل ونقل می نمود

در مکان (الیقونیس) کارخانجات آهنگری و نجاری وغیره درست و راه آهن موقتی چند شعبه
دارند که هر یک بکاری مشغول است

بعد از تماشای این دستگاهها باز بقایقها سوار و وقت عصر همانروز وارد شهر (قنطره) شدیم وجه تسمیه
از این بابت است که پل بزرگ چوبی برای عبور و مرور عجلات دیگر درست کرده اند این شهر که
کمپانی در مدت سه سال بنیاد و آباد نموده اند عمارات خیلی عالی بطرح مرغوب و مریضخانه و دواخانه
و مهمانخانه و سایر ضروریات شهری ساخته شب در سر میز کمپانی وپنجاه نفر غذا خوردیم

روز پنجشنبه هفدهم ذی القعده و سیزدهم اوریل از قنطره

با قایقها روانه شدیم این چرخهای سابق الذکر در کار بودند بعضی از توی آب ریگها کشیده از ناودانهای
بزرگ که چرخ بخار میریخت و برخی ریگهای موجود را به اطراف میبرد تا رسیدیم بدریاچه موسوم به (مانزال) که
از این محل تا دهنه دریای (مدیترانی) سی کیلومتر مسافت است این دریاچه یکجا شور و نمک زار و لجن است
کانال دریائی از وسط این دریاچه خواهد گذشت طرفین او را سدهای محکم و مضبوط بسته اند

اسامی واپورهای کوچک	ژاین یعنی پیغمبر	ژئیانا یعنی پهلوان	ماتیسلد یعنی خوش حرکت

اسم دو قطعه دیگر معلوم نشد

پنج قطعه واپور کوچک آوردند دو قطعه آن هر کدام دوازده متر طول داشت مال کمپانی بود سه قطعه دیگر
کوچکتر بودند که دو قطعه آن مال صاحب منصبان کمپانی و یکی دیگر مال پرنس ناپلیون عموزاده ناپلیون سیم
فرانسه به مسیو (دارو) کنتالی سپورلیس است داده اند قریب غروب وارد بندر (پورت سعید)
شدیم کمپانی در این بندر بنای آبادی گذاشته سوای مهمانخانه‌های متعدده و عمارات متعلقه بخودشان
قریب پانصد باب خانه برای نشیمن اهالی درست کرده و محلات و کوچه‌ها را از روی هندسه ساخته کنار دریا را
خیابان طولانی قرار داده و شوسه نموده اند و جمیع عمارات مشرف بدریاست و صد باب دکان از هر
صنف موجود بود مریضخانه و دواخانه و مدرسه برای اطفال مسیحی و کلیسا مهیا نموده اند وجه تسمیه
این بندر از جهت است در عهد مرحوم (سعید پاشا) که کمپانی شروع بحفر این کانال نموده باسم او
نامیده اند

در این بندر لنگرگاه بزرگی برای اقامت واپورها درست میکردند که بشکل   و هر ضلعش هشت صد
متر است

روز جمعه ۱۸ ذیقعده و چهاردهم اوریل در پورت سعید مانده بمشاهده کارخانه جات بخاری
و آهنگری و چرخهای بزرگ و کوچک رفتیم در مدت ده سال در این شهر جدید الاحداث کمپانی
قدرتی بکار برده که عقل انسانی متحیر است جمیع لزومات حفر (کانال) را در اینجا درست می نمایند
و بقدر بیست شعبه راه آهن موقتی بجهت حمل و نقل مایحتاج در کار است

بتماشای کارخانه علیحده رفتیم میدانیست وسیع که کارخانه ساختن سنگهای مصنوعی است
حوضهای متعدد بنا نموده اند که ریگ و آهک و شوره را در آن حوضها ریخته و آب دریا را
با قوت بخار جوشانیده همان حوضها ریخته دیگر وسطش یک چرخ جمیع چرخهای دیگر که هر یک در حوض
جداگانه تعبیه شده است بحرکت آمده ریگ و آهک را ممزوج و محلول نموده بعد در زیر این چرخها
صندوقهای بزرگی گذاشته شده که این ریگ و آهک مخلوط شده با حرکت یک چرخ دیگر به آن صندوقها
ریخته بار راه آهن موقتی بمحلی که در قرب کارخانه است دو نفر برده بقالبهای بزرگ چوبی که طول آن سه
ذرع و عمق یکذرع و نیم است میریزند و با مرور چند ساعت منجمد میشود بعد این سنگها را بمیان
آب می اندازند که آنجا از آن سخت تر و محکمتر میشود فی المثل اگر بخواهند روزی دو سه هزار عدد از این
سنگها بسازند منوط به این است که عدد چرخها و قالبها را زیادتر کنند

کارخانه علیحده دیدیم قبل از آنکه آب رود نیل را کمپانی باین بندر جاری کند آب دریا را جوشانیده
تلخی و شوری او را گرفته عمله جات صرف میکردند بالفعل محتاج نیستند زیرا که از اسمعیلیه تا بندر پورت
سعید که هشتاد کیلومتر مسافت دارد از زیر زمین با لوله های آهنی ضخیم بقدر دو سنگ آب نیل را کمپانی

آورده باغات واهالی شهر صرف مینمایند و در هر نیم فرسخ حوض آهنی بزرگ در کنار راه وضع نموده که آب علی الاتصال جاری عمله جات و عابرین بمصرف میرسانند

این دستگاه چرخ را خیال کمپانی براین بود که بمرور به یکصد دستگاه برساند که روزی عوض پنجاه هزار عمله کار بکنند استحال روزی چهارده هزار نفر کار میکند باین معنی که از طایفه فرانسه و یونان چهار هزار نفر وده هزار دیگران پست دستگاه چرخ حاضر بود و به نفری از عمله روزی دو فرانق اجرت میدادند درین بندر پورت سعید چون تلاطم و موج بحر (مدیترانی) خارق العاده است واپورها نمی تواند در آنجا لنگر انداخته اسباب تجارت و یا اشخاص را بخشکی حمل نماید برای رفع این خطر و موانع از یک سمت دریا بطول سه هزار و سیصد متر

وطرفی دیگر مقدار دو هزار و سیصد متر از سنگهای بزرگ مصنوعی بارتفاع چند ذرع از سطح آب از قعر دریا دیواری میسازند که سفاین از وسط این دو دیوار داخل لنگرگاه شده از صدمهٔ امواج و تلاطم فوق العاده مصون باشند فاصلهٔ این دو دیوار را چهارصد متر قرار داده اند

بعد از تماشا و مشاهدهٔ اوضاع کمپانی روز شنبه نوزدهم شهر ذی القعده و پانزدهم اوریل از پورت سعید با واپورهای کوچک سابق الذکر قدری مسافت آمده بعد با قایقها وقت ظهر وارد قنطره و پس از مکث قلیلی روانه شده حوالی غروب به (اسمعیلیه) آمدیم

روز یکشنبه بیستم ذی القعده و شانزدهم اوریل

قبل از طلوع آفتاب از (اسمعیلیه) به بندر سویش با کانال شیرین روانه شدیم این کانال را مانند جدول مستقیم درست کرده و شانزده ساعت طول اوست

اطراف این نهر را از برای محافظت از جریان ریگ نی زار و بوته های گذاشته اند و در عرض راه همه جا خانهای رعیتی ساخته بزراعت مشغولند و عشر محصولات را بحکومت مصریه میدهند

همان روز وقت عصر بجائی رسیدیم که مشهور به نهر (فرعون) بود که آثاری از او باقی است و میگفتند در از منهٔ قدیمه از سلاطین فراعنه باین مقام آمده بودند که این دو دریا را بهم وصل بدهند این نهر مجرد به از همان آثار فراعنه است بالجمله چهار ساعت از شب رفته به نیم ساعتی بندر (سویش) رسیدیم از آنجا با راه آهن به هوتل بزرگی موسوم به سویش که کمپانی ساخته است آمدیم باز مانند شبهای گذشته سفرهٔ میز در نهایت زینت آراسته آنقدر مأکولات حاضر کرده بودند که دو مقابل این جمعیت حاضره را کافی بود و این یکصد نفر مهمان که شانزده نفرها از اجزاء کمپانی بودند در اطاقهای مخصوصه و تخت خواب ممتازه فستدین آسوده و راحت شدیم

بندر سویش هنوز حالت آبادی و شهریت ندارد بعدها بواسطهٔ اتصال این دو دریا از جمله بنادر معروف خواهد شد چند نفر از قونسولهای دول متحابه در اینجا اقامت دارند

شیخ نقادی که از تجار معتبر و معروف مصر است بسمت قونسولی دولت علیه ایران مقیم است (بحر احمر) چنانچه معلوم همهٔ مردم است جزر و مد دوا دارد از صبح تا حوالی ظهر بمسافت یکساعت و نیم مد پیدا میکند بطوری که آب بکلی کشیده میشود و بعد از ظهر باز بحالت اولی عود مینماید بدین لحاظ واپورها و سفاین بزرگ در محل دور دست لنگر اقامت می اندازند و اهل للتجاره و مسافرین با واپورهای کوچک بواپور بزرگ میگردد

روز دوشنبه بیست و یکم ذی القعده و هفدهم آوریل

(کوماندان) واپور تجارتی فرانسه موسوم به (امپراطریس) این مأمورین صاحب منصبی و تجارتی ما دعوت صرف نهار بواپور مزبور نمود قبول دعوت نمود صبح با واپور کوچک ابتدا بتماشای حوض بزرگی که کمپانی برای تعمیر واپورها و مسافت نیمساعت از سویش درست میکرد رفتیم عمله جات و چرخهای اسباب حفر در کار بودند راه آهن موقتی بجهت کشیدن خاک و ریک از حوض بخارج در کار بود اول زمین حوض را خیلی عمیق کنده آبهائی که از اطراف نشر و ترشح میکرد با طلمبه آب را بیرون ریخته قریب پنج ذرع سطح حوض را با سنگهای بزرگ و آهک ریخته کاری کرده بعد با سنگهای بزرگ حجاری شده دیوار را بالا می کشیدند

عرض حوض	عمق	طول	عرض دیوار حوض
[illegible] متر	[illegible] متر	[illegible] متر	[illegible] متر

بعد از مشاهده و آنجا بتماشای واپور تجارتی دولت انگلیس که کاپ تام داشت و همچنین بواپور تجارتی دولت فرانسه موسوم به (تیقر) رفتیم پس از صرف چائی این دو واپور به واپور مسمی به (امپراطریس) که دعوت شده بودیم وارد شدیم عمله جات هر سه واپور اغلبشان از اهالی چین و هندوستان بود با البسهٔ مخصوصه صف کشیده سلام احترام کردند اسباب تجمل و زینت هر سه واپور مأمورین دول اروپا و آسیا را محل حیرت و تعجب بود و هر یک از این سه واپور قوت پانصد راس اسب داشته و هر کدام مقدار یکهزار و پنجاه (تن) سوای آذوقه عمله جات و مسافرین حمل بار تجارتی بطرف هندوستان و چین و ممالک دیگر مینمایند بالجمله بنواختن موزیک مشغول شده و یکصد و پنجاه نفر مهمان در اطاق بزرگ همین واپور صرف نهار نموده جمیع ظروف میز نقره و اسم امپراطریس در آنها مرتسم بود

در سر سفره مکرر بسلامت سلاطین دول کامتالو داو مسیو لسپس رئیس کمپانی ذاجراداه صرف شربت شد درجه احترام و توقیر میزبان بمهمانان بشانه بود که مزیدی بر آن متصور نشود

کانی
اسم [illegible] است
در بحر سفید که مشهور
به [illegible] است
تیقر اسم پلنگ است

(امپراطریس)
لقب زن ناپلیون
سیم فرانسه انگلیسی
[illegible] است

وقت عصر به سویش آمدیم یکی از همقطاران و همشانان محترم شرحی بدین مضمون به مامورین حاضره قرائت کرد که چون مسیو لسپس و اعضای کمپانی در لوازم مهمانداری و میزبانی در این چند روز تفرج و سیاحت (کانال) منتهای محبت و مهربانی بعمل آورده و در ازاء این همه زحمات کمپانی لازم است که مامورین مدعوه هر یک مبلغ شصت فرانک بدهند که یکقطعه مدال طلا بجهة مسیو لسپس و چند قطعه مدال از (برونز) و نقره به اجزاء ایشان از طرف مامورین برسم یادگار و هدیه داده شود همگی با کمال طیب نفس و میل خاطر مبلغ جزئی را دادیم

وقت عصر همین امروز جمیع مامورین سفارتی و تجارتی با راه آهن روانه بطرف مصر شدیم در چین راه بقهوه خانه رسیدیم زیاده از اندازه از ماکولات و مشروبات از طرف کمپانی حاضر و آماده بود چون برای صرف شام میبایست بمصر برسیم و وقت هم تنگ بود این مقدار سی ساعت مسافت را از سویش تا مصر در مدت سه ساعت آمدیم هر یک از این مامورین که در شهر مصر منزل داشتند بمنزل خود رفتند و هر کدام که در اسکندریه منزل داشتند باز مسیو لسپس با حضرات همراهی تا اسکندریه نمود

مسیو لسپس

رئیس کمپانی فرانسه شخصی است وسیع الصدر جوهر محض در علوم و فنون ماهر در علم و عمل قاهر و قادر در همت بس عالی در عزم بسیار پایدار در مقام سؤال حاضر جواب در ذکاوت فرید دهر و فطانت وحید عصر

بنده درگاه راقم این اوراق چند روز در مصر بجهت رسیدگی بمطالب معوقه و تماشای بعضی ابنیه و آثار قدیمه توقف کرده در یوم دوشنبه دوازدهم شهر ذی الحجة الحرام سنه ۱۲۸۱ از شهر مصر باتفاق مؤتمن السلطان میرزا حسین خان قونسول جنرال دولت علیه و مقرب الحضرة الخاقانیه میرزا علی نایب جنرال قونسولگری و برادرزاده معزی الیه بسلامت تا محل طنطا آمدیم در آنجا با جنرال قونسول وداع نموده با میرزا علی نایب وقت عصر وارد شهر اسکندریه در مهمانخانه موسوم به (آیات) منزل کردیم شب را بتماشاخانه رفتیم این تماشاخانه را قونسول جنرال دولت بلجیک مقیم اسکندریه و یوسف زغیب قونسول دولت علیه ایران بشراکت یک دو نفر دیگر ساختند از حیثیت اسباب تجمل و زینت بهتر از تماشاخانه واقعه در اسلامبول موسوم به نعوم بود

کرایه راه آهن از مصر تا اسکندریه از جنرال قونسولها و مامورین محترم و کشیشان بزرگ از طرف کمپانی معاف است

از مصر تا اسکندریه طول راه آهن یکصد و سی و یک میل انگلیسی است که کمپانی انگلیس ساخته

۱۳۱ میل بحساب ایرانی مطابق چهل و سه فرسخ و چیزی زیادتر میباشد و در امتداد شش ساعت طی مسافت از اسکندریه بمصر میشود و در ده محل برای ورود و خروج مسافرین و حمل بار تجارتی چند دقیقه مکث میکند

کافر دوار	ابو حمص	دمنهور	تل ماروت	کفر الزیات	طنطا شهر است
برکت السبع	بنها	طوخ	قلیوب		

اسکندریه از بناهای اسکندر رومی سیصد و سی و دو سال قبل از میلاد حضرت عیسی علی نبینا علیه السلام بنا شده و ثانی شهر رُم میخوانند

در میدان منشیه در اسکندریه (اسمعیل پاشا) خدیو مصر تصویر جد خود (محمد علی پاشا) را در حالت سواری با عمامه که از چدن ریخته شده نصب کرده اند

روز سه شنبه سیزدهم شهر ذی الحجة الحرام ۱۲۸۱

پس از صرف غذا در خانه یوسف زغیب فرانسوی دولت علیه مقیم اسکندریه که مرد عاقل و کار آگاه و متمول و با ثروت است بواپور تجارتی دولت نمسه آمده با حضرات مراسم وداع بعمل آمد

جناب حاجی میرزا جعفر اصفهانی که شخص عالم و حکیم و در سلک فقر و کسوت درویشی منسلک بود باتفاق بنده درگاه در واپور موسوم به (ارشیدوق شارلوتان) که اسم یکی از شاهزادگان دولت نمسه و بسیار کشتی سریع السیر و ممتاز بود وقت عصر از اسکندریه تحریک چرخ عزیمت بسمت اسلامبول شد و بعد از مشاهدهٔ جزیره (رودس) و (ساقز) و (ازمیر) وغیره

روز شنبه هفدهم ذی الحجة الحرام

وارد اسلامبول و آنچه در اوضاع کانال دریائی و شیرین مشاهده و معایب و محسنات و نفع و ضرر این راه جدید را نسبت بدولت علیه بقدر فهم ناقص مطلع شده بودم از طرف سفارت سنیه بوزارت امور خارجه دولت ابد مدت علی التفصیل نوشته و فرستاده شد

پس از مرور دو سه ماه (مسیو لسپس) بهر یک از صاحبمنصبان سفارت خانه ها که دعوت کرده بود یک قطعه تصویر خود را بطرز مدال از چدن ریخته در یک صفحه آن صورت خود منقور و در صفحه دیگر آن

اسامی هشتاد و چهار نفر صاحبمنصبان سفارتی و مامورین تجارتی محکوک است محض یادکار و بر سم ۱۲۸۶
هدیه فرستاد و یک قطعه هم باین بنده درگاه ارسال داشت که بالفعل موجود است

چنانچه سمت ذکر یافت کمپانی با جد و جهد تمام بکار خود مشغول و دمی نمیاسود و علی الاتصال لوازم و مایحتاج حفر کانال را از قبیل ساختن چندین دستگاه چرخ و عمله فراهم آورده و درمرور شانزده سال این کار عمده و اهم راکه در کره ارض نمره اول شمرده میشود باتمام و انجام رسانید همینکه اعلان اتمام منتشر شد چند نفر از سلاطین و ولیعهدان و شاهزادگان فرنکستان باسلامبول آمده با اعلیحضرت سلطان عبد العزیز خان بالمشافهه الافادات از وزارت دولت عثمانی کمال پذیرائی و میزبانی بعمل آمد بعد برای تماشای این امر معظم روانه مصر شدند و چند نفر از سفرای مقیمین در دربار دولت عثمانی

مستر الیوت سفیر کبیر دولت انکلیس	جنرال اغناتیف سفیر کبیر دولت روس	بارون پروکش سفیر کبیر دولت اطریش

بنا بتحصیل اجازه از دولت متبوعه خودشان هریک با واپور مختص سفارت بطرف مصر روانه و عازم شدند

در ماه رجب ۱۲۸۶ اشخاص ذیل که باسلامبول آمدند

امپراطریس زن ناپلیون سیم دولت فرانسه	فرانسوا ژوزف امپراطور دولت اطریش

ولیعهد دولت پروس	دوک رابه پسر دوم پادشاه ایتالیا	برادر پادشاه فلمنک باز و جه خود

پرنس هانری و رانش علاوه براینها قریب پنجاه هزار نفر از نجبای فرنکستان و اسلامبول و سایر شهرها بدعوت بتماشا آمده بودند اخراجات اینهمه سلاطین و شاهزادگان و اینهمه عوین فرنکستان درین ده شبانه روز از ماکولات و مشروبات و رخت خواب و غیر ذلک جمیعاً با خدیو مصر بود
ازقرار که بتحقیق پیوست معادل پنجاه ملیون فرانک که ده کرور تومان ایرانی باشد در چنین دعوت و ضیافت که دیده روزگار ندیده و از خیال هیچ صاحب حشمت و با مکنت نمیگذشت مخارج خدیو مصر شد بهمواسطه نام نیک در صفحه روزگار بیادگار گذاشت و در تواریخ اروپا و آسیا اسم بلند او سر دفتر کتب گردید مفاد مصراع حکیم عنصری مصداق حال خدیو مصر آمده «چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار»
بالجمله در روز چهارشنبه دوازدهم[12] شهر شعبان هزار و دویست و هشتاد و شش[1286] هجری مطابق هفدهم[17] ماه نوامبر مسیحی[1869] و موافق هشتم تشرین ثانی رومی و بیستم تشرین ثانی ۱۸۶۹ افرنکی عیسوی
آبها از بحر مدیترانی بجانب بحر احمر جریان دادند چهل قطعه واپور سلاطین و سفرا و ارکان اقلیم مصر

لراقمه ماده تاریخ
دو دریا باهم اتصال یافت
۱۲۸۶

۲۸۷ از کانال عبور و برای الیمن سیاحت و تماشای این امر معظم نمودند پس از اقامت ده روز هریک از سلاطین و ولیعهدها و شاهزادگان و سایر مدعوین بمملکت و وطن خود معاودت کردند بنا بعضی تکالیف خدیو مصر چندی بود که اسباب نفاق و کدورت فیمابین اعلیحضرت و خدیو مصر ازدیاد یافته و نزدیک باین شد که کار بجنگ و جدال بکشد درین بین امپراطریس فرانسه که بباز دید اعلیحضرت سلطان با چند نفر از شاهزاده خانمها باسلامبول آمد صلاح درین دید که فیمابین سلطان و خدیو اصلاحی بدهد و اطفاء نایره خصومت بکند مادامیکه در اسلامبول بود دولت عثمانیرا طریق خیراندیشی و نصایح دوستانه نمود و پس از آنکه بمصر رفت خدیو مصر را با نصایح مودت انگیز و راهنمائیهای مصلحت آمیز ملایمت و استمالت کرد غباری که در صفحه سینه طرفین عارض شده بود زدود و بمدارج مهر و خصوصیت جانبین افزود

خلاصه بواسطه روزنامجات فرنگستان اعلان و انتشار مصارف و مخارج (کانال) داده شد که اولاً عموم مردم و کافه ناس ازین تحمل زحمات و صدمات متوالیه و متواتره کمپانی در این چند سال و اتمام عمل عمده که بر عهده گرفته بودند مطلع و باخبر باشند و بدانند در وانه (؟) بس عالی از مغرب بمشرق زمین باز کردند ثانیاً اشخاصی که سرمایه خود را هریک باندازه استطاعت خود درین راه صرف کرده و بکمپانی پول داده اند اطلاع بهم برسانند که بعد ازین از منافع عایده از کانال بواسطه عبور سفاین و کشتیهای تجارتی هرکس بقدر حصه و سهم تنخواه خود بهره مند شوند

روزنامه موسوم به (جریده حوادث) منطبعه در اسلامبول در نمره ۱۳۸ بتاریخ ۱۷ شهر محرم الحرام سنه ۱۲۸۷ هجری اخراجات را از روزنامجات فرنگستان ترجمه کرده این است

[illegible] میلیون و ده [illegible] فرانک — هر فرانکی یکعدد صاحبقران محسوب شود

چهارصد و سی و دو میلیون و هشتصد و هفت هزار و هشتاد و دو فرانک

[illegible] کرور [illegible] لک [illegible]
اعداد

عمق	عرض	طول
۹ ذرع	باختلاف مکان از چهل متر الی یکصد متر	کانال دریائی از سویش تا پورت سعید (سایدافکلیس) سی و یک فرسخ [illegible] فرسخ

قد تم فی ۸ شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۳۰۳



بسمه تبارک و تعالی

قبل از شروع بمقصود لازم است که وضع جغرافی مملکت مصر و بُعد مسافت مابین بندر اسکندریه و بندر سویش برّاً و بحراً معلوم و سبب اقدام دولت فرانسه بانجام این امر عمده واهم نوشته شود تا زمان مطالعه مطلب مجهول نماند

جاراباب معرفت جغرافی مبرهن است که مملکت مصر از سمت شمال بحر (مدیترانی) و طرف جنوب (نوبه) و (حبش) و مشرق بحر (احمر) و مغرب صحرای کبیر (افریقا) است بندر (مدیترانی) شهر اسکندریه است که امتعه آسیا و اروپا وارد این بندر می شود بندر بحر (احمر) شهر (سویش) که مال التجاره افریقا و هندوستان باین بندر داخل میشود

مسافت

مابین بندر اسکندریه و بندر سویش از سمت دریا باین معنی که یک واپور بخواهد از سویش به اسکندریه برود باید بحر احمر را طی نموده داخل بحر محیط شده از دماغه (امید) افریقا که اوسیان اتلانتیک) مینامند عبور و از بوغاز (جبل الطارق) داخل بحر (مدیترانی) گردیده به بندر اسکندریه برسد تقریباً چهارهزار و چهارصد (لی) بحری است موافق این حساب مقدار مسافت چهارهزار و هشتصد و هشتاد و هشت فرسخ میشود واضح است که گردش واپور این مسافت بعیده را برای مسافرین خالی از زحمت و اضطراب نبوده و خود واپور از صدمات امواج و تلاطم این بحار معظمه بسلامت بمقصد نمیتواند برسد

(لی) پنجهزار و پانصد و پنجاه و پنج متر که بحساب خودمان یک فرسخ و یک عشر بالا می شود

مسافت فرسخ

از سمت خشکی فیمابین این دو بندر مزبور معادل هشتاد (لی) که عبارت از هشتاد و پنج فرسخ باشد

اهالی اروپا که ایجاد واپور و احداث راه آهن نموده اند پیوسته در صدد نزدیک نمودن ممالک

دور دست یکدیگر و تسهیل حمل التجاره بولایات یکدیگر میباشند باینجهة همیشه نقشهٔ کره زمین در مد نظر گذاشته هرجا که احساس وسیلهٔ نفعی کردند فی الفور بتحصیل آن نفع میروند درینباب دولتین فرانسه و انگلیس بواسطه همجواری و هم سرحدی رقیب یکدیگر بوده از سایر ملل بیشتر سعی و کوشش دارند

موافق تواریخ اروپا (داریوش دویم) که از جانب (بهاب) مأمور بتسخیر بابل شده بود بعد بمصر آمده فراعنه را مضمحل نمود و او نیز اقدام بحفر این (کانال) کرد ولی ناتمام ماند پس از آنکه خطهٔ مصر لگدکوب محاربه عدیده شد و ممتد بعهد خلفا گشت تا نوبت خلافت در مصر به (منصور) رسید این راه ناقص و ناتمام را باین خیال که راه بیگانه به اقلیم مصر بسته شود حکم کرد تا آن را انباشته و با سطح زمین یکسان نمودند

از آن زمان باینطرف مهندسین ماهر و قابل از هر سمت بمشاهده و معاینه همین راه آمده و خواستند که راهی از مغرب بمشرق باز نمایند ولی بسبب کثرت مخارج از هیچ طرف اقدام نگردید

ولادت مسیو لسپس ۱۸۱۵ مطابق ۱۲۳۱ هجری
عزیمت مشار الیه مصر ۱۸۵۴ ۱۲۷۱ هجری
تقدیم نقشهٔ حفر کانال به والی مصر ۱۸۵۶ ۱۲۷۲ هجری

ناپلیون اول) فرانسه که با عزم ترین سلاطین اروپا دارای افکار عالیه و تدابیر صائبه بودند ازدیاد قدرت و قوت دولت انگلیس رقیب قدیمی خود را بواسطه تسخیر مملکت هند ملاحظه نموده بسمت مصر آمد که پس از تسخیر آن مملکت اقدام بحفر (کانال) نماید و دروازهٔ هندوستان باز کرده مقصود و نیت خود را بمنصهٔ ظهور بیاورد و قدرت انگلیسی را در آن صفحات کمتر نماید موفق بآمدن مصر شد و مدتی هم در آنجاها توقف کرد لکن از مقدرات خدائی و گردش روزگار نامساعد باین آرزوی خویش نائل نگردیده طومار عمرش درنوردید و راه عقبی پیش گرفت

ناپلیون) سیم فرانسه که بمسند سلطنت جلوس و در امور دولت موافق مرام مستقل شد باین افکار ملوکانه افتاد که همان خیال ناپلیون اول را متابعت نماید تا این افتخار در ملت فرانسه بیادگار مانده نام نیک خود سر دفتر کتب تواریخ حال و استقبال باشد

سعید پاشا ابن ابراهیم پاشا ابن محمد علی پاشای معروف و مشهور است

مسیو لسپس) که از اهالی فرانسه بهمت بلند معروف و کفایت تامه موصوف و مهندس قادر و ماهر بود از نیت ولی نعمت متبوعه خود آگاهی یافت از آن میانه برخواسته داوطلب بانجام این امر عمده و اهم گردیده عازم مصر شد و با چند تن از مهندسین کامل باتفاق خود از بندر سویش تا بندر اسکندریه از سمت خشکی بدقت تمام خط او را ملاحظه نمود بعد از اطمینان خاطر با (سعید پاشا) حکمران خطه مصر بارها انعقاد مجلس نموده از امکان اینکار بزرگ او را مطمئن و در اتمام این عمل او را با خود یکدل و یکجهت ساخت تا در شهر نوامبر سال ۱۸۵۴ مسیحی مطابق سنه ۱۲۷۱ هجری بقرار شرح ذیل از سعید پاشا عهد و شرط گرفت

سواد و صورت عهد و شرط

مسیو لسپس) ماذون و مختار است که یک کمپانی تشکیل نموده خودش رییس آن کمپانی بوده با قدرت
شایسته مشغول به حفر خط از بندر (سویش) که بفرانسه کانال میگویند گردد رییس کمپانی همیشه از جانب
حکمران مصریه معین خواهد شد ونیز ماذون است که سوای (کانال) دریائی یک کانال آب
شیرینی از رود نیل کشنده در قرب کانال دریائی جاری نماید که بواسطهٔ آن آب شیرین آبادی
ومعموری در اطراف کانال دریائی حاصل شود واراضی که در معبر آب رود نیل کمپانی واقع است
وآبیاری از آن نهر میگردد به تصرف کمپانی داده آید کمپانی ماذون خواهد بود که بندر احداث وآباد
نماید یکی در ساحل بحر (مدیترانی) دیگری در قرب (لاک تمساح)

لراقمه

در این شرط دو فقره عمده سهواً یا عمداً ذکر و قید نشده یکی تحصیل اجازه در حفر این کانال و اعمال دولتی
دریا بیکدیگر از سلطان عثمانی که صاحب مملکت است دیگری امضای سلطان در واگذار نمودن
اراضی اطراف کانال شیرین واقعه در کنار رود نیل به کمپانی زیرا که در قرار داد نامه منعقده ما بین سلطان عثمانی
و والیان اقلیم مصر اختیار اینگونه کارهای معظم از قبیل ساختن پلهای بزرگ و امتداد راه آهن و نظایر
اینها باولاد و احفاد محمد علی پاشای معروف داده نشده منوط باجازت سلطان عثمانی است
لاغیر

کمپانی با پول خود مشغول کار بوده آن دو کانال با مضافات و متعلقات آن تا مدت نود و نه سال
در تصرف کمپانی خواهد بود که زراعت وآبیاری با پول خود نماید
والی مصر متعهد است که تا زمان اتمام این کانال هر روز بیست هزار نفر از رعیت مصر بجهت فعلگی و
عملگی به کمپانی بدهد انتهی

مسیو لسپس بعد از اخذ این عهد و شرط با جد تمام مشغول کار شده و مدت مدیدی که گذشت آنوقت
ملتفت نکات امر شده از سعید پاشا درخواست نمود که فرمانی مبنی بر اجازه سلطان عثمانی بیاورد
سعید پاشا مراتب فوق را بحضور اعلی حضرت سلطان عبد المجید خان عرض و مستدعی صدور فرمان
و تحصیل اجازه شد مدتی مسیو (لسپس) در مصر منتظر فرمان گردید از اسلامبول جواب رد و قبول
نرسید چون در شرط نامه منعقده در فوق تعهد صدور فرمان مندرج نبود سعید پاشا خود را
چندان مجبور بتحصیل اجازه و امضا از اسلامبول ندید تا اینکه بعد از مدتی مسیو لسپس عازم اسلامبول
شده معطل گشت بالاخره با امرنامه مبهم باجمالی که مفهم و عمده مانندی در قبول مطالب او بوده
معاودت بمصر کرده مثل سابق به حفر کانال مشغول شد
در نفس دولت عثمانی هرگز راضی نبود که دروازه بزرگی بر مملکت خود باز و عموم دول را راهنما

بیجانه خود یعنی بمملکت عیهی باشد واگر در ضمن نفعی هم مترتب گردد عاید مصریین شود بلکه ازخداوند درخواست
می نمود که بوغاز (داردانل) و بوغاز دریای سیاه مسدود بوده جولانگاه کشتیهای دول یورپ
نشده واسباب زحمت فراهم نمی آید

ازآنطرف اعطای مقدار اراضی جنبتین (کانال) به کمپانی وازدیاد قدرت آنها برای دولت
عثمانی بسیار شاق و بمثابه تکلیف مالایطاق می نمود وهمواره قلوب وزراء ورجال دولت مشار
الیهادر اضطراب بود و یقین داشتند وقتی که این دو دریا بهم اتصال یابد فسفرانه در آن صفحات
صاحب ملک و ملکه رئیس با اقتدار واستقلال خواهند بود

ازسمت دیگر انگلیسها مضطرب شدند بهندوستان که خانه مخصوص خودشانست ازعموم دول
مراوده خواهد شد انگلیسها خوشوقتی ازاین داشتند که بواسطه نبودن راه ازسایر دول در
خطه هندوستان وخلیج فارس وسایر بنادر وجزایر آن صفحات رئیس با اقتدار و مالک بلاشریک
بوده متدرجاً وسعتی در متصرفات سابق خود خواهند داشت چنانچه درسال ۱۸۵۶ مطابق
مطابق سنه ۱۲۷۳ جزایر موسوم به (پریم) ودرسال ۱۸۵۸ مطابق سنه ۱۲۷۵
(کوه وران) ودرسال ۱۲۵۹ مطابق سنه ۱۲۷۶ (موسول) را بتصرف خود درآوردند
ودربندر (عدن) جبه خانه خیلی معتبر وبزرگی درظرف چند سال بنیاد و بمسافت چند ساعت
اطراف جزایر (پریم) را وسعت داده ملیونها مخارج کارخانه جات وسایر ابنیه ضروریه آنجا
نموده اند اغلب این بنادر بزرگ در صورت باز شدن این دروازه جدید گردشگاه وجولانگاه
کشتیهای عموم دول خواهند بود خاصه دولت فرانسه که رقیب قدیم انگلیس است وازضرر وخطر
آسوده نخواهد شد

این خیالات رفته رفته انگلیسها را مبتلای ماخولیا نمود اعلیحضرت سلطان عبدالمجید خان سلطان
عثمانی را باطناً اغوا کردند که سعید پاشا حاکم مصر را در جزو حکم بر ممانعت کارکردن کمپانی نماید
وبه بی تأملی این امر که کمپانی پیش گرفته اند روزنامجات طبع نمودند که این اراضی بواسطه بودن ریگستان
چندین بار از سلاطین قدیم ملیونها و ملیارها خرج وقدرت سلطنتی درین کانال بکار برده اند سر نگرفته
ودرآن نقطه که اکنون بندر (پورت سعید) بنیاد میشود زمینی است لجن زار که اقامتگاه
سفاین نخواهد شد وازمحلی که دهنه آب باز خواهد شد بواسطه ارتفاع محل زمان جریان آب
سیلاب وار جاری خواهد بود که کشتیها را قدرت برا قامت در جلو نخواهد گشت

گذشته ازین از تلهای ریگ که در اطراف کانال واقع است در وقت جریان آب بیکبار ریخته
جلو آب را سد و خرابیهای کلی ظهور خواهد نمود که تعمیر و مرمت آن خارج از قوه بشر خواهد شد

وآن نقاطی که مشغول حفر آن هستند باندک اهتزاز نسیم کود هارا پر کرده و ملیونها کفاف تعمیر نموده
کمپانی را بعجز کلی رد خواهد کرد
ازینگونه عبارات که مایه پریشانی حواس کمپانی وخیالات مردم خاصه اشخاصی که سرمایه خود شان را
دراین راه گذاشته اند علی الاتصال در صحایف و اوراق روزنامجات طبع و گوشزد خلایق می‌نمودند
میسیو لسپس باینگونه اغوایات و تحریکات انگلیسها اعتنائی نکرده با عزم جزم در کار خود مشغول بود دستگاه
اسباب حفر که بانجار کار میکرد از پاریس آورده و بیست هزار عمله بکار انداخت و بقیل و قال مردم و عبارات
مختلفه روزنامجات اصلا وقعی نگذاشته آنچه باحتیاج این امر مهم و اتم بود فراهم آورد
دولت عثمانی که در امور پولتیکی تکیه به دولت انگلیس داشت از طرف آن دولت در باطن قویا ممنوع از
تصدیق و اجازه و امضای این کار کمپانی گردیده و از واگذار کردن اراضی جنبین کانال به کمپانی خطر ملاحظه
ملاحظه نموده از سعید پاشا حکمران خطه مصر بیانات واضحه خواسته و در خفیه توبیخ و سرزنش از والی مزبور
پاشا در جواب اطمینان قویه بدولت عثمانی داد که کمپانی در پیش انگار از طرف حکومت مصر معین و در
اطاعت حکومت بوده ضرری حالا و مالا از کمپانی بظهور نخواهد رسید
و از آن طرف که کمپانی را ترغیب و تحریص به حفر (کانال) نموده و با خیالات کمپانی موافقت و
مساعدت نشان داده عهد و شرط اولی که سابقاً ذکر و نوشته شد مجدداً وسعت دارد

صورت عهد و شرط ثانی

بتاریخ پنجم ماه ژانویه سال ۱۸۵۶ مسیحی مطابق سنه ۱۲۷۳ هجری از جانب
(سون الطس ویس روا) محمد سعید پاشا حکمران خطه مصر اجازت داده میشود کمپانی
باکمال اطمینان خاطر مشغول حفر کانال بوده و از بندر پورت سعید الی بندر سویش امتداد بدهد
در دهنه این دو دریا یک بندر تجارت ایجاد کرده و در مرکز وسطی که فیمابین این دو بندر واقع میشود
حوض بسیار بزرگی دریاچه وار احداث نماید که زور و قوت آب جاری در آنجا نگاهداری شود
بندر دیگری در جنب (لاک تمساح) ساخته شود
سوای کانال دریائی که دو دریا را بهم اتصال خواهد داد کانال دیگری از آب شیرین در نزدیکی
شهر مصر از رود نیل سوا کرده در قرب لاک تمساح که بندر وسطی است رسانیده در آنجا دو شعبه کند
دست راست به سویش و سمت چپ را به پورت سعید برساند که زراعت و آبیاری و معموریت
این سه شهر تازه ایجاد بواسطه این کانال شیرین در کمال رفاه باشد
دویست ملیون فرانک مخارج این دو کانال برآورد و تخمین گردید و بچهار صد هزار اکسیون

حفر دوم

حصه در سهم مقرر و هر اکسیون بمبلغ پانصد فرانک معین شد

ازین مبلغ دویست ملیون فرانک سهم و حصه خود سعید پاشا و اعیان و معتبرین مصریه معادل یکصد و هفتاد و هفت ملیون و ششصد و چهل و دو سهم شد ما بقی را ملت فرانسه قبول کردند

پس از انعقاد این قرارنامه و امضاهای این عهد و شرط کمپانی مزبور بنای دعوت بزرگی در اسکندریه گذاردند که باصطلاح فرانسه اینگونه دعوت و ضیافت را (اناقرسیون) گویند

این نیز در دول یوروپ رسم است وقتی که شروع بکار بزرگ و عمده مینمایند مثل احداث راه آهن و حفر چنین کانال معظم و بنای پل بزرگ و نظایر و امثال اینها که در روی زمین قرنها مدید باقی خواهد بود از معارف ناس و وجوه بلده و اعیان شهر از یگانه و بیگانه دعوت سنگینی با بساط شایان رنگین نموده در میمنت چنین بنای معظم بنوبت مهمانی و خطبه ها که بفرانسه (دیزکور) مینامند خوانده رئیس و مباشران آن کار را ترغیب و تحریص و تمجید و تحسین مینمایند

مسیو (لسپس) رئیس کمپانی قونسولهای دول متحابه مقیمین دولت مصر و معتبرین اسکندریه و مصر را از هر فرقه و طبقه دعوت کرد و اطراف عمارت را با بیدقهای دول کاملتا لودا د آرایش داده ضیافت سنگینی که شایسته و سزاوار انتشار روزنامجات باشد برپا داشت و در سر میز برخاسته شروط و عقود منعقده را باهل مجلس قرائت و بعد نطقی باین مضمون بیان نمود

بیاری اسم مقدس خدا و بموافقت یکدل و یکجهتی اجزای کمپانی و بقوت قرارنامه سجل و امضا گردیده و به قدرت موید مجالس مشورت و دستگاه های مرتبه آنها با همت بلند و عزم جزم در ۲۵ ماه (می) سال ۱۸۵۹ که مبارکترین ایام است برگزیده معلوم و معین (کلنگ) اول را مطابق ۱۲۷۶ هجری
که باز خواهد کرد بطرف مشرق زمین ابواب تجارت و بسمت مغرب زمین راههای با منفعت که بهره مند خواهد شد هر دو طرف از یکدیگر از فواید و منافع جسمانی و روحانی و بسلامتی و خوشنودی رؤسا سیی متحد القول و الفعل اظهار تشکر از حضور دوستان محترم خود درین مجلس صرف میکنم این باده خوشگوار را که دایما در مجالس خیریه بیاد احباب و اصحاب گوارا می شود

وضع و ترتیب این مجالس و دعوت عمومی و مضمون نطق بواسطه روزنامجات در اطراف و اکناف آفاق انتشار یافت

کمپانی با قدرت و قوت تمام در چندین نقطه مشغول کار شدند این سی فرسخ یا بیست و هشت فرسخ که فاصله مابین بحر احمر و بحر ابیض است به قسمت منقسم شد هر چند فرسخ را چند نفر از اجزای کمپانی مقاطعه نموده مشغول شدند و هر یک بجد و جهد تمام گوی سبقت از همگنان میربودند

بفاصله سه یا چهار سال از اسلامبول سعید مختار که از اکابر دولت عثمانی بود با امرنامه بابعالی نزد خدیو

سعید پاشا حکمران خطه مصر مامور شد که کمپانی فوتاً ممنوع شده نباید اقدام بحفر کانال نمایند
مراسله وزیر داخله از طرف والی مصر به سیولسپس رسید که دست نگاه داشته کار نکنید تا اجازت
و امضا از اعلیحضرت سلطان عبدالمجید خان صادر شود چون صاحب ملک و خاک آن اعلیحضرت
آشکار است بدون اجازه و رضایت صاحب ملک در هیچ دولت و هیچ قانون مداخله شخص بیگانه
خود سر جایز نخواهد بود

سیولسپس بعد از مطالعه این مراسله جواب سختی داد که من سالهاست درین مملکت با حکمران مصر
بارها سوال و جواب کرده و دو دفعه با من قرارنامه بسته شده و چنان سند محکم و مضبوط ممضی شده
در دست داریم و چند سال است که کمپانی منعقد شده و اشخاص عزیز اوقات از کار خود دست کشیده
آنقدر مال و جان صرف اینکار گردیده که الآن در معرض خطریم اگر دولت عثمانی حالا بیدار شده
و باین خیال واهی افتاده معلوم است که اغوا و تحریک انگلیسها ایشان را وادار باینکار نموده لکن
جمیع دول به نیت حسنه ما که خیر عمومی درین ضمن مندرج است شهادت داده‌اند

ما کمپانی مصر هستیم اقدام ما در باز کردن ابواب تجارت ممدوح جمیع عالم است اشخاص
انگلیس مانع خیالی ما نمیتوانند بود رعیت عثمانی هم نیستیم که اطاعت حکم او را کنیم اگر اجازه صاحب
مملکت لازم بود بر ذمت والی مصر فرض بود که تحصیل اجازت کند و اگر بی اجازه سلطان
اقدام جایز نبود والی مصر چگونه با کمال اختیار با ما عهد و شرط می بست معلوم است که درین امر
هر تکلیفی از طرف دولت عثمانی بشود با حکومت مصر خواهد بود و حکومت مصر هم اگر حرفی
با کمپانی دارد بمحکمه حاضریم

موافق اجازه و [illegible] امضا شده حکومت مصر اقدام بامری کرده ایم که اگر تعطیلی
روی دهد یک کمپانی در معرض مخاطره خواهیم بود و از کار خود دست نتوانیم کشید ما رعیت فرانسه
و در تحت حمایت و رعایت ناپلیون فرانسه هستیم آن کسی که ما را ممانعت میکند خود مدعی
کرده بمحکمه فرانسه حاضر شود

کمپانی باین تعرضات و ایرادات اعتنائی ننموده با کوشش تمام بکار خود مشغول شدند
اگرچه سعید پاشا در ظاهر خود را مطیع حکم دولت [illegible] نشان میداد لکن در باطن موافقت
و همراهی با کمپانی داشت و غیر ازین چاره دیگر متصور نبود زیرا که کمپانی باجازه و امضای
سعید پاشا اعتماد کرده باین امر عمده اقدام برداشت

اسمعیل پاشا دانست که ده سال است این اراضی بتصرف کمپانی افتاده و پولها خرج
کرده اسباب زراعت و فلاحت از پاریس آورده و بامید فقره مقرره مصر اقدام باینکار کرده‌اند

حالی کردن این تکالیف بکمپانی و استرداد اراضی بدون ادای غرامت امکان پذیر نیست و عمله را هم
بعنوان بیگاری موقوف کرد صواب چنان دانستند در اجرت عمله قدری اضافه شود که رعیت بطمع
پول بمیل خود رغبت بفعلگی بکند و بملاحظات عدیده نوبار پاشا را روانه پاریس داشت و شرحی
بمضمون ذیل به مسیو (لیبس) که در آن اوقات در پاریس اقامت داشت نوشت

(دوست عزیز من مسیو لسپس) از ملاحظه مضمون مکتوب سامی بابعالی که از اسلامبول
بمن نوشته اند در خصوص مذاکره تحصیل اجازات از اعلیحضرت سلطان عبدالعزیز خان
شما انکار نخواهید نمود که من در خیرخواهی شما تجدی تلاشش نموده ام که تحصیل اجازت کرده ام
ولی به تجدید قرارنامه و تغییر بعضی از آن شروط که با مرحوم سعید پاشا منعقد گردیده است بنحوی که
به انگیخته شود از میانه آن تنگناتی که الآن مانع تحصیل رخصت از بابعالی و وسیله مباحثه گشته
عمده پیشرفت کارها گردیده است عزیز من بر شما پوشیده نیست از روزی که من عالس مسند
حکومت گردیده ام دائماً سعی و جهد من در این بوده است که اصلاحی در این کارهای بزرگ شما
شده تا این اشکالات از میان بر طرف گشته و کارهای شما در جریان باشد
الحمدلله و لیاقتش نیز حاضر است که توسط را باهرگونه وسیله بجائی رساندم که اسباب ممانعت
ده ساله از میانه مرتفع شده و حالا بمقامی رسانده ام که باندک تعدیل میتوانم جریان خوبی
بکارهای شما بدهم که دیگر صعوبتی در مسئله حاضره و مانعی در پیشرفت کار نبوده باشد
مقصود من و شما تحصیل رخصت بود که از بابعالی داده شد ولی به تجدید قرارنامه و اصلاح
بعضی از شروط سابقه شما خود میدانید اینهمه ضرب و تعرض و ایستادگی بابعالی حال در خصوص
توضیح مسئله ترکیب (کانال) یعنی تشخیص عرض و عمق آن و در باب عدم تملک اراضی
مصر با بیگانه و آزاد بودن زارعین مصر است که مانند عبید مملوک مجبور بفعلگی نباشند
لهذا نوبار پاشا را فرستادم و ماموریت دادم که تجدید قرارنامه و تعدیل مسائل را
که محل گفتگو بود با شما قراری بدهد که دیگر راه ایرادی در آتیه نداشته باشد و خاطر شما
آسوده باشد که من یکی از دوستان مصلحت بین و خیرخواه شما هستم که پیوسته بخیال و افکار شما
قوت میدهم
بابعالی تا مدت ششماه بمن وقت داده است که با کمپانی قرار را بطوری بگذارم که هم در
امورات شما پیشرفت باشد و هم عواقب کار من محل امین گردد اگر تا مدت مزبور موافقت نکرد
این مسائل با رجوع باسلامبول گردیده اصلاح آن از قدرت و توانائی من خارج خواهد شد
اعتقاد من منافع من و شما هر دو در زود گذشتن اینکار است و عشق انسانی نیز که من و شما را

راهنما است او نیز حکم میکند باینکه باید در فکر ملاحظه تأمل امری باشیم که عاقبت منجر بفساد نگردد و عمده آنها قرار دادن به عرض و عمق (کانال) است که فقط گردشگاه سفاین تجارتی بشود نه اینکه بطوری اندازه قرار داده اید که جولانگاه واپورها و کشتیهای جنگی بوده و خیالهای آسوده عموم را پریشان گرداند چون هنوز عرض و عمق آن مشخص نگردیده قبل از وقت لازم است که عجالةً ازین مرحله اطمینان حاصل اید   در مصر هیجده ماه (او)

سال ۱۸۶۳ مسیحی

اسمعیل

سنه ۱۲۸۰   این مراسلهٔ مؤدبانه و محترمانه که از خیالات عالیهٔ خدیو مصر بر طبق میل و فرمایش اعلیحضرت سلطان ظهور نموده بود در پاریس باشند اعلان جنگ اثر بخشید

(نوبار پاشا) فرستادهٔ (ویس روا) که تکالیف را ناگوار و اوضاع را سخت دید خود را مثل یک شخص دیپلوماتی حامل نامه جلوه داده کاغذی به مسیو لسپس باین مضمون نوشت مسیو (پرزدان) (سون التس ویس روا) موافق مکتوب مورخه نیجدهم شهر (او) سنه ۱۸۶۳ تکالیفی که مرا مامور با ابلاغ و تسویهٔ آنها نموده از قرار شرح ذیل است   سنه ۱۲۸۰

عدد عمله در کانال از زارعین مصر هر روز شش هزار نفر مقرر باید بشود و اجرت یومیهٔ هر یکی دو قرادش خواهد بود   این شش هزار نفر دائماً موافق سهم از رعیت مصر کار در (کانال) خواهد کرد

اراضی که متعلق بمصر است و مرحوم (سعید پاشا) واگذار بکمپانی نموده خلاف رضای اعلیحضرت سلطان و مغایر اصول است باید کمپانی کف ید نموده بقرار سابق ملک مصر تصور نماید

مخارجی که در این اراضی بکار برده اید عوضش را از (سون التس ویس روا) دریافت نمائید

کانالی که از رود نیل سوا نموده از محل (راس الوادی) الی بندر (سویش) می برید باید بعرض و عمق آن حدی مشخص گردد که زیاده بر آن نشود

همچنین کانال دریائی را حدی معین گردد که تردد کشتیهای جنگی نباشد

مسیو (پرزدان)   این دستور العملی است که بمن داده شده از جانب (سون التس)



در نفع و ضرر مصری شما (سوان لتس) با شما شراکت داشته و هرگز نفع شما را مبدل به ضرر نخواهند نمود و در این ملاحظات هرگز از شما سؤالی نداشته است قبول بکنید این حرفهای مرا مثل حرف یک دوست صدیق خیرخواه در پاریس

۱۲ اکتوبر ۱۸۶۳ مطابق سنه ۱۲۸۰ (ونابار)

مضامین این دو کاغذ در پاریس موجب قیل و قال گردید و مراسلات عدیده مابین کمپانی و اسمعیل پاشا رد و بدل شد تا رسید بجائی که میبایست محاکمه مابین کمپانی و اسمعیل پاشا بشود بالاخره اسمعیل پاشا محاکمه را حواله بحکمیت عادلانه و منصفانه اعلیحضرت ناپلیون فرانسه قرار داد و مهر قسم قطع و فصل عمل و تکمیل مختار کرد ناپلیون فرانسه که از مسائل متنازع فیه مابین کمپانی و خدیو مصر و مخارج کمپانی در اینمدت مطلع و مستحضر بوده حکم قطعی باین شد در عوض واگذار نمودن اراضی اطراف کانال بحکومت مصریه مبلغ هشتاد و هشت میلیون فرانک اسمعیل پاشا وجه خسارت بکمپانی بدهد تا کمپانی از مملکت جستن (کانال) دریائی دست بکشد

مطابق هفده کرور و سیصد هزار تومان پول ایران

(کانال) شیرین رود نیل را یعنی از محل (رأس الوادی) تا بندر سویش که کمپانی مزبور جریان داده است زراعتگاه مخصوص خود کمپانی بشود و هرچه زراعت نماید مانند سایر زارعین مصر بهره خود را بحکومت مصریه کارسازی نماید عمله مصری نیز باختیار خود باشد هرکس مایل گردید اجرت خود را دریافت نموده مشغول کار باشد و (کانال) دریائی و شیرین نیز در عرض وقت موافق حد مقرره بانجام برسد انتهی

طرفین باین قرارداد راضی گردیده قطع مباحثه فیمابین شد و از برای تعیین خسارات هرساله از بابت هشتاد و هشت میلیون فرانک مبلغی معین خدیو مصر بکمپانی بدهد از آن تاریخ بعد بدون قیل و قال کمپانی با موافقت مصریین مشغول شدند چنانچه ذکر شد مسافت مابین این دو دریا سه قسمت نموده قسمتی در بندر سویش قسمتی در شهر تازه ایجاد موسوم به (اسماعیلیه) در قرب دراک تمساح که مرکز وسط است وقسمتی در شهر (پورت سعید) عمله جات بکار افتادند

چون کمپانی از ملت فرانسه و انجام این امر معجزه مانند مایه فخر و مباهات ملت فرانسه میشد رقیبان همسایه در اینمدت ده سال هر قدر صرف همت با غوا و افساد نمودند بجائی منتهی نشد

قد تمه

کتاب جغرافیای دار السلطنه تبریز موسوم بجغرافیای مظفری تألیف مرحوم شاهزاده نادر میرزا و نگارش مرحوم آقا میرزا هدایت الله لسان الملک ملک المورخین رحمة الله علیهما که جناب جلالتماب اجل لسان السلطنه ملک المورخین بطبع میرسانند چون تعلق بخودشان دارد و تا مدت پنجسال امتیاز و حق طبع مخصوص بخودشان است و از طرف وزارت انطباعات در ظرف اینمدت باحدی دیگر اجازه طبع داده نخواهد شد بتاریخ پنجشنبه یازدهم شهر رجب المرجب یکهزار و سیصد و بیست و سه هجری ۱۳۲۳






سازمان اسناد و کتابخانه ملی
جمهوری اسلامی ایران